

انتشارات مجمع عرفان

سفینه عرفان

مطالعاتی در اصول معتقدات و آثار مبارکه بهائی

دفتر پانزدهم



'Asr-i-Jadid Publisher
Darmstadt, Germany

۱۶۹ بدیع - ۱۳۹۱ شمسی - ۲۰۱۲ میلادی

مجمع عرفان در سال ۱۹۹۳ میلادی با مساعدت صندوق یادبود حاج مهدی ارجمند تأسیس گردیده و هدف آن تشویق و ترویج مطالعه و تحقیق در آثار مقدسه و نیز اصول معتقدات امر بهائی است. دوره‌های سالانه مجمع عرفان به زبان‌های فارسی و انگلیسی در مدرسه بهائی لوهلن در ایالت میشیگان، در مدرسه بهائی بوش در ایالت کالیفرنیا و در مرکز مطالعات بهائی در آکوتو (ایتالیا) و به زبان آلمانی در تامباخ (آلمان) تشکیل می‌شود. مقالاتی که در این دفتر درج شده در مجامع مذکور که به زبان فارسی برگزار شده ارائه گردیده است.

- مطالب و عقاید مندرج در مقاله‌ها معرّف آرای نویسندگان آنها است.
- نقل مطالب این مجموعه با ذکر مأخذ آزاد است.

نشانی مجمع عرفان:

ʿIrfán Colloquium
c/o Bahá'í National Center
1233 Central Street
Evanston, IL 60201-1611
USA
Phone: 1(847) 733-3501
Fax: 1(847) 733-3527
E-mail: contact@irfancolloquium.org
www.irfancolloquium.org

صندوق یادبود حاج مهدی ارجمند
انتشارات مجمع عرفان
سفینه عرفان
دفتر پانزدهم

۱۶۹ بدیع - ۱۳۹۱ شمسی - ۲۰۱۲ میلادی

ISBN No: 978-3-942426-07-7

سفینه عرفان - دفتر پانزدهم

مندرجات

اسرار و رموز کلمات الهی

پیش‌گفتار

۱

ثنائی عرفان

از آثار قلم اعلیٰ

۸

لوح غوغا

برخی از الواح که قبلاً طبع و نشر نشده

۱۸

از مکاتیب حضرت عبدالبهاء

برخی از آثار که قبلاً طبع و نشر نشده

گلچین عرفان

- | | | |
|-----|-------------------------------|--|
| ۲۱ | مهری افنان | رسالة فی تشخیص الغناء از آثار حضرت باب |
| ۲۹ | علاء الدین قدس جورابچی | مروری بر لوح غوغا از آثار قلم اعلیٰ |
| ۸۰ | فریدالدین رادمهر | جهانی به رنگ زعفران در شرح "ارض زعفران" در لوح حکمت |
| ۱۳۳ | ناصر نبیلی | ارض الکاف والراء در کتاب اقدس و در مسیر تاریخ |
| ۱۷۳ | محمد افنان | مراحل تدریجی دعوت حضرت باب |
| ۱۸۳ | بهاریه روحانی معانی | انتخاب غرب برای سفر سرنوشت‌ساز حضرت عبدالبهاء |
| ۲۲۷ | حشمت شهریاری | سفرهای حضرت عبدالبهاء به اروپا و آمریکا و ترویج جهان‌گرایی |
| ۲۷۵ | شاپور راسخ | سبک سخن حضرت عبدالبهاء در خطابات مبارکه |
| ۲۹۲ | خاضع فناناپذیر و سینا
فاضل | نگرش بهائی نسبت به ادعای خاتمیت در اسلام |
| ۳۳۴ | فاروق ایزدی نیا | بدیع اول در امر بابی (به مناسبت دو بیستمین سالگرد تولد جناب باب‌الباب) |

- عقل و ایمان از نظر دیانت بهائی
 ۳۷۳ رامین وصلی
- جایگاه نیایش در ادب فارسی و ادبیات بهائی
 ۴۰۸ شاپور راسخ

رشحات عرفان

- معرفی نسخه‌ای خطی از آثار حضرت باب
 ۴۳۳ محمّد افنان
- حروف علیّین و حروف سجّین
 ۴۳۸ محمّد افنان
- عالم وجود و مراتب آن در آثار مبارکه بهائی
 ۴۴۰ محمّد افنان
- وفای خدا و بی وفایی اهل دنیا
 ۴۴۶ فاروق ایزدی نیا
- لن ترانی و انظر ترانی
 ۴۷۵ فاروق ایزدی نیا

شاخسار عرفان

- توضیحاتی درباره کتاب بدیع
 ۴۹۰ عبدالحمید اشراق خاوری
 به اهتمام وحید رأفتی

ضمائم

- کتاب شناسی و راهنمای عنوان‌های اختصاری
 ۵۱۹
- فهرست مقالات سفینه عرفان - دفتر اول تا دفتر چهاردهم
 ۵۲۳
- انتشارات مجمع عرفان
 اهداف و چگونگی مجامع عرفان
 ایرج ایمن

اسرار و رموز کلمات الهی

«فَاعْلَمْ أَنَّهُ فِي كُلِّ كَلِمَةٍ مِنْ كَلِمَاتِ اللَّهِ تَمْتُوجٌ بِحُورِ أَسْرَارِ لَانْهَائِيَةِ لَهَا وَإِنَّ كُلَّ حَرْفٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّكَ لَمَشْرُقٌ شَمْسُ رَمُوزٍ وَأَثَارٍ وَحَائِقُ لَا يُحْصِيهَا أَحَدٌ إِلَّا اللَّهُ رَبُّكَ وَرَبُّ آبَائِكَ الْأُولِينَ. مَعَ ذَلِكَ كَيْفَ يَسْتَطِيعُ الْمَدَادُ أَنْ يَجْرِيَ بِهَذِهِ الْأَسْرَارِ وَلَوْ كَانُ بِحُورًا وَكَيْفَ يَكْفِيهَا الْأَوْرَاقُ وَلَوْ كَانَتْ صَفْحَاتِ الْآفَاقِ. لَيْسَ لِهَذِهِ الْمَوْهَبَةِ الْكُبْرَى مِنْ نَهَائِيَةِ وَهَذِهِ الرَّحْمَةِ الْعَظْمَى مِنْ بَدَائِيَةِ حَتَّى تَقْدُ كَمَا قَالَ الرَّحْمَنُ، «لَوْ كَانُ الْبَحْرُ مَدَادًا لَكَلَّمْتُ رَبِّي لَقَدْ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَقْدُ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جُنَّ بِمِثْلِهِ مَدَادًا».

مضمون به فارسی چنین است: (پس بدان که در هر کلمه‌ای از کلمات الهی دریا‌های بی‌پایانی از اسرار موج می‌زند و هر حرفی از آیات پروردگارت محلّ اشراق خورشیدهای رموز و آثار و حقایقی است که کسی جز خداوندی که پروردگار تو و پدران تو است بدان آگاهی ندارد. با این همه چگونه قلم می‌تواند در بیان این اسرار جریان یابد حتی اگر مرکب آن به اندازه دریاها باشد و چگونه ممکن است که اوراق کفایت کند حتی اگر صفحات آفاق به اوراق تبدیل شوند. برای این موهبت کبری نهایتی نیست و برای این رحمت عظمی بدایتی نه چنان که حق فرموده که اگر برای نوشتن کلمات پروردگار من دریا مرکب می‌شد، قبل از آن که کلمات پروردگار من به تمام نوشته شود، دریا تمام می‌شد حتی اگر دریای دیگری همانند آن را به مددش می‌آوردیم.)

پیش‌گفتار

سرهرداستان نام یزدان است

در آثار قلم اعلیٰ پیامبران به پزشکان حاذق تشبیه شده‌اند. حضرت بهاء‌الله می‌فرمایند: «پیامبران چون پزشکانند که به پرورش گیتی و کسان آن پرداخته‌اند ... در کردار و رفتار پزشک جای گفتار نه، زیرا که او بر چگونگی کالبد و بیماری‌های آن آگاه است و هرگز مرغ بینش مردمان زمین به فراز آسمان دانش او نرسد» و «رگ جهان در دست پزشک دانا است، درد را می‌بیند و به دانایی درمان می‌کند». حال این پزشک دانا، درمان دردهای عالم انسانی را در آثار مبارکه به رایگان در اختیار ما قرار داده است؛ هم‌چنان‌که دستور معالجه و درمان پزشک را با توجه و دقت لازم فرا می‌گیریم و به طور کامل به کار می‌بندیم، لازمست درمانی را که پزشک دانا، حضرت بهاء‌الله، به ما عنایت فرموده‌اند به طور کامل درک کنیم و پیروی نماییم.

و نیز هم‌چنان‌که در درک و پذیرش درمانی که پزشک تجویز کرده است، خوشه‌چینی نمی‌کنیم یعنی به اجرای آن چه آسان‌تر عملی می‌شود و یا برای ما جالب توجه است، اکتفا نمی‌کنیم؛ زیرا آگاهیم که اگر درمان به نحو جامع و کامل به کار بسته نشود؛ نتیجه مطلوب حاصل نمی‌گردد؛ به همین ترتیب اگر به آشنایی مقدماتی و سطحی با بعضی از آثار مبارکه بسنده کنیم و فقط برخی از آنها را به مرحله عمل در آوریم از به دست آوردن شفای روحانی که در دسترس ماست، محروم می‌مانیم. به عبارت دیگر، بذل توجه به کلیت آثار مبارکه و ژرف‌نگری در آنها

و کوشش برای درک مبانی و اصول و راهنمایی‌های مندرج در آن آثار ضروریست و وظیفه همه پیروان آیین بهائی است.

در اجرای این منظور و برای وصول به این مقصود، از سال ۱۹۹۳ اقدام به تشکیل دوره‌های سالانه مجمع عرفان در اروپا و امریکا و انتشار پژوهش‌هایی شده است که در مجامع مزبور ارائه و مطرح می‌گردد.

دفتر حاضر، پانزدهمین مجموعه از مطالبی است که به زبان فارسی در مجامع عرفان ارائه شده است. **لثالی عرفان** در صدر این دفتر، به منتخباتی از آثار مبارکه اختصاص دارد. ابتدا لوح غوغا است که سوابق و مضامین آنها در مقاله‌ای جداگانه در همین دفتر آمده است؛ و سپس تعدادی از آثار قلم اعلی و مکاتیب حضرت عبدالبهاء است که قبلاً طبع و نشر نشده و برای انتشار در سفینه عرفان از مرکز جهانی بهائی واصل گردیده است. لوح نخستین، خطاب به «اهل کاف و الزاء» نازل شده و مقاله‌ای هم درباره سرزمین کاف و الزاء یعنی کرمان و سوابق امری آن در همین دفتر درج شده است.

در بخش **گلچین عرفان**، مقاله رساله فی تشخیص الغناء از آثار حضرت باب در شرح رساله‌ای است که در مورد «حکم غنا» (جواز آواز و نغمات موسیقی) که در احادیث مذکور است، نازل شده و متضمن تفسیرات و تعبیراتی در این موضوع و دستورالعملی برای استفاده از موسیقی و لحن خوش و نغمه و آواز است. برای ملاحظه متن رساله غنا، رجوع کنید به ضمیمه ۲ در مقاله محققانه دکتر وحید رأفتی در دفتر اول سفینه عرفان، صفحات ۸۵ تا ۹۵.

مروری بر مضامین لوح غوغا از آثار قلم اعلی، حاوی داستان رویدادهایی در زندگانی میرزا عبدالله درویش است که در اشعارش به غوغا تخلص می‌کرد. این

لوح، پاسخی به عریضه اوست و حضرت بهاء‌الله به اشاره، در باره پندار و گفتار و کردار ناشایسته میرزا یحیی ازل و هواداران او سخن می‌گویند و به ویژه میرزا غوغا و به طور عموم، هر انسانی را در قالب تشبیهات گوناگون، به شناسایی و عرفان مظهر ظهور الهی در این دور و زمان و خدمت‌گزاری و جان‌فشانی در راه او، پند و اندرز می‌دهند و تشویق و ترغیب می‌نمایند و آن شناسایی را یگانه ثمر و نتیجه حیات و زندگی در این جهان فانی بر می‌شمرند.

جهانی به رنگ زعفران، پژوهشی ژرف و وسیع و شرح و تفصیلی است در باره سوابق و مفاهیم اصطلاح «ارض زعفران» که در لوح حکمت ذکر شده و می‌توان آن را تکمله‌ای محسوب داشت؛ بر آن چه ابتدا جناب فاضل مازندرانی در «اسرارالآثار» در ذیل این واژه آورده‌اند و نیز تتبعات جناب وحید رأفتی است در ضمن مقاله «ارض زعفران» (مجله عندلیب، سال ۴، شماره ۴، ۱۳۶۴ ش) و در الوان در دیانت بهائی (دفترچه معارف بهائی، شماره ۱، دوره دوم، نشر کانادا، ۱۹۸۸ م). در این مقاله، مفاهیم و معانی اصطلاح «ارض زعفران» که در آثار شیخیه و حضرت باب و قلم اعلی و مکاتیب حضرت عبدالبهاء ذکر شده، مطرح می‌گردد و اشاره می‌شود که بنا بر عبارت دوم در لوح حکمت، در شطر کبریا، ارض زعفرانی هست که سدره بلندی در آن واقع است که سخن می‌گوید.

ارض الکاف و الزاء در کتاب اقدس و در مسیر تاریخ، مقاله‌ای است پژوهشی در باره سوابق تاریخی و توضیحاتی در باره فقراتی از آیات کتاب مستطاب اقدس در باره ارض کاف و الزاء (سرزمین کرمان) در ارتباط با وقایع مهم مربوط به امر مبارک در آن سامان. کرمان، نه تنها مرکز اقدامات دشمن خارجی امریعی شیخیه بود، بلکه به منزله کانونی برای فعالیت‌های دشمنان داخلی یعنی ازلی‌ها و اعوان و انصار میرزا محمدعلی نیز قرار گرفته بود. اما از آن جا که ارض کاف و الزاء در کتاب

اقدس با کلمه «لاتحزنی» مورد خطاب قرار گرفته و حاوی بشاراتی در باره ظهور مردان بزرگی در آن سرزمین است که به نصرت امر مبارک قیام می‌نمایند، در باره صفاتی که رجال مزبور در آیات الهی به آن موصوف شده‌اند، بحث شده است.

مراحل تدریجی دعوت حضرت باب، سیر تدریجی و تحوّل ادّعا و مقام حضرت نقطه اولی را با استناد به آثار آن حضرت شرح می‌دهد و موجبات این تحوّل را بررسی می‌کند و توضیح می‌دهد که این روش، حاکی از آنست که اساس تعالیم ادیان بر مبنای تربیت تدریجی و آشنا ساختن کیفیت ظهور از طریق ملایمت و مماشات است. تشبیه ظهور به خورشید و طلوع آن، حکایت از تدریجی بودن ظهور و اثر پرورشی آن است.

انتشار مقالات تحقیقی مربوط به سفرهای حضرت عبدالبهاء که به مناسبت یک‌صدمین سال آن رویداد تاریخ‌ساز تهیه و در جلسات مجمع عرفان ارائه شده، در سفینه عرفان ادامه یافته و برخی از آنها در این دفتر آمده است که عبارتند از: سفرهای حضرت عبدالبهاء به اروپا و آمریکا و ترویج جهان‌گرایی، انتخاب غرب برای سفر سرنوشت‌ساز حضرت عبدالبهاء، و سبک سخن حضرت عبدالبهاء در **خطابات مبارکه**.

تأثیر شگرف و جهان‌شمول سخنرانی‌ها و مطالبی که حضرت عبدالبهاء در جریان ملاقات با تعداد کثیری از پیشوایان افکار عمومی و دانشمندان و رهبران مذهبی و سیاست‌مردان و متصدیان مطبوعات و خبرنگاران بیان فرمودند، در این مقالات مطرح شده و از جنبه‌های مختلف مورد بررسی قرار گرفته است.

مقاله بدیع اول در امر بابی، به مناسبت دوستمین سالگرد تولّد جناب باب‌الباب، ملاحظه بشود که بشرویه‌ای تهیه شده و در آن، مقام و موقعیت اول من آمن در ادیان و در

دیانت بابی و خصوصیات جناب باب‌الباب بنا بر مندرجات آثار مبارکه مورد بحث قرار گرفته و اشاراتی هم به موضوعات تاریخی مطرح شده است. شایان توجه است که حضرت نقطه اولی، مقام و مرتبه بابیت را که خود دارا بودند، به جناب ملاحسین تفویض نمودند.

مفهوم خاتمیت در اسلام، ترجمه مقاله‌ای است که در سال ۱۹۹۳ در مجله مطالعات بهائی، نشریه انجمن مطالعات بهائی در امریکای شمالی درج شده است. این مقاله را می‌توان تلخیصی از اثر نام آشنای شهید مجید، جناب روحی روشنی در موضوع خاتمیت محسوب داشت که دیدگاه امر بهائی را نسبت به مسئله خاتمیت به طور کلی و از نظر معتقدات رایج در بین مسلمین توضیح می‌دهد.

عقل و ایمان از نظر دیانت بهائی، مسئله تضاد یا توافق بین اصالت عقل و اصالت ایمان را از نظر مسیحیت و اسلام و از منظر فلاسفه قدیم و جدید بررسی می‌کند و سپس نحوه تبیینات حضرت عبدالبهاء را در حل این مسئله شرح می‌دهد و چگونگی توافق عقل و علم و دین را عرضه می‌دارد.

جایگاه نیایش در ادب فارسی و ادبیات بهائی، بررسی وسیعی است در معرفتی آثاری در ادبیات فارسی که به لحن و سبک دعا و مناجات نوشته یا سروده شده و مقایسه آنها با ادعیه و مناجات در ادیان گذشته و به ویژه در دیانت بهائی است. ادعیه و مناجات‌های متداول در ادیان به دو گروه تقسیم شده. نیایش‌نامه‌هایی که منسوب به پایه‌گذاران هر دین است و نیایش‌نامه‌هایی که اثر پیروان ادیان است. در این مقاله، تنوع و کثرت بی‌سابقه و نظیر ادعیه و مناجات‌های بهائی که از قلم بنیان‌گذاران امر بهائی صادر گشته، ارائه شده است.

بخش سوم این دفتر، **رشحات عرفان**، یادداشت‌ها و مقالات کوتاه‌تری را در بر دارد که در شرح و توضیح مطالب و مسائلی است که گاه‌به‌گاه مورد پرسش قرار می‌گیرد. در ابتدای این بخش، **معرفی نسخه‌ای خطی از آثار حضرت باب** است که در مدت اقامت ایشان در اصفهان نازل شده و به خط جناب سید یحیی دارابی مرقوم گشته و حائز اعتبار خاصی برای پژوهش در آثار حضرت نقطه اولی است. سپس معنی و مفهوم دو اصطلاح که در بعضی از نصوص مبارکه ملاحظه می‌شود، **حروف علیین و حروف سجین**، با استناد به شواهدی از آثار مبارکه شرح داده شده است.

عالم وجود و مراتب آن در آثار مبارکه بهائی، از مباحث اساسی هستی‌شناسی (Ontology) در امر بهائی است و توضیح می‌دهد که وجود در امر بهائی در سه مرحله یا در سه عالم تجلی و ظهور دارد که عبارتند از: حق و امر و خلق. در این نوشته کوتاه، این سه مرحله یا سه مرتبه با ذکر شواهدی از نصوص مبارکه شرح داده شده است.

وفای خدا و بی‌وفایی اهل دنیا، کاوشی است در آثار مبارکه که جنبه‌های عرفانی و روحانی و اخلاقی این دو موضوع را در آثار مبارکه ارائه می‌دهد.

لن ترانی و انظر ترانی، کوششی است در توضیح بیان مبارک حضرت بهاء‌الله که می‌فرمایند: «وقتی فرمود لن‌ترانی و وقتی فرمود انظر ترانی» و عبارت مشهور «لن‌ترانی» مربوط به دور حضرت موسی و «انظر ترانی» نازل از لسان و قلم حضرت بهاء‌الله مورد بررسی قرار گرفته است و در این تحقیق، شواهدی از نصوص مبارکه نقل شده و به برخی بیانات نازله از طلعات مقدسه ادوار مختلف نیز استناد شده است.

بحث شاخسار عرفان در این دفتر، اختصاص به توضیحاتی در باره کتاب بدیع دارد و شامل یادداشت‌های جناب عبدالحمید اشراق خاوری است، در باره معانی لغوی و شرح اعلام و بعضی از عبارات و اصطلاحات مندرج در کتاب بدیع که به همت و با ویراستاری جناب دکتر وحید رأفتی برای درج در سفینه عرفان آماده شده است.

مجمع عرفان و انتشارات آن، با پشتیبانی صندوق یادبود حاج مهدی ارجمند پایه‌گذاری شده و اقدامات آن ادامه یافته و در سال گذشته نیز از مساعدت‌های مستمر صندوق پژوهشیاری به یادبود نادیا سعادت و کمک‌های اهدایی به یادبود نورالدین ممتازی برخوردار بوده است. همکاری ارزشمند دانش‌پژوهان گرامی و توجهات محفل روحانی ملی بهائیان امریکا و محفل روحانی ملی بهائیان ایتالیا ادامه اقدامات مجمع عرفان را امکان‌پذیر ساخته است. این مساعدت‌ها و همکاری‌ها، مایه کمال امتنان مجریان و خادمان مجمع عرفان است.

ایرج ایمن - اپریل ۲۰۱۲

ثالثی عرفان

آثار قلم اعلی

لوح غوغا

هو الله

«جناب غوغای عشق، نامه دوستی بر مخزن نیستی وارد شد و معانی روحانی آن مسرت تازه و فرح بی اندازه بخشید. معلوم است دوستان معنوی که در آشیان الهی وطن دارند، باید از خاک در گذرند و از افلاک بگذرند، قدم از تراب بردارند و در ساحت قدس ربّ الارباب گذارند. این اصحاب را هیچ سدّی حایل نشود و هیچ معیّری تغییر ندهد. از خمر عشق مدهوشند و از جام شوق بیهوش. مست جمال لایزالند و محوزلال بی مثال. و ظاهر ایشان اگر نار جلوه نماید، باطن ایشان به نور دلالت می کند. عالم الفاظ ایشان را از مراتب بلند معنی منع نکند و حجیات مجاز از مواقع حقیقت محجوب نسازد. به پرتوکل پرواز نمایند و به جناح عزّ توحید در هوای قدس تجرید سیر کنند. وانگهی حرکت عوالم تفرید به قلب راجع است و قلب پاک لطیف را بی باکی در لسان و بیان کثیف ننماید.

«ما درون را بنگریم و حال را ما برون را ننگریم و قال را»

بر خود آن جناب معلوم است که این اصحاب معروف چه قدر امورات مکروه را مرتکب هستند. در وادی نفس سالکند و در بادیه غفلت ماشی. به هوی سخن می گویند و در تیه ضلالت سلوک نمایند.

ای غوغای عشق، سخن جان را به گوش جان بشنوتا در سیل جانان جان و دل در بازی و در کوی دوست سراندازی. تا بی سرسرافرازی و بی دل بخروشی و بی خمر

بجوشی و بی‌لسان به سروش آیی و از این گلخن ظاهری به گلشن‌های عز‌الهی
میل فرمایی.

ای بلبل، به باغ دل جا گیر و بر شاخ گل مقرر گزین. ای هدهد، به مدینه سبا باز
گرد. ای یوسف، از سجن تن بدرآ. ای خلیل، از نار نفس بگذر و به فاران عشق وارد
شو. تا در این ظلمت ایام مثل نور برافروزی و کمر خدمت بر بندی و به جان و دل
طوف مدینه گل نمائی. این است ثمر وجود.

إِذَا فَانْشَقُّ رَائِحَةَ الْمَعَانِي مِنْ قُمْصِ الْمَعْنَوِي لِتَجِدَ زَوَائِحَ الْبِقَاءِ عَنِ يَمَنِ الْوَفَاءِ وَ
تَكُونُ مِنَ الْمُقَدَّسِينَ فِي أُمِّ الْكِتَابِ مِنْ قَلَمِ الْقُدْرَةِ عَلَى لَوْحِ الْعِزَّةِ بِالْحَقِّ مَكْتُوبًا. وَ
التَّكْبِيرُ عَلَيْكَ وَعَلَى الَّذِينَ تَتَّبِعُوكَ فِي أَمْرِ مَوْلَاكَ وَكَانُوا مِنَ الْمُحْسِنِينَ فِي اللَّوْحِ
مَسْطُورًا. ۱۵۲»

بنام دوست یکتا و مقصود یکتا و محبوب یکتا

یا ائمار سدره ندای مالک بریه را از این بریه اصغا نمائید این همان صحرائیست که
ندای روح در آن مرتفع و نفحات حبیب در او متضوع در این پیدا اکثر از نبیین و
مرسلین به لبیک اللهم لبیک ناطق بودند چه که ندائی که الیوم مرتفع است از
قبل شنیده و اصغا نموده‌اند و کل از حقّ لقای این یوم مبارک امنع اقدس را سائل
بودند اینست آن دیاری که بحجر و مدر آن قسم یاد نموده‌اند چه که بقدم الهی
مشرف و بنفحات قمیص فائز اینست آن مقامی که مکلم طور از قبل بانئی انا الله
ناطق و حال هم بهمان کلمه ناطق رغماً للذین کفروا بآیاته و اعرضوا عن الذی
بحرکه اصبعه انشقت الأرض و انفطرت السماء و باراده منه نفخ فی الصور و

انصعق من على الأرض الآمن شاء الله ربكم العليم الحكيم ابن عمران در این بیابان که طور عرفان در آن واقع است چه مقدار تضرع و زاری نمود که شاید بلقاي رحمن فائز شود و بالآخره اصغا نمود آنچه را که تفصیل آن در کتب مسطور است طوبی از برای ارضی که امروز بشرافت کبری فائز شد و بانوار ظهور مزین گشت طوبی از برای ارضی که مقر عرش و محل کرسی رب واقع شد هذا مقام یجد منه کل ذی شم عرف الرحمن ویری کل ذی بصر افاقه الأعلی طوبی لکم یا ائمار سدره الوجود بما فزتم بأیامی و سمعتم ندائی و تشرّفتم بآثاری الّتی بشرتم بها فی کتب القبل من لدی الله رب العالمین انا نوصیکم بالأعمال الحسنه تالله بها یرتفع امر الله بین عباده و تنصب رایة العدل فی بلاده تمسکوا بما علّمکم الله فی کتابه و تشبّثوا بما ینفعکم فی کلّ عالم من عوالمه انه لهوالذی به اشرفت شمس الفضل من افق الابداع و ظهر بحر الکرم فی ملکوت الانشاء کذلک نطق القلم فی هذا المقام الأعلی من لدی الله مالک العرش و الثری طوبی لمن سمع و عرف و وبل للغافلین انشاء الله باید بکمال الفت و اتحاد بذکر مالک ایجاد مشغول باشید از حق میطلبیم جمیع را در ظلّ سرادق یگانگی جمع نماید هر امری باسباب منوط و معلّق است کذلک قدر من لدن مقتدر قدیر مشاهده در انسان نمائید که صاحب دو دست و دو رجل و دو چشم و دو گوش است و باین اسباب مسبب الأسباب ظاهر فرموده آنچه که بر هیچ بصیری پوشیده نیست و اگر در این اجتماع ارکان تشتی واقع شود انسان بی اثر و ثمر خواهد ماند باید نفوسی که از کوثر حیوان آشامیده اند و بافق رحمن ناظرند بکمال اتحاد و حکمت قیام نمایند آفتاب قدرت از افق اتفاق مشرقست و قمر قوت از آسمان اتحاد لائح جهد نمائید تا آنچه از قلم اعلی ظاهر شده بیابید و عمل نمائید ایاکم ان تحزنکم شئونات الخلق و اشاراتهم و وضوئهم و اعمالهم ان افرحوا بالله و آیاته و ما یذکرکم به فی ایامه معادله نمینماید بحرفی از

کتاب آنچه مشهود و آنچه مکنون است هر نفسی الیوم بذکر الهی فائز شد او از اهل بهاء محسوبست کذلک ذکرناکم بما ترتفع به مقاماتکم و شؤوناتکم ان اشکروا الله بهذا الفضل العظیم

یا اهل الکاف و الزاء طهروا آذانکم لتسمعوا ندائی الأهلی لعمری من فاز باصغائه انه لا تمنعه شؤونات العالم و لا یحزنه ظلم الأمم یقوم علی الأمر و ینطق بالحکمة و البیان بین ملا الامکان کذلک یا مرکزکم ربکم الرحمن الذی ما اتخذ لنفسه شریکاً و لا نظیرا ان اقرؤوا آیاتی و سیروا فی ممالک عرفانی و تمسکوا بحبل عنایتی ثم اعملوا بما امرناکم به فی کتاب کان من سماء الأمر منزولاً ایاکم ان تختلفوا فی امر الله اتقوا الله و لا تتبعوا کل کاذب کان عن بحر الصدق محروماً کم من عالم احتجب بالعلم و کم من غنی منع بالغناء و کم من امی اقبل الی الوجه و آمن بالذی اتی من سماء الأمر بسلطان کان علی العالمین محیطاً تالله لیس الیوم یوم الوقوف قد ظهر المنظر الأكبر و ینطق فیهِ مالک القدر طوبی لمن سمع و فاز بالتداء و ویل لکل غافل کان عن بحر القرب بعیدا تمسکوا بما ترتفع به مقاماتکم بین العباد و هذا الأمر الذی کان من قلم الوحی فی ام الكتاب مذکورا

انشاء الله باید جمیع بکمال حکمت و همت بر امر الله قیام نمائید بشأنی که اعراض من علی الأرض شما را منع ننماید امر بسیار عظیمست و یوم بسیار بزرگ اینست آن یومی که در اکثر کتب بیوم الله نامیده شده و اینست آن یومی که میفرماید حق در آن ظاهر میشود و صفوف ملائکه بخدمت قیام مینمایند احدی بر وصف این یوم مبارک علی ما ینبغی قادر نبوده و نخواهد بود جهد نمائید تا در ایام الله عمل پاک مقدسی از شما ظاهر شود مبلغ امر امروز عمل نیکست بشنوید

ندای مظلوم را و بآنچه لوجه الله تکلم مینماید و امر میفرماید بآن عامل شوید تفکر در اختلافات عالم و قبور آن و نفوسی که در آن آرمیده‌اند نمائید این ثروتهم و علومهم و فنونهم و این معاقلهم و مخازنهم و این جنودهم و صفوفهم و این غرورهم و قصورهم و این قدرتهم و اقتدارهم قد رجعوا الى التراب بخسران عظیم الا من صعد الى الرفیق الاعلی بحب الله مالک الأسماء لعمر الله انه فی مقام کریم

و فی آخر اللوح نذکر امائی اللائی آمن بالفرد الخبیر کم من عبد منعه الغرور عن مالک الظهور و کم من امة اقبلت الى البيت المعمور و آمنت بالله رب العالمین يعطى من يشاء ما اراد انه لهو الفرد الواحد المقتدر القدير طوبى لامة فازت بأيامى و اقبلت الى افقى و تشبثت بذیلی المنیر قسم بأفتاب افق بیان که آنچه من عند الله از برای یک عبد مؤمن و یک امة مؤمنه مقدر شده احدی بر احصای آن قادر نبوده و نیست ایوم حجابات فانیة مکدرة مختلفه ناس را از مالک بریه منع نموده و اگر اقل از سم ابره کشف حجاب شود کل بکلمه یا حسرة علينا بما فرطنا فی جنب الله و ایامه ناطق گردند آید یومی که آنچه حال مستور است ظاهر گردد سوف یرون الموحدون و المخلصون و الذاکرات و القانتات ما قدر لهم و لهن فی کتاب نطق بالحق بین السموات و الأرض و دعا کل الی العلیم الحکیم الحمد لله مالک هذا الیوم العظیم

بنام یکتا خداوند مهربان

ای شمس بجان آواز عندلیب جانان بشنو شاید بتمام روان قدم از مکان نفس و هوا برداری و بلامکان عز بقا گذاری و از جان مایوس شوی و بجان جان مأنوس

گردی اگر از صحرای بافضای روح بگذری البتّه پیراهن صبر و شکیب چاک کنی
 و در جان باختن چالاک شوی و از آرایش عدم بگذری بر کرسی قدم آسایش گیری
 ناچار از هر چیز امری ظاهر شود و از هر رمزی سزای آشکار گردد تا آفتاب جهان تاب
 نتابد مشرق از مغرب ممتاز نگردد و گلشن از گلخن معلوم نیاید آخر نغمه الهی از
 نعره ترابی معلومست و ناله زاع از بلبل باغ بغایت واضح و مبرهنست زیرا که این از
 یمن جانان حکایت کند و بر جان بیفزاید و آن از شهر کوران دلالت نماید و ایمان را
 بکاهد باید قدمی برداشت و همّتی برافراخت بخدا اگر بیان معنوی را از این بنده
 فانی در این لوح معانی بشنوی البتّه سر بصحرای فنا گذاری و از جان و دل بیزار
 گردی و سر در پای دوست بیندازی چه بلند است عنقای عشق را پرواز و چه
 کوتاهست ما را نیاز اندکی بر پر تا بفرّ سلطان ازلی از خاکدان عدم بر رفرق قدم مقوّر
 یابی روح قدسی را پری بخش و جان معنوی را روانی ده تا در هوای قرب الهی تواند
 پرواز نمود و بسر منزل غیب تواند رسید از این دهر بی بهر جز زهر نخیزد و از درد فانی
 زلال باقی نیاید اگر عیسی روح از شاهباز ملکوتی شهنواز قدسی بشنود البتّه از سرّ
 جان بخروشد و چون روان عاشقان بجوشد موسی بقا از آن سروش مدهوش گشت
 و خلیل وفا از آن نوا بتهای تن بشکست پس بت تن بشکن تا بمکمن دوست
 مسکن کنی و از هوا بگذر تا بمصر بقا پرواز نمائی و مدینه قلب را پاک کن تا جمال
 هوّیه مشاهده کنی و از روح بروح القدس زنده گردی دیگر نوائی نماند که بر این
 شاخسار خوانده نشد و آوازی باقی نماند که از این عندلیب ظاهر نگشت این ناله
 پارسی را هزار گوش حجازی ادراک نتواند و این نکته بدیع را جز هیکل ربّانی
 عارف نگردد پس نیکو حال کسی که باین بحر درآید و جرعه حیات بنوشد

بنام خداوند بی همتا

ای رضا این اسم از عالم غیب بعرضه شهود آمد تا جمیع عباد بآنچه مقصود از این اسم است فائز گردند الیوم هر نفسی برضای الهی فائز نشد از معرفت این اسم قسمت نبرده و نخواهد برد و رضای محبوب عالمیان حاصل نشود الا بمعرفت مطلع وحی و مشرق علم و مهبط الهام او طوبی از برای نفسی است که از بحر عرفان نوشید و بافق ظهور مالک ادیان توجه نمود او است اهل سفینه حمرا که در کتاب اسماء از قلم اعلی مذکور و مسطور است انشاءالله باید جهد بلیغ مبذول دارید که شاید بعرفان این مقام بلند اعلی فائز گردید نسأله تعالی بأن یوفقک و یقدر لک ما ینفعک انه لهوالمقتدر العزیز الکریم

ع ش

جناب عبدالحسین خان من ه م علیه بهاء الله

هوالمشرق من افق البرهان

یا ایها المتمسک بحبل العمل و البیان حیذا عملک فی سبیل الله و حبّه و خلوصک فی ایامه و اقبالک بعد اعراض خلقه نسأله تعالی ان یؤیدک فی کل الأحوال انه هو الغنی المتعال لله الحمد عملت بعز قبول فائز و علامت آن آنکه جناب فضل علیه فضل الله و بهائه ذکرت نموده و بساحت اقدس ارسال داشته و علامت اخری این لوح امنع اقدس که از سماء مشیت نازل لعمر الله لو [تمرّاً] نفحاتها علی العظم الرّمیم لتراه قائماً ناطقاً بثناء نبی الله العظیم و علامت دیگر آنکه

ذکرت در ساحت اقدس باقی و دائم طوبی لک و لامساکک و طوبی لمن افطرک
ولکن در این ظهور اعظم کتب الهی مجالس سرور برپا نموده و عرصه عالم را بنور
فرح و ابتهاج منور داشته و از شرایط سرور مائده سمائی و نعمتهای ارضی بوده و
خواهد بود باین مریم عرض نمودند یحیی معمدانی صائم بود و بزهد و تقوی
متمسک و تو واصحابت میخوردید و میآشامید قال الروح انه جاء یوحنا لیاکل ولا
یشرب [فتقولون] فیه شیطان جاء ابن الانسان یأکل و یشرب [فتقولون] هوذا انسان
اکول مقصود از یوحنا یحیی و از ابن انسان ابن مریم است نزد متبصرین واضح و
معلوم است که جمیع امور معلّق بامر و نهی است که از مشرق اراده رحمانی و
مشیت ربّانی اشراق نماید اگر بفرماید صم و لا [تعقبه] کلمة افطر ینبغی ان تصوم
الی ان تموت لذا تا حال آنچه از آن جناب ظاهر بطراز قبول فائز و حال میفرماید
کل و اشرب هذا ما امرت به من لدن ارحم الراحمین انه خلق آلاء الأرض و نعمائها
أولاً لأصفيائه و اولیائه و لعباده با وجود نعماً اگر نفسی خود را منع نماید نعوذ بالله
خلق اشیاء و سبب و ثمرش لغو ماند باید در جمیع احوال نظر بکلمه مبارکه يفعل
ما یشاء و یحکم ما یرید نمود هر چه از مصدر امر ظاهر شود حقّ لاریب فیه باید بآن
تمسک جست و شکر نعمت در یک مقام اظهار نعمت است و لکن حزب شیعه
بعضی محل و منزل و لباسشان از لطافت خارج است و آن را سبب زهد میدانند و
نفس تقوی میشمزند بلی اگر این امور از فقر ظاهر بآسی نیست و عندالله مقبول و
عند وسعت هر چه اظهار نمایند و یا انفاق کنند عندالله محبوب ملاً عالین و ارواح
مجزده بمقامات معطره مطهره لطیفه ناظرند چنانچه مبشّر میفرماید صلوة در
لباس حریر افضل است عندالله و همچنین میفرماید اگر بدانم چه محل را مقرّ قرار
میفرمائی هرآینه از حال امر مینمایم از وجه ماء از الماس بنا نمایند باید آن جناب
شکر [نمایند] که سبب ظهور این لوح امنع اقدس [گشتند] امروز اهل بهاء اگر

ممکن شود باید بغذاهای لطیفه معطره متنعم گردند و لکن طوبی لمن اختار اخاه
 علی نفسه انه من المقربین العاملين عند الله الامر الحکیم البهاء من لدنا علیک و
 علی اولیائی هناك الذین نصروا العدل و الانصاف و تمسکوا بحبل الصبر و
 الاضطبار انهم من الناصرین فی کتاب الله رب العالمین

ق

جناب جواد علیه بهاء الله

هو الناصر المعین

یا جواد امروز روزیست که از ذکرش نفس ساعت مضطرب مشاهده شد و جمیع
 کتب الهی از قبل و بعد بر عظمتش گواهی داده اند امروز کتاب بأعلی البیان
 شهادت داده و میدهد و میزان بأعلی النداء ندا مینماید امروز روزیست که صراط
 بکلمه انا السبیل المستقیم ناطقت و طور بیان قد اتی مالک الظهور گویاست
 چون اهل ارض از سکرهواهای نفسانیه مدهوشند از آیت کبری و غایت قصوی و
 فیوضات لایتناهیة الهیه محروم و ممنوع مشاهده میشوند باید اهل الله مدارا نمایند
 و بقدر و مقام هر نفسی کلمه القا کنند که شاید بشعور آیند و بافق مقدس از آفاق
 متوجه شوند ای جواد عنایات الهیه با تو بوده و خواهد بود الحمد لله از فزع اکبر
 محفوظ ماندی و بمنظر اکبر اقبال نمودی در ایامی که جمیع بشر بسبب سبحات
 جلال که علمای عصرند از عرفان سلطان بیزوال ممنوع و محروم شدند این
 شهادت که از قلم اعلی ظاهر شده چون جان عزیزش دار و باسم محبوب امکان در
 حفظش جهد بلیغ نما تا این مقام اعلی از عیون و ایادی سارقین محفوظ ماند ان

رَبِّكَ لَهْوَالْمُبَيِّنِ الْعَلِيمِ جَمِيعِ دُوسْتَانِ اَنْ اَرْضِ رَا اَز قَبْلِ اَيْنِ مَظْلُومِ تَكْبِيرِ بَرَسَانِ وَ
بَاذْكَارِ بَدِيعَةِ مَنِيْعِهِ مَتَذَكَّرٍ دَارِ شَايِدِ اَز مَا عِنْدَهُمْ بِهَ مَا عِنْدَ اللّٰهِ تَوَجُّهَ نَمَايِنْدِ وَ اَز
شُؤنَاتِ وَاَعْمَالِ نَالَايِقِهِ مَحْفُوظِ مَانِنْدِ الْبِهَاءِ عَلِيْكَ وَ عَلِيٌّ مِنْ مَعَكَ مِنْ لَدُنْ عَزِيْزِ
حَكِيْمِ

از مکاتیب حضرت عبدالبهاء

هوالبهی

بواسطه اسم الله م‌ها

جناب میرزا احمد شیرازی علیه بهاء الله الأبھی ملاحظه نمایند

هوالبهی

ای ناظر بملکوت الهی در این کور عظیم و قرن بدیع که روی جهان در لطافت و طراوت و صباحت و ملاحت رشک روضه رضوان و غبطه حور جنانست کوششی بکن که بخدمتی پردازی و پرده‌ئی براندازی و نغمه‌ئی بسازی و از نار محبت الله بگدازی و چون ماء معین و عین تسنیم سبب حیات نفوس مقبلین و ارواح طالبین گردی این ایام قرن ظهور است و عصر مجلی برطور وقت را غنیمت شمر و فرصت را از دست مده دامنی بکمرزن و آستینی بیفشان و عطایای روحانی نثار کن تا جمیع من فی الوجود را در ظل الطاف موهوب مشهود بینی و کل موجودات را سراب و فیض الهی را دریای پرموج مشاهده کنی و البهء علیک و علی کل ثابت علی عهد الله و میثاقه ع ع

هوالبهی

بهنمیر

جناب غلامرضا علیه بهاء الله الأبھی ملاحظه نمایند

هوالبهی

ای ناظر بملکوت الهی در سبیل حقّ واله و شیدا باش و در راه خدا برهنه و بی‌سر و پا یعنی از هر قمیصی که آلوده بشئون امکانست برهنه شو و از هر تعلقی آزاده و حرّ

و خلاص گرد سر را در سبیل محبوب ابھی فدا کن و جان را در قدم بندگان خدا
 نثار نما بی پا و سری سبیل او را بزرگواری دارین شمر و ذلت بی پایان را در محبت
 او عزت قدیمه رحمن بدان نظر بنتائج کن نه مبادی دقت در آخر نما نه اول ذلت و
 حقارت حضرت سیدالشهداء روحی له فداء در صحرای کربلا عزت دارین بود و
 سلطنت کونین سلطنت یزید و عزتش لعنت ابدی بود و ذلت سرمدی پس امور
 بعواقب است نه بدایت و البهَاء علیک ع ع

خضرا

جناب آقا عباس جراح علیه بهاء الله الأبھی

هو الأبھی

ای بنده الهی در هیکل عالم صد هزار جرح ناسور موجود و در جگرگاه آفاق و امام
 زخم خنجر جان کش مستور مشهود مرهم این زخم دریاق اعظم کلمه الله است و
 داروی این درد درمانهای اجزاخانه ملکوتست پس اگر توانی این زخم را مرهمی نه و
 این درد را درمانی کن ع ع

خضرا

جناب آقا عباس علیه بهاء الله الأبھی ملاحظه نماید

هو الأبھی

ای منتظر اشراق انوار الطاف توجه بملکوت غیب جبروت ابھی نما تا مشاهده
 آیات کبری نمائی و دل بمحسوب ابھی روحی و کینونتی لأحبائه فدا بند تا تعلق

برفیق اعلیٰ یابی و درجّت ابھی و روضه غنا و حدایق غلبا داخل شوی و بر سریر
تاجداری در قطب فردوس نشینی حصول این مقام ثبات و استقامت و اعلاء کلمه
الله است

عبدالبهاء ع

هو الله

جناب حاجی احمد جناب حاجی سید هاشم جناب حاجی محمد حسن جناب
آقا حسین جناب آقا زین العابدین علیهم بهاء الله الأبھی

هو الله

ای مؤمنان ایمان چون سراج و هاجست و چون در زجاج قلب برافروزد پرتوش بر
ارکان زند افعال و اعمال مخلصین ظهور نماید پس باید بصفات متّصف و
باخلاقی عامل گشت که آیات واضحہ نورانیّت ایمان باشد از جمله انجذابست از
جمله اشتعال و احتراق بنار محبت الله خمودت بحرارت تبدیل گردد و برودت
بشعله نار احدیت و البهء علیکم ع

گلچین عرفان

رسالة في تشخيص الغناء

مهري افنان

این رساله، در مجموعه آثار مبارکه حضرت اعلیٰ^(۱) که توسط جناب سیّد یحیی دارابی (وحید) جمع آوری و معرّفی گردیده؛ درج شده است.

رساله چنان که از متن آن مستفاد می‌گردد، در جواب سؤال شخصی به نام سلطان الذّاکرین^(۲) در اصفهان احتمالاً در حدود سال ۱۲۶۲ هـ. ق از قلم مبارک حضرت نقطه اولی صادر گردیده است. این رساله، به زبان‌های فارسی و عربی نازل شده است.

خطبه این اثر در توحید ذات الهی است و ذکر این مطلب که ذات پروردگار مقدّس از توحید و تمجید بندگان است. احدی قادر بر شناسایی او نیست و او اجلّ از آنست که به واسطه خلق خود شناخته شود و یا به وصف عباد درآید. هر وصف و ذکری در حدّ مقام (خلق) است و غیر از آن ممکن نیست و لذا، اگر خداوند (توحید) عباد خود را قبول کند، از فضل اوست. موجودات بنفسه جز بر عدم امکان شناسایی ذات حقّ بر چیز دیگری دلالت نمی‌کنند:

«من ادّعی عرفان کینونیه فقد جهل من عرفان نفسه و تجاوز عن مقام سرّ الازلیة فی ذاته لانّ الموجودات کما هی علیها بحقیقتها لا تدلّ الا علی القطع ولا تحکی الا عن المنع.»

سپس در باره مراتب هفت گانه خلق موجودات می فرمایند:

«الحمد لله الذي ابدع المشيئة قبل خلق كل شيء بعليّة نفسه لا من شيء ثم اخترع بها الارادة والقدر والقضاء والاذن والاجل والكتاب.»

و این که شناسایی ذات الهی ممتنع و محال است الا از طریق شناخت مظهر ظهور او. پس از آن، به جواب سؤال سائل در مورد حکم (غنا) که در احادیث شמוש عظمت و جلال مذکور است، می پردازند. از این قسمت به بعد رساله به زبان فارسی است.

در ابتدای این بحث می فرمایند: «و قبل از ذکر حقیقت، اشاراتی ذکر می شود که علت کشف سبحات از حقیقت بیان مسئله گردد.» و در این جا می فرمایند که هیچ شیئی خلق نمی شود مگر از مشیّت و ظهورات رتبه فعل خداوند که شئون ظهور مشیّت است که اشاره به خصائل السبع (خصائل هفت گانه) مشیّت و اراده و قضا و قدر و اذن و کتاب و اجل است و بعد می فرمایند که (دون الله) موجود نمی شود الا به دو جهت، جهت وجودی که دال بر ظهور متجلی است و جهت ماهیّتی که دال بر جهات عبودیت و قبول این تجلی است.

سپس، حدیث جابر (مالحقیقة) یا حدیث معرفت را نقل می فرمایند و بعد در مورد مراتب سلوک تفسیر حضرت صادق (ع) از آیه شریفه قرآن: «و منهم ظالم نفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات» را ذکر فرموده و می فرمایند که: «شیء در رتبه سلوک از سه مرتبه بیرون نیست» و سپس توضیح می فرمایند که: «ظالم کسی است که حول نفس خود حرکت کند و مقتصد کسی است که حول عقل خود حرکت کند و سابق بالخیرات کسی است که حول رتبه خود محال فعل حرکت کند.»

و بعد در توضیح می‌فرمایند که «بعد از آگاهی بر این سه مقام، معلوم می‌شود که اعمال انسان خارج از دو رتبه نیست یا حول اول تعین وجود خود، که رتبه عقل است، حرکت می‌کند یا حول ماهیت خود. اگر جهت اولی است، محمود است و این جهت از سه رتبه خارج نیست؛ یا احکام فریضه است یا مسنونه یا مباحه و هرگاه حول جهت ماهیت حرکت کند، ذنب محض و شرک است و این رتبه هم از دو رتبه خارج نیست؛ یا حرام است یا مکروه و انسان در حقیقت کسی است که در هیچ مقام از ظهورات خود حرکت نکند الا حول عقل که محل تجلی فؤاد است و شیطان در حقیقت کسی است که حرکت آن حول ماهیت خود باشد.»

سپس در بیان مقام عبودیت و ربوبیت از حضرت امام صادق (ع) نقل می‌فرمایند: «العبودية جوهرة كنهها الربوبية فما خفي في الربوبية اصيب في العبودية و ما فقد في العبودية وجد في الربوبية» که بیان این مطلب است که جوهر عبودیت، ربوبیت است و آن چه در ربوبیت مخفی است، در عبودیت ظاهر می‌شود و آن چه را عبودیت فاقد است، در ربوبیت یافت می‌شود.

و اشاره به این بیان الهی می‌فرمایند که: «قال الله تعالى سنريهم آياتنا في الآفاق و في انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق اي موجود في غيبتك و حضرتك و هیچ عبدی در مقام عبودیت کامل نمی‌گردد الا بر این جهت.» و در دنباله این مطلب، اشاره به حدیث قدسی دیگر می‌فرمایند که خلاصه آن اینست که خداوند می‌فرمایند که همیشه بنده من با عبادات (نوافل) خود به من نزدیک می‌شود تا آن که او را دوست می‌گیرم و وقتی او را اجابت می‌کنم، سمع و بصر و دست او می‌شوم و اگر مرا بخواند، اجابت می‌کنم و اگر خواهشی کند، عطا می‌کنم و اگر ساکت شود، او را به حرکت می‌آورم و بعد می‌فرمایند: «انسان بعد از وصول به این مقام از برای او مقامات ما لانهايت مقدر است.»

در ادامه این بحث، حضرت نقطه اولی به شخص خود اشاره می‌فرمایند: «چنان چه ظاهر شده از نفسی که مؤید شده که در مقام میزان در عرض شش ساعت هزار بیت مناجات از قلم او جاری می‌گردد، در مقام ظهور کلمات حجتیه بلا تفکر و سکون قلم انشا می‌نماید به شأنی که احدی سبقت نگرفته است از او به این شرف در رتبه رعیت».

پس از ذکر این مقدمات، به ذکر احادیثی در باره غنا می‌پردازند. و ابتدا احادیثی را که در باره اجتناب از (غنا) و مغنیات و بیت الغنا از ائمه روایت شده، نقل می‌فرمایند، من جمله حدیثی است که فرموده‌اند: «الغناء مجلس لا ینظر الله الی اهله» و یا حدیث دیگری: «من نزه نفسه عن الغنا فان فی الجنة شجرة یأمر الله الریاح ان یحزکها فیسمع لها صوتاً لم یسمع بمثلها و من لم یتنزه عنه لم یسمعه» که مفهوم آن اینست که هر کسی خود را از غنا بر کنار دارد، از درختی که در بهشت وجود دارد و اصوات زیبایی از آن به سمع می‌رسد، مهتر خواهد شد.

این دو حدیث و احادیث مشابه، همه در مذمت غنا که ظاهراً به معنای مجالس عیش و عشرت است و از موسیقی و غنا برای ارضای شهوات استفاده می‌شود، می‌باشد. پس از آن می‌فرمایند: «هم‌چنین اهل بیت عصمت سلام الله علیهم در مقام بیان صوتی که از جهت ربوبیت تلقاء (القاء شده) در هویت عبد است، به آن شاه فرموده‌اند.» و سپس احادیثی در تأیید این مطلب ذکر می‌فرمایند؛ فی الجمله حدیثی از (ابی عبدالله علیه السلام) نقل فرموده‌اند که گفته‌اند: «اقرأ القرآن بالحن العرب و اصواتها و ایاکم و لحن اهل الفسق و اهل الکبائر» که خواندن قرآن به لحن و صوت مناسب روا است و به لحن اهل گناه و فسق شایسته نیست. و حدیث دیگری در این مورد نقل می‌کنند که وحی از جانب خدا بر موسی بن عمران نازل شد که در حضور پروردگار در حالت فقر و ذلت بایستد و تورات را با صوت حزین

قرائت نماید که در این جا تأکید بر صوت حزین و موقر است و نیز از حضرت رسول نقل شده است که فرمود بهترین جمال برای مرد موی زیبا و صوت نیکو است: «انَّ من اجمل الجمال للمرء الشعر الحسن ونعمه الصّوت الحسن.»

در جای دیگر فرموده‌اند: «فانَّ الله عزَّ و جلَّ يحبُّ الصّوت الحسن یرجع فيه ترجیعاً» و نیز روایتی از «علی بن جعفر عن اخیه علیه السّلام قال سألته عن الغناء هل یصلح فی الفطر والاضحی و الفرج قال لا بأس ما لم یعص به» و بعد حضرت نقطه اولی پس از نقل این حدیث می‌فرمایند:

«و شبهه ای نیست که این نوع از صوت، محمود و محبوب و نزد شارع مقدّس است بل حقّ است بر عبد که در جمیع مقامات قرائت کتاب الله و مناجات و کلمات داله بر مصائب اهل بیت سلام الله علیهم مراعات این لحن صوت حسن را نموده ولی به شأنی که از حدّ اعتدال فطری خارج نشود.»

و بعد در باره این که چه نوع صوتی محبوب است؛ می‌فرمایند:

«و مناط، میزان صوتی است که محبوب است عندالله و عند اولیائه و مذکر از یح صبح از لست صوتی است که در مقام اعتدال بین ذلک واقع باشد که به مجرد استماع آن محو کند از حول فؤاد عبد کلّ ذکر ماسوی الله و داخل گرداند عبد را بر بساط ساحت قدس قرب و انس به مقام ظهورات و تجلیات حضرت معبود جلّ ذکره و این نوع از صوت محمود است و حسن است که شמוש عظمت و جلال قرائت کتاب الله می‌فرموده‌اند و هر ذاکر ذکر حقّی هم که در مقام اعتدال صوت لحن را رفعت دهد، محمود و محبوب است نزد اولی الالباب»

سپس مطلب در باره ذکر مصائب حضرت سیدالشهداء ادامه می‌یابد تا آن جا که می‌فرمایند:

«... و حقیقت ذکر آن حضرت نفس حقیقت ذکرالله است که مقام ذکر اول در امکان باشد، زیرا که از برای ذات بحت ازل جل ذکره هر ذکری ممنوع است و آن اجل و اعظم است از این که مذکور شود به ذکر خلق خود بل خلق مذکورند به ذکر ابداع او...»

پس از آن به ذکر خطبهٔ تتمیمیّه و نقل این عبارات از حضرت امیرالمؤمنین در مورد عدم امکان شناسایی ذات الهی می‌پردازند که فرموده‌اند: «السبیل مسدود و الظلم مردود دلیلہ آیاتہ و وجودہ اثباتہ.» و فی الواقع حضرت نقطهٔ اولی در این قسمت به توضیح این مطلب می‌پردازند که چون وصف ذات الهی و تجلیل مقام او در حدّ افراد بشر نیست، مناجات و دعا به صوت حسن و ذکر مصائب اوصیا و اولیا در این مقام پذیرفته است و بعد می‌فرمایند:

«و علیٰ هذا سزاوار نیست احدی را که ذکر حرمت و منع ارتفاع صوت در بعضی از مقامات نماید، زیرا که اصل حرمت صوت آن چه از احادیث ظاهر می‌شود به علّت شئون باطلهٔ آنست که اهل فجور و غی استعمال می‌کنند و الا هر گاه علّت معاصی نگردد و از جهت شجرهٔ انیت خارج نگردد، منعی در شریعت وارد نشده، چنان چه حدیث اذن یوم فطر واضحی و ایام فرح ناطق بر آنست.»

و بالاخره در ادامهٔ بحث خلاصهٔ مطلب را چنین بیان می‌فرمایند که: «حقّ واقع در بیان مسئله همانست که ذکر شد. هرگاه انسان از جهت ربوبیت مودعهٔ او رفع صوت دهد محمود است عندالله و نزد رجال اعراف و هر گاه از جهت ماهیت نفس خود رفع صوت نماید، غنا و حرام است.» و بعد می‌فرمایند: «آن چه بعضی

علما ذکر کرده‌اند، در مقام حکم غنا و به اسم احتیاط در دین منیع از ذکر ذاکراهل بیت عظمت و جلال می‌نمایند بعید از حکم واقع» و رساله با اظهار عنایت در مورد مخاطب لوح پایان می‌پذیرد.

تفسیرات و تبییناتی که حضرت اعلیٰ از آیات و احادیث در مورد (غنا) فرموده‌اند، فی الحقیقه دستورالعملی برای پیروان خود آن حضرت است. مثلاً همان‌طور که در فوق استشهاد به بیان آن حضرت شد، آن‌جا که می‌فرمایند:

«مقدّر است بل حقّ است بر عبد که در جمیع مقامات قرائت کتاب الله و مناجات ... مراعات این لحن صوت حسن را نموده ولی به شأنی که از حدّ اعتدال فطری خارج نشود ...»

این مطلب را حضرت بهاء الله در کتاب مستطاب اقدس تأیید فرموده‌اند؛ آن‌جا که می‌فرمایند:

«أنا حللنا لكم اصغاء الاصوات و التغمات اياكم ان يخرجكم الاصغاء من شأن الادب و الوقار افرحوا بفرح اسمى الاعظم الذى به تولهت الافئدة و انجذبت عقول المقرّبين. أنا جعلناه مرقاة لعروج الارواح الى افق الاعلى لا تجعلوه جناح النفس والهوى ائى اعوذ ان نكون من الجاهلین.»^۳

همان‌طور که ملاحظه می‌شود، جمال قدم نیز رعایت شأن ادب و وقار را تأکید فرموده‌اند و این‌که مبدا آن را وسیله ارضای نفس و هوی قرار داده و از جاهلین محسوب گردیم. حضرت عبدالبهاء جلّ ثنائه نیز در لوحی می‌فرمایند:

«ای مرغ خوش الحان، جمال ابهی در این دور بدیع حجبات اوهام را خرق نموده و تعصبات اهالی شرق را دمّ و قدح فرموده. در میان بعضی از ملل شرق نغمه و آهنگ مذموم بود ولی در این دور بدیع، نور مبین در الواح

مقدّس تصریح فرمود که آهنگ و آواز، رزق روحانی قلوب و ارواح است. فنّ موسیقی از فنون ممدوحه است و سبب رقت قلوب مغمومه. پس ای شهناز، به آواز جان فزا، آیات و کلمات الهیه را در مجامع و محافل به آهنگی بدیع بنواز تا قلوب مستمعین از قیود غموم و هموم آزاد گردد و دل و جان به هیجان آید و تبثّل و تضرّع به ملکوت ابهی کند و علیک البهاء الابهی. ع»
(گنجینه حدود و احکام، ص ۱۹۴)

نیز می فرمایند: «آهنگ بدیع روح را طیران دهد و قلب را به اهتزاز آرد.»
(گنجینه حدود و احکام، ص ۱۹۵)

و هم چنین می فرمایند:

«هوالبهی، ای عبد بهاء، موسیقی از علوم ممدوحه درگاه کبریاست ... اگر توانی الحان و ايقاع و مقامات روحانی را به کار بر و موسیقی ناسوتی را تطبیق بر ترتیل لاهوتی کن؛ آن وقت ملاحظه فرمایی که چقدر تأثیر دارد ...»
(گنجینه حدود و احکام، ص ۱۹۶-۱۹۷)

یادداشت ها:

۱. INBA شماره ۴۰
۲. احتمالاً ملاً حسین ذاکر اصفهانی
۳. کتاب مستطاب اقدس

مروری بر لوح غوغا از آثار قلم اعلیٰ^(۱)

علاءالدین قدس جورابچی

نخست: مکان و زمان نزول لوح و امضای پایان آن

این لوح به احتمال بیشتر، در اوایل ورود حضرت بهاءالله به شهر ادرنه به اعزاز و در پاسخ به عریضه میرزا غوغا، از قلم آن حضرت نازل شده است.

امضای حضرت بهاءالله در ذیل این لوح عدد ۱۵۲ است که به منزله امضا در پایان آثار و الواح نازله اولیه آمده است و مراد از آن کلمه (بهاء) است، چنانچه حروف آن به حساب ابجد از راست به چپ شمرده شود، بدین گونه:

ب = ۲ ه = ۵ الف = ۱ = ۱۵۲

دوم: جناب (غوغای عشق) که بود؟

مراد، میرزا عبدالله درویش شاعر متخلص به غوغا است که از بایبان و نیز از مدعیان من يظهره اللهی بعد از شهادت حضرت باب بود.

جناب فاضل مازندرانی می نویسد:

«غوغا - درویش بابی شاعر غوغا تخلص مقیم کرمانشاه بود و از مقام ابهی خطاب به او است؛ قوله: "هوالله، نامه دوستی بر مخزن نیستی وارد شد ... و از مدعیان بابیه بعد از هیکل نقطه البیان می باشد و بالاخره کور و منفور شد و از میان رفت، چنانکه در رساله ردیه عمه مسطور می باشد" (اسرارالآثار، حرف غ، ص ۴۲۷)

توضیح آن که مراد از (رساله ردّیه عمّه) رساله‌ای است با نام (تنبيه التّائمين) در پاسخ به لوح حضرت عبدالبهاء خطاب به عمّه‌شان، شاه‌سلطان خانم، معروف به (لوح عمّه) مندرج در جلد دوم مکاتیب، ص ۱۶۸ تا ۱۸۶. این رساله ردّیه در ظاهر نوشته نام‌برده است که ازلی‌ها او را (عزّیه خانم) می‌خواندند، اما در واقع به قلم میرزا احمد امین‌الاطبای رشتی ازلی نگاشته شده و از سوی ازلی‌ها چاپ و منتشر گردیده است. تاریخ نگارش این رساله ردّیه به درستی روشن نیست و چنان‌که در مقدمه نگاشته شده به وسیله ناشر آن آمده، بین سال‌های ۱۳۰۹ هـ. ق (سال صعود حضرت بهاء‌الله) و ۱۳۲۲ هـ. ق (سال درگذشت شاه‌سلطان خانم، نویسنده صوری آن) بوده است. باری، در رساله تنبيه التّائمين، ص ۲۶ در باره (غوغا) چنین آمده است:

«از جمله مدّعی‌ها، میرزا عبدالله متخلّص به غوغا که مردی نطّاق و مجلس‌آرا بود که شخص بیانش بنان تحریر و لسان تقریر از دست و زبان عارف و عامی می‌ربود و گفتار سحرآگینش غبار ملالت و کسالت را از آینه خاطر عالی و دانی می‌زدود، او نیز مبتلا به نتیجه ادّعای خود گردید، از دو دیده کور و از معاشرت احباب خود مهجور و منفور شد.»

جناب فاضل مازندرانی، چنین می‌نویسد:

«در کرمانشاه جمعی از بابیان می‌زیستند و برخی از مؤمنین قزوین و غیره نیز برای فرار از خطر تدریجاً مهاجرت کردند. و از معاریف آن جمع، میرزا عبدالله شاعر غوغا تخلّص بود که در زمره عرفا و دراویش قرار گرفته، اشعار نیک می‌سرود.» (ظهورالحق، ج ۳، ص ۴۰۵)

بنا بر نوشته جناب ابوالقاسم افنان:

«میرزا عبدالله متخلص به غوغا، شاعری مورد تکریم و احترام در دستگاه شاهزاده‌های قاجار و ندیم و مؤانس آنها در خلوت و جلوت بود. برای اولین بار، اسم امر و ظهور حضرت باب را از زبان ملاحسین باب‌الباب در چمن رادکان شنید (محلّی است در چهارفرسخی (۲۴ کیلومتری) مشهد. او در آن وقت، ملازم و منادم حمزه میرزا حشمت‌الدوله بود و ملاحسین که بر حسب دعوتی که از او شده بود، به اردوی حشمت‌الدوله رفته بوده، به تبلیغ غوغا همّت گماشت و او نیز به دیانت بابی گروید و بعداً مدعی مقام من یظهره‌اللّٰهی شد. در اوقاتی که در کرمانشاه در خدمت دستگاه حکومت عمادالدوله بود، نبیل اعظم گذارش به کرمانشاه افتاد و میرزا عبدالله را ملاقات کرد. غوغا، او را از سفر بغداد منع کرد و به او گفت: از طرف میرزا یحیی صورتی انتشار یافته که یک نسخه از آن به دست من رسیده است. ازل می‌خواهد شما و من و چند نفر دیگر از اصحاب را به قتل برساند.» (عهد اعلیٰ، ص ۶-۴۸۴)

حضرت بهاء‌الله در باره میرزا غوغا می‌فرماید:

«دیگر نمی‌دانم که میرزا غوغا چه ارتکاب نموده که به این قسم بغضش در قلوب امثال او (مراد، میرزا یحیی ازل) جا گرفته به شأنی که در رسایل در ردّ او می‌نویسند: بسا از نفوس اند که در غلبات ذوق و شوق کلماتی می‌گویند، ایشان هم سخنی ذکر نموده‌اند، دیگر نباید به این شدّت در صدد هتک حرمت عباد باشند. بترسید از خدا و قلوب عباد او را میازارید. هیچ امری از امثال شما ظاهر نشده که فی‌الجمله رائج حقّ از او استشمام شود ...» (کتاب بدیع، ص ۲۶۱)

توضیح آن که، کتاب بدیع نازله از قلم حضرت بهاءالله در ادرنه به سال ۱۲۸۳ ه.ق (۱۸۶۵م) و در ظاهر از زبان و قلم یکی از احبای مجاورین یعنی آقا محمدعلی تنباکوفروش اصفهانی و در پاسخ به نامه آکنده از افتراءات و اعتراضات و اظهارات بی پایه و اساس میرزا مهدی رشتی ازلی قاضی شیعیان ایرانی در اسلامبول است. به نوشته جناب فاضل مازندرانی:

«میرزا مهدی گیلانی لاهیجانی در اصفهان اقامت داشته و تحصیل علوم می کرد و معتاد به شرب و غیره بود و با آقا محمدعلی تنباکوفروش معهود معاشرت یافت و در طهران بابتی شد و هنگامی که میرزا اسدالله اصفهانی با حاجی میرزا حیدرعلی عازم ادرنه بودند، او نیز عزم کرد و به لباس درویشی در آمد و در اسلامبول حاجی میرزا حسین خان سفیر ایران و ایرانیان از ملاقاتش مسرور شدند و سید محمد اصفهانی بابتی ازلی معروف در آن جا بود و او را ملاقات و ازلی نمود و بر آن داشت که نامه ای ردّ آمیز نسبت به مقام بهاءالله به آقا محمدعلی نام برده فرستاد و جمال ابهی از قول آقا محمدعلی، کتاب بدیع صادر فرمود...» (اسرارالآثار، ج ۵، زیر لغت هادی)

سوم: من یظهره الله، موعود بیان

مثل حضرت باب اعظم مثل یحییٰ تعمید دهنده پیش از ظهور حضرت مسیح است. هم چنان که یحییٰ در بیابان یهودیه هویدا شد و یهودیان را مخاطب ساخت و گفت: «توبه کنید زیرا ملکوت آسمان نزدیک است»^(۲) و آنان را با آب توبه، تعمید داد و پاک و پاکیزه از رنگ های آفرینش، آماده برای درک ظهور مسیح و دخول در ملکوت آسمان پروردگار نمود، حضرت باب اعظم نیز مردمان را در بیابان بیان به آمدن مظهر ظهور خدا، من یظهره الله یعنی بهاءالله، مژده داد و ایشان را برای دیدار

رويش و ادراك امرش و پیروی از آيينش آماده ساخت. حضرت بهاء الله، در اين باره در لوح خطاب به پاپ می فرماید:

«يا ملاً الإبن، قد أرسلنا إليكم يوحنا (يحيى) تعميد دهنده) مَرَّةً أُخْرَى. أَنَّهُ نادى فى بَرِيَّةِ البیان: يا خَلْقَ الأَكْوانِ طَهِّروا عُيُونَكُمْ قَدْ اقْتَرَبَ يَوْمُ المُشاهَدَةِ و اللِّقاءِ ثُمَّ يا ملاً الإنجیلِ أَنْ اَعْمُرُوا السَّبیلَ قَدْ اقْتَرَبَ اليَوْمُ الَّذى فيه يَأْتى الرَّبُّ الجلیلُ أَنْ اسْتَعَدُّوا لِلدُّخولِ فى المَلْکوتِ.» (آثار قلم اعلى، ج ۱، کتاب مبین، ص ۴۳)

مضمون آن اینست: (ای عیسویان، یوحنا را دیگر بار به سوى شما فرستادیم. او در بیابان بیان آواز در داد که: ای جهانیان، چشم‌ها را پاکیزه نمایید، زیرا روز دیدن و دیدار نزدیک است. و ای مسیحیان، راه را هموار سازید، زیرا روز آمدن پروردگار بزرگ برد راست، پس خود را برای دخول در ملکوت آماده کنید.)

حضرت باب در مقام بشارت به حضرت موعود (من یتظهره الله، کسی که خداوند او را ظاهر می کند) می فرماید:

«از ظهور بیان کُلُّ شىء در ظلِّ نقطهٔ اُولیّه مبعوث شدند. هر کس مقبل شد، در کَفِّ فضل و اثبات ثابت می گردد و هر کس سر جوی منحرف، در کَفِّ عدل فانی می گردد الی یوم من یتظهره الله که او است میزان و امر او است میزان و احوال او است میزان و کلمات او است میزان و دلالات او است میزان. ما ینسب الی المیزان میزان.» (واحد ۲، باب ۱۳)

هم چنین:

«ای اهل بیان، نکرده آن چه اهل قرآن کردند که ثمرات لیل^(۳) خود را باطل کنید. اگر آن چه که مؤمن به بیان هستید در حین ظهور آیات او گفتید: الله

رَبُّنَا وَلَا تُشْرِكْ بِهِ أَحَدًا وَإِنَّ هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ مِنْ مَّظْهَرِ نَفْسِهِ لَنْ نَدْعُو مَعَهُ شَيْئًا وَبِهِ أَنْ جِهَ بَرِ وَأَهْسْتِيد، اطاعت او کردید، ثمره بیان را ظاهر کرده اید و الا لایق ذکر نیستید نزد خداوند. ترحم بر خود کرده، اگر نصرت نمی کنید، مظهر ربوبیت را محزون نکرده که ظاهر می شود به مثل آن که من ظاهر شدم.» (واحد ۲، باب ۷)

نیز:

«ملخص این باب آن که مد نظر بیان نیست الا به سوی من بظهور الله، زیرا که غیر او رافع او نبوده و نیست. چنان چه منزل او غیر او نبوده و نیست. و بیان و مؤمنین به بیان مشتاق ترند به سوی او از اشتیاق هر حبیبی به محبوب خود.» (واحد ۳، باب ۳)

هم چنین:

«ظهور الله در هر ظهور که مراد از مشیت اولیه باشد، بهاء الله بوده و هست که کل شیء نزد بهاء او لاشیء بوده و هستند ... ولی مراقب ظهور بوده که قدر لمحہ فاصله نشود ما بین ظهور و ایمان کل من آمن بالبیان ... کسی عالم به ظهور نیست غیر الله، هر وقت شود، باید کل تصدیق به نقطه حقیقت نمایند و شکر الهی بجا آورند.» (واحد ۳، باب ۱۵)

نیز:

«گویا مشاهده می شود که هیچ نظمی در او داده نمی شود از بعد الا آن که احلی و انظم از نظم اول می گردد. طوبی لمن ينظر الی نظم بهاء الله و يشکر ربّه فانّه يظهر ولا مرد له من عند الله فی البیان الی ان یرفع الله ما یشاء و ينزل ما یرید. انه قویّ قدیر.» (واحد ۳، باب ۱۶)

هم چنین:

«و هم چنین هر مقعدی محلّ یک نفس سزاوار است که خالی گذارند، زیرا که دیده می شود که در بیت خود من یظهره الله هم این قسم ظاهر است که از مقعد آن منع می نمایند او را چون که نمی شناسند او را لاحترام او به اسم او. ولی او می شناسد کلّ را و می خندد بر عبادی که از برای اسم او این نوع اعظام و احترام ملاحظه می نمایند ولی یوم ظهور او از او محتجب می مانند.» (واحد ۹، باب ۱)

نیز:

«قسم به ذات اقدس الهی جلّ و عزّ که در یوم ظهور من یظهره الله اگر کسی یک آیه از او شنود و تلاوت کند، بهتر است از آن که هزار مرتبه بیان را تلاوت کند... و بدان که در بیان، هیچ حرفی نازل نشده مگر قصد شده که اطاعت کنند من یظهره الله را که او بوده منزل بیان قبل از ظهور خود.» (واحد ۵، باب ۸)

هم چنین:

«قُلْ إِنَّمَا الْقِبْلَةُ مَنْ نُظِهَرُهُ مَتَى يَنْقَلِبُ تَنْقَلِبُ إِلَيَّ أَنْ يَسْتَقَرَّ.» (بیان عربی، واحد ۸، باب ۷)

(مضمون بیان مبارک: بگو که قبله همان کسی است که ما او را ظاهر خواهیم کرد. هرگاه جابه جا شود، قبله نیز جابه جا می گردد تا سرانجام در جایی جایگزین شود.)

نیز آن حضرت اشاره به سال (۹) که سال ولادت آیین حضرت بهاء الله در سیاه چال طهران است کرده و می فرماید: «فی سنة تسع کلّ خیر تدرکون.» (بیان عربی، واحد ۶،

باب ۱۵)

چهارم: مدعیان من یظهره‌اللہی در دوربین، پس از شهادت حضرت باب

حضرت عبدالبهاء در خطابی برای بهائیان مجتمع از زائرین مسافرین و مجاورین چنین می‌فرماید:

«بعد از شهادت حضرت باب، ۲۵ نفر ادعا کردند که مظاهر حقّ اند یعنی هر یک ادعا کردند که من یظهره‌الله موعود می‌باشند و جمال مبارک به یکی از ایشان فرمود: اگر دریا‌های سرور را می‌نوشیدی، نباید کسی بر لبانت اثری ببیند، اما بیچاره متنّبّه شد و زمین را با محاسن و مزگان‌ش جاروب کرد و سبب غفلتش این شد که در عالم رویا، جنّتی دید و از آن پرسید، گفتند: بهشت موسی است. و جنّتی دیگر بزرگ‌تر از آن دید و گفتند: این جنّت عیسی است. و جنّت سوّم از آن محمّد، اکبر از دوّم، و چهارم برای حضرت باب، اکبر از سوّم بود. و جنّت پنجم دید که اکبر از کلّ بود، و آن جنّت حضرت خودش بود و رویا را حقیقت پنداشت و خود را از اهل مراقبه و کشف انگاشت». (اسرار الآثار، ج ۴، ذیل حرف «ظ»، ص ۳۰۴)

حضرت ولی‌امرالله در توقیع قرن احبّای شرق، نوروز ۱۰۱ بدیع، در این باره چنین می‌فرماید:

«در خلال این احوال انقلاب داخله منضمّ به لطمات خارجه گردید و باعث غیبت و هجرت جمال ابهی وحیداً فریداً به جبال کردستان در مدّت دو سال گشت. علامات اولیّه محاربه با اصل شجره الهیّه متدرّجاً آشکار شد و آیات متشابها در هر گوشه و کنار مرتفع گردید و رائحه حسدی بوزید که به شهادت قلم اعلیٰ از اوّل بنای وجود عالم تا حال، چنین غلّ و بغضایی ظاهر نشده و نخواهد شد. اعلام نفاق مرتفع گشت و اخلاق حزب بایی به درجه‌ای تدنی نمود که اغیار، جسور گشتند و مدعیان محبّت ذیل امرالله را

به اعمال نالایقه ملوث نمودند. به فرموده جمال ابهی، هر نفسی محملی بست و به هوای خود خیالی نمود. به شهادت مرکز عهد و پیمان، ۲۵ نفر از اصحاب و احباب جسورانه در عراق و ایران، علم استقلال برافراشتند و ادعای مقام من یظهره‌اللّٰهی نمودند. شخص موهوم که خود را جالس بر مسند نقطه بیان می‌پنداشت، در این طوفان جدید مضطرب و هراسان و منزوی و مخفی از انظار و به اغوا و اتفاق سید لئیم اصفهانی که او را شهید اعظم نامیده، در بغداد و کربلا اعمال شنیعه قبیحه‌ای را عامل که قلم از وصفش عاجز... نار حبّ الهی در سنین اولیّه اقامت جمال‌قدم در عراق عرب در نتیجه این فضایع و اعمال و هجرت و غیبت آن مظهر جلال به کلی مخمود و امرالله مهجور و دشمنان مسلط و اصحاب در اشد اضطراب و در نهایت ذلت و مسکنت و مورد طعن و شتم دشمنان و بیگانگان...» (ص ۵۹-۶۲، چاپ مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۳۳ بدیع)

برخی از مدعیان من یظهره‌اللّٰهی عبارت بودند از:

۱. شیخ اسماعیل اصفهانی
۲. سید بصیر هندی
۳. میرزا اسدالله خویی ملقب به (دیّان) از سوی حضرت باب
۴. ملا شیخ علی ترشیزی ملقب به (عظیم) از سوی حضرت باب
۵. سید علاؤ
۶. میرزا حسین قطب‌نی‌ریزی
۷. حاج میرزا موسی قمی
۸. حاجی ملا هاشم کاشی
۹. حسین میلانی

۱۰. نبیل زرندی، ملامحمد

۱۱. میرزا عبدالله درویش شاعر متخلص به غوغا (نقل از عهد اعلیٰ)

پنجم: مطالعه لوح غوغای عشق در نه بخش به شرح زیر:

۱. «هوالله، جناب غوغای عشق، نامه دوستی بر مخزن نیستی وارد شد و معانی روحانی آن، مسرت تازه و فرح بی اندازه بخشید. معلوم است دوستان معنوی که در آشیان الهی وطن دارند، باید از خاک درگذرند و از افلاک بگذرند، قدم از تراب بردارند و در ساحت قدس رب الارباب گذارند. این اصحاب را هیچ سدی حائل نشود و هیچ مغیری تغییر ندهد. از خمر عشق مدهوشند و از جام شوق بی هوش. مست جمال لایزالند و محو زلال بی مثال. و ظاهر ایشان اگر نارجلوه نماید، باطن ایشان به نور دلالت می کند. عالم الفاظ ایشان را از مراتب بلند معنی منع نکند و حجابات مجاز از مواقع حقیقت محجوب نسازد. به پرتوکل پرواز نمایند و به جناح عزّ توحید در هوای قدس تجرید، سیر کنند. وانگهی، حرکت عوالم تفرید به قلب راجع است و قلب پاک لطیف را بی باکی درلسان و بیان کثیف ننماید.

ما درون را بنگریم و حال را ما برون را ننگریم و قال را»

در این جا، مراد و مفهوم گفتار حضرت بهاءالله این است که، دوستان معنوی یعنی مؤمنان را شایسته و سزاوار این است که به فرموده آن حضرت در کلمات مکنونه: در سبیل قدس چالاک شوند و بر افلاک انس قدم گذارند، قلب را به صیقل روح پاک کنند و آهنگ ساحت لولاک* یعنی درگاه والای پروردگار نمایند و به سخن دیگر به دل و جان، یک معراج روحانی و یک سیر و سیاحت معنوی به سوی معشوق حقیقی یعنی مظهر ظهور الهی و مشرق وحی یزدانی پیش گیرند و به درگاه ارحمنند او در آیند. و آن چنان از شراب عشق او مدهوش و از دیدار روی او مست و بی هوش گردند که از همه چیز جز او، آزاده و وارسته و منقطع شوند و هیچ چیز از

اشیای دنیوی و امور ظاهری، باز دارنده و مانع و رادع آنان در این طریق نگردد. و این مؤمنان با این صفات و اوصاف، اگر در ظاهر، گفتار و کردارشان مانند نار، سوزنده و ناخوشایند باشد، ولی در باطن، چون نور روشنی‌بخشنده و خوشایند است و مورد قبول و پذیرش خداوند؛ زیرا به قول مولانا در مثنوی:

گر حدیث کژ بود معنیت راست آن کژی لفظ مقبول خداست

(دفتر سوم، بیت ۱۷۱)

* ساحت لولاک: درگاه والای خداوند. اشاره به این حدیث قدسی است که خداوند در شب معراج، در بارگاه خود، حضرت محمد را به این خطاب مخاطب ساخت: «یا محمد، أنت الحبيب وأنا المحبوب ولولاک لما خلقت الافلاک» مضمون: (ای محمد، تو حبيب منی و من محبوب تو و اگر تو نبودی، این آسمان‌ها را نمی‌آفریدم).

«نوشته‌اند که بلال حبشی که کنیه‌اش ابو عبدالله و از مؤمنان پیشگام و در زمره مستضعفان و از عوام الناس شمرده می‌شد، مؤذن و خزانه‌دار بیت‌المال پیامبر اسلام گردید. او به سبب لکنت و کندزبانی، نمی‌توانست کلمات را به هنگام اذان به خوبی ادا کند، از این رو، مورد سرزنش و ریشخند ظاهرینان قرار می‌گرفت که به قول مولانا می‌گفتند:

«ای نبی و ای رسول کردگار یک مؤذن کاو بود افصح، بیار»

(مثنوی دفتر سوم، بیت ۱۷۴)

پیامبر اکرم از این طعن و عیب‌جویی ناخرسند بود و می‌فرمود، غلط خواندن بلال بهتر است از فصاحت و درست خواندن دیگران. بلال حبشی از جمله در خواندن کلمه (أشهد) در اذان، شین را سین تلفظ می‌کرد و (أسهد) می‌گفت و حضرت

رسول در پاسخ به خرده‌گیری خرده‌گیران، می‌فرمود: «سینُ بلالٍ عنداللهِ شینٌ» مضمون: (تلفظ سین بلال در پیشگاه خدا، شین محسوب می‌شود)^(۳)

حضرت بهاءالله در لوح شیخ معروف به لوح ابن ذئب در این باره چنین می‌فرماید: «حضرت بلال حبشی چون عملش مقبول افتاد، سین او از شین عالم سبقت گرفت». (ص ۵۶) و هم‌چنین آورده‌اند که حسین بن منصور بیضاوی، معروف به حلاج (متولد در ناحیه بیضا در فارس و پرورش یافته در عراق)، عارف و صوفی نامی در قرن سوم هجری قمری (دهم میلادی)، در زمان مقتدر خلیفه عباسی به فتوای فقهای قشری و ظاهرین بغداد، دستگیر و سالیانی چند زندانی گردید. سرانجام، حلاج در سال ۳۰۹ هـ. ق (۹۲۲ م) پس از شکنجه و عذاب بسیار به دار آویخته و خاکستر جسدش نیز پس از سوزانیدن، به رودخانه دجله ریخته و یا به قولی، به باد داده شد.

به گفته مولانا:

چون قلم در دست غداری بُود بی‌گمان منصور، برداری بُود

(مثنوی، دفتر دوم)

جرم و گناه او این بود که عقاید و افکاری عارفانه داشته و در حال وجد و شور و جذب نیز، با صدای بلند فریاد: «اِنِّی اَنَا الْحَقُّ»، بر می‌آورده و به: «لَیْسَ فِی جُبَّتِی اِلَّا الْحَقُّ» گویا می‌شده که به ظاهر، مخالف شریعت و آن سوی فهم و درک مردم زمانه و از دیدگاه ظاهراندیشان نشانه بارز کفر و بی‌دینی او بوده است؛ در حالی که عقاید و افکار و سخنان فروتنانه او، به راستی، گویای محویت و فنا و نیستی او در برابر وجود لایزال ذات الهی و دلیل عرفان و ایمان و ایقان او به آفریدگار جهان هستی، بوده است. از این رو به اعتقاد حلاج، برآورنده آواز «اِنِّی اَنَا الْحَقُّ»، برای مثال، در

حقیقت خود خداوند است که چون نایی در نای وجود او می‌دمد. باری، به قول مولوی:

ور به شک گوید، شکش گردد یقین
ور بگوید کفر، دارد بوی دیــــن
(مثنوی، دفتر اول)

و به گفته حافظ:

گفت آن یار کزو گشت سردار بلند
جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد
و نیز به سروده شیخ محمود شبستری عارف قرن هفتم و هشتم هجری قمری:

روا باشد أنا الحَقُّ از درختــــی
چرا نبود روا از نیک بختــــی
(مثنوی گلشن راز)

در این جا ناگفته نماند که غزل معروفی که در آثار مبارکه بارها آمده، از سروده‌های منصور حلاج است و آن این است:

ای عشق منم از تو سرگشته و سودایی
و ندر همه عالم مشهور به شیدایی
در نامه مجنونان از نام من آغازند
زین پیش اگر بودم سردفتر دانایی
ای باده فروش من، سرمایه جوش من
ای از تو خروش من، من نایم و تونایی
گر زندگیم خواهی، در من نفسی دردم
من مرده صد ساله تو جان مسیحایی
اول تو و آخر تو ظاهر تو و باطن تو
مستور زهر چشمی در عین هویدایی

باری، حضرت بهاء الله سپس در ادامه کلام بدین مضمون و مفهوم چنین می‌فرمایند که، مؤمنان در این معراج روحانی و سیر و سیاحت معنوی، بایستی با پر توکل، یعنی امید و اعتماد به خدا و واگذاری امور به او و نیز با بال توحید، یعنی اعتقاد به یگانگی خدا در ذات و صفات و افعال، در هوای تجرید، یعنی انقطاع

وارستگی از اغراض و خواهش‌های دنیوی و آمال و آرزوهای اخروی، هر دو و سرانجام در پی آن، در فضای تفرید، یعنی به قلب و فؤاد خود را فراموش کردن و فقط خدا را دیدن و نه احوال، بلکه تنها محوّل‌الاحوال را در نظر داشتن، سیر و حرکت نمایند. و انسان مؤمن چون به این مقام و مرتبت والا و ارجمند واصل گردد، بی‌باکی در زبان و بیان یعنی به کار بردن الفاظ و کلمات و مجازات به ظاهر ناپسند و ناگوار او، نبایستی دلیل و نشان آلودگی و ناپاکی قلب و درونش شمرده شود. از این رو، به فرموده آن حضرت:

ما درون را بنگریم و حال را ما بیرون را ننگریم و قال را

توضیح آن‌که: در این‌جا، اشاره حضرت بهاء‌الله به دعوی من یظهره‌اللهی میرزا غوغا و دیگران است که به فرموده آن حضرت در کتاب بدیع، چنان‌که در شرح احوال او نوشته آمد: «در غلبات ذوق و شوق» بر زبان رانده‌اند.

باری، این بیت با جابه‌جایی دو مصرع آن در دفتر دوم مثنوی در داستان موسی و شبان آمده که کوتاه شده آن چنین است:

دید موسی یک شبانی را به راه کوهمی گفت ای کریم وای اله

تا آن‌جا که می‌گوید:

زین نمط بیهوده می‌گفت آن شبان گفت موسی، با که آستت ای فلان؟

و در پایان آمده:

ما درون را بنگریم و حال را ما بیرون را ننگریم و قال را

۲. «بر خود آن جناب معلوم است که این اصحاب معروف چه قدر امورات مکروه را مرتکب هستند. در وادی نفس سالکند و در بادیۀ غفلت ماشی. به هوی سخن می‌گویند و در تیه ضلالت سلوک نمایند.»

از این بیان، مراد پندار و گفتار و کردار میرزا یحیی ازل و هواداران اوست. میرزا یحیی ازل، برادر ناتنی و از حضرت بهاء‌الله، ۱۳ سال کوچک‌تر بود و هنگام اظهار امر حضرت باب در شیراز، ۱۴ سال از عمرش می‌گذشت. میرزا عباس نوری معروف به میرزا بزرگ وزیر نوری، پدر حضرت بهاء‌الله، شش و به روایتی هفت همسر و پانزده فرزند، ده پسر و پنج دختر داشت و میرزا یحیی تنها فرزند از همسر صیغه او به نام کوچک خانم کرمانشاهی و یا بروجردی بود.

میرزا یحیی در سال ۱۲۴۷ ه. ق (۱۸۳۱ میلادی) در طهران زاده شد. کوچک خانم به هنگام تولد میرزا یحیی و میرزا بزرگ نوری در هشت سالگی او، درگذشتند و از این رو حضرت بهاء‌الله سرپرستی و مراقبت و تعلیم و تربیت او را عهده‌دار شدند. حضرت بهاء‌الله در لوح سلمان، نازله در ادرنه در این باره چنین می‌فرماید:

«ای سلمان، بلاایم علی‌الظاهر از قبل و بعد بوده، منحصر به این ایام مدان. نفسی را که در شهور و سنین به ید رحمت تربیت فرمودم، بر قتلیم قیام نمود.» (مجموعه الواح چاپ مصر، ص ۱۳۱)

حضرت عبدالبهاء در مقاله (شخصی سیاح) در سبب و علت و به سخن دیگر، در چگونگی و حکمت انتخاب میرزا یحیی به عنوان قائد و رئیس اسمی بایبان از سوی حضرت باب و اشتهار نام وی در السن و افواه، چنین می‌فرماید:

«بعد از فوت خاقان مغفور محمد شاه، (بهاء‌الله) رجوع به طهران نمود و در سر، مخایره و ارتباط با باب داشت و واسطه این مخایره، ملا عبدالکریم

قزوینی شهیر بود که رکن عظیم و شخص امین باب بود. و چون از برای بهاء‌الله در طهران شهرت عظیمه حاصل و قلوب ناس به او مایل، با ملاً عبدالکریم در این خصوص مصلحت دیدند که با وجود هیجان علما و تعرّض حزب اعظم ایران و قوه قاهره امیر نظام، باب و بهاء‌الله هر دو در مخاطره عظیمه و تحت سیاست شدیدانه، پس چاره‌ای باید نمود که افکار متوجّه شخص غایبی شود و به این وسیله، بهاء‌الله محفوظ از تعرّض ناس ماند. و چون نظر به بعضی ملاحظات، شخص خارجی را مصلحت ندانستند، قرعه این فال را به نام برادر بهاء‌الله، میرزا یحیی، زدند. باری، به تأیید و تعلیم بهاء‌الله او را مشهور و در لسان آشنا و بیگانه معروف نمودند و از لسان او نوشتجاتی به حسب ظاهر به باب مرقوم نمودند. و چون مخابرات سرّیه در میان بود، این رأی را باب به نهایت پسند نمود. باری، میرزا یحیی مخفی و پنهان شد و اسمی از او در السن و افواه بود. و این تدبیر عظیم، تأثیر عجیب کرد که بهاء‌الله با وجود آن که معروف و مشهور بود، محفوظ و مصون ماند. «(چاپ آلمان، سال ۲۰۰۱، ص ۳۶ و ۳۷)

حضرت ولی‌امرالله در کتاب (قرن بدیع) در این باره چنین می‌فرماید:

«حضرت باب در الواح و آثار مقدّسه به هیچ‌وجه ذکر جانشین و وصی نفرمودند و از تعیین مبین کتاب، خودداری نمودند زیرا بشارات و وعود مبارکه نسبت به ظهور موعود به درجه‌ای روشن و صریح و دور مبارک به قدری کوتاه و محدود بود که به هیچ‌وجه به تعیین وصی و یا مبین کتاب احتیاج نمی‌رفت. تنها امری که طبق شهادت حضرت عبدالبهاء در کتاب مقاله سیّاح بدان مبادرت گردید، همانا تسمیه میرزا یحیی از طرف حضرت اعلی به عنوان مرجع اسمی اهل بیان است که به تأیید و صلاح‌دید حضرت بهاء‌الله و یکی دیگر از مؤمنین شهیر صورت گرفت تا بدین وسیله،

انظار تا ظهور حضرت موعود متوجه شخص غایبی گردد و هیکل انور حضرت بهاءالله بتوانند با سکون و آرامش نسبی به تمشیت امور و اعلائی امر مقدسی که مورد توجه و تعلق خاطر مبارکشان بود، اقدام فرمایند». (چاپ کانادا، ص ۸۹)

میرزا یحیی، سرانجام در سال ۱۳۳۰ هـ. ق. (۱۹۱۲م) در ۸۴ سالگی در شهر فاماگوستا در جزیره قبرس، دیده از جهان بربست. در حالی که متظاهر به مسلمانی بود و به نام یک شاعر ایرانی خوانده می‌شد، حضرت باب، لقب (ازل) را به مناسبت برابری عددی (یحیی) به حساب ابجدی یعنی ۳۸ به او اعطا کردند و ازلی‌ها او را حضرت ثمره خواندند.

حضرت بهاءالله در باره میرزا یحیی و هواداران او، از جمله در لوح به اعزاز ملا عبدالرزاق قزوینی نازله در ادرنه چنین می‌فرمایند:

«نفسی نیست که از آن ملحدین سؤال نماید که در این مدت کجا بوده‌اند؟ ایامی که این غلام الهی ما بین اعدا به انتشار آثارالله و ارتفاع ذکرش مشغول بود، رؤسای بیان از خوف جان مستور و با نسوان معاشر بودند، قائله‌هم الله. و چون امرالله ظاهر شد، بیرون آمده احکامی که کل بیان به او محقق و منوط بوده، از میان برداشته‌اند، چنانچه دیده و شنیده‌اید.» (مجموعه اقتدارات، خط مشکین قلم، چاپ هند، ص ۵۲)

حضرت عبدالبهاء در لوح به افتخار حاجی غلام حسین، از جمله در این باره چنین می‌فرماید:

«هوالله، ای بنده حق ... از این گذشته، جمیع یار و اغیار حتنی افراد بیانی‌ها مطلعند که جناب میرزا یحیی بعد از شهادت حضرت اعلیٰ، احباب را امر بر تحریک فتنه نمود و خود تاج درویشی بر سر نهاد و کشکول فقر به دست و

پوست طریقت بردوش، از مازندران به این وضع فرار نمود و جمیع یاران را گیر داد و خود در نهایت تقیه و خفا در مازندران و رشت سیر و گشت می نمود. عاقبت چون جمال مبارک در کمال ظهور و شکوه به بغداد وارد شدند، او نیز خفیهً به لباس تبدیل حاضر. و چون جمال مبارک به سلیمانیه تشریف بردند، او در سوق الشیوخ بغداد و سماوه و بصره به کفش فروشی مشغول و مشهور بود و چون عودت به بغداد از راه نجف نمود، به حاجی علی لاص فروش یعنی گچ فروش معروف بود، ابداً ذکر از امر باقی نمانده بود. و چون جمال مبارک مراجعت فرمودند و اعلای کلمه الله فرمودند و سفر اسلامبول شد و صیت و صوت حق جهانگیر گشت و خوف و خطر نماند، هر کس از پس پرده برون آمد و میدانی یافت و جولانی کرد. کسی نگفت که ای شهسوار میدان قبریس متظلل در ظل انگلیس، تا به حال کجا بودی، یازده سال بغداد در چه حفره خزیده بودی، بعد از شهادت حضرت اعلیٰ روحی له الفداء، چه نصرتی شد و چه استقامتی ظاهر گشت و در مقابل اعدا چه مقاومتی حاصل شد، جز این که به هفت شهید* به اصطلاح توقیع مرقوم گشت. از جمله ملاً جعفر در کاشان و سید محمد ملیح در طهران و دیگران و در آخر هر یک توقیع (أرسلوا لنا بکراً) مرقوم بود و هیچ یک هم نیز الحمد لله ارسال ننمود و در لوح مسطور مرقوم گشت: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ أَنْ يَرَاكَ بَيْنَ الْفَيْنِ مِنَ الْحَوْرِيَّاتِ.» و هر چه ممکن بود، تزئید نسا شد؛ از شیراز ام احمد، از تفریش بدری، از مازندران رقیه و از بغداد متعدّد. با وجود این، به اینها فناعت نشد، حرم محترمه حضرت اعلیٰ همشیره ملاً رجب علی ام المؤمنین** که به نص قاطع حضرت اعلیٰ، ازدواج جایز نه، او نیز تصرف شد و بعد از چند روز به حاجی سید محمد بخشیده گشت. دیگر نه صدایی نه ندایی، نه ذکر و نه ثنایی. به کلی امر حضرت اعلیٰ روحی له الفداء محو و نابود گردید. و اگر جمال مبارک روحی لأحبائنه الفداء از سفر

کردستان مراجعت نفرموده بودند، والله الذی لا اله الا هو، اسمی از این امر باقی نمانده بود و جمیع خویش و بیگانه به این شهادت می‌دهند ... و علیک بهاء الابهی. ع» (منتخباتی از مکاتیب، ج ۴، ص ۲۱۲-۲۰۷)

توضیح آن‌که:

(*)... هفت شهید به اصطلاح: حضرت باب در کتاب بیان فارسی امور اهل بیان و دلالت و راهنمایی آنان در رابطه با حجت باقیه یعنی کتاب بیان و آیات مندرج در آن را پس از آن حضرت تا ظهور من یظهره‌الله به عهده (شهادی بیان) واگذار کرده‌اند. و شهادی بیان در شریعت بیان در حکم علما در آیین اسلام‌اند. و ایشان را انداز می‌فرماید که مبدا در ظهور من یظهره‌الله بر او حکم نمایند، همان‌گونه که علمای اسلام هنگام ظهور آن حضرت بر او حکم نمودند. (باب سوم از واحد دوم کتاب بیان فارسی)

میرزا یحیی ازل، از میان هواداران خود هیچ‌ده نفر را به عنوان (شهادی بیان) برگزید که از جمله آنها سید محمد ملیح و ملا محمد جعفر نراقی بود و شخص اخیر از قلم حضرت بهاء‌الله به لقب (اعرج) به معنای لنگ و کسی که پایش بلنگد، ملقب گردید. از آن‌رو که نام‌برده نه تنها از نظر روحانی پایش لنگش داشته، بلکه از نظر جسمانی و ظاهری نیز چنین بوده است.

ناگفته نماند که حضرت ولی‌ام‌الله در کتاب قرن بدیع در اشاره به فرجام ناگوار میرزا یحیی ازل چنین می‌فرماید:

«و از هیچ‌ده نفسی که به عنوان (شهادی) انتخاب نموده بود، یازده نفر از آنها اعراض کردند و با اظهار ندامت به ساحت اقدس حضرت بهاء‌الله متوجه شدند». (چاپ کانادا، ص ۴۶۵)

** حرم حضرت اعلیٰ: مراد، فاطمه خانم (دختر ملاً حسین روضه‌خوان اصفهانی بابی) زوجه منقطعه حضرت باب است. در مدت اقامت چهار ماهه آن حضرت در عمارت خورشید یا عمارت صدر در اصفهان.

۳. «ای غوغای عشق، سخن جان را به گوش جان بشنوتا در سبیل جانان جان و دل در بازی و در کوی دوست سر اندازی. تا بی سر سرافرازی و بی دل بخروشی و بی خمر بجوشی و بی لسان به سروش آیی و از این گلخن ظاهری به گلشن های عزّ الهی میل فرمایی.»

در این جا، مراد و مقصود حضرت بهاء الله این است که: ای غوغای عشق، سخن از جان و دل برآمده مرا از صمیم دل و جان بشنوتا در ره جانان، جان و دل در بازی و در کوی دوست سر اندازی؛ تا بی سر، سر بلند شوی و بی اختیار، بانگ و فریاد بر آری و شراب ناخورده به جوش و خروش آیی و در عین خموشی، این نغمه و آواز آغاز نمایی و به زبان حال بگویی:

سر نهادیم به سودای کسی کین سر از اوست نه همین سر که تن و جان و جهان یک سر از اوست
من به دل دارم و شاهد به رخ و شمع به سر آن چه پروانه دل سوخته را در پراز اوست*

و سرانجام با عرفان و شناسایی مظهر ظهور الهی، از این گلخن فانی ظاهری، یعنی دنیا و دنیاداری به گلشن های باقی معنوی، یعنی مراتب و مقامات والای روحانی اندر آیی.

* این دو بیت، سروده میرزا عبدالوهاب اصفهانی معتمد الدوله متخلص به نشاط از فضلان و شاعران و خوش نویسان قرن سیزدهم هجری قمری است.

۴. «ای بلبل، به باغ دل جا گیر و بر شاخ گل مقرر گزین»

در این جا (بلبل) به طور عموم، رمز و کنایه است از هر انسانی و به طور خصوص، از شخص غوغای درویش است. و مراد از (باغ دل) گلستان معنوی، گلبن معانی و گلزار باقی یعنی بوستان ظهور الهی و آیین یزدانی است و مقصود از (شاخ گل)، جوار یا آستان گل نوشکفته در این زمان یعنی، مظهر ظهور الهی، حضرت بهاء الله است. به سخن دیگر، به فرمودۀ آن حضرت در کلمات مکنونه:

«ای بلبل معنوی، جز در گلبن معانی جای مگزین ... اینست مکان تو، اگر به لامکان به پر جان بر پری و آهنگ مقام خود رایگان نمایی»

مضمون: (ای انسان و ای غوغای درویش: گل مستور به بازار آمد، بی ستر و حجاب آمد و به کل ارواح مقدسه ندای وصل می زند. چه نیکو است اقبال مقبلین...) (لوح عاشق و معشوق)

۵. «ای هدهد، به مدینه سبا باز گرد»

در این جا به مجاز مراد از (هدهد) به طور عموم، هر انسانی است و به طور خصوص، شخص غوغای درویش است. و مقصود از (مدینه سبا)، کوی دوست حقیقی و دیار یار معنوی است. یعنی، ای انسان و ای غوغای درویش، به درگه مظهر ظهور الهی، حضرت بهاء الله، باز آ و به زیورایمان و ایقان آراسته شو.

در کلمات مکنونه، حضرت بهاء الله خطاب به انسان چنین می فرماید: «ای هدهد سلیمان عشق، جز در سیای جانان وطن مگیر ...» و هم چنین در لوح (عاشق و معشوق) می فرماید: «و هدهدان سبا را آگه کنید که نگار اذن بار داده ...»

و حافظ نیز می‌گوید:

ای هدهد صبا، به سبا می‌فرستمت بنگر که از کجا به کجا می‌فرستمت

در کتاب عهد عتیق (تورات) کتاب اول پادشاهان، باب دهم آیات ۱ تا ۱۴، در باره آمدن ملکه سبا به دربار سلیمان، پادشاه یهود، چنین آمده است:

«و چون ملکه سبا آوازه سلیمان را در باره اسم خداوند شنید، آمد تا او را به مسائل امتحان کند. پس با موکب بسیار عظیم ... به اورشلیم وارد شده، به حضور سلیمان آمد و با وی از هر چه در دلش بود، گفتگو کرد. و سلیمان تمامی مسائلیش را برایش بیان نمود ... و چون ملکه سبا، تمامی حکمت سلیمان را دید ... روح در او دیگر نماند و به پادشاه گفت: آوازه‌ای که در باره کارها و حکمت تو در ولایت خود شنیدم، راست بود. اما تا نیامدم و به چشمان خود ندیدم، اخبار را باور نکردم و اینک نصفش به من اعلام نشده بود. حکمت و سعادت‌مندی تو از خبری که شنیده بودم، زیاده است. خوشا به حال مردان تو و خوشا به حال بندگان که به حضور تو همیشه می‌ایستند و حکمت تو را می‌شنوند. متبارک باد یهوه، خدای تو که بر تو رغبت داشته، تو را بر کرسی اسرائیل نشانید ... و سلیمان پادشاه به ملکه سبا تمامی اراده او را که خواسته بود، داد، سوای آنچه سلیمان از کرم ملوکانه خویش به وی بخشید. پس او با بندگان‌ش به ولایت خود توجه نموده، رفت.»

در قرآن سوره (نمل) در باره آمدن هدهد از شهر سبا و آوردن خبر از ملکه و اهل آن دیار حکایت می‌کند و در آیه ۲۲ هدهد به سلیمان چنین می‌گوید: «وَحِثُّكَ مِنْ سَبَأٍ نَبَأٌ یَقِینٌ» مضمون: (ای سلیمان، از شهر سبا با خبری درست و راست به بارگاه تو آمده‌ام).

در فرهنگ فارسی معین، چنین آمده است:

«سبا، شهری در عربستان قدیم، در ناحیه یمن که ملکه آن به نام بلقیس مشهور است. و او به روایت تورات با پادشاه یهود، سلیمان ملاقات کرده و با او روابط دوستانه داشته و طبق روایات اسلامی، سلیمان او را به زنی گرفت.»

در لغت‌نامه دهخدا، چنین آمده است:

«هدهد، مرغ افسانه‌ای است که در دربار سلیمان می‌زیست. داستان این مرغ و پیام‌آوری او از سلیمان به جانب بلقیس ملکه سبا در سوره نمل آمده ...»

بلقیس: المنجد

و نیز در باره بلقیس در لغت‌نامه دهخدا چنین نوشته است:

«... سلیمان پیامبر، بر مرکب باد به حجاز و یمن روی آورد و به وسیله هدهد از وجود بلقیس آگاه شد و اهالی یمن که آفتاب‌پرست بودند، به دعوت او به خدای یگانه ایمان آوردند و او وارد شهر سبا شد و بلقیس با شکوهی عظیم از وی استقبال کرد. آن‌گاه سلیمان او را به زنی گرفت ... نام ملکه سبا در ادبیات فارسی و عربی است؛ اما در عهد عتیق و نیز در قرآن کریم، نام بلقیس نیامده فقط عنوان ملکه سبا ذکر شده است و آن‌چه در عهد عتیق آمده، تنها حکایت از آمدن وی به نزد سلیمان نبی می‌کند ...»

در کتاب (منطق الطیر) عطار نیشابوری در باره سلیمان، هدهد و ملکه سبا بر اساس آیات قرآن در سوره نمل و کتب تفاسیر اسلامی و تاریخی چنین آمده است:

«روزی، گذر سلیمان بر دیار یمن افتاد و برای آسایش سپاه در مرغزاری نزول اجلال فرمود. هدهد که همیشه ملازم سریر سلیمانی بود، آن روز پرواز کرد و در شهرستان سبا به یکی از ابنای جنس خود، باز خورد و حالات بلقیس را به تمامی از وی استعلام فرمود ... هدهد، پس از مدتی باز گشت و مورد عتاب سلیمان واقع شد و برای آن که از عتاب وی جان بدر برد، به او گفت: چون در دیار سبا پرواز کردم، شهری دیدم آبادان و پر نعمت، زنی بلقیس نام، در آن جا زندگی می‌کند و خداوند همه اسباب حشمت و شوکت به وی ارزانی داشته است ... اما او و اتباعش پرستش آفتاب می‌کنند و خدای یگانه را نمی‌پرستند. سلیمان فرمود تا آصف، نامه‌ای نوشت به بلقیس و آن نامه را به هدهد داد و گفت: این رقعہ را ببر و به سوی ایشان افکن و بنگر که چه می‌گویند و باز گرد. هدهد، به شهر سبا رفت و نامه را بر کنار بلقیس افکند و او از این حالت در حیرت شد. سران ملک را طلب کرد و مکتوب را به ایشان نمود. پس از استشاره، جمعی را به رسالت ... به درگاه سلیمان فرستاد. هدهد، به درگاه سلیمان بازگشت و آنچه معلوم کرده بود، به عرض رسانید ... و چون رسولان بلقیس ... به خدمت سلیمان رسیدند، آن حضرت فرمود که: به بلقیس و اتباعش بگویید که به خدای یگانه ایمان آورند و الا من بدان صوب آیم و شما پای من ندارید و کشورتان ویران خواهد شد. رسولان، نزد بلقیس شدند و کیفیت حال را به عرض رسانیدند. بلقیس به شرحی که در احوال سلیمان باید دید، به خدمت سلیمان رسید و به خدای یگانه ایمان آورد و سلیمان او را به زنی برگزید و در حباله نکاح آورد ...»

۶. «ای یوسف، از سجن تن بدر آ»

در این جا، به مجاز، مراد از (یوسف) رمز و کنایه از روح انسان است به طور عموم و از روح خود غوغای درویش است به طور خصوص. و مقصود از (سجن تن)، تن

آدمی و جهان مادی است؛ می‌فرمایند: ای روح انسان، ای روح غوغای درویش، از کالبد عنصری یعنی زندان آمال و امیال و آرزوهای نفسانی و آلودگی‌ها و وابستگی‌ها و علائق دنیوی بدرآ، و ره آزادگی و وارستگی و انقطاع پیش گیر تا به مرتبه بالا و والای ثمره وجود خود که همانا عرفان و شناسایی مظهر ظهور الهی در این زمان است، فائز گردی و به جان و دل خدمت گزار او شوی، همان گونه که یوسف از زندان عزیز مصر رهایی یافت و به مقام بلند فرمانروایی و عزیزی مصر، نائل آمد.

حضرت بهاء الله، در کلمات مکنونه می‌فرمایند:

«ای پسر روح، قفس بشکن و چون همای عشق به هوای قدس پرواز کن و از نفس بگذر و با نفس رحمانی در فضای قدس ربّانی بیارام.»

و نیز می‌فرمایند:

«ای بنده من، از بند ملک خود را رهایی بخش و از حبس نفس خود را آزاد کن، وقت را غنیمت شمر، زیرا که این وقت را دیگر نبینی و این زمان را هرگز نیابی.»

کوتاه شده داستان یوسف در تورات، سفر پیدایش ابواب ۳۷ تا ۵۰

یعقوب، یوسف را از سایر پسرانش بیشتر دوست می‌داشت. از این رو، آنان به او رشک می‌بردند. روزی، یوسف به برادران گفت: شب گذشته در خواب دیدم که ناگاه آفتاب و ماه و یازده ستاره، مرا سجده کردند. این موضوع بر کینه آنان بیشتر بیافزود. روزی، یوسف به دنبال برادران به بیابان رفت و برادران توطئه کرده بودند که او را بکشند. رؤیین گفت: خون نریزیم، بلکه او را در چاهی بیندازیم. وقتی که

یوسف آمد، رختش را در آوردند و او را در چاهی انداختند، اما چاه از آب تهی و خالی بود. در این هنگام، قافلهٔ اسماعیلیان که به مصر می‌رفت، از راه رسید. یهودا به برادران گفت: بیایید، او را به این اسماعیلیان بفروشیم؛ لذا یوسف را به تجار مدیانی به بیست پارهٔ نقره فروختند و لباس او را به خون بزی آغشتند و نزد پدر بردند و او، رخت خود را پاره‌پاره کرد و روزهای بسیار به سوگ یوسف نشست. تجار مدیانی، یوسف را به مصر بردند و به فوطیفار خواجهٔ فرعون مصر و سردار افواج خاصهٔ او (در عرف اسلامی: مأخوذ از قرآن سورهٔ یوسف، آیات ۳۰ و ۵۱: عزیز مصر) فروختند. زن فوطیفار (در عرف عربی و اسلامی: زلیخا) دل‌باختهٔ یوسف شد و بارها اظهار عشق کرد ولی یوسف زیر بار نرفت، تا آن‌که روزی جامهٔ او را گرفت و خواستهٔ خود را تکرار کرد، اما یوسف جامهٔ خود را رها کرده؛ از پیش او بگریخت. بعد که فوطیفار به خانه آمد، زنش به او گفت که: غلام عبرانی به من سوءنظر داشت و پیراهن یوسف را به او نشان داد و فوطیفار، یوسف را به زندان انداخت. دو سال گذشت، فرعون خوابی دید که در کنار نهری ایستاده که ناگاه، هفت گاو فربه خوش‌صورت بر آمده و سپس هفت گاو لاغر زشت، صورت آنها را بلعیدند. بامدادان، فرعون فرستادهٔ همهٔ جادوگران و حکیمان را به دربار فرا خواند تا خوابش را تعبیر نمایند؛ اما همه عاجز ماندند. در این هنگام، رئیس ساقیان به فرعون گفت: وقتی که من و رییس خبازان، مورد غضب واقع شده بودیم، شبی در زندان هر دو خوابی دیدیم و فردای آن شب، جوانی عبرانی خواب‌های ما را تعبیر کرد. زیرا من به پیشهٔ پیشین خود بازگشتم و او به دار آویخته شد. فرعون، فوراً دستور داد یوسف را از زندان آوردند و یوسف در تعبیر خواب فرعون، چنین گفت: هفت گاو فربه، هفت سال فراوانی است و هفت گاو لاغر، هفت سال قحطی. زان پس، فرعون،

یوسف را همه کاره خود کرد و نیز دختریکی از کاهنان مصری را نیز برای او به زنی گرفت و یوسف در آن زمان، سی ساله بود.

باری، هفت سال فراوانی سپری شد و در این مدت، یوسف به انبار کردن غله پرداخت و هفت سال قحطی فرا رسید. در این وقت، یعقوب به پسران خود گفت: بروید به مصر برای خرید غله. پس، ده پسر یعقوب راهی مصر شدند؛ اما یعقوب، بنیامین، برادر تنی یوسف را همراه آنان نفرستاد. ده برادر به مصر آمدند و یوسف آنها را شناخت، ولی چیزی نگفت. آنان از پدر و برادر کوچک‌تر و برادر گمشده خود صحبت کردند. سرانجام، یوسف به آنان گفت: چنانچه شما در گفته‌های خود صادق هستید، یکی از شما در این جا بماند و شما غله را ببرید و برادر کوچک‌تر خود را همراه بیاورید. سپس، نه برادر، نزد پدر باز گشتند و ماجرا را باز گفتند. پس از آن که غله خریداری تمام شد، یعقوب به پسران گفت: دوباره بروید و غله خریداری نمایید؛ گفتند: اگر بنیامین را نبریم، نمی‌توانیم از حاکم مصر غله خریداری کنیم. یعقوب، سرانجام رضایت داد و برادران نزد یوسف آمدند و یوسف، برادر مادری خود را هم دید. یوسف به ناظر دستور داد کیسه‌های آنان را از غله پر کنند و ضمناً جام نقره‌ای یوسف را هم در کیسه برادر کوچک‌تر، یعنی بنیامین قرار دهند. سپس به دنبال آنان روانه شوند و موضوع گم شدن جام نقره‌ای را مطرح کنند و کیسه‌های آنان را جستجو نمایند. ناظر آمد و جام نقره‌ای را در کیسه برادر کوچک‌تر که خودش گزارداده بود، پیدا کرد و او را مورد سرزنش قرار داد. سپس، یوسف به آنان گفت: کسی که جام نقره‌ای مرا برداشته، غلام من باشد و در این جا می‌ماند و شما به کنعان باز می‌گردید. یهودا، به یوسف گفت: ما را پدر پیری است و این بنیامین پسر پیری او است و اگر او را همراه نبریم، دیگر او را نخواهیم دید. اینک مرا به جای این پسر، به غلامی نگهدار. در این جا بود که یوسف دیگر نتوانست از بازگو نمودن

حقیقت حال، خودداری کند و با صدای بلند، گریستن آغاز کرد و خود را به برادرانش شناسانید. برادران، با غله به سوی پدرشان رهسپار شدند و خبر زنده بودن یوسف و فرمانروایی او را در سرزمین مصر به او دادند و پس از چندی، همگی با یعقوب از کنعان به مصر آمدند و رحل اقامت افکندند و بارور و کثیر گردیدند. سرانجام، یوسف در سنّ صد و ده سالگی بدروود زندگی گفت و در مصر به خاک سپرده شد.

در باره زلیخا و عشق او به یوسف، داستان‌ها نوشته‌اند و شعرها گفته‌اند و از جمله آن اینست:

«چون زلیخا اسیر محبت یوسف شد و یوسف غلام او بود، زنان مصر، زلیخا را سرزنش و ملامت می‌نمودند که چرا زلیخا اسیر محبت غلام خود شده است. چون زلیخا این بشنید، زنان بزرگان مصر را دعوت کرد و به یوسف گفت که پس از آن که زنان از خوردن غذا فراغت یابند، تو برای شستن دست آنان وارد مجلس شو و مقصودش آن بود که زنان ملامتگر، یوسف را ببینند و دست از ملامت بردارند. چون یوسف وارد مجلس شد و زنان او را دیدند، هر کدام ترنج و کاردی در دست داشتند، چنان محو جمال یوسف شدند که به جای ترنج، دست خود را بریدند و فریاد برآوردند: «ما هذا بشراً إن هذا إلاملک کریم». مضمون: (یوسف، با این جمال و زیبایی جز فرشته آسمانی نتواند بود.) (محاضرات، ج دوم، ص ۱۰۱۸، تألیف عبدالحمید اشراق خاوری) (قرآن، یوسف / ۳۱)

دو بیت زیر از سعدی، سخن‌سرای شیراز در گلستان، باب عشق و جوانی، اشاره به این داستان دارد که گفته است:

کاش آنان که عیب من گفتند رویت ای دلستان بدیدندی

تا به جای ترنج در نظرت بی‌خبر دست‌ها بریدن‌دی

و حافظ شیرین سخن نیز در این زمینه چنین آورده است:

من از آن حسن‌روز افزون که یوسف داشت، دانستم که عشق از پرده عصمت برون آرد، زلیخا را

۷. «ای خلیل، از نار نفس بگذر و به فاران عشق وارد شو»

خلیل، در لغت به معنای دوست، یار، رفیق و جمع آن: أَخْلَاءُ. و حُلَّتْ به معنای دوستی، مهربانی و رفاقت آمده است که لقب حضرت ابراهیم است. در قرآن، سوره نساء، آیه ۱۲۵ چنین آمده است: «وَ اتَّخَذَ اللَّهُ اِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا» مضمون: (و خداوند، ابراهیم را دوست خویش برگزید. او در عرف اسلامی، هم‌چنین به خلیل الرحمن و خلیل الله و ابراهیم خلیل ملقب شده و معاصر نم‌رود بن کوش بوده و قوم و خویش خود را به خدای یگانه خوانده است).

ابراهیم (آب رام): پدر عالی که بعد از آن به ابراهام موسوم شد، یعنی پدر جماعت بسیار (سفر پیدایش، باب ۱۷، آیات ۴ و ۵). وی بانی و موجد و رئیس عظیم طایفه یهود و بنی‌اسماعیل و سایر طوایف اعراب بود. (قاموس کتاب مقدس)

در تورات، سفر پیدایش، باب دوازدهم، آیات ۱ و ۲ چنین آمده است:

«و خداوند، به ابرام گفت: از ولایت خود و از مولد خویش و از خانه پدر خود به سوی زمینی که به تو نشان دهم بیرون شو. و از توامتی عظیم پیدا کنم و تو را برکت دهم و نام تو را بزرگ سازم و تو برکت خواهی بود.»

توضیح آن که، مراد از زادگاه ابراهیم شهر اور در کلدان در بین‌النهرین (عراق عرب کنونی) و مقصود از ارض موعود، سرزمین کنعان است که نام پیشین سرزمین فلسطین بوده است.

حضرت بهاء‌الله، در کتاب ایقان چنین می‌فرماید:

«و بعد، جمال خلیل کشف نقاب نمود و علم هدی مرتفع شد و اهل ارض را به نور تقی دعوت فرمود. هر چه مبالغه در نصیحت فرمود، جز حسد ثمری نیاورد و غیر غفلت، حاصلی نبخشید. و تفصیل آن حضرت مشهور است که چه مقدار اعدا احاطه نمودند تا آن که نار حسد و اعراض افروخته شد؛ و بعد از حکایت نار، آن سراج الهی را از بلد اخراج نمودند.» (چاپ آلمان، ص ۶)

حضرت عبدالبهاء در کتاب مفاوضات، در باره حضرت ابراهیم از جمله چنین می‌فرماید:

«... حضرت ابراهیم در بین نهرین از یک خاندان غافل از وحدانیت الهیه تولد یافت و مخالفت با ملت و دولت خویش حتی خاندان خود کرد. جمیع آلهه ایشان را رد نمود و فرداً و حیداً مقاومت یک قوم قوی فرمود. و این مخالفت و مقاومت، سهل و آسان نه ... بعد، در نهایت مظلومیت، حضرت ابراهیم از شدت تعرض اعدا از وطن خارج شد و فی الحقیقه، حضرت ابراهیم را اخراج بلد نمودند تا قلع و قمع گردد و اثری از او باقی نماند. حضرت ابراهیم، به این صفحات که ارض مقدس است، آمدند ... مقصد این است، این هجرت را اعدای حضرت، اساس اعدام و اضمحلال شمردند. و فی الحقیقه، اگر شخص از وطن مألوف محروم و از حقوق ممنوع و از هر جهت مظلوم گردد ولو پادشاه باشد، محو شود. ولی حضرت ابراهیم

قدم ثبوت بنمود و خارق‌العاده استقامت فرمود و خدا این غربت را عزّت
ابدیه کرد تا تأسیس وحدانیت نمود ... ببین، چه قدرتی است که شخص
مهاجری، هم‌چنین خاندانی تأسیس کرد و هم‌چنین ملّتی تأسیس نمود و
هم‌چنین تعالیمی ترویج فرمود ...» (ص ۹ و ۱۰ چاپ هلند)

در لغت‌نامه دهخدا چنین آمده است: «نمرود، فرمان داد آتشی بزرگ افروخته و او را
در آتش افکندند و آتش بر او برد و سلام شد و ابراهیم، سفری به مصر و فلسطین
کرده و در صد و بیست سالگی به خِتان خویش مأمور گشت و خانه کعبه بنا کرده
اوست. خدای تعالی، به ابراهیم قربان کردن پسر خود اسماعیل به روایت مسلمین
و یا اسحق به روایت یهود را امر فرمود و آن‌گاه که به اجرای امر خدای می‌پرداخت،
به ذبح گوسفندی به جای پسر مأمور گشت. او در صد و هفتاد سالگی درگذشته
است.»

توضیح آن‌که:

الف. در تورات، در باره آتش افروختن به فرمان نمرود و افکندن ابراهیم خلیل در آن
سخنی گفته نشده است؛ اما در قرآن، سوره انبیا، آیات ۶۸ و ۶۹ بدون بردن نام
نمرود، چنین آمده است: «قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ. قُلْنَا يَا نَارُ
كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ.» مضمون: (گفتند: او را بسوزانید و خدایان خود را
نصرت و یاری دهید اگر می‌خواهید کاری انجام دهید. ما گفتیم: ای آتش، بر
ابراهیم سرد شو و بی‌آسیب و گزند باش.)

و به سروده حافظ:

یا ربّ این آتش که در جان منست سرد کن، زان سان که کردی بر خلیل

ب. موضوع قربانی کردن ابراهیم، پسر یگانه خود را اسحق، به روایت یهود در تورات سفر پیدایش باب ۲۲ و اسماعیل، به روایت مسلمین در تفسیر سوره صافات، آیات ۱۱۱ تا ۹۹ آمده است.

«نمرود: لقب پادشاه کلد (بابل) که زندگی او با افسانه‌ها آمیخته است. نوشته‌اند، نام او نینوس و مردی بود دلیر و شجاع. او را قهرمان و فرمانروای روی زمین می‌دانستند و بنای شهر بابل را به او نسبت داده‌اند، به طوری که بابل، مدت‌ها زمین نمرود خوانده می‌شد. نمرود از آن جهت که ابراهیم پیغمبر با او معاصر بوده است، در داستان‌ها و تفسیرهای اسلامی شهرت فراوان دارد.» (فرهنگ فارسی معین)

«گویند، نمرود به هوای پرواز به آسمان و به قصد جنگیدن با خدایی که مسکن‌اش را در آسمان‌ها می‌پنداشت، بفرمود تا صندوقی بساختند و بر چهار گوشه فوقانی آن، چهار نیزه تعبیه کردند و بر سر هر نیزه‌ای، پاره‌ای گوشت آویختند. سپس چهار کرکس گرسنه تیز پرواز بر چهار گوشه تحتانی صندوق بستند. نمرود، در صندوق نشست و کرکسان به هوای خوردن گوشت‌ها به سوی بالا پرواز کردند و صندوق و نمرود را به آسمان بردند. چون به هوا بر شد، تیری در چله کمان نهاد و به اوج آسمان رها کرد که خدای آسمانی را بکشد و خود، خدای بی‌رقیب آسمان و زمین شود. حق تعالی فرشتگان را فرمود که تیر نمرود را به خون آلودند و به زمین افکندند و نمرود پنداشت که خدای آسمان را کشته است و دیگر در خدایی رقیبی ندارد. به تقدیر حق، در اوج غرور و قدرت، پشه‌ای مغز سرش را بنخورد و هلاکش کرد.» (لغت‌نامه دهخدا)

«فاران: موضع مغاره‌ها. و آن دشتی است مرتفع که به صحراهای اطراف خود سرازیر شود ... علی‌الجمله، ابراهیم خلیل و یعقوب و یوسف، این دشت را قطع

نمودند و جزء شمالی را که بر حدود فلسطین است، اراضی جنوب گویند و در همین قسمت است که ابراهیم و اسحاق در بعضی از سفرهای خود عزلت اختیار کردند. اما دشت فاران، چنان که مذکور است، در وقتی که هاجر از نزد ابراهیم بیرون رانده شده، در دشت فاران سکونت اختیار کرد و بنی اسرائیل نیز بعد از آن که از سینا جدا شده بودند، به دشت فاران داخل گردیدند ... و داود نیز بدین دشت پناه برد ...» (قاموس کتاب مقدس)

«نار نفس: آتش شهوت و خواهش‌های نفسانی، نفس اماره که تابع هوئی و هوس است و چون بوقلمون، هر دم رنگی دیگر دارد و آن به آن، به گونه‌ای دیگر درآید و انسان را وادار به کارهای زشت و ناپسند کند. به تعبیر دیگر، روح انسانی را به اعتبار غلبه حیوانیت، نفس اماره گویند. چنان که در قرآن، سوره یوسف، آیه ۵۳ چنین آمده است: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ». مضمون: (نفس آدمی، برانگیزنده اوست به سوی بدی و زشتکاری).

باری، در این بیان حضرت بهاءالله، (خلیل) رمز و کنایه است از هر انسانی به طور عموم و از خود غوغای درویش است به طور خصوص که باید از آتش نفس اماره و خواهش‌های نفسانی خود که هر دم شعله می‌زند و او را از هدف و مقصود حقیقی‌اش باز می‌دارد، بگذرد و در راه خدا جان فشاند و از هر چه جز اوست، آزاده و وارسته و منقطع گردد و سرانجام به هامون فاران عشق و مهر و قرب خداوندی وارد شود، همان‌گونه که ابراهیم خلیل، به خواست خدا از شراره آتش ستیز و عناد نمرود و پیروان او رهایی یافت و زادگاه و سرزمین نیاکان خود را بگذاشت و به دشت فاران قدم گذارد و در سرزمین موعود یعنی کنعان، رحل اقامت افکند؛ و سرانجام، آن چنان از خواهش‌های خود گذشت و تسلیم خواسته و اراده خدا گردید

که برای اجرای فرمان او و اثبات ایمان خود به او، پسر یگانه‌اش را به کوهستان برد تا در راهش قربانی کند.

موضوع قربانی ابراهیم خلیل: در تورات، سفر پیدایش، باب بیست و دوم، در باره چگونگی فرمان خدا به ابراهیم خلیل که یگانه فرزندش را در راه او قربان کند، چنین آمده است:

«... خدا، ابراهیم را امتحان کرده، بدو گفت: ای ابراهیم، ... اکنون پسر خود را که یگانه تست و او را دوست می‌داری، یعنی اسحق را بردار و به زمین موری برو و او را در آن جا بر یکی از کوه‌هایی که به تو نشان می‌دهم برای قربانی سوختنی بگذران. بامدادان، ابراهیم برخاسته، الاغ خود را بیاراست و دو نفر از نوکران خود را با پسر خویش، اسحق برداشته و هیزم برای قربانی سوختنی شکسته روانه شد و به سوی آن مکانی که خدا او را فرموده بود، رفت ... پس، ابراهیم هیزم قربانی سوختنی را گرفته، بر پسر خود اسحق نهاد و آتش و کارد را به دست خود گرفت و هر دو با هم می‌رفتند. و اسحق پدر خود، ابراهیم را خطاب کرده، گفت: ای پدر، ... اینک آتش و هیزم، لکن بزه قربانی کجاست؟ ابراهیم گفت: ای پسر من، خدا، بزه قربانی را برای خود مهیا خواهد ساخت ... چون بدان مکانی که خدا بدو فرموده بود، رسیدند، ابراهیم در آن جا مذبح را بنا نمود و هیزم را بر هم نهاد و پسر خود، اسحق را بسته بالای هیزم بر مذبح گذاشت. و ابراهیم، دست خود را دراز کرده، کارد را گرفت تا پسر خویش را ذبح نماید. در حال، فرشته خداوند از آسمان وی را ندا در داد و گفت: ای ابراهیم، ... دست خود را بر پسر دراز مکن و بدو هیچ مکن، زیرا که الآن دانستم که تو از خدا می‌ترسی چون که پسر یگانه خود را از من دریغ نداشتی. آن گاه، ابراهیم چشمان خود را بلند کرده، دید که اینک

قوچی در عقب وی در بیشه به شاخ‌هایش گرفتار شده. پس ابراهیم رفت و قوچ را گرفته، آن را در عوض پسر خود برای قربانی سوختنی گذرانید...»

حضرت بهاء‌الله در یکی از الواح چنین می‌فرماید:

«یا عبد حاضر^(۴)، یک ذبیح^(۵) در عالم یافت شد و از آن یوم تا حین، السن خلائق و کتب موجوده به ذکرش ناطق و بر علو مقامش شاهد. و ما در هر مقامی، ذبیحی فرستادیم و کلّ از قربانگاه دوست، زنده برنگشتند، هر یک اکلیل حیات را رایگان به کمال شوق و اشتیاق نثار قدوم محبوب امکان نمودند.» (مائدة آسمانی، ج ۷، ص ۲۱۶)

حضرت عبدالبهاء در یکی از مکاتیب، به شرح زیر در باره قربانی کردن حضرت ابراهیم خلیل، فرزند خویش را چنین می‌فرماید:

«هوالله، ای منادی پیمان، ... مقصود از ذبیح و قربانی در کور حضرت خلیل، مقام فدا بود، نه مراد قصابی و خون‌ریزی. این سرّ فداست و سرّ فدا معانی بی‌حدّ و شمار دارد، از جمله، فراغت از نفس و هوئی و جان‌فشانی در سبیل هدئی و انقطاع از ماسوی‌الله. و از جمله، محوئی و فنای دانه و ظهور در شجر و ثمر به جمیع شئون. فی‌الحقیقه، آن دانه، خود را فدای آن شجره نموده، زیرا اگر دانه به حسب ظاهر متلاشی نشود، آن شجر و آن شاخ و آن ثمر و آن ورق و آن شکوفه در حیز وجود تحقّق نیابد. و از جمله معنی سرّ فدا، این است که نقطه حقیقت به جمیع شئون و آثار و احکام و افعال در مظاهر کلی و جزئی ظاهر و مشهود و عیان گردد. یعنی نفوس، مستفیض از اشراقات او شوند و قلوب، مستشرق از انوار او. و این سرّ فدا به حسب مراتب در هر حقیقتی از حقایق مقدّسه و کینونات علویّه و مظاهر اشراقیه، مشهود و واضح گردد. کلّ، ذبیح هستند و کلّ، فداییان سبیل الهی و کلّ به

قربانگاه عشق شتافتند، لهذا، اسحق و اسمعیل هر دو ذبیحند، بلکه جمیع بندگان الهی. و این مقامی از مقاماتست که از لوازم نجوم توحید است. و از این گذشته، در مقام توحید، اسمعیل و اسحق حکم یک وجود دارند، عنوان هر یک بردیگری جایز است. و اما در تورات، ذکر اسحق است و هم‌چنین، در احادیث حضرت رسول نیز ذکر اسحق هست و ذکر اسمعیل، هر دو. و این عبد، ذکر اسمعیل را نموده به حسب اصطلاح قوم، چون در السن و افواه اهل فرقان ذکر اسمعیل است؛ لهذا به این مناسبت در ضمن بیان، احبای الهی را هر یک که به اسمعیل موسومند، به این مقام اعزّ اعلیٰ دلالت کرد ...» (مکاتیب حضرت عبدالبهاء، ج ۲، ص ۳۳۰-۳۲۹)

۸. «تا در این ظلمت ایام مثل نور برافروزی و کمر خدمت بریندی و به جان و دل، طوف مدینه گل نمایی. این است ثمر وجود.»

در این جا، مراد از (ظلمت ایام)، یا به فرموده حضرت بهاء‌الله در دیگر الواح (ایام شداد) اشاره به زمان فتنه و فساد، عصیان و طغیان، بحران و انقلاب مخاطره‌انگیزی است که میرزا یحیی ازل و هواداران او به تدریج در درون جامعه نو بنیاد بابی بر پا کردند و سرانجام، در ادرنه به اوج آن رسانیدند. و مقصود از (گل)، رمز و کنایه از معشوق حقیقی و محبوب روحانی یعنی خود حضرت بهاء‌الله است و منظور از (به جان و دل طوف مدینه گل نمودن)، به جان و دل گرد کعبه مقصود و کوی محبوب یعنی درگاه آن حضرت طواف کردن است. به سخن دیگر، به حضرت بهاء‌الله و ظهور او ایمان آوردن و در برابر او سر تسلیم و رضا فرود آوردن و در راه خدمت به او و امر او کمر همت محکم بر بستن و بسان نور در تاریکی و ظلمت ایام، افروختن و به دیگران روشنی بخشیدن و سرانجام از این راه، از حیات و زندگی در این جهان فانی، ثمر و نتیجه گرفتن است.

حضرت بهاء‌الله در لوح (عاشق و معشوق)، آدمیان را به عنوان بلبلان فانی، از ظهور و پیدایش گل نوشکفته معنوی یعنی مظهر ظهور الهی در این دور و زمان، آگه و باخبر می‌سازند و در باره چگونگی راه و روش شایسته و شیوه کردار و کنش بایسته آنان، بدین‌سان پند و اندرز می‌دهند:

«ای بلبلان فانی، در گلزار باقی، گلی شکفته که همه گل‌ها نزدش چون خار و جوهر جمال نزدش بی‌مقدار. پس از جان بخروشید و از دل بسروشید و از روان بنوشید و از تن بکشید که شاید به بوستان وصال در آید و از گل بی‌مثال بیوید و از لقای بی‌زوال، حصّه برید و از این نسیم خوش صبای معنوی غافل نشوید و از این رائقه قدس روحانی بی‌نصیب نمانید.»
(مجموعه الواح چاپ مصر، ص ۶ - ۳۳۵)

باری، حضرت ولی‌ام‌الله در کتاب (قرن بدیع)، در باره چگونگی فتنه و فساد و عصیان و طغیان میرزا یحیی ازل و هوا داران او چنین می‌فرماید:

«هنوز، امر الهی از ضربات و لطماتی که مدت بیست سنه مترادفاً^(۶) متتابعاً بر هیکل مقدّسش وارد آمده بود، خلاصی نیافته که از داخل دچار فتنه و انقلاب عظیمی گردید که اساس و ارکان آن را شدیداً به زلزله در آورد. هر چند وقایع جسیمه^(۷) و حوادث ماضیه از شهادت جان‌گداز حضرت نقطه اولی و سوء قصد به حیات شاه ایران و مذبحه^(۸) کبری و زوبعه^(۹) عظمایی که متعاقب آن واقعه خطیره رخ گشود، هم‌چنین تبعید جمال اقدس ابهی از موطن اعلی، حتّی هجرت دو ساله آن طلعت رحمان به صفحات کردستان، هر یک بنفسه لفسه، دارای اثرات و عواقب شدیدۀ مهمّه بوده، مع ذلک، هیچ‌یک از تحولات و تطوّرات مذکوره را نمی‌توان با این بحران و انقلاب داخلی که جامعه جدیدالقیام را در ارض سرّ احاطه کرده و وحدت اصلیه آن را با ایجاد شکاف عمیقی در بین تابعان تهدید می‌نمود، قابل

قیاس و مشابهت دانست. این فساد و عناد که به مراتب از دشمنی و لجاج ابوجهل عمّ پیغمبر شدیدتر و از خیانت یهودای اسخریوطی نسبت به حضرت مسیح شرم‌انگیزتر و از رفتار پسران یعقوب در حقّ یوسف، شنیع‌تر و از اعمال فرزند نوح، منفورتر و از معامله قایل نسبت به هابیل ظالمانه‌تر بوده، از طرف میرزا یحیی، یکی از برادران صُلبی^(۱۱) حضرت بهاء‌الله که قائد^(۱۲) حزب بیان شمرده می‌شد، صورت‌گرفت و حدود آن موجب اتّخاذ تصمیماتی از جانب اعدا گردید که منتهی به نفی مبارک به دیار بعیده شد و مدّت نیم قرن، اثرات نامطلوب خود را در مقدّرات امرالله باقی گذاشت. این عصیان و طغیان و زوبعه و بحران شدید را، جمال اقدس ابهی در الواح مقدّسه به (ایام شداد) موسوم و موصوف فرموده‌اند؛ ایامی که در آن (حجاب اکبر) خرق گردید و (فصل اکبر) تحقّق پذیرفت. این فتنه دهم^(۱۳) صمّا^(۱۴) از یک طرف، دشمنان خارج امرالله از مامداران ملل و رؤسای ادیان را خشنود و جسور نمود و بهانه جدیدی به دست آنان داد تا لسان به قدح و ذمّ^(۱۵) گشایند و به تزییف^(۱۶) و تحقیر کلمه‌الله گرایند و از طرف دیگر، دوستان حضرت رحمان را مضطرب و پریشان و نام نیک شریعت‌الله را در انظار ناظرین و محبّین غرب، لگّه‌دار ساخت. این حقد و حسد که از همان ایام اولیّه اقامت حضرت بهاء‌الله در بغداد آغاز و سپس در اثر قوّه خلاّقه طلعت سبحان و احیای جامعه متشکّت و متزلزل بیان، به طور موقت خاموش شده بود، در (ارض سز)، مجدداً نمایان و در سنین قبل از اعلان عمومی آیین الهی به منتهی درجه حدّت و شدّت واصل شد، به درجه‌ای که سبب (فرع اکبر) گردید و به طور محسوس، وجود اقدس را پیر و شکسته نمود و لطمه‌ای بر هیکل اطهر وارد آورد که نظیر و مثیل آن در سایر ادوار حیات مبارک دیده نشده بود. علّت اصلی این نفاق و شقاق، تحریکات و دسایس مستمرّ محمد اصفهانی بود. این وسواس ختّاس^(۱۶) که بر خلاف

رضای مبارک با مهاجرین به اسلامبول و ادرنه وارد گردید، در این هنگام، به جمیع قوا قیام نمود و به نهایت مکر و دهاء^(۱۷) متشبّث شد تا لوای^(۱۸) مخالفت را علیه جمال قدم جلّ ذکرة الاعظم برافرازد و کار لجاج و معاندت را به سرحدّ کمال رساند». (قرن بدیع، قسمت دوّم، ص ۳-۳۳۱، چاپ کانادا)

توضیح آن که:

الف. میرزا یحیی ازل: به بخش دوّم رجوع شود.

ب. سید محمّد اصفهانی: نام برده، در آثار حضرت بهاءالله به (سامری) و در آثار حضرت ولیّ امرالله از جمله به (دجال خبیث) نامیده شده است. او در اصفهان، در مدرسه صدر به تحصیل اشتغال داشت، اما به خاطر روش و رفتار ناشایسته اش، ملزم به ترک تحصیل گردید و پس از چندی، راهی کربلا شد و در آن شهر رحل اقامت افکند و در اثر معاشرت با بابیان در زمره اهل بیان در آمد. او در جاه طلبی و عناد، مثل و مانندی نداشت و از نظر اخلاق نیز پست و فرومایه بود و نسبت به حضرت بهاءالله، رشک و حسد می ورزید. هنگامی که میرزا یحیی در بغداد، پنهانی و در خفا زندگی می کرد، با هم دستی سید محمّد اصفهانی که در کربلا ساکن بود، متفقاً با حضرت بهاءالله مخالفت و دشمنی آغاز کردند. و این دشمنی و مخالفت و ستیزه جویی و معاندت و فتنه و فساد در بغداد هم چنان ادامه یافت و روزه روز افزون گردید و در استانبول و ادرنه و سرانجام در عکا به اوج خود رسید.

به تشویق و تحریک و وسوسه و اغوای سید محمّد اصفهانی، به شهادت قلم اعلیٰ، میرزا یحیی ازل به آیین حضرت باب خیانت کرد و مدّعی جانشینی و وصایت گردید و حتّیٰ به دعوی مظهریّت نیز مبادرت ورزید. سید محمّد اصفهانی که از سوی میرزا یحیی ازل از زمره (شهدای بیان) خوانده شده بود، به هنگام تبعید

حضرت بهاء الله به عکّا جزو تبعیدشدگان همراه بود و در آن جا نیز هم چنان به فتنه و فساد و دشمنی و لعجاج خود ادامه داد تا آن که سرانجام در سال چهارم ورود به عکّا یعنی در سال ۱۲۸۸ هـ. ق. (۱۸۷۱م) در جریان توطئه و اقدام خودسرانه و نابخردانه هفت نفر از بهائیان که از رفتار و کردار ناشایسته و ناهنجار او و هم‌دستان ازلی اش به ستوه آمده بودند، به قتل رسید. (توضیح آن که: بنا بر آن چه که در قرآن سوره «طه» آمده است، (سامری) نام کسی است که در هنگام غیبت حضرت موسی و بودن او در کوه طور، از زر و زیور اسرائیلیان گوساله (عجل) زرّینی بساخت و آنان را به جای (بیهوه) به پرستش و عبادت آن فرا خواند. اما در تورات، سفر خروج، باب سی و دوّم، هارون، برادر حضرت موسی را، سازنده گوساله زرّین نوشته است.)

ج. **لعجاج ابوجهل**، عمّ پیغمبر: در این جا، مراد ابولهّب (پدر زبانه آتش) عموی پیامبر اسلام است که نامش عبدالعزّی بود و زنش امّ جمیل ملقب به **حَمَالَةُ الْحَطَبِ** (هیزم کش)، خواهر ابوسفیان، پدر معاویه که بعداً سرسلسله خلفای اموی گردید. عبدالعزّی و امّ جمیل، هر دو از دشمنان لجوج و کینه توز و سرسخت پیامبر اسلام بودند تا آن جا که در قرآن، سوره مسد، در باره آنان چنین آمده است: «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّتْ مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَ مَا كَسَبَ. سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ. وَ امْرَأَتُهُ حَمَالَةُ الْحَطَبِ.» مضمون: (خاسر و زیان کار باد دو دست ابولهّب و خاسر و زیان کار باد، خود او. مال و دارایی و آن چه را که به دست آورده بود، برای او فایده و سودی نداشت. او، به زودی در آتشی افروخته و شعله ور خواهد افتاد. و زنش، هیزم کش این آتش افروخته است.)

ناگفته نماند که (ابوجهل) در اصل، لقبی است که پیامبر اسلام به عمرو بن هشام، ملقب به ابوالحکم از علمای دوره جاهلیت داده است. او از دشمنان سرسخت

اسلام و رسول اکرم بوده و در غزوه بدر، نخستین جنگ معروف میان مسلمانان و مشرکان به سردستگی ابوسفیان در سال دوم هجرت که به شکست مشرکان انجامید، شرکت کرد و کشته شد. به قول مولوی در مثنوی:

بوالحکم نامش بدو بوجهل شد ای بسا اهل از حسد نا اهل شد

د. خیانت یهودای اسخریوطی: نام برده، یکی از دوازده حواری حضرت مسیح است که برابر مندرجات انجیل متی، باب ۲۶ با گرفتن سی پاره نقره از رؤسای کهنه یهود، به آن حضرت خیانت ورزید و او را تسلیم آنان کرد.

ه. رفتار پسران یعقوب: اشاره به رشک و کینه برادران به یوسف است تا آن جا که آهنگ کشتن او را کردند و سرانجام به قصد نابودیش، او را در چاه انداختند و پیراهنش را به خون بزی آغشتند و خبر مرگ او را برای پدرشان، یعقوب آوردند که شرح آن در بخش ششم مطالعه این لوح آمده است.

و. اعمال فرزند نوح: در تفاسیر و تواریخ اسلامی، برابر آیات قرآن در سوره هود، یکی از پسران نوح پیغمبر از فرمان خدا سرباز می‌زند و پند و اندرز پدرش را برای آمدن به کشتی نمی‌پذیرد. از این رو، در کام امواج آب‌های طوفان برآمده، غرق می‌شود. و به گفته سعدی در کتاب گلستان:

پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم ششد

اما، در تورات، سفر پیدایش، باب ششم و هفتم، در داستان نوح پیغمبر و کشتی ساختن او و برآمدن طوفان، در این باره سخنی گفته نشده و حتی نوشته است که هر سه پسر نوح به کشتی سوار شدند و از طوفان جان سالم بدر بردند.

ز. معامله قایل نسبت به هابیل: برابر مندرجات تورات، سفر پیدایش، باب چهارم، قائن یا قایل، نخستین پسر آدم و حوا بود و هابیل، دومین پسر آنان. قایل، کشتکار بود و هابیل چوپان. روزی قایل از فرآورده کشتزار خود، هدیه‌ای و هابیل نیز از نخست‌زادگان گله خویش، گوسفندی به قصد قربانی، برای خداوند می‌برند. از قضا، خداوند، هدیه قربانی هابیل را ارج می‌نهد و می‌پذیرد، اما هدیه قربانی قایل را منظور نمی‌دارد. از این رو، قایل خشمگین می‌شود و چندی بعد در بیابان پرخاشگرانه به هابیل هجوم می‌برد و او را به قتل می‌رساند. ناگفته نماند که در قرآن، سوره مائده، آیات ۳۰ تا ۳۵ در بازگفتن این داستان، نام هابیل و قایل برده نشده است.

ح. ایام شداد: روزهای سخت و ناگوار و دشوار (مفرد: شدید) در این بیان، مراد، دوران پیمان‌شکنی و نافرمانی میرزا یحیی ازل و هواداران اوست.

ط. ایامی که در آن (حجاب اکبر) خرق گردید و (فصل اکبر) تحقق پذیرفت: اشاره به زمانی است که در ادرنه، پرده از روی حقایق برداشته شد و فصل اکبر، یعنی فصل و جدایی میان امر حضرت بهاءالله و پیروان ایشان و ادعای میرزا یحیی ازل و هواداران او به تمام و کمال تحقق پذیرفت.

ی. ارض سز: مراد، شهر ادرنه است. در بخش اروپایی ترکیه کنونی و در شمال غربی و ۱۶۰ کیلومتری شهر استانبول. توضیح آن که، (سز) و (ادرنه) به حساب ابجد، برابر است با عدد (۲۶۰) (س: ۶۰ + ز: ۲۰۰ = ۲۶۰ و الف: ۱ + د: ۴ + ر: ۲۰۰ + ن: ۵۰ = ۵۰ + ۲۶۰ = ۵)

ک. فزع اکبر: فزع در لغت به معنای ترس، بیم، هراس و وحشت است.

در قرآن، سوره نمل، آیه ۸۷ چنین آمده است: «وَيَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَنُزِعَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ وَكُلُّ أَتَوْهُ دَاخِرِينَ.» مضمون: (وروزی که در صور دمیده شود، و هر کس در آسمان‌ها و هر کس که در زمین هست، جز کسی که خدا خواهد، هراسان شود و و همگان خاکسارانه به نزد او آیند.) (ترجمه قرآن، بهاء‌الدین خرمشاهی)

در عرف اسلامی، (فرع اکبر) کنایت از روز رستاخیز و قیامت است که خداوند برابر آیه مذکوره در قرآن، هر کس را که بخواهد از فرع یعنی ترس و وحشت آن روز دور و برکنار سازد.

حضرت بهاء‌الله، در یکی از الواح، درباره (فرع اکبر) چنین می‌فرماید:

«يَا اِحْبَاءَ الْمَظْلُومِ فِي الْبُلْدَانِ، اَنْ اَفْرَحُوا بِمَا اَخْتَصَّكُمْ اللهُ لِعِرْفَانِ مَشْرِقِ الْأَمْرِ
وَ عَصَمَكُمْ مِنَ الْفُرْعِ الْأَكْبَرِ الَّذِي أَخَذَ الْبَشَرَ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللهُ الْقَوِيُّ الْغَالِبُ
الْقَدِير.» (رحیق مختوم، ج ۲، چاپ آلمان، ص ۱۷۰)

مضمون: (ای احبای ستم‌دیده در مدن و دیار، شاد و مسرور باشید از این که خداوند شما را برای عرفان و شناسایی مشرق امرش برگزیده و از فرع اکبر که مردمان را، به جز کسی که خداوند مقتدر و چیره و توانا خواسته باشد، در برگرفته، مصون و محفوظ داشته است.)

۹. «إِذَا فَانَشَقُّ رَائِحَةَ الْمَعَانِي مِنْ قُمْصِ الْمَعْنَوَى لِيَتَجَدَّ رَوَائِحَ الْبِقَاءِ عَنِ يَمَنِ الْوَفَاءِ
وَ تَكُونَ مِنَ الْمُقَدَّسِينَ فِي أُمَّ الْكِتَابِ مِنْ قَلَمِ الْقُدْرَةِ عَلَى لَوْحِ الْعِزَّةِ بِالْحَقِّ مَكْتُوبًا. وَ
التَّكْبِيرُ عَلَيْكَ وَ عَلَى الَّذِينَ تَتَّبِعُونَ فِي أَمْرِ مَوْلَاكَ وَ كَانُوا مِنَ الْمُحْسِنِينَ فِي اللَّوْحِ
مَسْطُورًا.»

مضمون: (اکنون، ای غوغای عشق، بوی خوش معانی یعنی حقایق روحانی را از پیراهن‌های معنوی یعنی کلمات الهی، استشمام نما تا بوی‌های خوش بقا و هستی را از یمن وفا یعنی دیار یار وفادار دریابی و در امّ‌الکتاب یعنی کتاب علم الهی از قلم قدرت بر لوح عزّت از زمرة پاکان نوشته آیی. درود و سلام ما بر توباد و بر کسانی که در امر مولایت تو را پیروی می‌نمایند و در این لوح، از زمرة نیکان نوشته شده‌اند.)

در مسک‌الختم لوح غوغا، اشاره حضرت بهاء‌الله به پیشینه دو موضوع زیر است، به استعاره و مجاز:

الف. پیشینه موضوع (استنشاق بوی پیراهن) که به داستان یعقوب و گمگشته فرزند دل‌بندش یوسف و برادران حسود او بر می‌گردد که شرح آن به تفصیل در بخش ششم این مقال گفته آمد برابر متون ادب فارسی و عربی، از نظم و نثر، هنگامی که برادران یوسف، پیراهن او را نزد پدرشان یعقوب بردند، او پس از سال‌ها، از سویی با استنشاق بوی پیراهن یوسف از زنده بودن او آگه و با خبر گردید و از سوی دیگر، با سودن پیراهن او بر دو دیده، بینایی خود را که از بسیاری گریه وزاری از دست داده بود، دوباره باز یافت و سرانجام از حیات و زندگی تازه‌ای برخوردار گردید؛ به گفته حافظ:

یوسف‌گمگشته باز آید به‌کنعان، غم مخور کلبه احزان شود روزی گلستان، غم مخور
سعدی نیز در رابطه با یعقوب و گم کرده فرزندش، یوسف، در کتاب گلستان، باب
(اخلاق درویشان) چنین آورده است:

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند که ای روشن گهر پیر خردمند
زمصرش بوی پیراهن شنی‌سُدی چرا در چاه کنعانش ندی‌سُدی

بگفت احوال ما برق جهانست
 گهی بر طارم اعلی نشینیم
 دمی پیدا و دیگر دم نهانست
 گهی بر پشت پای خود نبینیم
 اگر درویش در حالی بماندی
 سردست از دو عالم برفشانندی

ب. پیشینه موضوع (روایح بقا از یمن وفا) و به سخن دیگر (باد یمن)، یعنی بادی که از سوی یمن بوزد؛ و به گفته حافظ:

تا ابد معمور باد این خانه کز خاک درش
 هر نفس با بوی رحمان می‌وزد باد یمن

«یمن، که در حال حاضر کشور جمهوری عربی یمن نامیده می‌شود، کشور کوچکی است در جنوب غربی شبه‌جزیره عربستان، کنار دریای احمر یا دریای سرخ و پایتخت آن شهر صنعا است. این سرزمین، از قرن هفتم پیش از میلاد یعنی عهد ملوک سبا معروف و مشهور گردیده است. یمن، خوش آب و هواترین و پر جمعیت‌ترین منطقه در شبه‌جزیره عربستان است و در زمان قدیم، عقیق یمن مشهور خاص و عام بوده است.» (نقل از فرهنگ فارسی معین و المنجد)

حکیم سنایی گفته است:

سال‌ها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب
 لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

و نیز از قول شیخ ابوسعید ابوالخیر آورده‌اند:

گر در یمنی چو با منی پیش منی
 من با تو چنانم ای نگار یمنی
 گر پیش منی چو بی منی در یمنی
 خود در غلطم که من توام یا تو منی

توضیح آن که به تشبیه و استعاره، ادبا و شعرا، یمن را شهر و دیار نیز به طور عام گفته‌اند. در این جا، موضوع (روایح بقا از یمن وفا)، (اشاره به حدیث پیامبر اکرم است درباره اویس قرنی از اهل یمن. نوشته‌اند که اویس قرنی، از پارسایان تابعان که

بنا بر مشهور، تا زمان خلافت حضرت مولای متقیان زنده بود، به دیدار حضرت سید عالم، چشم روشن نکرد و مراحل کمال را به عشق معنویت وی، در هم سپرد. خلاصه حکایت این است که، وقتی اویس قرنی از اعلام نبوت حضرت محمد در مکه اطلاع یافت، بی فاصله و با اخلاص کامل، ایمان آورد و پیام‌های وفاداری از یمن به سوی مکه می‌فرستاد. چنین بود که پیامبر، شادمانه رو به سوی یمن می‌کرد و می‌فرمود: «من بوی خدای مهربان را از جانب یمن می‌شنوم: «أَنْتِ لَأَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ قِبَلِ الْيَمَنِ». مضمون: (نسیم رحمت از جانب یمن می‌یابم). و به روایت دیگر: «أَنْتِ أَشْمُ رَائِحَةِ الرَّحْمَنِ مِنْ جَانِبِ الْيَمَنِ». مضمون: (بوی خداوند بخشنده و مهربان را از سوی یمن استشمام می‌کنم).

اویس، زندگانی حضرت رسول را ادراک نکرد و به درک صحبت آن حضرت موفق نگردید و بر عمر بن خطاب وارد شد و در جنگ صفین با حضرت علی بود و بیشتر برآند که وی در همین واقعه، به سال ۳۷ ه.ق (۶۵۷ م) کشته شد.^(۱۹)

توضیح آن‌که: جنگ صفین، جنگی بود که میان علی بن ابی‌طالب و هوا دارانش و معاویه و طرفدارانش در سال ۳۷ ه.ق در ناحیه صفین، در کرانه باختری رودخانه فرات بین عراق و شام، روی داد و مدت یک‌صد و ده روز به طول انجامید. سرانجام، برای رفع اختلاف بنا بر حکمیت گذاشته شد و در نتیجه موضوع حکمیت به سود معاویه و زیان علی بن ابی‌طالب منجر گردید و علی از خلافت معزول و معاویه به خلافت منصوب شد. ناگفته نماند که در این حکمیت، ابو موسی اشعری، حکم علی بن ابی‌طالب بود و عمر و عاص حکم معاویه.

جناب اشراق خاوری در (کتاب محاضرات، ج دوم، ص ۷۴۶ و ۷۴۷) در باره اویس قرنی، چنین آورده است:

«اویس قرنی یمنی، از تابعین است و به شرف لقای حضرت رسول مشرف نشد و لکن حضرت رسول به اصحاب مکرر بشارت دادند که اویس، به مدینه خواهد آمد و شما او را ملاقات خواهید کرد. او مردی خداپرست است و مادری دارد که بی‌نهایت مشاژالیها را محترم می‌دارد. و چون اویس به مرض برص مبتلا بود، حضرت رسول دعا کردند و از آن مرض شفا یافت. با آن که در یمین بود و به لقای طلعت رسول الله فائز نگردید، بالاخره در دوران خلافت عمر بن الخطاب، به مدینه وارد شد و اصحاب را ملاقات کرد و از تابعین محسوب گردید. تابعین، کسانی هستند که به لقای رسول الله نرسیدند، و لکن اصحاب آن حضرت را ملاقات کردند. باری، عمر در احترام اویس قرنی بسیار کوشید. حضرت رسول، اغلب می‌فرمود: "إِنِّي لَأَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ (الرَّحْمَةِ) مِنْ قِبَلِ الْيَمَنِ"».

و این بیان مبارک، اشاره به اویس قرنی بود. اویس، خیلی عابد بود، به قلیل قانع بود و آن چه را می‌یافت، صدقه می‌داد و لباسش از قطعات کهنه و پاره بود که از کوچه‌ها جمع می‌کرد. اطفال او را دیوانه پنداشته و در کوچه اذیتش می‌کردند. حضرت عبدالبهاء در لوح به اعزاز آقا حسین عطار یزدی چنین می‌فرمایند:

«هو الابهی، ارض (یا) جناب آقا حسین عطار علیه بهاء الله الابهی ملاحظه نمایند: هو الابهی، ای بنده درگاه الهی، عطر گل و بوی سنبل، صد قدم راه را معطر نماید و مشام معدودی حاضر را معنبر، و لکن عطر عرفان شرق و غرب عالم را ریاض بهشت برین نماید و بوی خوش رحمان، مشام رحمة للعالمین^(۲۰) را ملتهّد کند و انّی اجد نفس الرّحمن من جانب الیمین، فرماید. پس تو در فکر این باش که این نفحات حیات بخش را به مشام مشتاقان برسانی و این نسایم روح پرور را به قلوب افسردگان مرور دهی و به فضل و

عنایت جمال‌قدم، چنان ناشر کلمه‌الله گردی که در عنوان مکتوب به تو
مرفوم نمایم و در دفتر وجود ثبت گردد:

کردی ای عطار بر عالم نثار نافه اسرار هر دم صد هزار^(۲۱)
والبهاء علیه و علی کل عطارِ نثر عطر الرحمن. ع^(۲۲)

مولوی نیز در این باره چنین می‌گوید:

آنک یابد بوی حق را از یمن چون نیابد بوی باطل را ز من
مصطفی چون برد بوی از راه دور چون نیابد از دهان ما بخور
هم بیابد لیک پوشاند ز ما بوی نیک و بد بر آید بر سماء

(دفتر سوم مثنوی، ابیات ۱۶۱ تا ۱۶۳)

سنایی غزنوی هم، چنین می‌سراید:

قرن‌ها باید که تا از پشت آدم نطفه‌ای بوالوفای گرد گردد یا شود ویس قرن

در بیت بالا، مراد از (ویس قرن) همان اویس قرنی یمنی است که شرح آن در پیش
گذشت.

اما، در باره بوالوفای گرد یا سید ابوالوفای گرد: مولانا در مثنوی، جلد اول، در بیان
آنک حال خود و مستی خود پنهان باید داشت از جاهلان، چنین می‌گوید:

سَرَّ اَمْسِنَا لَكُرْدِيًّا ب_____ دَان رَا ز اَصْبَحْنَا عَرَابِيًّا ب_____ وَا ن

در کتاب شرح جامع مثنوی معنوی، تألیف کریم زمانی، ج اول، ص ۹۹۰، در شرح
این بیت چنین آمده است:

«راز این مطلب را درک کن، شبانگاه کردی بی‌سواد بودیم، ولی بامدادان که
برخاستیم، خود را دانای به زبان عرب یافتیم. اشاره است به سخنی که آن

را از سید ابوالوفا می‌دانند. او ابتدا کردی بی‌سواد بود و هیچ سابقه علمی نداشت، ولی پس از جذب‌ه‌ای معنوی و شوری درونی، بر خواندن و نوشتن مسلط شد ... اما، اصل سخن او این است: "أَمْسَيْتُ كُرْدِيًّا وَ أَصْبَحْتُ عَرَبِيًّا". مضمون: (شبانگاه، کردی بی‌مایه و فاقد علم بودم و بامدادان ناگهان بر زبان عربی چیره گشتم. این سخن به صورت ضرب‌المثل در آمده و عرفا، از آن جمله مولانا، این مثل را در مورد اصحاب کشف و شهود به کار برده‌اند که دانش و معرفت خود را از طریق انقلابی درونی و تحوُّلی روحی به دست می‌آورند، نه از راه مجادلات لفظی».

اینک، با آوردن ابیاتی چند از قصیده حکیم سنایی غزنوی، عارف و شاعر نامدار قرن ششم هجری، در زمینه پند و موعظت که دو بیت از آن در پیش نوشته آمد، مقال را به انجام می‌رسانیم:

برگ بی‌برگی ^(۲۳) نداری، لاف درویشی مزن	رخ چو عیاران ^(۲۴) نداری، جان چو نامردان مکن
هر چه بینی جز هوا آن دین بود بر جان نشان	هر چه یابی جز خدا آن بت بود در هم شکن
سال‌ها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب	لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
ماه‌ها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و خاک	شاهدی را حُله ^(۲۵) گردد یا شهیدی را کفن
روزها باید که تا یک مشت پشم از پشت میش	زاهدی را خرقه گردد یا جِماری را رسن ^(۲۶)
عمرها باید که تا یک کودکی از روی طبع	عالمی گردد نکو یا شاعری شیرین سخن
قرن‌ها باید که تا از پشت آدم نطفه‌ای	بوالوفای کُرد گردد یا شود ویس قسرن
با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست	یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

یادداشت‌ها:

۱. متن لوح در بخش لئالی عرفان درج شده است.

۲. انجیل متی، باب ۳، آیه ۲

۳. از زمان شهادت حضرت باب تا ظهور من یظهره الله.
۴. مراد، آقا جان کاشانی است که در آثار حضرت بهاء الله به عناوین خادم، خادم الله و عبد حاضر نامیده شده است. او از ایام بغداد ملازم و همراه حضرت بهاء الله شد و به نام میرزا آقا جان شهرت یافت و در ادرنه، کاتب مخصوص آن حضرت گردید. پس از صعود حضرت بهاء الله تا پنج سال، آشکارا چیزی نگفت ولی در سال ۱۳۱۴ هـ. ق در محفل عمومی بهائیان در عکا به مناسبت سالگرد صعود، رسماً و علناً در مخالفت حضرت عبدالبهاء سخن گفت و علم نفاق و دشمنی بر افراشت و با میرزا محمدعلی، ناقض اکبر و هواداران او مؤانس و مجالس گردید و به تخدیش اذهان احباب پرداخت و سرانجام در سال ۱۳۱۶ هـ. ق از این جهان رخت بر بست. (نقل به اختصار از کتاب اسرارالآثار، ج سوم زیر لغت خادم، تألیف فاضل مازندرانی)
۵. مراد، اسماعیل یا اسحق است که به روایت مسلمین در تفسیر سوره صافات و برابر تورات، سفر پیدایش (چنان که از پیش گذشت) چنان مقرّر بود که در راه خدا قربانی شود، ولی خدا گوسفند یا قوچی را فرستاد و ابراهیم خلیل را فرمان داد تا به جای او قربانی کند.
۶. مترادفاً: پی در پی، پیایی، یکی پس از دیگری.
۷. جسیمه: بزرگ، عظیم، مهم.
۸. مذبحه: کشتار، کشتار همگانی، قتل عام. مذبح: کشتارگاه، قربانگاه (جمع: مذابح)
۹. زوبعه: تند باد، گرد باد، طوفان (جمع: زوابع)
۱۰. برادران صلبی: برادران پدری - (صُلب: استخوان پشت، تیره پشت، کمر)
۱۱. قائد: پیشوا، رهبر.
۱۲. دَهماء: تیره، تاریک، قیرگون، سیاه.
۱۳. صَمَاء: سخت، شدید، بالای سخت و شدید.
۱۴. قُدَح و دَمّ: سرزنش و نکوهش، بد گویی و خرده گیری.
۱۵. تزییف: کوچک کردن، خرد و ناچیز شمردن، تحقیر.

۱۶. وَسَوَاسٍ خَنَّاسٍ: شیطان و سوسه‌کننده آدمی به سوی بدی و زشت‌کاری، در این بیان، مراد محمد اصفهانی است
۱۷. دَهاء: نیرنگ، فریب، خدعه، زیرکی، هوشیاری، عقل، درایت.
۱۸. لَوَاء: پرچم، بیرق، درفش، عَلم (جمع: اَلوِیه)
۱۹. غزل‌های حافظ، تألیف دکتر حسین علی هروی، جلد سوم - لغت نامه دهخدا
۲۰. رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ: رحمت و بخشایش برای جهانیان و مراد، پیامبر اسلام است. مأخوذ از قرآن سوره انبیاء، آیه ۱۰۷: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» یعنی ای محمد، ما تو را نفرستاده‌ایم مگر به خاطر رحمت و بخشایش برای جهانیان.
۲۱. عَظَار نیشابوری، منطق‌الطیبر، بیت ۴۴۵۶
۲۲. مأخذ اشعار در آثار بهائی، جلد چهارم، تألیف دکتر وحید رأفتی، ص ۲۴۲
۲۳. بی‌برگی، بی‌نوبی، بی‌سر و سامانی، فقر و درویشی (برگ: کنایه از ساز و نوا و سامان، زاد و توشه و سرمایه، اسباب و وسایل و آلات، جامه و کسوت قلندران و درویشان).
۲۴. عَیَّارَان: دلیران، جوان مردان، چالاکان، تردستان، حيله‌بازان، مگاران، و عیاری، دلیری، جوان‌مردی، چالاکي، حيله‌بازی، مگاری.
۲۵. حُلّه: جامه نو، ردا، لباس، پوشاک.
۲۶. رَسَن: ریسمان، طناب، افسار.

جهانی به رنگ زعفران

فریدالدین رادمهر

مقدمه:

دو عبارت نخست لوح حکمت این چنین شروع می‌شود:^(۱)

۱. «کتاب انزله الرحمن من ملکوت البیان وانه لروح الحیوان لاهل الامکان تعالی الله رب العالمین یذکر فیہ من یذکر الله ربّه انه لهو النبیل فی لوح عظیم. ۲. «یا محمّد، اسمع النداء من شطر کبریا من السدرة المرتفعة علی ارض الزعفران انه لاله الاانا العلیم الحکیم.»^(۲)

به این معنا که کتابی است که خداوند از ملکوت بیان نازل فرمود و این کتاب، روح حیوان برای اهل امکان است و پروردگار عالمیان، متعالی است. در این کتاب، یاد کسی می‌شود که خدای خویش را ذکر می‌کند و او نبیل یعنی محمّد قائنی است. گویی در این عبارت نخست، جمال قدم به معرفی مخاطب لوح اقدام می‌فرمایند و در عبارت دیگر، حضرت خویش را معرفی می‌نمایند چه که می‌فرمایند: ای محمّد، ندا را از شطر کبریا از درخت مرتفع بر ارض زعفران بشنو که می‌گوید: جز من خدای علیم حکیم، خدایی نیست.

مخاطب لوح حکمت، معروف است و در عبارت نخست، او معرفی می‌شود؛ اما در عبارت دوم که خداوند از مکان خویش یاد می‌کند، آن را ارض زعفران می‌نامد و صریحاً اعلان می‌کند که در شطر کبریا، ارض زعفرانی هست که سدره بلندی^(۳) در آن واقع است که سخن می‌گوید. شاید به تعبیری، ارض زعفران، منطقه قائنات

باشد که گیاه زعفران در آن می‌روید؛ اما پُر پیداست که این نظر با دیگر مدلولات عبارت نمی‌خواند.^(۴)

آن چه آدمی را به حیرت وا می‌دارد، آن است که فقط در این لوح نیست که سخن از ارض زعفران به میان آمده است. در الواح دیگر، ذکر این ارض آمده است، چنان که در لوحی، نه فقط از ارض زعفران یاد شده است، بلکه آن را تعریف نیز می‌فرمایند:

«به لسان پارسی بشنو این که سؤال از آیه مبارکه نمودی، قطب جنت فردوس مقامیست که الیوم مقرّ عرش عظمت الهی واقع، و سدره قدس در مقامی ظهور حقّ جلّ جلاله و آن، سدره مبارکه در ارض زعفران یعنی ارضی که منبت و مبارک و مقدّس و معطر است، غرس شده. جمیع اسمای حسنی که در بیان و این ظهور در الواح از قلم اعلیٰ جاری شده، مقصود نفس ظهور است. در مقامی به قلم اعلیٰ مذکور و در مقامی به امّ‌الکتاب مسطور و هنگامی به افق اعلیٰ و لوح محفوظ و به کتاب مسطور و به امّ‌البیان نامیده شده، و فی‌الحقیقه از جمیع آنچه ذکر شد، در مقامی مقدّس و منزّه و مبرّاست...»^(۵)

همان‌طور که از بیان مبارک مستفاد می‌گردد، این ارض زعفران، ابدأ این دنیایی نیست بلکه به چهار صفت ممتاز است؛ منبت و مبارک و مقدّس و معطر. مراد از سدره مرتفع در آن، نفس ظهور است که در نتیجه، ارض زعفران را یکی از عوالم الهی داخل در عالم امر، معنا می‌کند. به عبارت دیگر، از آن جا که ظهور الهی در عالم امر در شئون گوناگون ظاهر می‌شود، هر شأنی از آن متعلّق به عالمی است که هم وجود دارد و هم متعلّق به عالم امر است. لذا ارض زعفران در زمره کلماتی نظیر ارض حمرا و ارض خضرا است^(۶) یعنی عوالم قضا و قدر است، اما به این اوصافی

که خاصّ اوست، برترین ارض عالم امر یا به تعبیر ملیح جمال ابهی، قطب جنّت فردوس است.

۱. ذکر ارض زعفران

نباید چنین گمان کنیم، این اصطلاح فقط به آثار جمال قدم محصور است، بلکه باید گفت، از ارض زعفران در آثار حضرت باب اشارات بسیاری می‌توان سراغ گرفت. به سبب اختصار در کلام، در این مقام به معدودی از آثار ایشان از جمله، تفسیر سوره یوسف حضرت رجوع می‌کنیم. حضرت اعلیٰ در این اثر قیوم‌الاسماء، در سه مورد، ذکر ارض زعفران می‌فرماید. پیش از نقل این سه مورد، گفتنی است که در خلال تفسیر سوره یوسف، مکالمه روحانی دو شخصیت به نحو چشمگیری دیده می‌شود. شخصیت نخست، همانی است که القای آیات بر حضرت باب می‌نماید و حضرتش را به «قرّة العین» می‌نامد و برای نخستین بار، در سوره چهارم، سوره مدینه، بی‌پرده ظاهر می‌شود. و شخصیت دوم، آن است که القای آثار می‌پذیرد و خطاب «یا سیدالاکبر» به شخصیت اول تقدیم می‌نماید. اما، نخستین اشاره به قرّة العین به این عبارت صادر می‌گردد:

«یا قرّة العین فاضرب علی اهل المدینه ضربا علی المثلین فی التّفسین قد قدر الله لاحدهما حول الباب جنّتین من الشّجرین مرتفعا احدهما یسقی الماء فی الحوضین و لآخر یشرب الماء فی الکأسین و هما قد کانا بان الله فی حول النّار فی المائین موقوفا و علی الآخر نهرین فی ارض المغربین و قد کان له حسان فی إحدى الخلیجین فقال لصاحبه الاولین انکما علی الامر فی الآخرین و انی ما اظن الحقّ فی السّاعتین قائمتین فهو علی الکفر بالیقین للانفس نفسه و للنفوس بعده تالله الحقّ فانصفوا بالحقّ فای التّفسین فی الحزبین قد کان حول النّار محمودا.»^(۷)

این بیان حضرت اعلیٰ را حضرت عبدالبهاء به خواهش یکی از مؤمنان تفسیر فرمودند. مراد از این دو نفس، یکی اوّل من آمن و دیگری اوّل من اعرض (خوار) است که برای شخص اوّل دو جنّت در نظر گرفته شده است، که در وصف این دو جنّت، بلافاصله حضرت عبدالبهاء سخن از ارض زعفران به میان می‌آورند:

«ولقد زين الله كلتا الجنّتين المدهامتين بالشّجرين المرتفعين بالحقّ علي اتلال القوّة والقدرة ارض الزّعفران جبل المسك كثيب الاحمر وكلّ واحد منهما انشعبت اغصانه وتفننت افنانه وتورّق وازهر واثمر وامتدّ ونشاء و استطال حتّى ملاء الآفاق من جواهر الانجذاب واحاط كلّ العوالم وهذا الشّجران هما مقام الظهور والبطون.»^(۸)

یعنی خداوند، این دو جنّت را به دو شجر مرتفع مزین کرده است که در ارض زعفران کاشته شده است و این ارض زعفران، بر جبل مسک و کثیب احمر قرار دارد. مسک، همان بوی خوش و معطر است و منبت و مبارک و مقدّس نیز هست، و هر یک از این دو شجر، اغصان و افنانش همه آفاق را احاطه می‌کند و این دو شجر، همان ظهور و بطون حقّ اند. باز، در این جا نیز به همان بیان جمال قدم در ارض زعفران باز می‌گردیم که: «وآن سدره مبارکه در ارض زعفران یعنی ارضی که منبت و مبارک و مقدّس و معطر است غرس شده» با کمی دقّت، در می‌یابیم که این توصیف حضرت عبدالبهاء عیناً مطابق با فرموده جمال قدم است.

به تصویرسازی مورد نظر باز گردیم؛ درختی در ارض زعفران است. ارض زعفران در کثیب احمر است که جبل مسک است. کثیب در لغت به معنای توده شن است^(۹) که گاهی نیز (خوب) معنی می‌دهد و در عین حال، نام تپه‌ای است که در عمل حجّ بر سر راه زائران قرار دارد.^(۱۰) جمال قدم به لغت کثیب احمر اشاره

می‌فرمایند که سدره الهی در این جا روییده است. در سوره الملوک بیانی شبیه به آن چه در لوح حکمت آمده است، در همان بدو اثر نازل شده است، به این قران:

«اسمعوا نداء الله من هذه الشجرة المثمرة المرفوعة التي نبتت على ارض
كثيب الحمراء بربة القدس و تغنّ بانه لا اله الا هو العزيز المقتدر الحكيم
هذه بقعة التي باركها الله لوارديها و فيها يسمع نداء الله من سدره قدس
رفيع.»^(۱۱)

یعنی، ندای الهی را از این شجره‌ای بشنوید که بر ارض کثیب احمر روییده است و نامش بربه القدس است و شجره به این ندا نغمه می‌سراید که جز او خدایی نیست. این معنا، یادآور قصه موسی در کوه طور نیز هست. درست همین معنا در لوح مربوط به ملک پاریس آمده است و در لوح شیخ نجفی بار دیگر یاد می‌شود:

«يا ملك ان استمع النداء من هذه النار المشتعلة من هذه الشجرة الخضراء
في هذا الظور المرتفع على البقعة المقدسة البيضاء خلف قلزم البقاء انه لا
اله الا انا الغفور الرحيم.»^(۱۲)

کلمه نار و شجره و طور، تذکار وحی بر حضرت موسی است که بار دیگر به آن باز خواهیم گشت. ترادف شجره، سدره و کثیب احمر و ارض زعفران از تشابهات انکارناشدنی در این دو بیان، یکی در سوره الملوک و دیگری در لوح حکمت است. در باره کثیب احمر، حضرت اعلیٰ به صراحت می‌فرمایند که شأنی از مقامات جنان است: «ان کثیب الاحمر و الرفرف شأن من مقامات الجنان»^(۱۳) همین کلمه ررف، بار دیگر نشانی از استعاره فوق است چه که ررف در اصطلاح اسلامی نام مقام اسرافیل است و از سوی دیگر، نام یکی از دو اسب رسول است که در شب معراج او را به عرش برد.^(۱۴)

در قرآن، سخن از رُفرف خُضر است که در جنات الهی، حوریّات قاصرات بر آن تکیه کردند: «متکئین علی رُفرف خُضر و عبقریّ حسان و فبائی آلاء ربّکما تکذبان»^(۱۵) بار دیگر به این رُفرف خواهیم پرداخت. تا این جا مسلّم است که ارض زعفران و کثیب احمر و رُفرف و سدره نابته در آن، جملگی در احوالات و شئون جنّات قرار دارند. آن چه این معنا را تقویت می کند، همان سه موردی است که در قیوم الاسماء ذکر ارض الزّعفران آمده است، ابتدا ذکر آنها خواهد شد و بعد لختی به تفصیل آن خواهیم نشست. این سه مورد به ترتیب زیر است:

مورد اوّل:

«یا ایّها المؤمنون اتّقوا من یوم الحَقّ انا قد حشرتکم حول النّار و نسئلتکم عما قد فعلتم مع الذّکر بنا الحَقّ انا قد نذیقن المشرکین من حرّ النّار علی اشدّ العذاب عظیما و لنوفین الصّابّین علی احسن الثّواب فی ارض الزّعفران بحکم الکتاب من حکم الباب مرتفعا و انا نحن قد نزلناه علی النّاس بالصدّق و ما علی النّاس الا التّسلیم و العجز و ما علی الذّکر الا بیان من الحَقّ عن الله العلی بديعا.»^(۱۶)

و مورد دوّم چنین است:

«انا نحن قد بنینا بایدینا للذکر الاکبر هذا الفتی العربی فی جنّة الفردوس قصرا محمرا من قطعة الیاقوت مرفوعا الی سماء العرش کالمرات المخلصة تحکی بعضها عن الكلّ و ذلک الفوز الاکبر قد کان فی کتاب الله البد مکتوبا فسوف تجد ذلک القصر عند ربّک فی ارض من الزّعفران البیضاء علی مطلع القدس وسیعا.»^(۱۷)

و در جایی دیگر، سوّمین بار، ذکر ارض زعفران شده است:

«یا قره العین قل ما انا الا آیه الهویه فی اللّجه الاحدیة و ان الشّرك حین الاعراض من کلمة الاکبر الّذی قد جعلها الله عندی علی الحقّ بالحقّ قد کان من فوق الارض موجودا یا اهل العماء اسمعوا ندائی من المصباح فی المصباح المبیضة هذا الزّجاجة فی الزّجاجة المحمرة هذا الّذی حجر ارض الزّعفران فی بیت باب الّذی قد کان بالحقّ منطوقا انی انا الله الّذی لا اله الا هو قد اقامت السّموات و الارض حول ذلك الکلمة منحرف بمثلها فاطیعوا کلمتی فانی انا الحقّ لا اله الا هو انا العلی قد کنت بالحقّ علی العالمین»^(۱۸)

در بیان اوّل، اجر صابران را در ارض زعفران به ثواب خویش وعده می‌فرماید؛ اما معلوم نمی‌دارد که مشخصات این ارض کجاست. اما با قیاس به جملات ابتدایی آن، شکّ نتوان کرد که این ارض، در جنّت است. می‌فرماید: ما ذکر را به حقّ فرستادیم و شما را به حشر در آویختیم و مشرکانی که در حقّش ظلم کردند، به آتش، عذاب خواهیم کرد و صابران را در ارض زعفران نصیب خواهیم بخشید. این قضیه، با تصویر سنتی از بهشت و جهنّم در اسلام مناسبت دارد و فراموش نکنیم که قیوم‌الاسماء، نخستین اثر مظهر ظهور بعد از اظهار امر خویش در ختم دین سابق است.

اما، در بیان دوّم، فاش می‌گوید که حقّ برای حضرت باب (ذکر اکبر) قصری در جنّت فردوس ساخته است که بلندایش به عرش می‌رسد و به زودی این قصر را در ارض زعفران بیضا خواهی یافت. به صراحت می‌فرماید: این قصر به رنگ حمرا است (هم‌رنگ با کثیب احمر) اما به زودی آن را در ارض زعفران خواهید یافت.

در گفته سوّم، سخن از مصباحی در زجاج حمرا است که در حجر ارض زعفران در خانه‌ای (بیت باب الّذی) روشن است که ندای آن همان (انّی انا الله) است. فارغ

از این که این تشبیهات، ناظر به کریمه قرآنی آیه نور است و آیه نور تنها موردی است که به تفصیل سخن از شجره مبارکه شده است،^(۱۹) مع هذا، این بیان، نزدیک ترین سخن حضرت اعلیٰ به گفته جمال قدم در لوح حکمت است، چه که در آن جا، سدره منبته به ندای انی الله ناطق است و در این جا، همان سخن از مصباح شنیده می شود. در این سوّمین بیان، باز هم ترادف زجاجه حمرا در ارض زعفران دیده می شود. اما این جا، استعاره دیگری نیز همراه است یعنی در این جا خطاب حقّ با اهل العماء است: «یا اهل العماء، اسمعوا ندائی من المصباح ...»

در این جا، عنصر جدیدی به نام اهل عما مطرح می شود که البتّه گویای آن است که ارض زعفران، ارضی موجود است در جنّت الهی، اما ساکنان آن اهل عما هستند که در مقطعی از زمان، خویش را به ساکنان این عالم شناسا می کنند. بعدها خواهیم دید، ذوالنون مصری به گفته ابن عربی، ساکنان این ارض زعفران را دیده است و در وصف آن ها نکته ها گفته است.

حضرت اعلیٰ در تفسیر جزء اول قرآن مشهور به تفسیر سوره بقره، در توضیح کلمه فلاح مندرج در آیه سوره بقره^(۲۰) به طبقاتی در امر رستگاری اشاره می فرماید که یک طبقه، از آن کسانی است که در ارض زعفران، مأوی گرفته اند:

«و الفلاح من ربّهم و هو علی درجات لاهل البیان نفس التّجرید و ورودهم فی بیت التّفرید و استقامتهم علی التّوحد بحیث لایمکن فی امکانهم ذکر شیء الا ذکر الله الاعز الاکرم و لاهل المعانی معرفة المبادی و ورودهم فی طمطم ذکر الواحدیة و هی رضوان الاکبر و لاهل المعترفین بولاية آل الله و ورودهم فی ارض الزّعفران و هذه لجة بحر الرّحمن و لاهل المتعرفین بشیعة آل الله و ورودهم فی کثیب الاحمر و مجمل القول کلّ راحة فی محلّ الحقّ هو الفلاح قال رسول الله ارحنا یا بلال و انما هذه الرّاحة لاجل الصّلوّة لان

فیها یکشف المحبوب نقابه لان الصلوة هی حقّ الفلاح قزة عینی فی الصلوة»^(۲۱)

بار دیگر، ترادف تشبیهات سابق تکرار می‌شود که در رضوان (یکی از درجات جنت) ارض زعفران است که ساکنان آن وارد کثیب احمر می‌شوند. می‌فرمایند: فلاح درجاتی دارد، برای اهل بیان، نفس تجرید و ورود به بیت تفرید است. برای اهل معانی، شناخت مبانی است که وارد در واحدیت می‌شوند که رضوان اکبر است. برای اهل معترفان به ولایت حقّ، وارد شدن به ارض زعفران است و برای اهل شیعیان آل خداوند همان ورودشان به کثیب احمر است. شاید این بیان مبارک نظر به طبقات هفت‌گانه‌ای باشد که در احادیث شیعی سمت یاد شده است که عبارتند از: معانی، بیان، ابواب، امام، ارکان، نقبا و بالاخره نجبا.^(۲۲) اما به نظر می‌رسد که بیشتر، ناظر به چهار رکن اول یعنی بیان و معانی و ابواب و امام باشد که در آثار سید کاظم و شیخ احمد بسیار نقل شده است.^(۲۳) به عبارت دیگر هر یک از این مقامات، به مثابه جنتی است که ارض زعفران در مقام سوم واقع شده است. آن چه در فوق آمده است، در جدول زیر خلاصه می‌شود:

توحید لاهل البیان	ورود فی بیت التفرید	تجرید و توحید
نبوت لاهل المعانی	ورود فی طمطام ذکر الواحدیة	رضوان اکبر
امامت لاهل المعترفین بولایة	ورود فی ارض الزعفران	لجّة بحر الرحمن
شیعة کامل لاهل المعترفین	ورود فی کثیب الاحمر	

البته باید توجه داشت که مراد از سومین رتبه یعنی ارض زعفران، مربوط به ابواب است که از نظر سید کاظم مقام انبیا است.^(۲۴)

اینک باید دید این اندیشه شیخی، در آثار شیخ و سید چگونه آمده است. شیخ احمد در شاهکار خویش یعنی شرح الزیارة و در همان بدو سخن، به این مقوله اشاره

می‌کند و آن را رأس تفکرات خویش قرار می‌دهد؛ شیخ احمد چنین ترتیبی فراهم آورده است:

«و لهم في محل الرسالة اربعة مقامات: المقام الأول مقام السرّ المقنع بالسرّ والثاني مقام المعاني وهو مقام سرّ السرّ والثالث مقام الابواب وهو مقام السرّ السفارة والوساطة والترجمة والرابع مقام الامامة وقد اشار الصادق ... او امرنا هو الحقّ وحقّ الحقّ وهو الظاهر وباطن الظاهر وباطن الباطن وهو السرّ وسرّ السرّ وسرّ المستسرّ وسرّ مقنع بالسرّ فاشار (ع) الى المقام الأول بقوله وسرّ المستسرّ وسرّ مقنع بالسرّ والى المقام الثالث بقوله وباطن الباطن وهو سرّ السرّ والى المقام الثالث بقوله وباطن الظاهر والى المقام الرابع بقوله وهو الظاهر والى الآخرين بقوله هو الحقّ والى الاولين بقوله حقّ الحقّ وعنه (ع) ان امرنا سرّ مستسرّ وسرّ لايفيده الأسرّ وسرّ على سرّ وسرّ على مقنع بسرّ فاشار في هذا الى الأول بقوله سرّ مقنع بسرّ والى الثاني بقوله سرّ على سرّ والى الثالث بقوله وسرّ لايفيده الأسرّ والى الرابع بقوله سرّ مستسرّ اما الأول فهو مقام البيان والثاني مقام المعاني والثالث مقام الابواب والرابع مقام الامام.»^(۲۵)

همان‌طور که معلوم آمد، او این چهار مرتبه را در وصف چهار رکنی می‌داند که به حدیث معروف شیعی مربوط است و سخنان او را می‌توان به این نحو خلاصه کرد:

بیان	سرّ مقنع بالسرّ	سرّ المستسرّ	سرّ مقنع بالسرّ
معانی	سرّ السرّ	باطن الباطن	سرّ علی السرّ
ابواب	السرّ والسفارة	باطن الظاهر	سرّ لايفيده السرّ
امامت		ظاهر	سرّ مستسرّ

شیخ احمد در مباحث عدیده به این مطلب اشاره کرده است.^(۲۶) همان طور که اشاره شد، ارض زعفران و رفر و رجال اعراف در فردوس و رضوان الهی با هم ذکر می‌شوند. گفتنی است که در اندیشه شیخی، مراد از ابواب، همان انبیای الهی هستند که مأمور سفارت و ترجمانی وحی الهی‌اند. شاید معنی رضوان، این جمله را روشن کند.

۲. رضوان و زعفران

کلمه رضوان، مأخوذ از رضی به معنای خشنود شدن است. نام فرشته موکل و نگهبان بهشت نیز هست و او را خازن جنت می‌نامند. در ادبیات اسلامی، بهشت، طبقاتی دارد که نام یکی از طبقات آن جا نیز هست. البته، فردوس نیز که در بیان جمال ابهی در خصوص ارض زعفران نقل شده است، به معنای جنت است و شاید هم طبقه نخست جنت. سید کاظم چنین توضیح می‌دهد:

«فان المراد بالفردوس مطلق الجنان لا الجنة الاولى على ما قيل في اسماء الجنان ان الاولى جنة الفردوس والثانية جنة العالیة والثالثة جنة التعميم والرابعة جنة عدن وهي التي لاحظيرة لها الخامسة جنة المقام السادسة جنة الخلد السابعة جنة الماوی والثامنة جنة دارالسلام و الفردوس في اللغة بمعنی البستان كالجنة بعینها فیطلق علیها الفردوس ما یطلق علیها الجنة اشهر اطلاقاتها.»^(۲۷)

و در جای دیگر می‌گوید: گاهی فردوس گویند و مطلق جنت منظور است و گاهی فردوس گویند و طبقه اول از جنت را مستفاد دارند. طبقات دیگر جنت، عبارتند از عالیّه، نعیم، عدن، مقام، خلد و جنة الماوی و دارالسلام. هر یک از جنات را خصوصیات است که در کتب شیخ و سید به تفصیل آمده است. حال ببینیم

علت زعفرانی بودن این ارض چیست. برای فهم این موضوع، مقدمه‌ای لازم است و آن این که، سیدکاظم رشتی، به زبان فارسی بسیار کم نوشته است؛ مع‌هذا، چند رساله او به فارسی منتشر شده که یکی از آنها مقامات العارفين است. در این اثر، او به هفت عالم اشاره می‌کند که عین گفته‌ی وی این است:

«عواالم متعدده است، عالم لاهوت و عالم ماهوت و عالم جبروت و عالم ملکوت و عالم ملک؛ به عبارت اخری، عالم عقول و عالم ارواح و عالم نفوس و عالم طبایع و عالم مواد و عالم مثال و عالم اجسام و عالم اجساد و عالم اعراض و هر کدام را طبیعتی است، و رای طبیعت دیگری، و هر کدام را لونی است، و رای لون دیگری و هر کدام را ادراکی است، و رای ادراک دیگری. مثلاً عالم عقول، لونها ابيض است در کمال بیاض متشعشع نورانی در ابيض طبعش بارد رطب طبع حیوة و صفتش قیام پیوسته ایستاده فعلش خضوع و خشوع و عبادت و طاعت و ادراکش معانی است کلیات تسبیحش، سُبوح قدوس ربنا و رب الملائكة و الروح و تسبیح دیگرش ذی‌العظمة و الجبروت و تسبیح دیگرش، سبحان ذی‌الملک و الاقتدار لک الحکم و لک الامر و حدک لا شریک له و عالم ارواح، لونها اصفر است در کمال صفرت حضرت صادق علیه الصلوة فرموده: البقرة خلقت من زعفران الجنة انها بقرة صفراء فاقع لونها تسر الناظرین و طبعش حار رطب است. طبع حیات و صفتش قعود است، فعلش خضوع است و ادراکش رقایق و بزخ است و تسبیحش سبحان ذی‌العزة و الجلال. و عالم نفوس، لونها اخضر است در کمال خضرت ...»^(۲۸)

اینک، خلاصه گفتار سید کاظم در این جدول خلاصه می‌شود:

نام	رنگ	طبع	صفت	فعل	تسبیح سبحان
عقول	ابيض	بارد رطب	قيام	خضوع	سُبُوحِ قُدُوسِ
ارواح	اصفر	حار رطب	قعد	خضوع	ذی العزّة ...
نفوس	اخضر	بارد يابس	انبساط	مختلف	ذی الملك ...
طبایع	احمر	حار يابس	اشتمال	انزواء	ذی الغلبة ...
موادّ	کمد (آسمانی)	يبوست	عریانی	امداد تعین	الظّاهر الباطن
مثال	اخضر سودا	بارد يابس	شکل	اظهار ماده	ذی الملك ...
اجسام	اسود	موت	موت	شهوت	ذی الملك ...

چنان که معلوم است، سیّد کاظم بر آن است که عوالم نامتناهی است که هفت عالم آن به ترتیبی است که ذکرش رفت.^(۲۹) او معتقد است که عالم روح یعنی دوّمین عالم، رنگ اصفر دارد که صفتِ خویش را از زعفران جنّت اقتباس کرده است. به عبارت دیگر، ارض زعفران اشاره به جنّتی است که یاد شد. این دریافت، از عوالم مزبور، مؤید دیگر آثار سیّد کاظم هست چه که همو خود، در توصیف این عالم در رسالهٔ خویش در شرح مسئلهٔ اکل و مآکول می‌نویسد:

«از مقام عقل، باز ندای او بر در رسید. تنزل در مقام سدره المنتهی نمود و بر اغصان آن شجرهٔ مبارکه با طیور قدس به نغمه‌سرایی سُبُوحِ قُدُوسِ رَبِّنا و ربّ الملائکه و الرّوح اشتغال نمود و هو قوله تعالی: اذ یغشی السّدره ما یغشی پس از آن، در عالم ارواح نزول فرموده، در بحر رمانی غواصّ گشته به ارض زعفران بر اعضایش تسبیح سبحان ذی الملك و الملكوت یسبح باسمائه جمیع خلقه متغرد. پس از آن، در جنّت علیا قدم گذاشته، در مقام رفراف اخضر نزول فرموده.»^(۳۰)

باز به همان استعاره‌های منطوی در بیان جمال ابهی در لوح حکمت بازگشتیم، یعنی مقام عقل، سدره المنتهی و عالم ارواح، مقام ارض زعفران و مقام رفراف

اخضر، همان جنّت علیا است.^(۳۱) اینک باید ملاحظه کرد که ارض زعفران به حکم صفراویّت خود، مطابق با همان رتبه اراده، در سلسله هفت مرتبه خلقت است.

۳. صفرا و زعفران

ارض زعفران به حکم زردی، مترادف با صفرا است که در برخی نکات، مترادف با عالم اراده و فراتر از عالم قدر و قضا و پایین تر از عالم مشیّت است. این عوالم اربعه، مطابق با معتقدات شیخی و شیعی است که در جای جای آثار حضرت اعلی و جمال قدم، بسط یافته است. نخست دریابیم که این عوالم اربعه چیست. از نظر شیخ احمد (و البتّه مکتب شیخی) بحث خلقت به هفت مقام تمام می شود: مشیّت و اراده و قضا و قدر، اذن و اجل و کتاب که مأخوذ از حدیث شیعی است.^(۳۲) چهار مرتبه اول، حائز اهمیّت بسیار است و از آن به ارکان اربعه یاد و سه رتبه بعدی را به امضا نیز توصیف کرده اند.^(۳۳) آن چه مطمح نظر ما در این مقاله است، چهار رتبه اول است که شیخ احمد، شاکله اعتقادات خود را بر اساس آن تهیّه کرده است. بهتر است از تمامی آثار شیخ در این خصوص، اکتفا به یک فقره از شرح الفوائد نماییم:

«اربعة انوار هی العرش الذی استوی علیه الرحمن برحمانیته التی هی هذه الاربع المراتب من الفعل ... اول من الانوار الاربعة النور الابيض هو المشار الیه فی آیه النور مثل نوره کمشکوة فیها مصباح وهو العقل الکلی ... عنه تصدر الارزاق بوساطه میکائیل ... طبعه بارد رطب وهو الرکن الایمن الاعلی یعنی الاول الباطن و هو اثر المشیه و النور المشرق عن المرتبه الثانیة هو رکن العرش الایمن الاسفل وهو النور الاصفر ... انور المشرق عن المرتبه الثالثه هو

رکن العرش الایسر الاعلی و هو النور الاخضر ... النور المشرق عن المرتبة
الزابعة هو رکن العرش الایسر الاسفل و هو النور الاحمر...»^(۳۴)

آنچه شیخ احمد گفته است، در جدول زیر خلاصه می توان کرد:

مشیت	ابیض	میکائیل	بارد رطب	ایمن اعلی
اراده	اصفر	اسرافیل	حار رطب	ایمن اسفل
قدر	اخضر	عزرائیل	بارد یابس	ایسر اعلی
قضاء	احمر	جبرئیل	حار یابس	ایسر اسفل

در این نکته، ادنی تردیدی نیست که مهم ترین رتبه در آغاز خلقت، همان مشیت است که اوصاف عدیده نظیر کافور و غیره دارد^(۳۵) اما آن چه مربوط به ارض زعفران است، خاص رتبه دوم یعنی اراده است، چه که اراده در نور اصفر است و رکن ایمن اسفل را حائز است. پیش از این، دیدیم که زعفران باعث رنگ صفرا و مرتبه روح یا رکن ایمن اسفل است. شیخ احمد همین نکته را در شرح العرشیه تأیید و تأکید می کند: «الروح یطلق ... علی النور الاصفر من ارکان العرش و هو الایمن الاسفل و هو الروح الکلی ای روح الكل»^(۳۶).

در خصوصیات این روح سید کاظم در شرح لوامع الحسینیّه می گوید:

«الجنوب ملک من جنود اسرافیل مقره الرکن العراقی و بینوعه الرکن الیمانی و هو بازاء الرکن الایمن الاسفل من البیت المعمور و هو بازاء الرکن الایمن الاسفل من العرش الذی حامله الروح من امر الله من الملائكة الاربعة العالین و هو النور الاصفر الذی منه اصفرت الصفرة و هو بازاء کلمة الحمد لله من الکلمات الاربعة الّتی علیها مدار الاسلام و الایمان فی الدّات و الصّفات و کلّ الجهات و طبیعته الحرارة و الرطوبة و لونه الصّفرة و فعله الحل و التّعین و امساک الحیوة»^(۳۷).

مختصر آن که، رکن ایمن اسفل که حامل آن روح الهی است، همان نور اصفری است که به ازای کلمه الحمدلله حاصل شده است و طبع آن، حرارت و رطوبت است و این همانی است که پیش از این گفته آمد و باد جنوب یکی از ملائکه آن محسوب است و در رکن عراقی، مقرر دارد. کلمه الحمدلله را تحمید گویند که یکی از ارکان خاص این مراتب اربعه است، چنان که در حدیث اسلامی به این مسئله اشاره هست، و ما در انتهای این مقاله به آن اشاره می‌کنیم، اما اینک کافی است در نظر آریم که این حدیث در وصف محبان علی و خاندان او روایت شده است که صاحب قصرهایی خواهند بود از این قرآن:

«له فی الجنة قصر من یاقوته حمراء واسفلها من زبرجد اخضر واعلاها من یاقوته حمراء و سطحها و ثلثا القصر مرصع بانواع الیاقوت و الجواهر علیه شرف یعرف بتسبیحه و تقدیسه و تحمیده و تمجیده له سقف یا ابا هریره ما هو؟ قال ابوهریره: ما ادری یا رسول الله، قال (ص): هو العرش و ارضها الزعفران قال له الرحمن کن فکان لایسکنه الا علی و اصحابه و انا و علی فی دارواحدة و علی مع الحق و غیره الباطل.»^(۳۸)

همان‌طور که در حدیث آمده است، ارکان اربعه تسبیح و تقدیس و تحمید و تمجید شبیه به همان ارکان اربعه تهلیل و تحمید و تسبیح و تکبیر است که خاص چهار فرشته اسرافیل و عزرائیل و میکائیل و جبرئیل است. همان‌طور که در فوق دریافتیم، این رکن، ایمن اسفل، تسمیه به نام اسرافیل شده است که صفت خاص او، حیات است. حال باید دید که چرا این رنگ اصف زعفرانی، دو جنبی است، یعنی ایمن و اسفل است. این جاست که علم الهی ظاهر می‌شود.

۴. علم زعفرانی

بالاخره، سید کاظم در جایی دیگر سخن از اولیای الهی می‌کند که از علمی برخوردارند که در ارض زعفران حاصل آمده است:

«و کُلُّ ما یترقّی الاولیاء من الرّعیة بانحاء ترقیاتهم فی العلوم مما یدرکونها فی الدّنیاء علی جهة التّرقی و ما یدرکونها فی البرزخ فی درجات جنّة الدّنیاء و مراتبها و ما یدرکونها فی القیامة عند شربهم من عین الکافور و ما یدرکونها عند شربهم من عین السّلسبیل الّتی خراجها زنجبیل و ما یدرکونها عند تناولهم من کبد الثّور و عند تناولهم من کبد الحوت و عند وقفهم علی کثیب الاحمر و علی الرّفرف الاخضر و مکثهم فی ارض الزّعفران و عند صعودهم علی جبل الاعراف الیاقوتة الحمراء الّتی لانهاية لها ولاغایة و عند سباحتهم فی لجة بحر الرضوان عند انتفاء السنّة و النّوم کُلّ هذه العلوم و الاطوار اذا قایستها بعلم آل محمّد الاطهار کان جزء من مائة الف جزء من رأس الشّعیر مما عندهم من العلوم و استغفرالله عن التّحدید بالقلیل و قد ورثوا تلك العلوم من جدّهم (ص) مما علمه الله من علم البیان من قوله: "الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان" (۳۹) و من "علم الاسماء" (۴۰) من قوله علم آدم الاسماء کلّها لانه (ص) آدم الاوّل و نور الازل قد "کان نبیّا و آدم بین الماء و الطّین" (۴۱) و الاسماء کلّها کُلّ الامکان و کُلّ الحوادث» (۴۲)

یعنی، هر چه اولیا در علوم ترقی کنند، درجات گوناگونی را در دنیا و عوالم برزخ و جنت درک می‌کنند و در زمان قیامت، معانی آن را بهتر می‌فهمند، آن‌گاه که از دو چشمه عین‌الکافور و سلسبیل بنوشند و از دو طعام کبدالثور و کبدالحوت تناول نمایند و بر دو موقف کثیب احمر و رفرف اخضر بایستند و در ارض زعفران مکث کنند و به جبل اعراف یاقوت حمرا صعود نمایند که دیگر در آن جا نهایی نیست.

در لَجَّة بحر رضوان شنا کنند همه این علوم به لطف دانش نبوی و به برکت حضرت رسول است که قرآن را آموخت و اسما را دانست و همو، آدم اوّل و نورازلی بود، آن گاه که آدم در آب و خاک سرشته می شد. اما، مراد وی از این عالم نبوی، همانا حقیقت محمّدیّه است که در هر ظهور تعین خاصّ می یابد، لذا ارض زعفران فراتر از رُفَرَف اخضر و نرسیده به جبل اعراف است که پیش از این یاد شدند. نکته برجسته این است که سید کاظم در رساله محمّدرحیم خان نیز، ساکنان ارض زعفران را به علم مختصّ می داند. او در مراتب مؤمنان سخن از گروهی می کند که:

«و منهم من صعد الى التّربة الانسانیة المعنویة فصار ظاهره طبقا لباطنه و باطنه وفقا لظاهره و هو من اهل الجنة حقا و علامة هولاء ظهور نفس المطمئنة فيهم كم قال عزّ و جلّ: "يا ايّها النفس المطمئنة. ارجعي الى ربّك راضية مرضية. فادخلي في عبادي. و ادخلي جنّتي."^(۴۳) و هولاء هم القليلون كما قال عزّ و جلّ: "... قليل من عبادي الشّكور"^(۴۴) و قليل ما هم و ما آمن معه الا قليل فشرّب منه الا قليل و الاسرار تظهر من هولاء الانوار و هم اهل بيت العلم و معدن الحكمة و الحكم ابدانهم مع النّاس و قلوبهم معلقة بالمحلّ الاعلى و لهم مراتب كثيرة و مقامات عديدة حسب تفاوت مراتبهم في الجنة فمنهم من هو واقف على الكتيب الاحمر و الجنة و منهم من هو واقف في مقام الرّفرف الاخضر و منهم من هو في ارض الرّعفران و منهم من هو في مقام الاعراف و منهم من هو في مقام الرّضوان و لهم هناك مقامات و احوال و درجات و اطوار يقصر اللّسان عن بيانها و الجنان عن حملها و لكلّ رايّت منهم مقاما شرحه في الكتاب مما يطول و هولاء هم حملة الاسرار و هم الابواب الّذين لا يهّم تشد الرّجال و اياهم تقصد الرّجال فان كنت من سنخهم و صعقهم فهنيئا لك و ان لم تكن منهم فاستمسك

بعروة محبتهم و اعتصم بحبل مودتهم فانهم الابواب الى الائمة الطاهرين و هم القرى الظاهرة التي اعدت للسیر الى القرى المباركة ليالي و اياما»^(۴۵)

یعنی، برخی از اولیای الهی در مقامات معنوی به جایی رسند که ظاهر و باطنشان یکی گردد و در زمره اهل جنّت واقع شوند، اینان علامت نفس مطمئنّه راضیه مرضیه دارند، اما قلیلند همان طور که در قرآن گفته شده است؛ اینان، اهل علم و حکمتند و در جسم میان مردمند، حال آن که قلبشان متصل به محلّ اعلی است و ایشان مراتب بسیار دارند که به ترتیب عبارت است از: کثیب احمر و رفراف اخضر و ارض زعفران و مقام اعراف و عاقبت نیز رضوان است. اینان، حاملان اسرار و ابواب علم الهی هستند که در عالم آفرینش زندگی می کنند. لذا، ارض زعفران مقامی از علم الهی است که ساکنان خاصّ خویش را دارد و ایشان همیشه به ندای انی انا الله خداوند در شجر طور و سدره المنتهی و شجر انسانی گوش می سپارند.

اینک، باز می گردیم به شیخ احمد و شرح الفوائد او. او در این مقام، سخن از همان بقره زعفرانی می کند که پیش از این نیز در وصفش نکته آمد. سخن این جاست که همان تشبیهات جمال ابهی یعنی نور و زعفران و علم الهی و ساکنان عرش در همان تعابیر مراتب اربعه عرش الهی ظاهر می شود. او معتقد است که اکوان، شش هستند، یعنی شش هستی یا شش عالم حقیقی وجود دارد:

«الأول من الستة الاكوان المذكورة الكون التوراني و هو حجاب السرّ و هو اعلى الحجب و هو معانيه ای معانی افعاله تعالی و هی حقایقهم علیهم السلام و هو الماء الذی حمل العرش فی قوله تعالی و كان عرشه علی الماء»^(۴۶) اعنی اول فائض عن فعل الله و هو الوجود الراجح و هو الحقیقه المحمديه و هو الزيت فی قوله تعالی یکاد زيتها یضیء و لولم تمسسه نار کنایه راجحیه وجوده و الثانی الكون الجوهري و هو العقل الكلّ المسمی

روح القدس و بالقلم و بالحجاب الایض و هو الزکن الایمن ای التورانی الاعلی یعنی الباطن لان کل ما بطن فهو اعلی رتبة مما ظهر و هو اول خلق من الروحانیین و اول غصن نبت من شجرة الخلد خلقه الله عن یمین العرش یعنی عن یمین السلطنة و المملكة الدائمة الكاملة و الثالت الكون الهوائی اعنی الروح الکلیة و الحجاب الاصفر حجاب الذهب و اصل البراق أنها بقرة صفراء فاقع لونها تسر الناظرین و هو الزکن العرش الایمن التورانی الاسفل لانه ظاهر بالنسبة الی نور العقل و الزابع الكون المائی و هو الحجاب الاخضر حجاب الزمرد و الزبرجد علی اختلاف الروایتین و هو رکن العرش الایسر یعنی الظلمانی الجسمانی ای المنسوب من جهة ارتباط فعله بالاجسام الیه او الاعلی ای الباطن و النفس الکلیة و اللوح المحفوظ و الخامس الكون الثاری و هو الحجاب الاحمر یعنی الطبیعة الکلیة و قصبه الیاقوت كما فی بعض الروایات و هو الزکن الایسر ای الظلمانی كما تقدم الاسفل یعنی انه الظاهر بالنسبة الی الاخضر و هو عن یمین العرش ای ظاهره السادس كون الاظلة سمی بذلك لانه کالظل یرى و لا یدرک باللمس و هو جوهر الهباء الآخر یعنی آخر المجزئات الذهریات و هو المواد البسیطة المحصصة بالمهمات باحصص الشخصیة و كون الذر الثانی یعنی ان الكون السادس هو عالم الاظلة و الذر و هو هنا ای الذر الهباء المنبث فی الهواء شبهت تلك الحصاص بالهباء المنبث فی الهواء»^(۴۷)

این بیان شیخ، توضیح کاملی است که آن چه در ارض زعفران روی داده است، یکی از شئون مظهر ظهور است در علم او، یعنی مشیت اولیّه یا حقیقت محمدیّه برای صدور آفرینش روحانی، قوسی از نزول را در سلسله مراتب هستی طی می نماید که آنها را شیخ احمد، اکوان شش گانه می نامد.

کون نورانی	حقیقه محمدیہ	زیت آیہ نور		
کون جوہری	عقل الکَل	ابیض	ایمن اعلیٰ	باطن نورانی
کون هوائی	روح الکلیّیة	اصفر	ایمن اسفل	ظاهر نورانی
کون مائی	(نفس)	اخضر	ایسر اعلیٰ	باطن ظلمانی
کون نارِی	الطبیعة الکلیّیة	احمر	ایسر اسفل	ظاهر ظلمانی
کون الذرّ الثّانی	اظله	اسود	هباء منبث	

آنچه در این بحث، ما را به بیان اول از جمال قدم نزدیک می‌کند، آن است که این علم در ظهور مظاهر حقّ، همان وحی است. به عبارت دیگر، قبل از آن که وحی به مظهر ظهور برسد، مراتبی را طی کرده است، چنان که سید کاظم می‌نویسد:

«ان القلم الذی هو اللّوح الکلیّی استمد من النور الذی تنورت منه الانوار و هو الدّوآة و هو عندهم علیهم السّلام هو الحقیقة المحمّدیة فان الوحی و سائر الفیوضات الکونیة الالهیة تکلم بها فعل الله لها و قرأها علیها فكانت ای الحقیقة المحمّدیة ص هی الکتاب الثّانی لانها اول الکتب الکونیة و قبلها کتاب الامکانات فالقلم استمدّ منها فكان کتابا ثالثا و قرأه قرآنا علی اللّوح المحفوظ فكان اللّوح هو الکتاب الرّابع و قرأ ما استُحفظ قرآنا علی اسرافیل علیه السّلام فكان اسرافیل کتابا خامسا و قرأ اسرافیل ما بلغه قرآنا علی میکائیل فكان میکائیل کتابا سادسا و قرأ میکائیل ما بلغه قرآنا علی جبرئیل علیه السّلام فكان جبرئیل کتاب سابعاً و قرأ ما بلغه جبرئیل علیه السّلام قرآنا علی محمّد ص فكان (ص) بظاهره کتابا و کان بباطنه امّ الکتاب و انما کان بظاهره هو الکتاب لان ما وقع فی صدره هو الکتاب.»^(۴۸)

لذا، می‌توان گفت که جمال قدم، خطاب به نبیل اکبر، مخاطب لوح حکمت، به ایما و اشاره می‌فرمایند که علمی که در لوح حکمت جریان یافته است، خاصّ

ساکنان ارض زعفران یعنی فائزان به رتبه اراده است که اراده خویش را در حق فانی کردند.

اینک، شاید بتوان به نوعی به این استنتاج رسید که مراتب احمر و اخضر و اصفر، سه جنبه خاص از مقامات مظهر ظهور حق است که در این عالم بر حسب مقامات و درجات ایمانی نفوس، خود را آشکار می‌نماید. اگر به ابتدای مقاله باز گردیم و سه بیان مبارک جمال قدم را به خاطر آوریم، به این قیاس بهتری خواهیم برد، چه که سخن از سه مرتبه مظهریت خداست. نخست آن سه بیان که در سوره لوح حکمت و سوره ملوک و لوح شیخ است بار دیگر مد نظر آید:

۱. یا ملک، اسمع النداء من هذه النار المشتعلة من هذه الشجرة الخضراء في هذا الظور المرتفع على البقعة المقدسة البيضاء خلف قلم البقاء انه لاله الاانا الغفور الرحيم.

۲. اسمعوا نداء الله من هذه الشجرة المثمرة المرفوعة التي نبتت على ارض كثيب الحمراء بربة القدس وتغن بانه لاله الا هو العزيز المقتدر الحكيم. هذه بقعة التي باركها الله لواردتها وفيها يسمع نداء الله من سدره قدس رفيع.

۳. یا محمد، اسمع النداء من شطر الكبرياء من السدره المرتفعة على ارض الزعفران انه لاله الاانا العليم الحكيم.

در رنگ احمر، ندای (انه لاله الا هو) است و در رنگ اخضر (انه لاله الا انا) و در رنگ اصفر یا زعفران (انه لاله الا انا) است. به عبارت دیگر، در رنگ احمر، هو در قمیص هو است و در رنگ اخضر و اصفر یا زعفران هو در قمیص انا است. اما در رنگ ابیض، انا در قمیص انا است.^(۴۹) یعنی مظهر ظهور برای کسانی فقط پیامبر است و برای کسانی که به توحید حقیقی رسیدند پیامبر، جلوه خداست و برای

برخی دیگر که به مقام شهود رسیدند و از توحید شهودی خبر می دهند، در پیامبر، جز خدا نمی بینند. این همان مقام ارض زعفران است که در ابتدای سخن، در لوح حکمت، جمال قدم مخاطب خویش را به آن خبر دادند.

۵. جغرافیای ارض زعفران، لباس زعفرانی

یکی از مهم ترین آثار سید کاظم رشتی، شرح خطبه طتنجیه است که اصل خطبه منسوب به حضرت علی است.^(۵۰) جناب سید کاظم در شرح این فقره از خطبه «ایها الناس انیبوا الی شیعتی والتزموا بیعتی ...» به طور مشروح به همان کلمه اول «ایها» توجه می کند و بحث خطاب و مخاطب و مخاطب را مطرح می فرماید. در جایی که در شأن مخاطب است، این گفته به میان آمده است:

«فمولانا و سیدنا امیرالمؤمنین قد خاطب اهل الاکوار الجسمية و الادوار البشرية بذلك الخطاب فی ذلك الیوم فی الخطاب اللفظی المطابق لخطابهم بالخطاب الوجودی الکیونوتی و خاطب اهل المثال التوریة و الابدان التورانية و الاشباح الظلیة قبل خلق السموات و الارض و فی الاقلیم الثامن من عالم هورقلیا الف سنة و کل سنة الف شهر و کل شهر الف اسبوع و کل اسبوع الف یوم و کل یوم الف سنة مما تعدون و کان الموقف فی ذلك العالم بین المدینة و الکوفة و اخلق کلهم مجتمعون فی صعید واحد و خاطب اهل الاظلة و الدر قبل خلق السموات و الارض بالفی عام علی ذلك التقدير و ربما یكون هنا اطول و اشد و خاطب اهل الکثیر الاحمر فی الیوم التاری قبلهما بثلاثة الاف سنة و خاطب اهل الزرف الاخضر قبل خلق السموات و الارض باربعة الاف سنة و خاطب اهل الزعفران قبل خلقهما بخمسة الاف سنة و هم ذر علی هیئة ورق آس مكتوب فی وسط الورقة لاله الا الله و فی جهة الیمنی محمّد رسول الله و

فی الجهة اليسرى على اميرالمومنين ولى الله و خاطب اهل الاعراف الذين لا تعترِبهم وهجات التّوم ابدًا و قد تأخذهم سنة خاطبهم قبل خلق السموات و الارض بستة الاف سنة او سبعة الاف سنة و كل سنة دهر و هم انوار بيض قائمون بعبادة الحقّ المعبود جلّ جلاله و خاطب اهل الافئدة الناظرين الى عالم اللانهاية و السابحين فى تلك اللّجة بالغاية يوم الذى كان العرش على الماء قبل الخلق السموات و الارض»^(۵۱)

این بیان سید کاظم، روشنگر مطالبی است که تا کنون گفته آمد. از نظری، بعد از رتبه بشری در این عالم، رتبه دیگری مربوط به ابدان نورانی و اهالی مثال نوریّه است که قبل از آفرینش در عالم هورقلیا هستند که مدت آن هزار سال، هر سالی هزار ماه، هر ماهی هزار هفته، هر هفته هزار روز، هر روز هزار سال از سنواتی که در این عالم است، یعنی ۱۰۰۰ تریون سال به حساب این جهانی طول دارد، که سوای معانی رمزی آن، گویای زیادتى آن است. بعد از ایشان، اهل اظله و الذر هستند که ۱۰۰۰ سال مطابق عالم قبل قرار دارند، سپس اهل کثیب احمر در کون ناری است که سه هزار سال به معیار قبلی، و بعد اهل زعفران که ۴ هزار سال به معیار سابق و بعد اهل زعفران که ۵ هزار سال و بعد اهل اعراف در نور ابیض که ۶ یا ۷ هزار سال مطابق با همان معیار مذکور قرار دارند. بعد از همه اینها، اهل افئده ناظرین هستند که فراتر از اینها چیزی نیست یعنی به تعبیر ایشان هشت رتبه است. آن چه شیخ احمد بر روی آن انگشت تأکید گذاشته است، زمان و مکان این ارض زعفران به همراه دیگر اراضی خداست. او جمله این مراحل را در عالم هورقلیا می بیند. اینک اگر به جمله سید کاظم که قبل تر آمد توجه شود، وسعت و عظمت این عوالم در برابر عالم امر چنان است که توگویی بر ورق آس نوشته شده است.

آری، در بیان سید کاظم، ذکری از ورق آس شده است که استاد او، شیخ احمد احساسایی به مهارت وافر، آن را در ضمن رساله‌ای خطاب به میرزا محمدعلی توضیح داده است. او از شیخ سؤال می‌کند که حضرت رسول در حدیثی فرموده است: «کتب الله عزّ وجلّ کتاب قبل ان یخلق الخلق بالفی عام فی ورق آس انبته ثمّ وضعاً علی العرش ثمّ نادى امة محمد ان رحمتی سبقت غضبی اعطیتکم قبل ان تسئلونی و غفرتکم قبل ان تستغفرونی ...» منظور ایشان چیست؟ شیخ احمد پاسخ می‌دهد:

«اقول المراد بالكتابة الله هي كتابة اجل الشخص ورزقه و كونه و ما یجری له و علیه و جمیع الحدود التي یقع لها الهندسة الایجادیة و جمیع الاسطر و الكلمات و الحروف و النقط و الحركات علی هیئة ورق الآس مثال ذلك فی الهامشة فانظر الیه لتعرف الهیئة و انما كانت بهذه الهیئة لان اصل ذلك كله یدور علی الزوج الكلية فلما جمعت الكتابة اقتضى المجموع الارتباط و التعلق بالجسم من اسفل تلك الكلمات و الحروف و النقطه و الحركات و وجوهها متعلقة بالزوج و وجوهها باقیة علی ما هی علیه قبل الاجتماع من البساطة الاضافیة فزق رأس الورقة لتعلقها بالاعلی و اسفها لما التریط بالجسم كثف و غلظ فلم یدق لغلظه و اتسع فلما كانت بین رابطين جاریتین علیا لیطفة و سفلی كثیفة امتدت من جهة الاعلی اكثر للطاقتها و عرضت من جهة الاسفل لكثافتها فصارت بین اللطافة المقتضیة للطول للانجذاب العلوی و بین الكثافة المقتضیة للعرض للانجذاب السفلی كهیئة ورق الآس كما صورنا لك فی الهامشة و انما كانت خضراء كورقة الآس لان المكتوبة كثرة و الكثرة سواد و هو متقومة بنور الزوج الكلية و علیها تدور هلی النور الاصفّر الذی اصفرت منه الصّفرة فلما امتزج السواد بالصّفرة كالتیل و الزعفران حصلت الخضرة و انما خص الآس لطول

اغصانه و اعتداله لان تلك الورق انما هي متعلقة بتلك الاغصان و تلك
 الاغصان شجرة الرقاق و هي البرزخ الحایل بین المعانی و الصور فكانت
 اغصان الرقاق تحت اغصان المعانی فی اللطافة و الاعتدال هذا باعتبار
 صدور تلك المكتوبة و فعلها ... اما وجه تقدّم الكتابة بالفی عام فلانّ لذلك
 فی عالم الذرّ و هو قبل المادّة و الطبیعة لانه فی رتبة النفس ... و معنی
 الانبات ورق الآس ان النور الاخضر هو نهايات الارض لقوله افلا یرون انا نأتی
 الارض ننقصها من اطرافها قال علیه السلام بموت العلماء و الاشارة الى ان
 العلم هو نهايات الارض تتناهی و تطفها الى الصور العلمية و هی اللوح
 المحفوظ و فی العالم الصغیر الخیال و تلك الصور المعبرّ عنه بورق الآس
 انبتها الله فی تلك الارض قال الله تعالی و الله انبتکم من الارض ... اما قامت
 و تقومت بالنور الاخضر فیہ نابتة فیہ و منقوشة علیه و هو الركن الايسر الاعلی
 من العرش»^(۵۲)

سید کاظم رشتی در رساله لوامع الحسینه یکی از آثار برجسته خویش، جغرافیایی از
 دنیا و آخرت به دست می دهد که قیام قائم نیز در دنیا به همین جغرافیا منوط
 است:

«قیام القائم فی الدنیا کما تدل علیه الاخبار الكثیره و یشهد بصحتها
 صحیح الاعتبار الا ان هذه الدنیا دنیا بلاغ لا دنیا ملعونة مما قال الدنیا
 مزرعة الآخرة و قال تعالی من کان یرید ثواب الدنیا فعند الله ثواب الدنیا و
 الآخرة و الآخرة فلو اقتصر بذكر الدنیا لتبادر الی غیر ما یراد مع انه لیس فیها
 دلالة علی هذا العموم المراد فی هذا المقام مع فی ما لفظ الاولی من
 الاشارة الی الاولية و القطبية و غیرها من المحسنات الّتی يطول بذکرها
 الكلام و بما ذکرنا کفاية لاولی الافهام و الآخرة تشمل ما بعد الموت الاکبر
 للانسان الاکبر وصول کلّ شیء الی محلّه و رجوع کلّ نزع الی اصله و

لحوق کُلِّ مسبب بسببه من اَوَّل مقام الفرق فی آخر مراتبة المزج و الخلط فی اَوَّل الحشر الی ان یتصفی من الخلط و المزج بوصول اهل الجنة اليها و اهل النار اليها ثم فی مقامات الرزق فی الجنة من اَوَّل اغتسالهم فی عين الكافور و شربهم من ماء السلسبيل و وقوفهم علی الكتيب الاحمر و استراحتهم فی الزرف الاخضر و سلوكهم فی ارض الزعفران و قيامهم مقام الاعراف و سيرهم فيه الی ان ينقطع بهم السير فی مقام الفرق و جاء حکم الوصول و الاتصاف فی مقامات الجمع بظهورات المحبوب و تجليات المطلوب و فناء المحب فی محبوبه و الطالب فی مطلوبه فی الوجدان و الوجود و هو مقام الرضوان الذي هو اكبر ثم سيرهم فی تلك المقامات بتكرار التجلي و الظهور و الصحو بعد المحو و المحو بعد الصحو و الحضور بعد الحضور و القرب بعد القرب و الوصل بعد الوصل ... بالجملة كل ذلك مقامات الآخرة و مراتبها و کلها علی ع و الائمة الظاهرون»^(۵۳)

جالب این است که سخن سید کاظم ناظر به معتقدات شیخ احمد است که او نیز در آثار خویش در وصف ارض الزعفران نکته‌ها گفته است؛ مثلاً در شرح زیارة در وصف جنّت می گوید:

«اویراد من الرضوان ما قيل ان اهل الجنة لاهلها مقامات و مراتب فی القرب كلما استقروا فی رتبة من مراتب القرب ما شاء الله انتقلوا الی مقام فوقه و هكذا فقيل اَوَّل مقام لهم مقام الزرف الاخضر ثم ينتقلون منه الی مقام الكتيب الاحمر او الاصفر المسمى بارض الزعفران و هو اعلى من مقام الزرف علوا كبيرا و اشرف و اقرب فاذا مكثوا فيه ما شاء الله تعالى انتقلوا الی مقام الاعراف و هو اعلى من مقام الكتيب الاحمر او ارض الزعفران علوا كبيرا و اشرف و اقرب فاذا مكثوا فيه ما شاء الله تعالى انتقلوا منه الی مقام الرضوان و هو اعلى مما ذكر و اشرف و اقرب بما يكاد يوصف و يمكنون فيه

ما شاء الله بلاغیة ولانهاية وليس وراء هذا المقام الا انه له درجات ينتقلون من درجة الى اخرى اشرف من الاخرى ولانهاية لذلك فانهم قبل وصول هذه الرتبة التي هي الرضوان كل جمعة تأتيهم الملائكة المقربون و بنجائب من نور من نجائب الجنة فيقول للمؤمن ان ربك يدعوك ليجزيك او يزيدك من فضله و عطايه فيركب و يصعد حتى يصل الى المقام الذي دعى اليه ... او يسلكون به الى الرضوان الذي ليس ورائه نعيمه نعيم»^(۵۴)

او در شرح العرشية نیز سخن از این جغرافیا می کند و می افزاید که عارف چون در این دنیا، مصفا می شود و نفس در او می میرد و قیامت او بر پا می شود، آن گاه احوال آخرت را چنان می بینید که گویی الآن موجود است: «فی شاهد احوال الآخرة و احوالها لانها كلها الآن موجودة بالفعل و انما غطاها عن اهل الدنيا الغواشي و خرق الحجب»^(۵۵) در چنین حالتی، عارف ندای الهی را در سر خویش می شنود و بعد هر چه صفای ضمیرش بیشتر شود به مقامات بالاتر ارتقا می یابد:

«ان القيمة لما كان فيها زيادة تصفية و ما بعدها ففي ابتداء دخول اهل الجنة قيل تحصل لهم بنسبة حالهم اذا دخلوا مقام الرفرف الاخضر فينتقلون الى مقام ارض الزعفران فيصفون ثم ينتقلون الى مقام الاعراف فيصفون ثم ينتقلون الى مقام الرضوان ثم لا انتقال و لا تصفية اذا لا غاية لذلك المقام ولانهاية هذا ... ولكنه في الجنة من اعظم انواع التعميم لان المؤمن دائما في الجنة بلانهاية يخلع من الامدادات و يلبس كما يخلع الانسان ثوبا من ثيابه ثم يلبس غيره ثم يخلع الملبوس و يلبس الذي كان لبسه اعنى الاول او غيره فهم لا يزالون في لبس من خلق جديد كما في الدنيا و البرزخ الا انه في الدنيا و البرزخ تخليص من الغرائب و العوارض و في الآخرة تبديل و تجديد لا تخليص»^(۵۶)

یعنی قیامت بر حسب صفای بیشتر حائز مراتبی است که در ابتدا داخل در جنت می شود و بعد به مقام رفراف اخضر در می آید و بعد به مقام ارض زعفران داخل می شود، سپس انتقال به مقام اعراف می کند و عاقبت به رضوان داخل می شود. آری، مؤمن همیشه در جنت است، فقط لباس کهنه را از تن در آورده و جامه می پوشد. نکته عجیب در سخن شیخ احمد آن است که اینها در سر عارف دیده می شود، یعنی او به دیدار ساکنان ارض زعفران می رود.

سید کاظم در شرح القصیده، در مقامات انسان کامل، سخن از حیات او می راند که در عوالم الهی معانی گوناگون می یابد. به عبارت دیگر اسم حی در هر عالمی به حیاتی فائز می شود که با مرگ ظاهری او خاتمه نمی یابد و در این جاست که یاد حضرت محمد می کند که حتی به زمان وفات و در قبر او زنده بود، چه که جسم ایشان ظاهری است بر نبوت حضرتش و چون وفات فرمود، ستر حقیقی وی معلوم شد، و این ستر، لباسی است که چون سخن از دوختن آن به میان می آید، بحث ارض زعفران را به این گونه می نماید:

«و القبر المحسوس ذات الذات والذات فی الذات للذات ولما دفن وقبر و استدل علیه ما یناسبه من الستر هو الثوب الاصفر المصبوغ فی ارض الزعفران بالزکن الاسفل الایمن من العرش والفتی الشرقی و شینا یشبه البرق عن بعض حکایات اطوار هذا الصبغ لمن عرف اخت النبوة و عصمت المروة بیاطنها و ظاهرها و مکتوب علی هذا الستر لاله الا الله محمد رسول الله و اولاده خلفائه» (۵۷)

جمله سید کاظم رشتی در بحث مستوفایی در خصوص الحقیقه المحمدیه به تعینات ثلاثه اشاره می کند. در هر تعین، به لباسی مطرز است. او نوشته است:

لما كان الحقيقة المحمديّة هو التّعين الأوّل فلما تمت حدوده و جهاته اشرق عنها بالاشراق المتّصل التّعين الثّاني الّذي هو قبرها و حجابها ولما تمّ التّعين الثّاني بحدوده و حجابها اشرق عنه السّتر، فالستر اعلى مقامات تقديسه و تنزيهه لاستشراقه عن ذلك النّور ادنى مقامات تعين و تكثّر الحقيقة المقدّسة (ص) ففى التّعين الأوّل هو المزمّل و فى التّعين الثّاني هو المدثر فان الدّثار ثوب على الشّعار فيكون فى الحجاب الثّاني و فى التّعين الثّالث اختفت تلك الكنوز و تعجّمت تلك الرّموز فصارت فى قبر لا يسافر قاطنه و لا ينتقل الى العالم الأوّل ساكنه و السّتر قد استشرق من وراء الحجاب و وقف على الباب و تغشى ذلك الجناب و صار قشر الّذلك اللّب الّذى هو اللّب اللّباب فتقدّس و تطهّر عن كلّ شىء يعوقه عن ذلك الجناب فلذا صار القشر لبّاً و الفرع اصلاً و الرّشح بحراً و الدّر نورا لما عدها من الاطياب و هو و ان كان واحد بالنسبة اليه و ما تحته لكنه متكثر و متشعب بالنسبة الى تمام التّعين الأوّل و الثّاني و الثّالث فالزمّل الّذى هو التّعين الأوّل له مراتب و مقامات المقام الأوّل فى المقام الأوّل و العلامة الاولى و الآية الاكبرى و النّقطة و الرّحمة و السّرّ المجلّل بالسّرّ و الباطن و الغيب المطلق مقام اللاهوتية المقام الثّاني فى المقام الثّاني و العلامة الثّانية و الآية العليا و السّرّ المستسرّ و الالف الّتى لانهاية لطولها بدوا و عودا و العماء المطلق و الباطن من حيث هو باطن المقام الثّالث فى المقام الثّالث و العلامة الثّالثة و الآية العظمى و سرّ السّرّ و باطن الظّاهر و الحروف العاليات و السّحاب من النّار و شجر البحر المقام الرّابع فى رابع المقامات و الآيات الظّاهرات و البيّنات الواضحات و الكلمة التّامة و السّرّ و الظّاهر من حيث هو ظاهر و الوجود المطلق و الحقّ المخلوق به و المفعول المطلق و النّفس الرّحمانى الاولى و الاسم الّذى استقرّ فى ظلّه فلا يخرج منه الى غيره و عالم فاحببت ان اعرف المحبّة الحقيقة و المودّة الواقعية الالهية رتبة

الواحدية بحر الاحدية طمطام يم الواحدية الاختراع الاول كهيعص الكلمة
التي زجر لها العمق الاكبر و السام الذي صلح به امر الاولين والآخرين و
الكلمة التقوى و الشجرة الاولى و القلم الاعلى و باتمام هذا المقام الرابع ثم
التعين الاول فتزمل بهذا الثوب و كان به اليه الارب و اما المدثر فيعد ان
مزمل بهذا الثوب الدائم الذي لا يبلى و لا ينفد و لا يعتق و لا يخلق بل كلما
ازداد المدى ازداد بهاء و اشراق و سرورا و وفاقا تدثر باثواب آخر الاول الثوب
الابيض في الحجاب الابيض في اللؤلؤة البيضاء الثانی الزداء الاصفر في
الحجاب الاصفر و ارض الزعفران و هو ثوب اصفر فاقع لونها تسر الناظرين
الثالث ثوب الاخضر في حجاب الزمرد في مقام اللوح المحفوظ الرابع
الثوب الاحمر في الحجاب الاحمر في مقام الياقوتة الحمراء التي غلظها
غلظ السموات و الارضين الخامس الثوب الكمد المغموس في بحر المدد
المنفجر من صاد الصمد الجارى من تحت جبل الازل الى الابد و هو الماء
الذي منه كل شىء حتى دهر السمرد السادس الثوب الاخضر عميق
الخضرة في الحجاب الاظلة في مقام الزمردة الخضراء في حوصلة الطير
الاخضر ذلك طير القدس الظاير في هواء الانس الذي وكره فوق جبل
الملكوت منتزلا الى اعلى الملك السابع الثوب الازرق المائل الى البياض
كلون السماء الحجاب الاخضر وراء جبل قاف فلما تمت هذه الاثواب و
تدثر بها ذلك الجناب اوحى اليه رب الارباب يا ايها المدثر قم فانذر لان
المقام الكثرة المقتضى للخوف الحاصل من الانذار و ربك فكبر لان
الكبرياء ظهور الحق في عالم الاجسام و ذات النقش و الرسام و ثيابك
فطهر هذه التعينات لتراكمها و تراعهما و غلظتها تحمل اوساخ الادبار
المتقضية لتطهيرها فصدع صلوات الله عليه بما امر و اداى ما حمل و حفظ
ما استودع و ادى الامانات الى اهلها و اتقن الامور بحلها و عقدها الى ان جاء
نصر الله و الفتح و رايت الناس يدخلون في دين الله افواجا»^(٥٨)

سید کاظم در جایی دیگر، در باره معنی ستر و حجاب بر آن است که، ستر معانی گوناگون دارد که مهم‌ترین آن، سترالعرش است:

«فَنَقُولُ ان ستر العرش هم الحملة الَّذِينَ ينقلون من الهدد المخزون في العرش حين استواء الرحمن عليه الى جميع المراتب من دونه وهذه الاستار وان كانت بعدد الاركان الثلثمائة و الستين الف الا ان كلياتها الى اربعة فالستر الاول ثوب احمر نسج من ريش جناح جبرائيل و ناسجه الروح على ملكة الحجب في الوجه الاسفل باسم الله القابض و في حجاب الياقوت و باب الملك و منتهى الملكوت الستر الثاني ثوب اخضر نسج من ريش جناح عزرائيل و ناسجه الروح في ملئكة الحجب في الوجه الاعلى و هو النفس التي لا يعلم ما فيها عيسى و هو ذات الدوات و الذات في الذات للذات و هو شجرة طوبى^(۵۹) و سدرة المنتهى و جنة الماوى عمد الجسد الجديد و الملك الذي لا يبيد و هو قبضته من ارض الشام الستر الثالث ثوب اصفر نسج من ريش جناح اسرافيل و ناسجه بالروح من امر الله و صبغ بماء الذهب في ارض العرب و بشيء يشبه البرقاع عند تغريد الورقاع الستر الرابع ثوب ابيض نسج من ريش جناح ميكائيل و ناسجه الروح القدس في الماء الغير الاسن و الابيض الغربى اشبه الاشياء بالزبيق و ماء ذى الوجهين كوكب زحل قد ضبع بقبضه من الارض المصر بعد ما ينفخ عليه بريح الجنوب و هذه الاربعة كلييات استار العرش كل واحد منها له سبعون الف شقة و كل شقة يسع استظلال الخلايق به اجمعين.»^(۶۰)

۶. خمیره زعفرانی آدم

اینک، سخن آن است که آیا شیخ احمد، بانی اصطلاحاتی نظیر ارض زعفران است یا پیش از وی، چنین سخنانی بر زبان رفته است؟ گفتنی است که شیخ

احمد ناقد تند آرای ابن عربی است که شهسوار میدان مکاشفه و عوالم الهی است. در اندیشه او، یکی از این عوالم، عالم خیال حقیقتی است که در آن، ناممکن‌ها ممکن می‌شود. یکی دیگر از این عوالم، مبشرات است و دیگری همین ارض زعفران. او در شاهکار خویش، الفتوحات المکیة، باب هشتم را با این عنوان شروع می‌کند: «فی معرفة الارض التي خلقت من بقية خميرة طينة آدم عليه السلام وهي ارض الحقيقة وذكر بعض ما فيها من الغرائب والعجائب»^(۶۱) یعنی، در شناختن ارضی که از بقیه خمیرمایه گل آدم آفریده گشت و آن‌جا ارض حقیقت است و بیان برخی از غرایب و عجایب آن. او می‌گوید، از این بقیه خمیرمایه گل آدم، درخت نخلی آفریده شده که نامش خواهر آدم (اخت‌الآدم) است که «شبهها بالمؤمن ولها اسرار عجيبة». این بقیه خمیرمایه گل آدم به اندازه یک دانه کنجد وزن دارد. در همین دانه، خداوند زمینی بگستراند بی‌کران و «واسعة الفضاء». آن‌چه در عرش و کرسی و افلاک و آسمان‌ها و زمین است، در یک حلقه از این زمین قرار دارد که در هر نفسی ساکن در آنها نیز عوالم بی‌نهایت آفریده است. در این ارض است تجلیات الهی و ظهور مغیبات بر عارفان جلوه می‌کند و این زمانی است که اینان در جسد خاکی خویشند، اما روحشان در این ارض تجلیات غیبی مشاهده می‌نماید. ساکنان این ارض، همیشه حی و جاویدند. ابن عربی در این‌جا از دو صوفی یکی اوحدالدین کرمانی حکایتی نقل می‌کند که وصف همین ارض است و دیگری، که به بحث ما مربوط است، ذوالنون است که او در این ارض، سخن از ارض زعفران می‌نماید. عین گفتار ذوالنون به نقل از ابن عربی این است:

«لما شاهدتها ذوالنون المصري نطق بما حكى عنه من ايراد الكبير على الصغیر من غير ان يصغر الكبير او يكبر الصغیر او يوسع الضيق او يضيق الواسع فالعظم في التفاحة على ما ذكرته باق والقبض ... دخلت فيها ارض

من فضة بیضاء فی الصّورة ذات شجر وانهار وثمر شهی کلّ ذلك فضة و اجسم اهلها منها کلّها فضة و كذلك کلّ ارض شجرها و ثمرها و انهارها و بارها و خلقها من جنسها فاذا تناولت و اكلت وجد فیها من الطعم و الزّوائج و النّعمة مثل سائر المأكولات غیر ان اللّذة لا توصف و لا تحكى و دخلت فیها ارض من الکافور البیض و هی فی اماکن منها اشّد حرارة من النّار یخوضها الانسان و لا تحرقه و اماکن منها معتدلة و اماکن باردة و کلّ ارض من هذه الارضین الّتی هی اماکن فی هذه الارض الکبیرة لو جعلت السّماء فیها لکانت کحلقة فی فلاة بالنّسبة الیه و ما فی جمیع اراضیها احسن عندی و لا اوفق لمزاجی من ارض الزّعفران و ما رأیت عالما من عالم کلّ ارض ابسط نفوسا منهم و لا اکثر بشاشة بالوارد علیهم یتلقونه بالترحیب و التّاهیل و من عجائب مطعموماتها انه ای شیء اكلت منها اذا قطعت من المثمرة قطعة نبتت فی زمان قطعک اياها مکانها...»^(۶۲)

با دقت در گفته ابن عربی، معلوم می‌شود که اگر چه او در فتوحات خویش ذکر ارض الزّعفران کرده است، اما فی الواقع او به نقل از ذوالنون، از این ارض یاد می‌کند. باید گفت که ابن عربی، شیفته این صوفی قرن سوم است که در وصفش کتابی نوشته است. ابن عربی در وصف هیچ‌یک از مشایخ صوفیان، کتاب مستقلی ننوشته مگر ذوالنون.^(۶۳) ابن عربی سخن به گزاف نمی‌گوید و اگر صحت قول او را بپذیریم، آن‌گاه سابقه اشاره به ارض الزّعفران به ذوالنون المصری (وفات ۲۴۵ هـ.ق) یکی از نخستین عارفان برجسته اسلامی می‌رسد. آشنایی ذوالنون با خطوط هر و گلیف مسلم بود و توانست از برای (ابنیة قدیمی که در مصر بود و حاوی نقوش و خطوطی بود که کسی قادر به خواندن و کشف آنها نبود) علوم غیبیه استخراج کند و اشراف وی به کیمیا نیز مشهور است.^(۶۴) با این وصف، می‌توان گفت که

ارض الزعفران به احتمال بسیار، از سرچشمه گنوسیسم و قبایل یهودی و اندیشه فیلسوفان پیش از سقراط به ذواتون رسیده است.

این ارض الزعفران بخشی از ارضی است که از بقیه خمیرمایه گل آدم ساخته شده است و تا این اواخر از چشم محققان مخفی مانده بود. هانری کربن یکی از معاصران بود که به لطف الفتوحات المکیه ابن عربی، بار دیگر آن را کشف کرد.^(۶۵) کربن، کتاب خویش را در وصف ارض ملکوت نوشته بود و اعتقاد داشت که ایران مزدایی قبل از اسلام حاوی چنین باورهایی بوده است. این جغرافیایی خیالی، همانی است که شیخ احمد تحت مقوله هورقلیا مطرح کرد که عالم مثالی است و سخنانش از نظر زمانی به سهروردی شیخ اشراق می‌رسد. بسیاری که داعیه تحقیق در این زمینه داشتند، خود در فهم این دقیقه فرو ماندند و به این عجز خویش اذعان کردند.^(۶۶)

شاید بتوان گفت، ریشه همه این دانش‌های کشفی به معراج حضرت محمد باز می‌گردد، چه که عین القضاة در تمهیدات اشاره می‌کند:

«دریغا گویی مصطفی را در عشق، آینه چه بود؟ گوش دار، از حق تعالی بشنو: لقد رأی من آیات ربّه الکبری ابوبکر صدیق پرسید که: یا رسول الله، این آیات کبری چیست؟ فقال رأیت ربی عزّ و جلّ لیس بینی و بینه حجاب الاحجاب من یاقوته بیضاء فی روضة خضراء. جانم فدای آن کس باد که این سخن گوش دارد. این نشنیده‌ای که رسول، جبریل را پرسید که: هل رأیت ربی؟ ای جبرئیل، خدای را تبارک و تعالی دیدی؟ جبرئیل گفت: بینی و بینه سبعون حجابا من النور لودنوت انملة واحدا لا حترقت.»^(۶۷)

این حدس که ارض زعفران باید ریشه در معراج حضرت محمد داشته باشد، درست است. کهن‌ترین روایت در باره معراج از حضرت ابن عباس است. او در

باره وصف جنت از زبان حضرت محمد می گوید: چون همراه جبرئیل به جنت رسید، جبرئیل صدا زد: «یا رضوان» و چون رضوان یعنی خازن جنت می پرسد که تو که هستی، جواب می دهد: جبرئیل و محمد. بعد خازن الجنان حضرت را به تماشای جنت می برد که از این قرار است:

«فأخذني رضوان و ادخلني الجنة؛ فنظرت الى ارضها فاذا هي مثل الفضة البيضاء فتأملت رياضها و حصباءها اللؤلؤ المرجان و ترابها المسك و نباتها الزعفران و اشجارها و انهارها و سقفها من الياقوت الاحمر منعقدة قبابها على نهر الكوثر العرش سقفها و الرحمة حشوها و ملائكة الرحمن رجالها.»^(۶۸)

یعنی، رضوان مرا به جنت برد و نگاه کردم دیدم زمینش مثل نقره سفید است، دشت و دمنش لؤلؤ و مرجان است و خاکش بوی مشک دهد و گیاهش همه زعفران است و درخت و ورود و سقفش همه از یاقوت احمر است که نهر کوثر بر او جاری است و سقفش همه عرش است و مردانش ملائکه رحمان اند. گونه دیگری از این روایت از سوی شیعیان به این نحو آمده است:

«رایت لیلة اسرى بی الى السماء قصورا من یاقوت احمر و زبرجد اخضر و درّ و مرجان و عقیان بلاطها المسك الاذفر و ترابها الزعفران و فیها فاکهة و نخل و رمان و حور و خیرات حسان ... فقلت یا حبیبی جبرئیل لمن هذه القصور؟ و ما شأنها؟ فقال لی جبرئیل: هذه القصور و ما فیها ... لشیعة اخیک علی و خلیفتک من بعدک علی امتک و هم یدعون فی آخر الزمان باسم یراد به غیرهم یسمون الزافضة و انما هوزین لهم لانهم رفضوا الباطل و تمسکوا بالحق و هو السواد الاعظم.»^(۶۹)

یعنی شب معراج، قصری از یاقوت احمر و زبرجد اخضر سرشار از درّ و مرجان و عقیق دیدم که ساخته از مسک خوش بو بود و خاکش از زعفران (ارض الزّعفران) بود که میوه و خرما و انار و حوریّه و بهترین زنان داشت، عرض کردم: ای جبرئیل، این قصر به که تعلق دارد؟ فرمود: این قصرها و هر آنچه در آنهاست، خاصّ شیعه ماست که در آخر الزّمان آنها را رافضی (از دین برگشته) می گویند؛ اگر چه این اسم برایشان زینت است، چه که از باطل بر می گردند و به حقّ که سواد اعظم است، تمسک می جویند. بار دیگر، به گونه دیگری این سخن آمده است، آن جا که حضرت علی از حضرت محمّد می خواهد که وصف ۱۲ قصر بهشت را باز گوید، می فرماید:

«یا رسول صف هذه القصور، فقال رسول الله: يا عليّ بناء هذه القصور لبنة من ذهب و لبنة من فضة ملاطها المسك الاذفر و العنبر حصاؤها الدّرّ و الياقوت و ترابها الزّعفران و كثيبها الكافور في صحن كلّ قصر من هذه القصور اربعة انهار نهر من عسل و نهر من خمر و نهر من لبن و نهر من ماء محفوف بالاشجار و المرجان...»^(۷۰)

۷. چند اصطلاح

همان طور که گفته آمد، ارض زعفران از جنس عالم هورقلیا است که در اندیشه شیخ احمد به تفصیل از آن سخن به میان آمده است. فی الجمله در رساله رشیدیّه توضیح ساده ای در این خصوص ارائه می دهد، از این قران:

«اقول هورقلیا فی الاقليم الثامن و معنى لفظه ملك آخر و له مدینتان مدینة فی المغرب جابرسا و فی المشرق جابلقا علیها سور من حدید و علی كلّ واحد منهما الف الف مصراع و يتكلمون بسبعین الف الف لغة كلّ اهل

لغة بخلاف لغة اخرى و هم فى بلاد منسك تأويل و نارس من كل مدينة كل يوم يخرج سبعون الفا لا يعودون الى يوم القيامة و يدخلها سبعون الف لا يخرجون الى يوم القيمة و ان الخارجين و الداخلين ... و الحجّة عليه السلام فى غيبته تحت هورقليا فى تلك الدنيا ... فاعلم ان عالم المثل صور الاشياء و الصورة التى فى المرآت من عالم المثل و هذه الصور التى تراها فى الاجسام اذا نزعته من الاجسام من عالم المثل ...»^(۷۱)

مختصر آن که، عالم هورقليا عالمی است که وراى این عالم است و دو شهر دارد، یکی جابرسا در غرب و دو دیگر جابلقا در شرق و دور تا دورش از حديد و آهن محصور است و اهالی آن به هفتاد هزار زبان سخن می گویند که هر یک با دیگری متفاوت است و قائم آل محمد در ایام غیبت خود در آن جا زندگی می کند. عالم مثال که چندین بار در این مقاله از آن سخن به میان آمد، صور اشياء است که مانند تصویر در آینه است. یعنی شبیه به عالم مثل افلاطونی است. یادکردنی است که بحث در باره هورقليا پیش از شیخ احمد نزد شیخ اشراق، معروف بود و باید در وصف آن مقاله ای به تفصیل نوشت.^(۷۲) او در حکمة الاشراق می نویسد: «قد يصعدون الى السماء مع ابدان فيلتصقون ببعض السادة العلوية و هذه احكام الاقليم الثامن الذى فيه جابلق و جابرص و هورقليا ذات العجائب.»^(۷۳) این سخن شیخ اشراق که هورقليا به هنگام پرواز روح به عالم بالا و گذر در هورقليا عجایب می بیند، البته همان گفته ذوالنون و دیدار او در ارض زعفران را تداعی می کند. از نظر معتقدان عالم هورقليا، آدمی چهار جسم دارد، یکی جسم قالبی یا اثیری که مخصوص عالم ناسوت است و دیگری جسم مثالی یا نجمی یا هورقلیایی که مخصوص عالم ملکوت یا مثال است و سومى، جسم عقلی یا علّی که مخصوص عالم جبروت و معقولات است و آخری، جسم نوری یا آتشی که مخصوص عالم

لاهورت است.^(۷۴) به هر حال، گذر از ارض زعفران با جسم هورقلیایی امکان‌پذیر است که البته سخنی است قابل تحقیق؛ شاید در این جا سخن از رجال اعراف به درستی به میان آید.

رجال اعراف، اشاره به کریمه قرآنیه است: «عَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كَلًّا بِسِيْمَاهُمْ». (اعراف / ۴۶) یعنی در اعراف، رجالی هستند که به چهره‌هایشان شناخته می‌شوند. ملاحظه در کتاب العرشیه در خصوص ایشان سخنانی گفته است که شیخ احمد در شرح خود بر آن به تفصیل توضیح داده است:

«ان الاعراف مقام لبعض اهل الجنة وهوان من عرف الله في دار الدنيا بالعلم والعمل اذا ورد على مقام التعارف بين الله وبينه ... اذا قدم الجنة كان له قدم صدق عند ربه وهو الاعراف ومقام الكتيب في الجنة انزل من مقام الاعراف فانه لمن قدم الجنة قاصرا عن رتبة الاول...»^(۷۵)

شیخ احمد در رساله الخاقانیه در جواب سؤالات فتح علی شاه قاجار، مراتب جنت را چنین احصا می‌کند:

«نعم مراتب اهل الجنة تزيد في الحسن والجمال والجددة والشباب بعكس الدنيا كل وقت على سبيل التدرج سيالا وهكذا فاذا مضى عليهم قدراتنا عشر الف سنة من سنى الدنيا سعدوا عن الزرف الاخضر الى الكتيب الحمر و يمشون فيه قدر اثني عشر الف سنة من سنى الدنيا و يصعدون الى الاعراف و يمشون فيه قدر اثني عشر الف سنة من سنى الدنيا و يصعدون الى مقام الرضوان فلا يزالون فيه ابد الابدين بلاغاية و لا نهاية يزدادون شبابا و جدة و جمالا و ملكا و حورا عينا و كل مقام سعدوا اليه كان اعلى من الاول بمثل الفرق بين نعيم الدنيا و الآخرة يطوف عليهم ولدان مخلصون باكواب و اباريق و كأس من معين لا يصدعون عنها و لا

ینزفون و فاکهه مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون و حور عین کامثال
 اللؤلؤ المکنون جزاء ما کانوا یعملون لا یسمعون فیها لغوا و لا تأتیما الا قیلا
 سلاما سلاما الله لا تحرمنا الجنة یا کریم»^(۷۶)

یعنی مراتب بهشت چنان است که مؤمن بر عکس این دنیا، دائم بر زیبایی و جوانیش افزوده خواهد شد و چون دوازده میلیون سال به حساب این جهانی، گذشت، از این رفر ف اخضر به کثیب احمر داخل می‌گردد و چون دوازده میلیون سال دیگر نیز گذشت، به مقام اعراف ارتقا می‌یابد و بعد از یک درنگ دوازده میلیون سال در آن جا، به رضوان وارد می‌شود تا ابد در آن جا از نعمای الهی برخوردار می‌گردد.

یعنی مراتب چهارگانه جنت از طبقه بالا به پایین عبارت است از: رضوان، اعراف، کثیب احمر، رفر ف اخضر. شاید در پرتو این مقولات و ارض زعفران و سدره الهی، برخی از فقرات آثار نیاز به تعمق بیشتر دارد، از جمله این عبارت کلمات مکنونه: «از تو تا رفر امتناع قرب و سدره ارتفاع عشق قدمی فاصله».

اصطلاح دیگری که در مطاوی بحث به کرات ذکرش رفت، سدره یا سدره المنتهی است. این سدره، مذکور در قرآن است در قصه معراج: «هو بالاق الاعلی. ثم دنا فتدلّی. فکان قاب قوسین او ادنی. فاوحی الی عبده ما اوحی. ما کذب الفؤاد ما رأی. افتمارونه علی ما یری. ولقد راه نزلة اخری. عند سدره المنتهی. عندها جنة المأوی. اذ یغشی السدره ما یغشی. ما زاغ البصر و ما طغی»^(۷۷) معانی گوناگونی برای این سدره قائل شدند از جمله آن را در آسمان هفتم یاد کردند^(۷۸) و علت تسمیه آن را به منتهی چنان دانستند که نهایت علم انبیا است.^(۷۹) آنان که قصه معراج را بازگفتند،^(۸۰) در وصف سدره المنتهی سخن‌ها راندند، از جمله:

«حتی انتهى الى سدره المنتهى فنظرت اليها فاذا هي اصولها من الذهب الاحمر و اغصانها من الياقوت و قضبانها من الدر المكنون و الحلوى و الحلالى تميل ما بين الخافقين و يتناثر من ورقها المسك و العنبر اذا ... مضى جبرائيل الى الجنة فاستخرج منها حصيرة من لؤلؤ و سجادة من السندس و قدم لى رفرفا و اجلسنى عليه و اذا النداء من العلى يا جبرائيل زج حبيبي محمد فى التور قال فرجع جبرائيل بيده الزراف و قال سر بمحمد ... ثم تقدمت و اذا ببحر من نور ابيض ... ثم زج بى فى بحر من نور اخضر... ثم خرجت من ذلك البحر الى بحر من نور اصفر ... ثم خرجت من ذلك البحر الى بحر من نور تلاً لأهيبه»^(۸۱)

اما عارفان برآند که این سدره المنتهى، مقام قلب حقیقی مظهر خداست که شجره وجود از آن نشئت می گیرد و عارف، غایت سلوکش شهود این مقام است و نه برتر از آن.^(۸۲) در آثار این دور اقدس، منظور از سدره مبارکه، همان شأنی از شئون مظاهر ظهور است. در آثار بهائی نیز معانی شجره طوبی و سدره منتهى نقل شده است، چنان که جمال ابهى در لوحی می فرمایند:

«به متقضای عدل و ظهور فضل به هر یک از مظاهر عز باقیه، حجتی و برهانی عنایت فرمود تا برای نفسی مجال اعراض و اعتذار نماند و بر کل، حجّت الهی بالغ و کامل گردد. مقصود از این فضل اکبر آن که، ناس را تربیت نمایند که شاید به مملکت وجه داخل شوند و به مقام بیقی وجه ربک که مقام سدره منتهای وجود انسانی است، فائز گردند و باقی مانند.»^(۸۳)

لذا می توان گفت که ارض زعفران، وجود سالکی است که در آن سدره المنتهى یعنی عرفان غایی مظهر خدا می روید که ندایش انی انا الله است. در این مقام، اودر زمره رجال خاص خداوند خواهد بود، همان طور که حضرت ابهى فرمودند:

«ای سائل، آنچه از اسامی در کتاب الهی از ذکر طوبی و سدره منتهی و شجره قصوی و ورقه و ثمره و امثال آن مشاهده می‌نمایی، موهوم مدان. مقصود از جمیع این اسامی عندالله، مؤمن بالله بوده و خواهد بود و مؤمن تا در ظلّ سدره الهیه ساکن از سدره طوبی و علیین عندالله محسوب و بعد از اعراض از سدره نارسجین مذکور و در حین ایمان افنان و اغصان و اوراق و اثمار او جمیع از اثبات مشهود و بعد از اعراض، جمیع از نفی محسوب می‌شود و بسا نفسی که در اصیل از ابهی سدره بقا است و در ابکار، از ادنی شجره فنا و کذلک بالعکس لوانت من العارفین مؤمن را در حین اقبال او الی الله، جنّتی مشاهده کن با کمال تزئین به شأنی که جمیع آنچه درخت باشد شنیده‌ای در او مشاهده نما از افنان علمیه و اثمار معارف الهیه و انها بیانیه و ازهار حکمتیه و فوق ذلک الی ان یشاء الله در او موجود همین نفس بعینه بعد از اعراض نفس هاویه می‌شود مع آنچه متعلق به او بوده، کذلک یبدل الله النور بالظلمة والظلمة بالنور لوانتم تفقهون.»^(۸۴)

چنین عرفانی توأم با رنج و بلاست^(۸۵) هم برای مظهر خدا که باید نزول مراتب کند و هم برای شخص مؤمن که باید صعود به چنین مقام اعزّ ابهائی کند. سخن آخر، این بیان جمال ابهی است که مسک الختام بحث است:

«بسم ربنا الرحمن تلك آیات الله نزلت بالحق من جبروت الله المهيمن القيوم وفيها قدر كل ذكر خير ولكن اكثر الناس هم لا يفقهون قل ان مثل الآيات كمثل الماء ان من الماء يحيى الاجساد كما انتم تشهدون كذلك من الآيات يحيى الارواح وتنبت من ارض العرفان اشجار عزّ مرفوع قل انها مزة تظهر على حكم النار وبها تشتعل افئدة الذين هم توجهوا الى الله العزيز المحبوب و مزة تجدها على حكم الماء لان منها حي كل ما كان ويحيى كما يكون وانها لسدره المنتهى و ما خلق منها هي اثمارها لوانتم تعرفون و

انها لمسجد الاقصى يطوفن في حولها عباد مكرمون وانها لشمس المعاني و
 يتربى منها حقائق كل شيء لو انتم تعلمون و انّها حبل الله من بريته من
 تمسك بها فقد نجى و من تخلف انهم هم المغرقون و انها لقمص الله بين
 السموات و الارض و منها يجدن الممكنات رائحة الله المهيمن القيوم و انّها
 هي ورد هذا الرضوان طوبى لمن ترشده الى هذا المقام العزيز المحمود كل
 ذلك لنسبتها الى اسمى المنزل و انه قد كان مقدساً عن كل ما يذكر و
 يعرف بما خلق بين الكاف و النون قل يا قوم انّها لسلسبيل الذي جرى عن
 يمين العرش فضلا من عنده اذا انتم فاشربون»^(۸۶)

یاداشت‌ها:

۱. این مقاله، بخشی است از کتاب نویسنده در شرح اصطلاحات لوح حکمت که در پی
 دو کتاب دیگر او در باره لوح حکمت نوشته شده بود. کتاب اول ارباب حکمت در لوح
 حکمت که پیش از این در کانادا منتشر شد و دیگری، دیدار دلدار، مبانی عرفانی لوح
 حکمت است که در دست نشر است.

۲. حضرت بهاء الله، مجموعه الواح مبارکه، ص ۳۷، مصر ۱۹۲۰م

۳. ابن عربی تا آن جا که نگارنده می داند، از جمله معدود کسانی است که سدره را به نام
 بهاء قرین ساخت: «فهی شجرة النور فعلیها من النور و البهاء بحیث ان یعجز عن وصفها
 الانسان من كل عالم و ما فی الجنة قصر و لاطاقة الا و غصن من اغصان هذه السدرة
 داخل فيه و فی ذلك الغصن منا لنبق علی قدر ما فی العمل الذي هو الغصن صورته من
 الحركات و ما من ورقة فی ذلك الغصن الا و فیها من الحسن بقدر ما حضر هذا العبد مع
 الله فی ذلك العمل و اوراق الغصن بعدد الانفاس فی ذلك العمل و اذا اكل اهل السعادة
 من هذه الشجرة زال الغل من صدورهم و مكتوب علی ورقها سبح قدوس رب الملائكة
 و الروح»

ابن عربی، تفسیر و اشارات القرآن من کلام الشیخ الاکبر، جمع و تألیف محمود محمود الغراب، ج ۴، ص ۲۱۲ مطبعة نصر، دمشق، ۱۹۸۹م. در این لطیفه، اشاره به مقام غصن مندرج در سورة الغصن جمال قدم است و در عین حال، ذکر سبوح قدوس نیز در آینده در کلام شیخ احمد و سید کاظم نقل خواهد شد.

۴. فاضل مازندرانی به رغم آن که معانی کامل اصطلاح را می دانست، ارض زعفران را تلویحی (و نه تصریح) از قائن می داند که موطن مخاطب لوح حکمت جناب فاضل قائنی است. بنگرید به فاضل: اسرار الآثار، ج ۴، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ب، ص ۶۳. همو می گوید که این اصطلاح، مبتنی بر تفکرات شیخی و حضرت باب است. جناب فاضل، نخستین کسی است که به معنای ارض زعفران توجه کرد و بعد جناب دکتر رأفتی در ضمن مقاله ارض زعفران به برخی یادداشت ها در این خصوص مبادرت ورزید. بنگرید به وحید رأفتی، ارض زعفران، مجله عندلیب، سال ۴، شماره ۴، سنه ۱۳۶۴ش، کانادا و نیز بنگرید به وحید رأفتی: الوان در دیانت بهائی، جزوه معارف بهائی، شماره ۱، دوره دوم، نشر کانادا، ۱۹۸۸م ضمن یادداشت ها.

۵. حضرت بهاء الله: لثالی الحکمة، المجلد الثالث، الطبعة الاولى من منشورات دار النشر البهائیه فی البرازیل، ۱۹۹۱م، ص ۲۸۴.

۶. در باره حمرا و خضرا و صفرا، بنگرید به وحید رأفتی: معارف بهائی (دوره دوم) الوان در دیانت بهائی، نشر کانادا، ۱۹۸۸م. همین جا گفتنی است که این کلمه، ریشه اسلامی دارد و آن را در فصل آخرین مقاله باز خواهیم گشود.

۷. قیوم الاسماء، سورة ۴ (مدینه)

۸. عبدالحمید اشراق خاوری: مائده آسمانی، ج ۹، ص ۶۲، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ب

۹. کثیب، توده ریگ روان و ریزان را گویند (منتهی الارب) در عین حال موضعی است که در کرانه دریای یمن است و قریه ای است از بنی محارب بن عمرو بن ودیعه. لغت نامه دهخدا، ذیل کثیب. در ادعیه معروف و مربوط به حج در عرفات، در جایی است که چون

حاجیان به منطقه کثیب احمر رسند، دعایی را باید بخوانند. کلینی: الاصول الکافی، ج ۴، ص ۴۶۷. اما در عین حال، نشانی از ارض خدا نیز هست، چنان که در مسئله نامعلوم بودن قبر حضرت موسی از حضرت رسول، سؤال کردند، فرمودند: «سئل النبی عن قبره فقال عند الطريق الاعظم عند الکثیب الاحمر» قمی: تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۶۶، بیروت،

۱۴۲۱ ق

۱۰. فاضل مازندرانی: اسرار الآثار، ج ۵، ذیل کلمه کثیب

۱۱. حضرت بهاء الله: سورة الملوك، ص ۱، نشر طهران (جیبی)

۱۲. حضرت بهاء الله: لوح شیخ نجفی (ابن ذنب)، بمبئی، ۱۹۲۲م، ص ۵۶. و آثار قلم اعلیٰ، ج ۱ (کتاب مبین)، ص ۴۷، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۰ ب،

۱۳. فاضل مازندرانی: اسرار الآثار، ج ۵، ص ۱۳، ذیل کثیب

۱۴. ررف در لغت به معنای بساط گران مایه است و برخی جامه سبز گویند و برخی حواشی زره را نامند و برخی پاره ای است که میان سراپرده و خرگه دوزند. لغت نامه دهخدا، ذیل ررف.

۱۵. قرآن ۷۶/۵۵ سورة رحمن.

۱۶. قیوم الاسماء، سورة ۱۷، باب (در برخی نسخ عرش)

۱۷. همان سورة ۳۲ (حی)

۱۸. همان سورة ۱۰۹ (عبد)

۱۹. منظور این آیه قرآنی است: «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكُوهٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ الْمُبَارَكَةِ زَيْتُونَةٍ لَّا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ. فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تَرْفَعَ وَيُذَكَّرَ فِيهَا إِسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ.» (قرآن ۲۴ / ۳۴ و ۳۵) گفتنی است که آیه نخست یعنی آیه نور توسط حضرت بهاء الله تفسیر شده است (اشراق خاوری: مائده آسمانی، ج ۴، ص ۴۹ به بعد، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ ب) قابل تأکید است که این اثر

فوق العاده جمال قدم از زاویه چشم محققان دور مانده است. افزودنی است که کمتر کسی است که در اسلام به شرح و تفسیر این آیه نرفته باشد، از غزالی گرفته تا شیخ احمد، جملگی بر این معمای قرآنی تأمل کرده‌اند (مثلاً بنگرید به شرح شیخ احمد خطاب به سید محمد بکاء در جوامع الکلم و یا همین شرح مندرج مجمع التفسیر، هاشمی، مطعبه سعادت کرمان، ج ۲، ص ۹۳ به بعد) آیه دوم مذکور در فوق یعنی «فی بیوت اذن الله...» مورد تفسیر حضرت اعلیٰ نیز قرار گرفته است.

۲۰. «أَوْلَيْكَ عَلَىٰ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ وَأَوْلَيْكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ» (قرآن ۲/۵)

۲۱. حضرت اعلیٰ: تفسیر سورة بقره، ص ۱۵، نسخه کمبریج تکثیر محفوظه آثار امری، ۱۳۵۴ ش.

۲۲. حضرت اعلیٰ این هفت مرتبه در حدیث را در آثار خود به کرات نقل کردند. برای نمونه، بنگرید به مجموعه توابع نسخه کمبریج تکثیر لجنه ملی آثار امری، ۱۳۵۴ ش، ص ۱۵۴ (A)

۲۳. این مقامات با آنچه به رکن رابع شیخی مشهور است، اندکی متفاوت است. برای نمونه ای از این عقاید در باره رکن رابع، بنگرید به سید کاظم در شرح خطبه طنجیه که مشخصات طبعی آن در یادداشت‌های بعدی خواهد آمد. از جمله در شرح خطبه به اختصار نوشت: «فَالرُّكْنُ الْأَوَّلُ بَازَاءُ السَّتِّ بَرِيكَمَ وَهُوَ سُبْحَانَ اللَّهِ وَالرُّكْنُ الثَّانِي بَازَاءُ مُحَمَّدٍ نَبِيِّكُمْ وَهُوَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَالرُّكْنُ الثَّلَاثُ بَازَاءُ عَلِيٍّ وَوَلِيِّكُمْ وَالْاِثْمَةُ الْاِحْدِ عَشْرَ مِنْ وَلَدِهِ وَفَاطِمَةَ سَلَامٍ اللَّهُ عَلَيْهَا وَعَلَيْهِمْ اَوْلِيَائِكُمْ وَامَنَّاوَكُمْ وَهُوَ اللَّهُ لَا اِلَهَ اِلَّا اللَّهُ لَا تَرَاهُ اِثْنِي عَشْرًا حُرْفًا وَالرُّكْنُ الرَّابِعُ بَازَاءُ اَوْلَىٰ مِنْ وَالِوَا وَاَعَادَىٰ مِنْ عَادَاوَا وَهُوَ اللَّهُ الْاَكْبَرُ وَالمَجْمُوعُ تَمَامُ الْاِسْمِ الْاَعْظَمُ وَهُوَ قَوْلُ مَوْلِينَا اِنْ الْاِسْمِ الْاَعْظَمُ اَرْبَعُ اَحْرَفِ الْحَرْفِ الْاَوَّلُ لَا اِلَهَ اِلَّا اللَّهُ وَ الْحَرْفِ الثَّانِي مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللَّهِ وَ الْحَرْفِ الثَّلَاثُ نَحْنُ وَ الْحَرْفِ الرَّابِعُ شِيَعَتُنَا.» (شرح خطبه، ص ۱۴۸)

۲۴. در شرح القصیده می‌نویسد: «معرفة التَّوْحِيْدِ هِيَ الْوَصُوْلُ اِلَىٰ مَعْرِفَةِ مَقَامِ الْاِحْدِيَّةِ ... وَ الْمَعْنَىٰ هُوَ ظُهُوْرُ مَقَامِ الْوَاحِدِيَّةِ وَ ظُهُوْرُ مَعَانِي الْاَسْمَاءِ ... وَ الْاَبْوَابُ هُمُ الْاَنْبِيَاءُ عَلَيْهِمُ

السَّلام فَانَّهُمْ ابوابُ اللهِ سبحانه في التَّشريعِ ونبينا (ص) لانه بابُ الله سبحانه في التَّكوينِ والتَّشريعِ ... و الامام هو الخليفة بعد النَّبيِّ ...» (شرح القصيدة، ص ۹۸)

۲۵. شیخ احمد احسایى: شرح الزَّیارة، ج ۱، ص ۲۰ به بعد.

۲۶. شرح الزَّیارة، ج ۱، ص ۳۷-۲۲ و نیز ۱۲۱ و ج ۳، ص ۲۹ و ۳۸ و ۱۴۴ و ج ۴، ص ۲۶۹

۲۷. سید کاظم رشتی: شرح خطبه طتنجیه، ص ۱۸۹، چاپ سنگی، ۱۲۷۰ق

۲۸. سید کاظم رشتی: مجمع الرِّسائل فارسی، شماره ۱۶، چاپ دوم، نشر سعادت کرمان، ص ۳۹۰. ما به علت اختصار و حجم مقاله، بقیه متن را نیاوردیم ولی نکات بسیار جالبی در آن هست.

۲۹. سید کاظم در شرح القصیده، این عوالم را ده می داند؛ عالم امکان، فواید، عقول، ارواح، نفوس، طبایع، مواد، مثال، اجسام، اعراض (شرح القصیده، ص ۲۴۴) و نیز در همین اثر آنها چنین مرتب کرده است؛ عقول، ارواح، نفوس، طبایع، مواد، مثال، اجسام، اجساد، اعراض این تفاوتها اعتباری است. به هر حال تفاوت جسم و جسد در اندیشه شیخی یکی از امتهات مسائل است، برای تفصیل بنگرید به هانری کربن (ارض ملکوت، ترجمه سید ضیاء الدین دهشیری، مرکز مطالعات فرهنگی، ۱۳۵۸ش). او در شرح القصیده، کلیات این عوالم را به چهار نیز مختصر کرده است که عبارتند از: عقول و ارواح و نفوس و اجسام که سه مورد اول را با همین رنگهای فوق الذکر یاد کرده است، اما برای عالم اجسام، رنگ حمرا قائل شده است تا مراتب اربعه عرش را حفظ کند. (شرح القصیده، ص ۳۲۴)

۳۰. سید کاظم رشتی، نسخه خطی، ص ۱۲

۳۱. ذکر این نکته به عنوان یک حاشیه جا دارد که جنه العلیا در آثار بهائی بخصوص نماز یاد شده است: «اشهد بما شهدت الاشياء و الملاء الاعلی و الجنه العلیا و عن ورائها لسان العظمة من الافق الابهی اَنک انت الله لا اله الا انت و الّذی ظهراته هو السّرّ المکنون و الرّمز المخزون الّذی به اقترن الکاف برکنه النّون». حضرت بهاء الله: ادعیه حضرة المحبوب، ص ۷۶، قاهره مصر، ۱۳۳۹. به عبارت دیگر، ما در وصف سدره شهادت می دهیم که تو

خدایی و خود حقّ در سدره‌المنتهی در ارض زعفران ندا می‌کند که جز من خدایی نیست. به عبارت دیگر، شاید در حین قرائت این بخش از نماز، باید خود را ساکن در رفر اخضر ببینیم و نه در ارض زعفران.

۳۲. منظور این حدیث است: «لا یكون شیء فی الارض ولا فی السّماء الا بهذه الخصال السّبع: بمشیة و ارادة و قدر و قضا و اذن و کتاب و اجل فمن زعم انه یقدر علی نقض واحدة فقد كفر» کلینی: (اصول کافی، ج ۱ و ۲، به همت حاج سید جواد مصطفوی، انتشارات علمیة اسلامیة، ۱۳۶۰ ش، ص ۲۰۶ کتاب التّوحید)

۳۳. بنگرید به همان اصول کافی، ج ۱، ص ۲۰۷ کتاب التّوحید، باب المشیة و الارادة، حدیث ۱

۳۴. شیخ احمد احسائی: شرح الفوائد، ص ۳۳-۳۲، چاپ سنگی، ۱۲۷۲ق

۳۵. برای بحث راجع به اهمیّت مشیّت، فقط به عنوان نمونه نگاه کنید به این توضیح سید کاظم رشتی: «فلما تحقّقت المشیة ای الاختراع الاوّل لها جهتان جهة الی مبدئه و جهة الی نفسه فوضع لها لفظ مرکب من حرفین و هو (کن) فالكاف الجهة العلیا و النون الجهة السفلی و المشیة کلّها علیا لانّها من الوجود الرّاجح و هی القدرة الاّ انه الجهة العلیا منها تحکی التّوحید الصّرف الّذی لا ذکر لشیء من الاشیاء و ذرة من الدّرات و ان عظمت و جلّت فیها و هو الفناء المحض و الشّهود الصّرف و التّجلی الدّاتی بالعنوان الوصفی و هذا هو المنقطع الوجدانی و منقطع الاشارات و ذات ساذج و اللاتعین و عین الکافور و الكنز المخفی و شمس الاوّل و هو مقامات التّوحید الحقیقی الّذی لا ما مقام فوقه و لا منزل دونه.» (شرح خطبة طتنجیه، ص ۱۷۳)

۳۶. شرح العرشیه، ج ۲، ص ۲۲.

اودر جای دیگری به همین قضیه اشاره دارد: «نفخت فیهِ من روحی ای فی آدم و عیسی و غیرهما من روحی و هی المسماة بروح القدس و بروح من امره و هی عندنا روحان روح من امرالله و نعنی به عقل الكلّ و نعنی بامرالله النور الّذی نور الانوار صلّی الله علیه و آله ان ارید ان تقوّم الزّوج بالامر تقوّما رکنیا و ان ارید ما تقوّم به تقوّم صدور الامر فعل الله و روح

القدس و هو النور الاصفَر الثَّانی من اركان العرش اعنى روح الكل فمعنى كون الانسان مظاهر كونه اشراقا و كونه مشتقا و معنى كونه فى رتبة التَّشخُّص مثلا انه كان صورة و مركبا للانسان العقلى كما قال على (ع) فى بيان معرفته بالنورانية لسلمان و ابى ذر» (شرح العرشية، ج ۳، ص ۱۹۰-۱۸۹)

۳۷. شرح لوامع الحسينيه به همراه شرح الخطبه، ص ۳۳۱ و ۳۳۲

۳۸. فرات الكوفى: تفسير فرات، ص ۵۴۱، نشر وزارت ارشاد اسلامى، ۱۴۱۰ ق و نیز محمّد باقر مجلسى: (بحار الانوار، ج ۳۹، ص ۲۳۳، دار احياء التراث العربى، بيروت ۱۴۰۳ ق) و نیز شبیه به آن در این شهر آشوب: مناقب آل ابى طالب، ج ۳، ص ۳۳۴، نشر علامه قم، ۱۳۷۹ ق.

۳۹. اشاره به آیه قرآن است، قرآن ۱/۵۵-۴

۴۰. اشاره به آیه قرآن است، قرآن ۳۱/۲ یکی از مشهورترین آیات قرآنى و مشحون از معانى باطنى و عرفانى است.

۴۱. اشاره به حدیث بسیار مشهور است. بنگرید به بدیع الزمان فروزان فر: احادیث مثنوى، ص ۱۰۲، نشر امیرکبیر، ج ۳، ۱۳۶۱ ش.

۴۲. شرح القصیده، ص ۷۹

۴۳. از مشهورترین آیات قرآنى است، قرآن ۲۶/۸۹-۳۰

۴۴. قرآن ۱۳/۳۴

۴۵. سید کاظم رشتى: مجموعه رسائل، ص ۲۴۵، چاپ سنگى، ۱۲۷۲ ق

۴۶. حدیث معروفى است که توسط صائِن الدّین محمّد اصفهانى نیز شرح شده است.

۴۷. شرح الفوائد، ص ۱۰۲

۴۸. شرح العرشية، ج ۱، ص ۲۰۴

۴۹. برای تفصیل این مراتب بنگرید به فریدالدین رادمهر: بیشتۀ اندیشه‌ها، نه مقاله، لجنة نشر آثار امرى آلمان، ۲۰۰۹ م، مقاله طنین ناقوس بانگ یا هو

۵۰. برای حصول این خطبه جلیله، بنگرید به حافظ رجب برسی: مشارق انوار الیقین فی اسرار امیرالمؤمنین، ص ۱۶۶ به بعد، منشورات مؤسسه الاعلمی، الطبعة العاشرة.
۵۱. سید کاظم رشتی: شرح خطبه طتنجیه، ص ۱۳۵، چاپ سنگی، ۱۲۷۰ ق
۵۲. شیخ احمد احسائی: جوامع الکلم، ج ۱، ۱۲۷۲ چاپ سنگی، ص ۲۴۰ قسمت دوم و نیز قسمت اول، ص ۱۳۵
۵۳. شرح لوامع الحسینیه (ضمیمه شرح خطبه)، ص ۳۰۴
۵۴. شیخ احمد احسائی: شرح الزیارة، ج ۳، ص ۳۶۸، نشر سعادت کرمان، ۱۳۵۵ش
۵۵. شیخ احمد احسائی: شرح العرشیه، ج ۳، ص ۸۰، نشر سعادت کرمان، چ ۲، ۱۳۶۴ش
۵۶. شرح العرشیه، ج ۳، ص ۸۲
۵۷. شرح القصیده، ص ۲۸
۵۸. سید کاظم رشتی: شرح القصیده، ص ۵۴، چاپ سنگی، ۱۲۶۹ ق
۵۹. گفتنی است که نام شجره طوبی نیز قرین با جنّت است. از حضرت محمد نقل است، آن گاه که از طوبی می پرسند: «فقال یا مقداد! شجرة فی الجنة لو یسیر الزاکب الجواد لسار فی ظلها مائة عام قبل ان یقطعها ورقها و بسرها برود خضر و زهرها ریاض صفر و افناؤها سندس و استبرق و ثمرها حلل خضر و طعمها زنجبیل و عسل و بطحاؤها یاقوت احمر و زمرّد اخضر و ترابها مسک و عنبر و کافور اصفرّ و حشیشها زعفران» فرات الکوفی: تفسیر فرات، ص ۲۱۲، نشر وزارت ارشاد اسلامی، ۱۴۱۰ ق
۶۰. شرح القصیده، ص ۵۸
۶۱. محی الدین ابن عربی: الفتوحات المکیة، ج ۱، ص ۱۲۶، نشر قاهره
۶۲. الفتوحات المکیة، ج ۱، ص ۱۲۸ برای نسخه دیگری از همین کتاب بنگرید به ابن عربی: الفتوحات المکیة، ج ۳ تحقیق عثمان یحیی و ابراهیم مدکور نشر المكتبة العربية قاهره مصر، ۱۹۷۲ م، ص ۲۶۲، بخش ۳۹۴ و ۳۹۵

۶۳. ابن عربی: الکوکب الدّری فی مناقب ذی النّون المصری (رسائل ابن عربی ۳) تحقیق و تقدیم سعید عبدالفتاح، الانتشار العربی بیروت لبنان، ۲۰۰۲م. جالب این است که ابن عربی این حکایت مذکور در فتوحات را هرگز در این کتاب نقل نکرده است.

۶۴. حافظ ابو نعیم اصفهانی: حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء، ج ۹، ص ۳۳۱ به بعد. دارالکتب العربیة، الطبعة الخامسة، ۱۹۸۷م

۶۵. هنری کرین: ارض ملکوت کالبد انسان در روز رستخیز از ایران مزدایی تا ایران شیعی، ص ۱۹۹ به بعد، ترجمهء سیّد ضیاء الدّین دهشیری، نشر مرکز ایرانی مطالعه فرهنگها، ۱۳۵۸ ش

۶۶. برای مثال، سیّد جلال الدّین آشتیانی می نویسد: «شیخ اکبر در فتوحات مکیّه در باب معرفت اراضی که از بقیّه طینت آدم خلق شده است و ارض حقیقت نام دارد و مشتمل است بر صورت آنچه را عقل تخیل می نماید از آن در لسان اهل کشف به مدن ذهبیه و یاقوتیه و اراضی زعفرانیه و غیر از اینها از عجایبی که فهم و وهم به آن نمی رسد، تعبیر شده، مقرّ سماوات و ارض و جنّت و نار و عرش و کرسی است.» آشتیانی: شرح مقدّمه قیصری، ص ۴۹۰، نشر تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۵ ش

۶۷. عین القضاة همدانی: تمهیدات، به اهتمام عقیف عسیران، ص ۱۰۳، نشر منوچهری، چ ۲، ۱۳۶۴ ش

۶۸. دکتر لویس صلیبا: المعراج فی الوجدان الشعبي: دار و مكتبة بیبلیون جبل لبنان، ۲۰۰۸ م، ص ۲۹۲

۶۹. محمّد طبری: دلایل الامامة، بعثت قم، ۱۴۱۳ ق، ص ۴۷۶ و محمّد طبری: نوادر المعجزات فی مناقب الائمة، نشر دلیل ما، قم ۱۴۲۷ ق، ص ۱۸۳

۷۰. فرات الکوفی: تفسیر فرات، نشر وزارت ارشاد اسلامی، ص ۵۴۱، ۱۴۱۰ ق و محمّد شعیری: جامع الاخبار، مطبعة حیدریّه، نجف، بی تاریخ، ص ۱۷۰ و شبیه به این در حرّ عاملی: الجواهر السنّیة فی الاحادیث القدسیة، ص ۲۸۹، انتشارات دهقان، ۱۳۸۰ ق و نیز در ابن بابویه: الخصال، ج ۲، ص ۴۳۶، نشر جامعه مدرّسین قم، ۱۳۶۲ ش

۷۱. شیخ احمد احسائی: جوامع الکلم، ج ۱، ص ۱۰۳ رساله دوّم، قسمت دوّم
۷۲. این مقاله نوشته شده است، بنگرید به محمّد معین: مجموعه مقالات، ج ۲، ص ۴۹۸ به بعد، نشر معین، ۱۳۶۷ش
۷۳. شیخ الاشراق: حکمة الاشراق به تصحیح هانری کرین، ص ۲۵۴، ج ۱، ۱۳۳۱ش
۷۴. بنگرید به مقالات معین، ج ۲، ص ۵۱۸ به بعد
۷۵. شیخ احمد احسائی، شرح العرشیه، ج ۳، ص ۲۱۹
۷۶. مجموعه رسائل، شماره ۳۰، ص ۱۲۰ و نیز جوامع الکلم، ج ۱، ص ۲۲۱
۷۷. قرآن ۵۳ / ۷ - ۱۷. این بخش از سورة النّجم است. این بخش از سوره، مربوط به احوال مدعیات حضرت محمّد در شب معراج است.
۷۸. از جمله عبدالرزاق کاشی گفت: «و لقد رآه ای جبریل فی صورته الحقیقیة نزلة اخرى عند الرجوع عن الحقّ، والنزول الی مقام الزوج عند سدرة المنتهی قیل هی شجرة فی السماء السابعة ینتهی الیها علم الملائكة ولا یعلم احد ما وراءها وهی نهاية مراتب الجنّة تأوی الیها ارواح الشّهداء فهی الزوج الاعظم الذی لاتعین وراءها ولا مرتبة ولا شیء فوقها الا الهویة المحضه» تفسیر القرآن الکریم منسوب الی محیی الدّین ابن عربی، ج ۲، ص ۵۵۶، قاهره مصر، ۱۹۷۸م.
۷۹. بنگرید به ماوردی: تفسیر النکت و العیون، ج ۵ راجعه و علق علیه السید عبدالمقصود بن عبدالرحیم، ص ۳۹۵، مؤسسه الکتب الثقافیة، ۲۰۰۷م. عارفان گویند حتی این مقام غایت علم جبرئیل نیز هست: «سدرة المنتهی را منتهای مدارج و غایت معارج جبرئیل امین است.» کمال الدّین حسین خوارزمی: ینبوع الاسرار، ص ۱۳۳، به اهتمام مهدی درخشان، نشر دانشگاه، ۱۳۵۸ش
۸۰. روزبهان گوید: مقام سدرة المنتهی نزد محمّد نظیر شجرة ناطق نزد موسی است: «بان الحقّ من شجرة سدرة المنتهی کما بان من شجرة العتاب لموسی، لیعرفه حبیبیه علی الصلوة و السلام بکمال المعرفة اذا لیس بعارف من لم یعرف حبیبیه فی لباس مختلفة.»

- روزبہان بقلی: عرائس البیان فی حقائق القرآن، ج ۳، ص ۳۶۰، تحقیق الشیخ احمد فرید المزیدی، دارالکتب العربیة بیروت لبنان، الطبعة الاولى، ۲۰۰۸م
۸۱. دکتر لويس صليبا: المعراج فی الوجدان الشعبي دار و مكتبة بيبليون جبل لبنان ، ۲۰۰۸م، ص ۲۴۱-۲۳۹
۸۲. سید حیدر آملی می نویسد: «لذق رای الحقّ محمد مرة اخرى ای ولقد شاهده كما شاهده اولاً مرة اخرى بعينه البصرية وقلبه الحقيقي عند سدرة المنتهى ای عند شجرة الوجود المشار اليها فی القاعدة الاولى بقوله هل ادلك على شجرة الخلد وملك لايبلى المعبر عنها بعالم الكثرة والتفصيل لان مشاهدة عالم الكثرة بعد مشاهدة عالم الوحدة هي نهاية اقدام السالكين ومنتهى مراتب العارفين ولهذا قال تعالى عندها الجنة الماوى ای عند مشاهدة هذه الشجرة تكون جنة الماوى التي هي ماوى كل واحد من العارفين و الكاملين» سید حیدر آملی: جامع الاسرار و منبع الانوار به اهتمام هانری کریین و عثمان اسماعیل یحیی، نشر علمی فرهنگى، ج ۲، ۱۳۶۸ش، ص ۲۹۵
۸۳. حضرت بهاء الله: آثار قلم اعلی، ج ۶، مؤسسہ ملّی مطبوعات امری، ۱۳۴ب، ص ۳۰
۸۴. عبد الحمید اشراق خاوری: مائدة آسمانی، ج ۷، ص ۲۲-۲۱، مؤسسہ ملّی مطبوعات امری، ۱۲۷ب
۸۵. شیخ احمد در شرح الزیارة، ج ۱، ص ۷۴ به این مطلب اشاره لطیفی دارد.
۸۶. فاضل مازندرانی: امر و خلق، ج ۲ (به همراه ج ۱) لجنه نشر آثار امری، ۱۱۰ب، ص ۶۳۵

ارض کاف و الرّاء

ناصر نبیلی

مقدمه

عنوان این مقاله، (ارض کاف و الرّاء) است. این عنوان، در ابتدای چند آیه از آیات کتاب مستطاب اقدس خطاب به سرزمین کرمان و در ارتباط با رویدادهای مربوط به امر مبارک در آن سامان آمده است. شایان ذکر است که در آثار حضرت نقطه اولی، کرمان به رمز (ارض کاف) نامیده شده.^(۱)

آیات مذکور، شامل دو بخش است: بخش اول، انذار درباره وقایعی است که در این سرزمین در جهت مخالفت با امر مبارک در شرف وقوع بوده و یا در آینده می بایست رخ دهند. و بخش دوم، در بردارنده بشارت مهمی است درباره ظهور نفوس مقدّسه و بزرگی که در آینده، در آن سامان قیام نموده و با شدت و قدرت به نصرت امر مبارک اقدام می نمایند.

به یاد بیاوریم که در کتاب مستطاب اقدس، تنها سه سرزمین یا سه ارض از مدن و مناطق ایران مورد خطاب قرار گرفته اند؛ ارض طاء یعنی طهران و ارض خاء یعنی خراسان و بالاخره، ارض کاف و الرّاء یعنی کرمان.

در این جا، می توان تصوّر کرد که ارض طاء هم به لحاظ اهمّیت سرزمینی به عنوان پایتخت ایران و از همه مهمّتر، قرار داشتن به عنوان محلّ و مهبط نزول وحی الهی و محلّ اقامت جمال مبارک و زادگاه حضرت عبدالبهاء و در وهله دوم، ارض خاء یعنی خراسان بزرگ، به خاطر موقعیت سیاسی و وسعت آن و این که محلّ قیام اصحاب قائم و مردان بزرگی در تاریخ امر بوده، می توانند مورد خطاب حقّ قرار

گیرند. اما کرمان که در هنگام نزول آیات کتاب مستطاب اقدس، سرزمینی دور و مهجور و تا حدی ویران و کم جمعیت بود و هنوز از زیر بار کشتار و ویرانی لشکریان سرسلسله قاجار کمر راست نکرده بود، چه اهمیتی می توانست داشته باشد که در میان صفحات و آیات محدود ام‌الکتاب مورد خطاب قرار گیرد و جایگاهی را به خود اختصاص دهد.

(ارض کاف) در کتاب اقدس و در مسیر تاریخ امر

به راستی، وقایع مربوط به امر مبارک در کرمان، چه در جهت مخالفت و چه در جهت نصرت این امر الهی، چه اهمّیت و ویژگی داشته‌اند که ذکر آنها، در ام‌الکتاب آمده است. با توجه به این که وقایع مشابه با آنها در آن زمان نیز در سایر نقاط ایران هم رخ داده بودند در نگاه اول، نخست باید ببینیم که این آیات دارای چه معانی هستند و اشاره به چه وقایعی دارند.

در کتاب مستطاب اقدس، در بخش اول آیات مذکور در باره سرزمین کرمان چنین آمده است:

«يا اَرْضَ الكافِ والرّاءِ اِنَّا نَرَاكَ عَلٰى مَا لَا يُحِبُّهُ اللهُ وَنَرٰى مِنْكَ مَا لَا اَظْلَعُ بِهِ
اِحْدًا اِلَّا اللهُ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ. وَنَجِدُ مَا يُمُرُّ مِنْكَ فِي سِرِّ السِّرِّ عِنْدَنَا عِلْمٌ كُلُّ
شَيْءٍ فِي لَوْحٍ مُّبِينٍ.»^(۲)

مضمون این آیات به فارسی چنین است: (ای سرزمین کرمان، همانا می بینیم تو را بر آن چه که خداوند آن را دوست ندارد و می بینیم از تو آن چه را که آگاه نیست به آن هیچ کس مگر خداوند علیم خبیر و می یابیم آن چه را که در تو می گذرد در پنهان

پنهانی. آگاهی بر همه چیزها نزد ماست در لوح مبین. در توضیح معانی این آیات، حضرت بهاء الله در یکی از الواح مبارکه چنین می فرماید:

«در کتاب اقدس نظر نما، آنچه در باره کاف و راء نازل، الیوم مشهود. جعفر و ابنش از اهل کاف و راء (ملاً جعفر و پسرش شیخ احمد روحی) اعراضاً عن الحق و اعتراضاً علیه گفته اند، آنچه را که هیچ عاقلی نگفته.»^(۳)

منظور از جعفر و ابنش، ملاً جعفر و فرزندش شیخ احمد روحی است که در ادامه این سخن، بیشتر در باره آنها گفته خواهد شد و در لوحی دیگر در این باره چنین می فرماید؛ قوله الاعلی:

«نعیق ناعقین از ارض کاف و راء مرتفع و این آن خبری است که در عراق و ارض سز مخصوص در کتاب اقدس از قلم اعلی جاری و نازل گشته، طوبی للعارفین، طوبی للراسخین، طوبی للثابتین، طوبی للمستقیمین»^(۴)

در کتاب مستطاب اقدس، در آیاتی دیگر نیز در این باره چنین آمده است:

«سَوْفَ يَرْتَفِعُ النَّعَاقُ مِنْ أَكْثَرِ الْبُلْدَانِ اجْتَنِبُوا يَا قَوْمِ وَلَا تَتَّبِعُوا كُلَّ فَاجِرٍ لَيْمٍ. هذا ما أَخْبَرْنَاكُمْ بِهِ إِذْ كُنَّا فِي الْعِرَاقِ وَفِي أَرْضِ السَّرِّ وَفِي هَذَا الْمَنْظَرِ الْمُنِيرِ.»^(۵)

هم چنان که ذکر شد، آیات کتاب مستطاب اقدس و الواح مبارکه مذکور، اشاره به مخالفت ها و معاندت های اعوان و انصار میرزا یحیی یعنی آخوند ملاً جعفر و فرزندش شیخ احمد روحی و هم درس و دوست شیخ احمد، عبدالحسین بردسیری مشهور به آقا خان کرمانی که بعداً به آنها ملحق گردید، بر علیه امر حضرت بهاء الله دارد. این مخالفت ها، قبل از واقعه فصل اکبر، سزاً آغاز و سالیانی دیگر یعنی کمتر از ۱۰ سال بعد از نزول کتاب اقدس آشکار گردیدند. چنان چه شرح

آن خواهد آمد، این مخالفت‌ها و معاندت‌ها که به فرموده حضرت ولی‌ام‌الله مخالفتی شدید و داخلی بود،^(۶) در نهایت شدت و تزویر و ریا و مکر و فریب انجام می‌شد و بانیان آن، بر آن بودند که از درون به تخریب اساس امرالله بپردازند. کانون آن کرمان بود و سپس از آن‌جا به بسیاری از مناطق ایران انتشار یافت و عاقبت، اسلامبول را که مرکز مهم ارتباطی در آن زمان بود، کانون مخالفت ازلی‌ها بر علیه امر حضرت بهاء‌الله قرار داد.

اما، آن‌چه که مقدم بر حوادث مذکور باید گفت، اینست که: ارض کاف و الزاء قبل از آن که کانون مخالفت پیروان میرزا یحیی بر علیه امر حضرت بهاء‌الله قرار گیرد، مرکزی برای مخالفت شدید دیگری با امر حضرت باب و سپس امر حضرت بهاء‌الله توسط حاج محمدکریم خان کرمانی، رهبر طایفه شیخیه قرار گرفت، مخالفتی که در بعد فرهنگی، بسیار شدید بود و این را می‌توان از تعدد ردیه‌هایی که وی و فرزندان او، بر ضد امر مبارک نوشته و انتشار دادند، به خوبی دریافت. وی، مدعی بود که قلم او و شمشیر ناصرالدین شاه (به زعم او) جلوی انتشار امر حضرت باب را گرفته است. در هر حال، باید گفت که مخالفت او، آن قدر اهمّیت داشته است که در آثار مختلف، ذکر وی و مخالفت‌هایش به میان آید. از جمله، در همان کتاب اقدس در باره وی چنین آمده است:

«أذْكُرُوا الْكَرِيمَ إِذْ دَعَوَانَا إِلَى اللَّهِ إِنَّهُ اسْتَكْبَرَ بِمَا اتَّبَعَ هَوَاهُ بَعْدَ إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِ مَا قَوَّرَتْ بِهِ عَيْنُ الْبُرْهَانِ فِي الْإِمْكَانِ وَتَمَّتْ حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِينَ.»^(۷)

مضمون این آیه اینست: (به یاد بیاورید کریم "کریم خان کرمانی" را، آن‌گاه که وی را به سوی خداوند دعوت نمودیم و بعد از آن که برای او، آن‌چه را که بدان دیدگان دلیل و برهان روشن گشت، فرستادیم و حجت خداوند بر همه آن‌چه در آسمان‌ها و

زمین است، تمام شد، در پی هوئی و هوس خود کبر و غرور ورزید و نپذیرفت). هم‌چنین، علاوه بر کتاب مستطاب اقدس، در کتاب ایقان نیز ذکر او به میان آمده و لوحی به نام (قناع) نیز خطاب به وی نازل گردیده.^(۸)

باید گفت: قبل از این‌که حاج محمدکریم خان در کتاب اقدس مورد خطاب حضرت بهاء‌الله قرار گیرد، در اولین سال ظهور حضرت نقطه اولی، طی توقیعی مخصوص از جانب ایشان مورد خطاب آن حضرت قرار گرفت و به شریعه الهیه دعوت گردید. به یاد بیاوریم، علاوه بر کریم‌خان، شخص دیگری از ارض کاف به نام میرزا محیط کرمانی که داعیه رهبری شیخیه را داشت، هنگامی که حضرت نقطه اولی در مراسم حج در مکه حضور داشتند، چگونه مورد خطاب مستقیم حضرت باب قرار گرفت و آن حضرت با چه شدت و هیمنه‌ای، امر خویش را به او ابلاغ داشته و با وی اتمام حجّت نمودند و بعداً هم در جواب سؤالات او، رساله بین‌الحرمین را نازل فرمودند.^(۹)

بی‌تردید، اگر جایگاه اجتماعی او اهمّیت چندانی نداشت، حضرت نقطه اولی، لزومی در آن نمی‌دیدند که امر مبارک را مستقیماً و با چنین شدت و تأکیدی به او ابلاغ نمایند. این‌ها همه نشان می‌دهد که سرزمین کرمان، از نظر وجود افراد مخالف و معارض با امر مبارک، چه اهمّیت ویژه‌ای داشته است. اما باید توجه داشته باشیم که در برابر شخصیت‌های مهمّ، اما معاند و معارض که از ارض کاف و الرّاء برخاستند و به شدت با امر مبارک معارضه نمودند، مؤمنینی نیز در آن سرزمین بودند که در نهایت قدرت در برابر این مخالفت‌ها به پا خاسته و با اقدامات مخالفین، مقابله نمودند. اما آن‌چه که به طور مشخص و به تصریح در بخش دوم آیات کتاب مستطاب اقدس، در باره ارض کاف و الرّاء آمده است، حکایت از آن دارد که در آینده، خداوند، نفوس مقدّس و بزرگی را در این سرزمین

ظاهر می‌نماید که با کمال قدرت و شدت به نصرت و یاری امر الهی اقدام می‌نمایند. آیات مذکور در این باره چنین است:

«... لَا تَحْزَنِي بِذَلِكَ سَوْفَ يُظْهِرُ اللَّهُ فِيكَ أُولَىٰ بِأَسِيٍّ شَدِيدٍ يَذْكُرُونَنِي بِاسْتِقَامَةٍ لَا تَمْنَعُهُمْ إِشَارَاتُ الْعُلَمَاءِ وَلَا تَحْجُبُهُمْ شُبُهَاتُ الْمُرَبِّينَ. أُولَٰئِكَ يَنْظُرُونَ اللَّهَ بِأَعْيُنِهِمْ وَيَنْصُرُونَهُ بِأَنْفُسِهِمْ إِلَّا أَنَّهُمْ مِنَ الرَّاسِخِينَ»^(۱)

مضمون این آیات چنین است: (ای ارض کاف و الزاء، اندوهگین مباش به آن اقدامات مخالفین امر در تو، به زودی پروردگار در تو دارندگان توان و نیروی شدید، یعنی مردان با قدرتی آشکار می‌سازد که با چنان استقامتی مرا یاد می‌نمایند که اشارات علما، ایشان را باز نمی‌دارد و شبهات شک‌آوردگان، آنان را از خداوند محجوب نمی‌نماید و دور نمی‌سازد. ایشان، کسانی هستند که خداوند را با دیدگان خود می‌بینند، "یعنی به مقام شهود می‌رسند" و او را با جان و نفس خود یاری می‌رسانند. آگاه باش و بدان که ایشان از پایداران و راسخانند.)

حضرت ولی‌ام‌الله در گاد پاسز بای، آن جا که به رئیس اهم مطالب مندرج در ام‌الکتاب می‌پردازند، به این موضوع اشاره نموده و چنین می‌فرمایند:

... و ارض طاء، موطن جمال قدم را به بشارت روح بخش و تسلیت آمیز قد جَعَلَكَ اللَّهُ مَطَّلِعَ فَرِحَ الْعَالَمِينَ مَطْمَئِنٌ مِي سَازَد و صوت رجال خراسان را که در تهلیل و تسبیح غنی متعال مرتفع خواهد شد و ظهور اصحاب (بأس شدید) را در ارض کرمان که به ذکر خداوند رحمان قیام خواهند نمود، وعده می‌فرمایند.^(۱۱)

مطلب قابل توجه و با اهميت در اين باره، آنست که آن حضرت در يکي از توابع خود، انتظار خويشتن را در باره ظهور چنين اصحابي بيان داشته و چنين مي فرمايند:

«... از ارض کاف وراء، نفوسی اولوالبأس مبعوث گردند و پرده حجبات و اشارات و شبهاات مريبين را بدرند. کسراصنام نمايند و شريعت رب الانام را جهراً و علانية تبشیر و تأييد نمايند...»^(۱۲)

هم چنان که ذکر شد، در عصر رسولي و در دوران ولايت حضرت شوقي افندي، مؤمنين والامقامي بودند که در کرمان در برابر دو جريان مخالفی که از آنها ياد شد، و هم چنين در برابر مخالفت طرفداران ميرزا محمدعلي ناقض اکبر که به شرح آن خواهيم پرداخت، جانانه از امر مبارک دفاع نمودند و با وجود اين جريان های معاند و نقض که هم زمان در کار بودند، جامعه ای قوی و مستحکم را از پيروان ثابت قدم امر الهی بنیان نهادند، اما با وجود همه اين ها، حضرت ولي امرالله بر مبنای بيانات مذکور، انتظار ظهور نفوس خاص را در آن سامان می کشند که گویی بسيار متفاوت از اسلاف خود هستند. ايشان در برابر چالش های بزرگی قرار می گيرند و به کارهای عظيمی اقدام می نمايند.

مقابله دو جريان متضاد

اين که چرا اين دو جريان قوی و شديد، مخالف و موافق با امر مبارک در سرزمين کرمان رخ می دهند، سؤاليست که می تواند به ذهن همه ما راه يابد. بديهيست که بروز اين حوادث و وقايع، در اثر تصادف و امور توجيه ناپذير نيست، بلکه روابط علت و معلولی مربوط به عوامل تاريخی و اجتماعي و حتی جغرافيايي و سرزميني، می تواند در بروز و ظهور آنها مؤثر باشد؛ لذا توجه فکری و ذهنی به اين عوامل، شايد

بتواند تا حدّی به چرایی این حوادث پاسخ دهد؛ لذا در این جا مختصری به عنوان مقدمه در باره موقعیت جغرافیایی و تاریخی و هم چنین وضعیت اجتماعی کرمان، مخصوصاً در سال‌های آستانه ظهور حضرت نقطه اولی بیان خواهد شد تا شاید تا حدّی به چرایی حوادث مذکور پی ببریم و بعد از آن، به چگونگی این حوادث بپردازیم.

موقعیت جغرافیایی و اجتماعی

ارض کاف والرّاء کجاست و موقعیت جغرافیایی و اجتماعی آن کدامست؟

در بررسی عوامل یاد شده، ابتدا به موقعیت جغرافیایی سرزمین کرمان که مرتبط با مسائل اجتماعی آنست، می‌پردازیم. این سرزمین، در جنوب شرقی ایران قرار دارد و شهر کرمان در گذشته، مرکز ایالت بزرگی به نام مکران بوده است که تقریباً تمام منطقه جنوب شرق ایران را تا مرز شبه‌قاره هند، در بر می‌گرفته است و تا این مرز که اکنون پاکستان نام دارد، شهری بزرگ‌تر و آبادتر از کرمان وجود نداشته است.^(۱۳)

موقعیت جغرافیایی کرمان، یعنی دور بودن و مهجور بودن و قرار داشتن در منتهی‌الیه جنوب شرق ایران و به خصوص قرار داشتن آن در مسیر راه هند، تأثیر زیادی در موقعیت اجتماعی آن گذاشته است.

بعد از حمله اعراب به ایران، تعداد زیادی از زردشتیانی که می‌خواستند کیش و آیین باستانی خود را نگاه دارند، به هند مهاجرت نمودند و در این مسیر، کرمان پناهگاه و آخرین نقطه‌ای بود که می‌توانستند در آن اقامت گزینند. تا حدود دو قرن بعد از حمله اعراب، زردشتیان در کرمان، دارای نفوذ و قدرت بودند و این نفوذ و قدرت حتّی تا دوره صفویه، تا حدّی برقرار و البته همراه با تأثیرات فرهنگی عمیقی

در حیات اجتماعی مردم شهر بوده است، به طوری که این تأثیرات تا زمان حاضر هم باقی و برقرار است.^(۱۴)

نقش برجسته آتشدان که نماد فرهنگ زردشتی است، بر سنگ محراب مسجدی کوچک در جوار مجموعه گنج علی خان که در زمان صفویه ساخته شده، یکی از نشانه‌های این نفوذ و تأثیر است. بی تردید، دگر اندیشی زردشتی‌ها در برابر فرهنگ مسلط اسلامی، نقش مهمی در تعدیل آرا و افکار مردم منطقه داشته است. این تعدیل افکار را، می‌توان حتی در تفکر و رویه و رفتار مجتهدین و علمای کرمانی یافت که یک یا دو نسل قبل آنها، زردشتی بوده‌اند. در این جا، بی‌مناسبت نیست که گفته شود تعداد قابل توجهی از زردشتیان کرمانی، به امر مبارک ایمان آوردند و نقش بسیار مؤثری در جامعه بهائی داشتند. نکته قابل توجه این که، در دهه اول و دوم قرن بیستم خورشیدی حاضر از اعضای محفل روحانی کرمان، هفت نفر پارسی‌نژاد و تنها دو نفر پیشینه اسلامی داشتند که این مطلب از دو جهت قابل توجه است؛ یکی از لحاظ نفوذ معنوی آنان در جامعه و دیگر از لحاظ پذیرش ایشان در میان برادران و خواهران روحانی خود که پیشینه اسلامی داشتند.

در کنار جامعه زردشتی، وجود جامعه کوچکی از کلیمیان که قبل از اسلام در کرمان می‌زیستند و لااقل در اقتصاد شهر نقش مؤثری داشتند، به این تنوع فرهنگی و عقیدتی در برابر مذهب مسلط کمک می‌کرد. البته باید گفت، حضور تعداد قابل توجهی از پیروان مذهب اسماعیلیه (باطنیّه) در مناطقی از استان کرمان چه در گذشته و چه در حال، به این تنوع فرهنگی و عقیدتی افزوده است. شاید، همین زمینه‌های دگراندیشی و جو نسبتاً معتدل فرهنگی، از طرفی و از طرف دیگر دور بودن و مهجور بودن کرمان که آن را دارالامان می‌نامیدند، محل امنی برای عرفا و اهل تصوف شد.

در اواخر قرن هشتم هجری قمری و اوایل قرن نهم، کرمان شاهد ظهور یکی از شخصیت‌های بزرگ اهل تصوّف یعنی شاه نعمت‌الله ولی بود. هرچند که قبل از آن، زمینه‌هایی از عرفان و تصوّف در فرهنگ مردم کرمان وجود داشت، اما ظهور این مرد بزرگ، تأثیر زیادی در جهت قوّت و قدرت جریان فرهنگی تصوّف و عرفان در این سامان به جای گذاشت و کرمان را به یکی از پایگاه‌های مهمّ تصوّف تبدیل نمود. شاه نعمت‌الله ولی، سرسلسله همه فرق‌های اهل تصوّف شیعه، مانند صفی‌علی‌شاهی و گنابادی و غیره است و همه فرق، خود را سرسپرده او می‌دانند. حوزه نفوذ فرهنگی شاه نعمت‌الله ولی، بسیار وسیع بود. وی حتّی در میان مسلمانان هند هم پیروان و ارادتمندانی داشت، از جمله پادشاه دکن که در بنا و آبادانی مرقد شاه نعمت‌الله ولی همّت گماشت. لازم به یادآوری است که شاه نعمت‌الله ولی، یکی از مبشّرین ظهور اعظم هم بوده و این خود به تنهایی، نشان از روشنی ضمیر و مقام بلند و ارجمند روحانی او دارد. مرقد او، در ماهان کرمان نه تنها زیارتگاه اهل تصوّف و عرفان از همه جای ایران، بلکه مورد احترام همه مردم شهر کرمان از هر مسلک و هر عقیده‌ای می‌باشد.^(۱۵)

بنا بر آن چه گفته شد، از اوایل قرن نهم هجری قمری، سرزمین کرمان تبدیل به یکی از پایگاه‌های مهمّ عرفان و تصوّف گردید. هم‌چنان که می‌دانیم، تصوّف در تاریخ اسلام در مقایسه با تشّرع جریان فکری تساهل و مدارای مذهبی و عاملی جهت کاهش تعصّبات و در برابر فرهنگ مسلط تشّرع، خود یک نوع دگراندیشی بوده که بسترهای مناسبی را برای قبول آرا و افکار جدید فراهم آورده است. آن چه که موجب تأمل است، اینست که به مدّت چند قرن، تشّرع و تصوّف در کرمان در کنار هم زیسته‌اند و تقریباً هم‌زیستی مسالمت‌آمیزی داشته‌اند. هر چند که در اواخر دوره زندیّه، مشتاق‌علی شاه قطب سلسله شاه نعمت‌اللهی و شخصیت بزرگ عرفان و

تصوّف اسلامی که سه‌تار را بسیار خوب می‌نواخت و خود، مخترع سیم چهارم آن بود که به سیم مشتاق معروف است، به علت آن که آیات و اوراد را همراه با ساز می‌خواند، به دستور ملا عبدالله، مجتهد شهر، سنگسار و مقتول گردید. اما دیری نگذشت که بعد از حمله مرگبار آقا محمدخان قاجار به کرمان که در باقی مانده مردم شهر، تنبه زیادی را ایجاد کرده بود، مجتهد و امام جمعه کرمان یعنی حاج سید جواد شیرازی که بعداً بیشتر در باره او سخن خواهد رفت، دستور داد که در مقتل او، در جوار مسجد جامع، شبستانی ساخته شود و محلّ محراب را دقیقاً محلّ قتل مشتاق علی شاه قرار داد. وی هم چنین، دستور داد که مقبره او تعمیر و آبادان گردد. در حال حاضر در کرمان میدانی وجود دارد به نام مشتاق که در یک سوی آن، مسجد جامع شهر که نماد تشّرع است، قرار دارد و در سوی دیگر آن، مزار مشتاق علی شاه که نشان تصوّف است واقع است. و این از نوادر وقوعات تاریخ روابط تشّرع و تصوّف است.

ظهور حضرت نقطه اولی

با این مقدمه بسیار کوتاه در باره اوضاع اجتماعی ارض کاف و الزاء، می‌رسیم به سال‌های مقارن ظهور حضرت نقطه اولی. در آن سال‌ها، ابراهیم خان ظهیرالدوله حاکم کرمان بود. وی که پسر عموی فتح علی شاه قاجار یعنی فرزند یکی از برادران آقا محمدخان قاجار و از مادری گرجی، زاده شده بود، بر خلاف عموی خود، مردی مهربان و روشن‌اندیش بود و در زمان حکمرانی خود به جبران ویرانی آقا محمدخان، به آبادانی کرمان پرداخت، اما شاید مهم‌تر از خدمات عمرانی او، تأثیر مثبت وی بر اوضاع و احوال فرهنگی شهر بود.

وی، از ارادتمندان شیخ احمد احسائی بود و طبیعتاً نقش او در گرویدن تعداد زیادی از مردم شهر کرمان به طریقه شیخیّه، انکار ناپذیر است. هرچند که بنا به آنچه که در مقدمه گفته شد، زمینه‌های نواندیشی و دگراندیشی، از قبل در میان مردم این شهر فراهم بود، ابراهیم خان ظهیرالدوله، وقتی که به حکومت کرمان رسید، از حاج سید جواد شیرازی که قبلاً در زمان حکومت یکی دیگر از حکام، امام جمعه شهر بود، دعوت نمود که به کرمان بیاید و امامت جمعه و زعامت مذهبی شهر را به عهده بگیرد. حاج سید جواد هم این دعوت را پذیرفت و به کرمان آمد و تا پایان عمر در آنجا اقامت گزید و امام جمعه شهر بود.

در باره حاج سید جواد شیرازی و نقش او در ایجاد فضای روشن فکری در کرمان، سخن بسیار است که در این مقاله مختصر نمی‌گنجد. تنها به اختصار می‌توان گفت که وی را می‌توان به عنوان مجتهدی روشن بین و روشن فکر و عالم و از نوادر و عجایب دوران خود به حساب آورد. در دورانی که متشرعین، دیوان مولانا را نجس می‌دانستند و آن را با انبر بر می‌داشتند، در تواریخ مربوط به کرمان مذکور است که، او مثنوی مولوی را در مجلس درس خود معنی و تفسیر می‌نمود و این تفسیر، چند ماه به طول می‌انجامید. او، با دیگر دگراندیشان شهر نظیر زردشتیان، مهربان بود. وی درجه علمی بالایی را داشت و در تاریخ روایت است که ملاهادی سبزواری، فیلسوف شهیر قرن سیزدهم هجری قمری، هنگامی که در سر راه خود به مکه، در کرمان اقامت داشت، در مجلس درس او شرکت می‌کرد. یکی از اقدامات بدیع حاج سید جواد، تشکیل دیوان‌خانه‌ای بود که مجتهدین شهر، از جمله حاج احمد مجتهد در آن حضور می‌یافتند و بالاتفاق به شکایات و مشکلات مردم پرداخته و آنها را حل و فصل می‌کردند (محلّ دیوان‌خانه هنوز در کرمان موجود است).

بی‌تردید، روش و رویهٔ مرضیهٔ حاج سید جواد به عنوان مجتهد و امام جمعهٔ شهر، نه تنها در زمان حیات او تأثیر زیادی بر محیط اجتماعی کرمان گذاشت، بلکه سرمشقی برای اخلاف خود در سال‌های آینده شد. ناگفته نماند که حاج سید جواد، دختر ابراهیم‌خان، حاکم شهر را به زنی گرفت و بدین ترتیب، قدرت بیشتری از نظر تنفیذ آرا و افکار خود به دست آورد.^(۱۶)

نکتهٔ مهمی را که باید در بارهٔ حاج سید جواد ذکر کرد، اینست که وی، پسر عمومی پدر حضرت نقطهٔ اولی یعنی سید محمدرضا بود و شرافت نسبت فامیلی نزدیکی با حضرت ربّ اعلیٰ را داشت. نام وی، در کتاب خاندان افنان ذکر شده و چنان که در آن کتاب مذکور است، وی به شرحی که خواهد آمد، به امر حضرت باب ایمان آورد؛ ولی ایمان خود را مکتوم نگاه داشت تا بتواند بهتر از نفوذ خود جهت حفظ مؤمنین استفاده نماید و البته شواهد تاریخی بر این امر گواهی می‌دهند.^(۱۷) ضمناً، میرزای شیرازی که در تاریخ بیشتر از او صحبت می‌شود، نسبت دورتری با حضرت نقطهٔ اولی داشته، چرا که او، پسر پسر عمومی پدر آن حضرت بوده است.

هم‌چنان که گفته شد، حاج سید جواد، با روش و سلوکی که داشت، بسیار مورد علاقه و احترام مردم شهر بود و اکنون مقبرهٔ او که به قبر آقا معروف است، مورد زیارت اهالی شهر قرار می‌گیرد؛ حتی بعضی از اهالی کرمان برای او کراماتی را هم ذکر می‌نمایند. خاندان جواد که در واقع باید آنان را شاخه‌ای از خاندان افنان دانست، اکنون در کرمان زندگی می‌کنند و خاندان محترمی هستند.

با آن‌چه که در مقدمه در مورد سابقهٔ نواندیشی و دگراندیشی در محیط اجتماعی کرمان ذکر شد و با وجود چنین حاکم عرف و چنین حاکم شرع روشن‌بینی که در

این شهر وجود داشتند، بدیهی است که طریقه شیخیه هم می‌توانست به عنوان یک مکتب فکری نو، در آن محیط ریشه بدواند و پایدار بماند.

هم‌چنان که گفته شد، رهبر فرقه شیخیه که ذکر او در کتاب مستطاب اقدس و سایر آثار مبارکه آمده است و رهبر یکی از جریان‌های شدید مخالف امر بود، حاج محمدکریم خان کرمانی است. وی، فرزند ابراهیم خان سابق الذکر، حاکم کرمان بود. حاج محمدکریم خان که تحصیلات ابتدایی خود را در کرمان و احتمالاً اصفهان به پایان رسانده بود، به شرحی که در تاریخ ذکر شده، بعد از وفات ابراهیم خان ظهیرالدوله و به تبعیت از پدر خود که از ارادتمندان شیخ احمد و سید کاظم بود، به عتبات عالیات شتافت و در مجلس درس سید کاظم رشتی به تلمذ پرداخت و بعد از اتمام دوره درس خویش و کسب اجازه از محضر سید کاظم، به کرمان بازگشت و در آن جا مجلس درس بر پا داشت و به تدریج بساط ریاست گسترد و سپس داعیه رهبری شیخیه را نمود و در پایان، خود را شیعه کامل و رکن رابع دانست؛ هر چند که بعدها در اثر مخالفت‌های علما، ادعای خود را پس گرفت و از این مدعا دست برداشت که حاج محمدکریم خان، نسبت به مردم و علمای زمان خود سرآمد بود و مریدان زیادی در کرمان داشت. هم‌چنین، وی به دلیل انتساب به خاندان قاجار، دارای قدرت و نفوذ سیاسی نیز بود. علاوه بر آن، قدرت اقتصادی را هم به همراه داشت.

بخشی از این ثروت، میراث خانوادگی و بخش دیگر، حاصل وجوه شرعی بسیاری بود که مؤمنین به وی می‌پرداختند. با توجه به قدرت مذهبی و سیاسی و اقتصادی وی، می‌توان در نظر گرفت که او، موقعیت ممتازی در جامعه آن زمان داشت. در عین حال، فضایی که در آن مدارای مذهبی حاکم بود، این اجازه را می‌داد که شیخیه، گسترش و نضج یابد و ماندگار بماند. کما این که در حال حاضر از پیروان

شیخیه که در تبریز وجود داشتند، تقریباً نام و نشانی نمانده، اما در کرمان، جامعه شیخی (با هویت مشخص) علی‌رغم دور شدن از ادعاهای گذشته و تحمّل ضرباتی در سال‌های اخیر، هم‌چنان وجود دارد که سعی می‌کند ولو به طور نمادین، تفاوت خود را از سایر فرق اسلامی آشکار نماید. بنابراین باید کرمان را از مهم‌ترین و در حال حاضر تنها مرکز عمده شیخیه به حساب آورد.

وجود چنین پایگاهی مهم از شیخیه که بیشتر مؤمنین اولیّه حضرت باب از این طریقه بودند، از یک طرف و وجود علمای روشن‌بینی چون حاج سید جواد شیرازی و حاج احمد مجتهد و هم‌چنین فضای مدارای مذهبی در کرمان، سبب شد که در همان ماه‌های اولیّه بعد از اظهار امر حضرت ربّ اعلی به دستور ایشان، ملاً صادق مقدّس خراسانی که یکی از چهره‌های درخشان و از بزرگان امر بابی بود، به همراه تواقعی خطاب به حاج محمدکریم خان و حاج احمد مجتهد و احتمالاً حاج سید جواد شیرازی، به کرمان سفر نماید. ملاً صادق مقدّس، ابتدا در قریه لنگر در نزدیکی‌های کرمان با حاج محمدکریم خان مواجه شد و توقیع حضرت باب خطاب به وی را به او داد و امر جدید را به وی ابلاغ نمود؛ اما شخص مذکور، به شدّت به اعراض و مخالفت برخاست و با ملاً مقدّس به تندی رفتار نمود و او را تهدید بسیار کرد ولی از آن‌جا که ملاً صادق مقدّس تحت حمایت حاج سید جواد بود و در ضمن، نظر به این‌که وی از شاگردان برجسته سید کاظم رشتی بود، نتوانست به ایشان آسیبی برساند و علی‌رغم آن‌که ملاً صادق مدّت سه ماه در کرمان به تبلیغ امر حضرت باب مشغول بود، مع‌ذلک، در برابر مخالفت‌های کریم‌خان محفوظ و مصون ماند.^(۱۸)

حاصل ابلاغ امر جدید به رهبر شیخیه، ایمان چند نفر از پیروان این طریقه بود که مهم‌ترین آنان، آخوند ملاً جعفر می‌باشد. آخوند ملاً جعفر، قبل از آن‌که پیرو حاج

محمدکرم خان گردد، خود دارای مقام و موقعیت اجتماعی و مورد احترام تعدادی از اهالی شهر بود. ایمان وی به امر حضرت باب، زلزله در ارکان شیخیّه انداخت و بر حاج محمدکرم خان بسیار گران آمد. در اثر دسیسه‌های وی، لااقل دو بار ملاً جعفر به خاطر بایی بودن به زندان افتاد، اما هر بار، به واسطه وساطت حاج سید جواد که دارای قدرت و نفوذ زیاد بود، خلاصی یافت. هم‌چنان که قبلاً نیز اشاره شد، محمدکرم خان بعد از وصول توقیع مبارک حضرت باب به مخالفت شدید با امر مبارک برخاست و اولین ردّیه خود را بر ضدّ امر جدید، یک سال و نیم بعد از اظهار امر حضرت باب انتشار داد و بعد از آن، به گفته خود، افتخار آن را داشت که هر سال ردّیه‌ای جدید علیه امر مبارک بنویسد. محمدکرم خان، علی‌رغم مخالفت عقیدتی شدیدی که با امر مبارک نمود یا به دلیل جوّ مدارای مذهبی و یا وجود افرادی مانند حاج سید جواد، در شهر نتوانست از لحاظ جانی و مالی لطمه زیاد و شدیدی به احبّای الهی وارد نماید و یا این که خود نخواست.

یکی دیگر از کسانی که در سفر جناب ملاً مقدّس خراسانی به کرمان، توسط ایشان ملاقات گردید، هم‌چنان که گفته شد، حاج احمد مجتهد بود که ملاً صادق، حامل توقیعی از حضرت اعلی خطاب به او بود. وی که تباری زردشتی داشت،^(۱۹) نسبت به دیگر علمای زمان خود، مردی روشن‌بین و روشن‌فکر بود و در واقع با حاج سید جواد، نزدیکی فکری و دوستی داشت. حاج احمد، توقیع حضرت باب و حامل آن را در نهایت احترام پذیرفت و بعد از زیارت آن، اظهار داشت که در عتبات، علمایی اعلم از من وجود دارند که باید در باره امر جدید نظر دهند. هر چند که حاج احمد به امر مبارک ایمان نیاورد، اما در زمان حیات خود، هیچ‌گونه مخالفتی هم با امر الهی ننمود. خاندان حاج احمد که به نام احمدی شهرت دارند، از جمله آیت‌الله محمدرضا که در دورانی امام جمعه کرمان بود، نه تنها با امر الهی مخالفت

نمود، بلکه در مواردی هم به طوری که قدمای امر می گفتند، از آزار و اذیت احبّا و ضوضایی که اراذل و اوباش می خواستند علیه احبّا ایجاد نمایند، جلوگیری نمود.

خاندان احمدی در حال حاضر، خاندانی محترم است و چهره‌های سرشناسی در زمینه هنر و ادبیات و فعالیت‌های حقوق بشر از میان ایشان برخاسته‌اند. بدیهی است، وجود افرادی مانند حاج احمد مجتهد و فرزندان و نوادگان او در کنار حاج سید جواد، تأثیر زیادی در ایجاد جوّ مدارای مذهبی و امکان ظهور عقاید جدید و ماندگاری این عقاید داشته است و می‌توان توقیع مبارک حضرت اعلیٰ را که حاج احمد مفتخر به دریافت آن شد، برکتی و تأییدی برای آن خاندان به حساب آورد که او و بازماندگان او از آن برخوردار شدند.

جناب قدّوس نیز، جهت ابلاغ امر جدید به بزرگان شهر و مردم کرمان بعد از بازگشت از سفر حجّ (در معیت حضرت نقطه اولی) به آن سامان مسافرت نمودند و ابتدا مورد استقبال محبّت‌آمیز حاج سید جواد قرار گرفتند و سه روز میهمان ایشان بودند. در این سفر، حاج سید جواد در اثر زیارت آثار مبارکه حضرت اعلیٰ و در اثر مصاحبت با قدّوس، به امر حضرت باب مؤمن گردید؛ اما هم‌چنان که گفته شد، ایمان خود را مکتوم داشت ولی همواره مدافع مؤمنین بود. جناب قدّوس، بعد از ملاّ مقدّس خراسانی، دوباره امر حضرت اعلیٰ را به محمّدکریم خان ابلاغ نمود؛ اما مجدّد با اعراض و انکار و اعتراض و دشنام و تهدید وی روبرو شد. اما چنان که گفته شد، حمایت حاج سید جواد از ایشان و مقام و موقف بلندی که قدّوس در میان شاگردان سید کاظم رشتی داشت، مانع از آن گردید که محمّدکریم خان بتواند به ایشان آسیبی وارد سازد. جناب قدّوس، مدّت کوتاهی در کرمان مقیم بودند ولی در همین زمان کوتاه، اقدامات مهمّی در جهت ابلاغ امر جدید انجام دادند؛ از جمله، در مسجد جامع، ظهور جدید را به اهالی شهر اعلان نمودند و به

بزرگان ابلاغ امر فرمودند. در همان سال‌های اول ظهور حضرت اعلیٰ، شخصیت برجسته دیگر دور بیان، ملا یوسف اردبیلی (حرف حی) نیز جهت تبلیغ امرالله به کرمان سفر نمودند. چنانچه در شرح حال حروف حی مسطور است، ایشان در این سفر، غوغای عجیبی به پا نمودند و در اثر اعلام امر جدید توسط ایشان، شهر دچار هیجان زیادی شد. حاج محمدکریم خان، هر چند که سعی نمود از این اقدامات که در جهت اعلان امر مبارک بود، جلوگیری نماید، اما از طرفی به خاطر مقام برجسته و احترام ملا یوسف در میان شیخیه و از طرف دیگر، باز هم به خاطر حمایت حاج سید جواد از ایشان، نتوانست کار چندانی از پیش برد و عاقبت جناب ملا یوسف اردبیلی پس از انجام مأموریت خود، به سلامت شهر را ترک نمود.^(۲۰)

بی‌تردید، مسافرت و عزیمت سه چهره درخشان و سه شخصیت برجسته امر حضرت باب، آن هم در اولین ماه‌ها بعد از اظهار امر آن حضرت به کرمان که نقطه‌ای دور و مهجور و در آن زمان بسیار کم جمعیت بود، نشان از اهمیت آن سامان در مقدرات امر الهی دارد؛ باید گفت که در طول تاریخ، شخصیت‌های برجسته امری دیگری نیز به مناسبت‌های گوناگون به کرمان سفر نمودند که شرح این اسفار، حتی ذکر نام آنان از حوصله این مقاله خارج است و نگارش تاریخ مفصلی را اقتضا می‌نماید.

مخالفت شدید با امر الهی

چنان که گذشت، حاج محمدکریم خان، بعد از دریافت توفیق مبارک حضرت اعلیٰ و اطلاع بر عظمت امر مبارک، مبارزه فرهنگی و عقیدتی شدیدی را علیه امر الهی آغاز نمود و اولین فردی بود که قلم به دست گرفت و بر ضدّ دیانت بانی ردّیه

نوشت و تا پایان عمر بر این روش اصرار داشت. باید اذعان نمود که ردّیه‌هایی که او نوشت و انتشار داد، نسبت به سایر مطالبی که دشمنان امر نوشتند، از استحکام بیشتری برخوردار بودند. هر چند که از نظر اهل بهاء، این ردّیه‌ها کلاً مردودند، باید پذیرفت که فجایعی را که در سایر نقاط ایران، دشمنان امر مرتکب شدند و به قتل و غارت مؤمنین پرداختند و گروه کثیری را آواره نمودند، محمّدکریم خان مرتکب نشد و شاید تعداد شهدای امر در کرمان به اندازه انگشتان دو دست نباشد؛ اما اهمّیت مخالفت او در آنست که او به قتل ارواح پرداخت که بسیار مهم‌تر از قتل اجساد است، مطلبی که جمال‌مبارک در یکی از الواح خود به آن اشاره می‌فرماید.^(۲۱)

بدون تردید، القائنات وی در طی ردّیه‌های خود، جمع کثیری از پیروان مستعدّ او را از اقبال به امر مبارک باز داشت، اما با وجود این، شگفتا که تعداد قابل توجهی از شیخیّه و حتّی از اعظام آنها، به امر حضرت باب و حضرت بهاء‌الله ایمان آوردند و شگفت‌انگیزتر آن‌که، بعضی از این افراد، از خاندان ابراهیم خان ظهیرالدوله و از خویشان نزدیک حاج محمّدکریم خان بودند. از جمله ایشان، می‌توان از یوسف خان و عیسی خان که فرزندان حاج اسماعیل خان، برادر وی بودند، نام برد. باید گفت که حاج اسماعیل خان هم دشمن عنود امرالله بود، اما فرزندان وی، علی‌رغم پدر و عموی خود، به امر حضرت بهاء‌الله مؤمن شدند و خدمات مهمّی را تقدیم امر مبارک نمودند و اکنون سلاله ایشان در عالم بهائی مشغول خدمات و در ظلّ امر مبارک می‌باشند.

یکی از این افراد، نوه دختری عیسی خان، به نام عیسی طاهری است که بیش از نیم قرن جهت تبلیغ امر مبارک در هجرت به سر می‌برد. مادر نگارنده هم نوه دختری عیسی خان برادرزاده حاج محمّدکریم خان است. چیزی که حاج

محمدکریم خان نمی‌توانست تصوّر نماید، این بود که از خویشاوندان نزدیک وی، نفوسی به امر جدید ایمان بیاورند.^(۲۳) البته باید گفت که در طول زمان، از مخالفت نسل‌های بعدی از رهبران شیخیه که پیروانشان آنها را (سرکار آقا) می‌نامند، رفته‌رفته کاسته شد. در حال حاضر، تعداد زیادی شیخی در کرمان زندگی می‌کنند؛ اما از عقاید و آرای گذشته خود اطلاع چندانی ندارند؛ ولی هم‌چنان که گفته شد، به عنوان جامعه‌ای با هویت مشخص، در حیات جامعه کلی منطقه حضور دارند.

گفتیم که بعد از سفر جناب ملا مقدّس خراسانی به کرمان و اعلان امر جدید، یکی از مؤمنین اولیه به امر حضرت باب در آن سامان، آخوند ملا جعفر بود و فرزند وی شیخ احمد روحی نیز به تبع پدر، به امر جدید روی آورد و بایی شد و عاقبت دوست و هم‌درس وی یعنی عبدالحسین خان بردسیری معروف به آقاخان کرمانی نیز به امر حضرت باب گروید.

آخوند ملا جعفر و شیخ احمد و آقا خان، هر سه ابتدا مسلمان بالاسری بودند و بعد شیخی شدند و در جرگه پیروان حاج محمدکریم خان درآمدند و سپس به امر حضرت باب گرویدند و چنان‌چه خواهد آمد، بعداً به میرزا یحیی ازل پیوستند و ازلی شدند و عاقبت شیخ احمد و آقا خان در اواخر عمر، جذب جریانات سیاسی گشتند و آزادی‌خواهی پیشه نمودند. باید گفت که این دو تن، مدتی در مجلس درس ملا جعفر و زمانی در مجلس درس حاج محمدکریم خان و دوره‌ای هم در حوزه درس حاج سید جواد شرکت نمودند و بنا بر این، با نحله‌های مختلف فکری روبرو شدند. نکته قابل تأمل اینست که آقا خان، یکی از افراد مؤثر در این حلقه سه نفره، از طرف پدر، نسب زردشتی داشت و از طرف مادر، نوه مظفرعلی شاه، یکی از

بزرگان اهل تصوّف بود.^(۲۳) بنابراین، می‌توان ظرفیت بستر دگراندیشی او را در زمینه‌های خانوادگی و وراثتی وی نیز جستجو کرد.

با این سوابق و زمینه‌های فکری و رویارویی افکار مختلف و تصادم آنها که می‌توانست موجب سطوع نور حقیقت شود، متأسفانه، نتیجه عکس حاصل شد و تلاطم و طغیان فکری این سه تن، جریان مخالف دیگری را بر علیه امر مبارک به وجود آورد و موجب بلند شدن نعیق ناعقین از ارض کاف و الرءاء شد.

همان‌گونه که می‌دانیم، اظهار امر حضرت ربّ اعلیٰ در سال ۱۸۴۴ میلادی رخ داد و چنان که از پیش ذکر شد، روی آوردن ملاً جعفر به امر آن حضرت، در همان سال اوّل ظهور اتفاق افتاد. به احتمال قوی، شیخ احمد روحی و آقا خان کرمانی در همان سال‌های اوّل ظهور، در جرگه پیروان حضرت باب در آمدند. از این زمان تا سال ۱۸۶۷ میلادی که واقعه فصل اکبر اتفاق افتاد و مخالفت میرزا یحیی با امر حضرت بهاء‌الله علنی و رسمی شد، یعنی حدود ۲۳ سال اقدامات این سه تن و نیات آنان در خفا و کمون بود. از آن‌جا که میرزا یحیی عنوان اسمی جانشینی حضرت باب را یدک می‌کشید، طبیعی است که عده‌ای از بابیان به او توجه زیاد داشتند. از این میان، شیخ احمد روحی که دختر میرزا یحیی را به زنی گرفته بود و داماد او بود، طبیعتاً بیشتر می‌توانست متحد فکری وی باشد و در سرّ سرّ به مخالفت امر حضرت بهاء‌الله برخیزد. لازم به ذکر است که آقا خان هم بعداً در اسلامبول، یکی دیگر از دختران میرزا یحیی را به زنی گرفت و با ازل پیوند خویشاوندی ایجاد کرد و این امر، اتحاد عقیدتی را شدیدتر نمود.

ملاً جعفر را که به فرموده حضرت بهاء‌الله به جعفر کذاب موسوم گردید، می‌توان پدر معنوی این جریان مخالف به حساب آورد. او که در میان بابی‌های اوّلیه از

سابقون و از نفوذ کلام زیاد برخوردار بود، می‌توانست در پشت این جریان، در القای شبهه میان بابیان و مؤمنین جدید به امر حضرت بهاءالله بسیار مؤثر باشد. مطابق آن چه که در احوال ملاًجعفر آمده است، وی به خصوص در اواخر عمر، در عزلت و تقیّه شدید به سر می‌برد و در روی صحنه، حضور مؤثری نداشت و این دوری گزیدن از جامعه و تقیّه، شاید به خاطر دو بار زندانی شدن وی بود که به خاطر اشتها به بابی بودن، به آن گرفتار شد. در هر حال، باید گفت که ازلی‌ها در کرمان به ملاًجعفر خیلی احترام می‌گذاشتند و اکنون قبر او در یکی از محلات قدیمی کرمان مورد توجه و زیارت بقایای ازلی‌ها در کرمان است. با توجه به آن چه که گفته شد، نیات این حلقه سه نفره، عمدتاً توسط شیخ احمد و آقا خان به اجرا در می‌آمدند و علی‌الخصوص شیخ احمد روحی در کانون این اقدامات بود.

در مورد انگیزه این دو تن در گرویدن به امر حضرت باب، می‌توان از یک طرف، انقلابی بودن امر بابی و تعالیم سنت شکن این دیانت و از طرف دیگر، بستر فکری نواندیشی و دگراندیشی را که آنان در آن به سر می‌بردند، دو امر بسیار مؤثر به حساب آورد. شاید آنها که برداشتی سطحی از امر حضرت باب داشتند، آن را موافق با افکار آزادی خواهی خود از نوع سیاسی آن می‌پنداشتند و به غلط، دیانت بابی را برای آزادی خواهی بی حدّ و حصر خود مانعی نمی‌دانستند؛ اما دیانت بهائی را که اولاً شمشیرهای حزب بابی را به غلاف راجع نموده بود و ثانیاً خود را شدیداً از سیاست دور می‌دانست و ثالثاً بر اجرای حدود اخلاقی تأکید داشت؛ مانع بزرگی به حساب می‌آوردند و آن را روی بر نمی‌تافتند. جالب توجه اینست که میرزا حیدرعلی در سفر دوم خود به کرمان که با شیخ احمد مواجه شده بود، اعتقاد داشت که شیخ احمد، اصولاً لامذهب است و این مطلب را در خاطرات خود ذکر

نموده است.^(۲۴) بنابراین، شاید نتوان علت عمده مخالفت این دو تن را با امر حضرت بهاءالله در مسئله دین و در رابطه با دینداری آنان دانست.

اقدامات این حلقه سه نفره را می توان در سه قسمت مورد بررسی قرار داد: اول، اقداماتی که آنان در سرزمین کرمان انجام دادند. دوم، آنچه که در قسمت های دیگر ایران عامل شدند. سوم، مخالفت هایی که در اسلامبول، مرکز ارتباطی آن زمان علیه امر نمودند. البته، شرح کامل این اقدامات در این مقاله مختصر میسر نیست و تنها اشاره ای به آنها خواهد شد.

نکته مهمی که در باره ماهیت این مخالفت ها باید به آن اشاره نمود، اینست که آنها عمدتاً جنبه فرهنگی و عقیدتی داشته و در جهت تخریب اعتقادات مؤمنین بودند. ثانیاً، این اقدامات بر خلاف اولین جریان مخالف امر یعنی اقدامات شیخیه، علنی و رسمی نبودند، بلکه در نهایت مکر و تزویر و ریا و در سر سر انجام می شدند و هم چنان که خواهیم دید، در مواقعی شیخ احمد حتی خود را مؤمن به حضرت بهاءالله نشان می داد و خود را در جرگه پیروان آن حضرت جا می زد.

آنچه از خاطرات میرزا حیدرعلی در هنگام اقامت در کرمان بر می آید، اینست که این کانون مخالفت علیه امر حضرت بهاءالله توانسته بود تعداد زیادی از بابی ها را در جرگه مخالفین آن حضرت در آورد. میرزا حیدرعلی در بیان خاطرات خود از آن دوران چنین می نویسد که، وی در خانه یکی از مؤمنین اقامت کرد و آن گاه سعی نمود، دور از چشم و در خفا با آن بابی ها ملاقات کند و آنان را به شرف ایمان به من یظهره الله مشرف نماید و بر مبنای آن چه که او می نگارد، او در این امر بسیار موفق بوده است و توانسته است در نهایت زیرکی و حکمت با اقدامات ازلی ها مقابله نماید. از جمله اقداماتی که شیخ احمد روحی در جهت تخریب اعتقادات مؤمنین

به امر حضرت بهاءالله در آن سامان انجام می داد، نوشتن الواح جعلی به نام حضرت بهاءالله و ارسال آن به اطراف بود که در این مورد هم، میرزا حیدرعلی با درایت خود، این اقدامات را کشف و به مدد ایمان و هوش ذاتی خود، آنها را خنثی می نمود. البته باید گفت که در کنار میرزا حیدرعلی، مؤمنین دیگری بودند که وی را در خنثی نمودن اقدامات ازلی ها یاری می نمودند؛ نظیر سید علی اکبر دهجی یعنی همان علی قبل اکبر، مخاطب لوح مبارک احتراق که در جهت تبلیغ امر حضرت بهاءالله و تثبیت مؤمنین بر امر، بسیار تلاش نمود. یکی دیگر از اقدامات شگفت انگیز ازلی ها و علی الخصوص شیخ احمد روحی، در مواردی ائتلاف با شیخی ها یعنی دشمنان اولیّه امر حضرت باب و پیروان آن حضرت یعنی خود آنان بود.

میرزا حیدرعلی، در خاطرات خود، ذکری از جلساتی می کند که با همکاری ازلی ها و شیخی ها تشکیل می شد و آنها او را به آن جلسات دعوت می نمودند تا به خیال خام خود، وی را در آن جا محکوم و منکوب نمایند.^(۲۵)

ملاحظه می فرمایید که چگونه دشمنان دیرین یکدیگر علیه امر متحد می شدند. باید گفت که هر چند در اثر اقدامات میرزا حیدرعلی و سایر مؤمنین، تعداد زیادی از بایی ها در ظلّ امر حضرت بهاءالله درآمدند، اما در اثر القائات ملا جعفر و شیخ احمد روحی و آقا خان کرمانی، تعداد کمتری از ایشان به ازل پیوستند و در جرگه پیروان او درآمدند و جامعه کوچکی از ازلی ها را به وجود آوردند و به خاطر همان جوّ مدارای مذهبی در کرمان که از آن یاد شد، ازلی ها توانستند سال ها دوام بیاورند و حتی با وجود تقیّه شدیدی که داشتند، به عنوان جامعه ای با هویت مشخص باقی بمانند. ازلی ها در کرمان تا قبل از انقلاب اسلامی، گردهمایی هایی تحت

عنوان نشست داشتند. آنان حتی گورستانی مخصوص به خود داشتند که تا سه سال قبل وجود داشت و هم اکنون قسمت کوچکی از آن باقی است.

بعد از انقلاب سال ۱۳۵۷، بازماندگان ازلی‌های اولیّه در تقیّه شدید به سر می‌بردند و نسل جدید آنها، غالباً بی‌خبر از آرا و افکار پدران خود هستند و عملاً خود را مسلمان می‌دانند؛ اما جالب است که در انتخاب نام فامیلی خود، از نشانه‌های ازلی استفاده می‌کنند.

یکی از ازلی‌های اولیّه، حاج مصباح، نوه دختری ازل بود که سال‌ها در کرمان و اطراف آن می‌زیست و اکنون، نوه‌های او در این شهر زندگی می‌کنند.^(۲۶)

بعد از عزیمت شیخ احمد و آقا خان از کرمان و فوت ملا جعفر، مخالفت‌های ازلی‌ها علیه امر مبارک فروکش کرد و در طی سال‌های بعد تا زمان حاضر، بازماندگان آنها رفتار نسبتاً مسالمت‌جویانه‌ای با احبّ داشته و دارند.

در حال حاضر، می‌توان حدس زد که حدود پنجاه خانوار از بازماندگان ازلی‌های اولیّه در کرمان زندگی می‌کنند و لااقلّ بعضی از آنها به طور نمادین، از شهرت و نام خانوادگی ثمره که نماد ازلی‌ها است، استفاده می‌نمایند. این کلمه به صورت پیشوند و پسوند نام فامیل تعدادی از خانواده‌ها در کرمان وجود دارد، و این بدان خاطر است که ازلی‌ها، میرزا یحیی را با عنوان حضرت ثمره خطاب می‌نمودند. در ضمن، باید گفت خانواده‌های دیگری با پیشینه فکری ازلی با شهرت‌های دیگری در کرمان زندگی می‌کنند.

در باره اقدامات شیخ احمد روحی علیه امر حضرت بهاء‌الله در سایر نقاط ایران، فاضل مازندرانی در کتاب تاریخ ظهورالحقّ و در قسمت‌های مختلف آن، شرح نسبتاً مفصّلی آورده است که در این جا به بعضی از اقدامات او اشاره می‌گردد:

فاضل مازندرانی، در باره شیخ احمد چنین می نویسد:

«... متدرجاً بنای بلندپروازی گذاشت و ابراز داعیه از خود نمود و تنی چند را دمساز و هم‌راز کرده، به تنقید از این امر پرداخت و به بلاد کثیره رفته و همه جا ردّ بر امر بدیع گفته، خویش را رادع نامید، ولی در ضمن اسفار مذکور، به نصایح احبّاً و آثار نصحیه صادره از فوق چند بار توبه و انابه کرد. خصوصاً در سفرش به خراسان چون به تون و فاران رفت، با برخی از احباب آمیزش نمود و در عین حال به منبر آمده و در محضر عموم، تعرّض به این امر کرده و تهییج و انقلاب در عامّه و بیم و اضطراب در احباب افکند ... و لاجرم او را کاری از پیش نرفت و چون به کرمان برگشت، مکتوبی فرستاد و چنین اظهار داشت که به واسطه تنی از احبّای شیراز، مراتبّه حاصل شد و نیز توبه نامه نوشته، به عگّا محضر ابهی فرستاد ...»

«شیخ احمد در سال ۱۳۰۵ ه. ق، سفری به خارج ایران نموده، به مکه رفت و در مراجعت از طریق اسلامبول و باکو، به بندر انزلی و گیلان وارد شد. در باکو ورشت، با مجتهدین و علما مجتمع شده، ادله بر ردّ این امر اقامت کرد و بعضی از احبّبا با وی طرف شده و در معنی غلبه کردند، ولی او با جمعیت علما هم‌دست بود و خود نیز در فارسی و عربی فصاحت تقریر و محفوظات و اطلاعاتی دلپذیر داشت و برای این طایفه، فتنه عظمی شد و بالاخره، به واسطه بعضی از تدابیر و اعمال نفوذ او را از گیلان برکنند و به مازندران رفت و در شهر بارفروش، حوزه پرجمعیتی پیرامون خویش فراهم کرد ... از بارفروش عزیمت طهران کرد و با همه اقوال و اعمال مذکوره، در مجامع علما و محضر انام پیوسته از این امر با احترام نام برده و عبارت حضرت جمال اقدس ابهی را تکرار نمود ... در اسفار مذکوره، از طرف بهائیان مقاومت‌ها دیده، پی‌درپی نوشته حاکی از انابه به محضر ابهی

فرستاد و در جواب، تقریباً به این مضمون فرمودند: علامت توبه، ترک عمل است که حاکی از ندامت حقیقیه می باشد.»

آن چه که در این نوشته ها و شواهد تاریخی جلب نظر می نماید، نوسان شدیدی است که ظاهراً در افکار شیخ احمد روحی وجود داشته است. در عین حال، نویسنده تاریخ ظهورالحق، عنوان می نماید که شیخ احمد، دچار اعتیاد به الکل و حشیش بوده است و اعمال شنیعه ای را به او نسبت می دهد.^(۲۷) در لوحی به قلم خادم، در مورد وی چنین آمده است:

«از جمله میرزا احمد کرمانی که در اول، کمال اقبال و خلوص را اظهار می نمود و بعد نظر به جنون و اعمال شنیعه مردوده و گذاشته شده، در بعضی از مدن ارض خاء رفته و بما امره النفس و الهوی ناطق و چون اسرار باطنش ظاهر شد و خائب گشت، رجوع نمود و چند عریضه به کمال ابتهال و انابه و استغفار باشد به ساحت اقدس ارسال داشت و بعد به ارض هاء رفته و التجا به یکی از نفوس مقدسه نموده و ایشان عریضه به ساحت اقدس ارسال داشت و توسط نمودند و بعد در مدینه کبیره رفته و نقض عهد نمود...»^(۲۸)

این بود مختصری در باره اقدامات شیخ احمد روحی بر علیه امر مبارک در سایر نقاط ایران.

قسمت سوم اقدامات شیخ احمد و آقاخان کرمانی، مربوط می شود به دوران اقامت آنان در مدینه کبیره و یا اسلامبول که در لوح مبارک به آن اشاره شده. به علت موقعیت خاص ارتباطی اسلامبول و گسترش سریع اخبار و اطلاعات، اقدامات و فعالیت های این دو تن می توانست تأثیرات شدیدتری داشته باشد، علی الخصوص نزدیکی اسلامبول با قبرس تبعیدگاه میرزا یحیی موجب آن شده بود که شیخ

احمد و آقا خان مرتباً با او در تماس بوده و القائات و شبهات او را بهتر بتوانند انتشار دهند.

این دو، از طرفی شبهات و القائات میرزا یحیی را در میان مؤمنین حضرت بهاءالله انتشار داده، و از طرفی اقداماتی در جهت بدبین کردن اولیای دولت عثمانی نسبت به احبباً انجام می دادند و از سویی دیگر، از هر اقدامی در جهت بدنام کردن احبباً در میان مردم فروگذار نمی کردند. هم چنین بعد از پیوستن به سید جمال الدین اسدآبادی، وارد یک رشته از دسیسه های سیاسی هم شدند و علاوه بر حملاتی که به اصل و ریشه امرالله می نمودند، قصد آن داشتند که جهت اجرای منویات سیاسی سید جمال الدین، دامن امر را هم به سیاست آلوده نموده و در این مسیر، احبباً را هم با خود همراه نمایند.

در جهت تحقق این هدف آقاخان کرمانی به واسطه شیخ محمدعلی نبیل ابن نبیل و وساطت او، تقاضای تشرّف به ساحت اقدس را نمود. این تقاضا پذیرفته شد و او به عکّا رفت. در مدّتی که آن جا بود، به واسطه تدبیرات حضرت مولی الوری، تحت مراقبت شدید بود تا نتواند بین احباب رخنه نماید. آقا خان در این تشرّف، به مقاصد خود نائل نیامد. از آن جا به جزیره قبرس رفته و با میرزا یحیی ملاقات نموده و بیش از پیش تحت تأثیر شبهات او قرار گرفته و در بازگشت، بیشتر از گذشته به مخالفت با امر مبارک برخاست.^(۲۹)

یکی از کسانی که در اسلامبول اقامت داشت و شرح اقدامات ازلی ها را مرتباً به ساحت اقدس گزارش می نمود، همان شیخ محمدعلی بود که در معرض لطمات شدیدی از جانب آنان قرار گرفت و از طرف ایشان، مورد تهمت و افترا واقع شد و

عاقبت، این حملات را که به امر مبارک و خود او وارد می‌آمد، تاب نیاورد و به حیات خود خاتمه داد.

جمال اقدس ابهی در لوح ابن ذئب این ماجرا را ذکر فرموده‌اند و شرح داده‌اند. در باره نحوه رفتار شیخ احمد و ازلی‌ها در اسلامبول، در همان لوح مبارک که قبلاً ذکر شد، می‌فرمایند:

«... بعد، در مدینه کبیره رفته، نقض عهد نمود و بعضی کلمات واهیّه شیطان را به اطراف فرستاد. لعمرالله، انسان از چنین نفوس متحیر می‌شود. حال چند عریضه این بی‌انصاف موجود است و به قسمی اظهار عجز نموده که هر نفسی مشاهده نماید، یقین می‌کند بر صدق و اقبال و ایمان او و هر جا رفته، خود اعمال و اقوالش مترجم باطن او شده و حال از مدینه کبیره اخراجش نموده‌اند و اَعَادْنَا الله و مَعَشَرَ الْمُؤَحِّدِينَ مِنْ مَكْرِهِ و مَكْرِ امثالِهِ. نزد موافق به موافقت تمام ظاهر می‌شود و ادعای ایمان و ایقان می‌نماید و نزد منافق، به کمال اتفاق ظاهر. این ایام، کتابی از سجّین به دست آورده، به آبداده شیراز فرستاده و از آن جا صورت کتاب سجّین را نزد یکی از دوستان این ارض فرستادند، تفصیل به ساحت اقدس عرض شد. این بیان از لسان رحمان ظاهر قوله عزّ کبریائه: "نفوسی که از ثمره شجره قلم اعلیٰ مرزوقند، کتب عالم، ایشان را از مالک قدم منع ننماید تا چه رسد به این هذیانات"»^(۳۰)

در کتاب ظهور الحقّ و در بعضی از مکاتبات احبّا و هم‌چنین در کتاب بهاء‌الله، شمس حقیقت، شرح اقدامات ازلی‌ها از جمله، شیخ احمد روحی در اسلامبول آمده است. جالب توجه آن‌که، یکی از این مکاتیب به قلم سیّد مهدی دهجی

است که بعداً در دوره میثاق، خود به اغوای میرزا محمدعلی ناقص اکبر پرداخت و جریان مخالفت (درونی) دیگری علیه مرکز میثاق را به راه انداخت.

سید مهدی دهجی، در مورد رفتار شیخ احمد در اسلامبول چنین می نویسد:

«با بعضی احباب که در آن جا ملاقات می نمود، اظهار ایمان می نمود و چون به منافقین اهل بیان می رسید، اظهار حبّ به جعل می کرد و در واقع، نه به حقّ و نه بدون حقّ، هیچ یک ایمان نداشته و ندارد و این ها، وسیله اظهار هواهای خودش بوده و هست. با موافق، اظهار وفاق و با منافق، اظهار اتحاد. و اهل فرقان را واعظ بوده و شب ها در خرابات خانه های اسلامبول، به هرزگی مشغول. اهل اسلامبول، زبان طعن گشودند به ایرانیان که، واعظ های شما همه یقین همین قسمند، لذا ایرانی ها میرزا احمد را غیره از اسلامبول اخراج نمودند.»^(۳۱)

جالب این جاست که سید مهدی دهجی، در ادامه نامه خود، اظهار می دارد، و البته ناعقین بسیار ظاهر خواهند شد و این از شگفتی های تاریخ است که همان گونه که ذکر شد، خود او در دوره میثاق یکی از ناعقین شد.

باید گفت که یکی از اقدامات شیخ احمد روحی و آقا خان کرمانی علیه امر مبارک، نوشتن کتابی بود به نام هشت بهشت که البته بیشتر حاصل کار آقا خان است و در این کتاب، توهین ها و اتهامات زیادی بر امر مبارک وارد شده و بدین ترتیب، آقاخان هم در ردّیه نویسی علیه امر، به همشهری خود حاج محمدکریم خان ملحق گشته است.

همان گونه که ذکر شد، شیخ احمد روحی و آقاخان کرمانی به پیروی از سید جمال الدین اسدآبادی، وارد جریانات سیاسی شدند و با تحریک میرزا رضای

کرمانی، موجبات ترور ناصرالدین شاه را فراهم آوردند. بعد از قتل شاه، دولت ایران از دولت عثمانی تقاضای استرداد محرکان میرزا رضا را نمود و دولت عثمانی، در سرحد ایران، آنها را به مأموران ایرانی تحویل داد و نهایتاً به دستور میرزا محمدعلی، ولیعهد مظفّرالدین شاه این دو تن در تبریز گردن زده شدند.^(۳۲)

جریان مخالف و معاند دیگری که در سرزمین کرمان بر علیه امر مبارک به راه افتاد، مخالفت داخلی ناقض اکبر بود. محرک اصلی این جریان نقض، هم‌چنان که قبلاً ذکر شد، سید مهدی دهجی بود.

(دهج، نام دهستانی است در استان کرمان و حدّ فاصل بین استان‌های کرمان و یزد و سابقه امری آن، حدّ اقل به عهد ابهی بر می‌گردد.)

سید مهدی دهجی، خود از مؤمنین دوران جمال مبارک و در بین مؤمنین، مقام ممتازی داشته است. برادر زاده وی، یعنی سید علی اکبر، مخاطب لوح احتراق، موفق به تبلیغ تعدادی از مؤمنین اولیه در عهد ابهی در کرمان گشت و در آن سامان در جهت تقویت امر، خدمات زیادی نمود. آن‌چه که فاضل مازندرانی در کتاب تاریخ ظهورالحقّ در باره جریان نقض در سرزمین کرمان نوشته، حاکی از آنست که اوراق ناریه که حاکی از القائنات میرزا محمدعلی ناقض اکبر و اعوان و انصار او بود، مرتباً به این دیار می‌رسید و برای احبّا ارسال می‌گردید. آن‌چه که بازماندگان خاندان سید مهدی دهجی که همگی اکنون در ظلّ امر و از ثابتین میثاقند، اظهار می‌دارند، اینست که خود سید مهدی هم مستقیماً سعی می‌نموده است به واسطه ارسال نامه‌ها در میان خاندان خود و سایر احبّا، آنها را در جرگه ناقضین عهد در آورد، ولی نهایتاً موفق نمی‌گردد.

بر مبنای آنچه که در کتاب ظهورالحق مسطور است، یکی دیگر از کسانی که در جریان نقض قرار می‌گیرد، حاجی حدّاد نامی بوده است، احتمالاً اهل رفسنجان که جهت تشرف به ارض اقدس به هند سفر می‌کند و در آن جا با آثار و القائنات ناقضین عهد روبرو می‌شود و تحت تأثیر شدید واقع شده و لذا سفر خود را نیمه‌کاره گذاشته، به کرمان مراجعت می‌نماید و بساط نقض را در رفسنجان که شهری نزدیک کرمان، مرکز استان است، می‌گستراند. بنا بر آنچه که از پدر بزرگ مادری نگارنده که خود شاهد حوادث آن ایام و از ثابتین بوده، نقل می‌شود، در اثر القائنات سیّد مهدی و اقدامات همین حاجی حدّاد که از صنف آهنگران بوده است، تقریباً نیمی از احبّای رفسنجان به گرداب نقض می‌غلتند.

لازم به ذکر است که رفسنجان که حدود ۱۰۰ کیلومتری کرمان قرار دارد، از صدر امر، از مراکز مهمّ امریه بوده است و علاوه بر اهمّیت خود آن شهر، از نظر امری و مبتلا شدن آن به مرض نقض، احتمال شیوع این بیماری مهلک روحانی به سایر نقاط کرمان هم می‌رفت؛ لذا اقدامات حضرت عبدالبهاء مرکز میثاق جهت خاموش کردن آتش نقض و نفاق آغاز گردید و ابتدا شخصی از مؤمنین به دستور ایشان به آن سامان سفر نموده و اقداماتی را جهت تقویت ثابتین و مقابله با ناقضین شروع می‌کند. از طرفی، بنا بر آنچه از احبّای آن زمان نقل گردیده، ثابتین، کار و شغل خود را ترک گفته و شروع به مباحثه و مذاکره با ناقضین عهد نموده و تلاش می‌نمایند که آنان را در ظلّ میثاق وارد کنند.

از جمله براهین مضحکی که ناقضین برای اثبات حقانیت میرزا محمد علی ذکر می‌نموده‌اند، این بوده که می‌گفتند در کتاب اقدس، حقّ فرموده است: «قَدْ اصْطَفَيْنَا الْاَكْبَرَ، بَعْدَ الْاَعْظَمِ» یعنی این که حقّ، ابتدا غصن اکبر را انتخاب نموده، بعد غصن اعظم را.

عاقبت، اقدامات مرکز میثاق و هدایات آن حضرت، سبب شد که ثابتین بر پیمان در رفسنجان به تدریج باعث هدایت ناقضین شده و رفع القائنات اعوان و انصار میرزا محمدعلی از جمله حاجی حدّاد و سید مهدی دهجی را بنمایند و شبهات ناقضین را از بین برده و ریشهٔ نقض را بخشکانند، به طوری که اثری از آثار نقض نماند. بعداً، سفر جناب میرزا حیدرعلی و جناب ابن ابهر به کرمان و رفسنجان که بنابه فرمان مرکز میثاق انجام شد، تأثیرات زیادی بر استحکام ایمان و ثبات بر عهد و پیمان احبّای آن سامان باقی گذاشت و سبب ایجاد جامعه‌ای متحد و قوی از پیروان اسم اعظم شد. در این جا، آن چه که در رابطه با قوت جامعهٔ بهائی آن سامان قابل ذکر است، آنست که محفل روحانی حسن آباد رفسنجان که اکثریت اهالی آن از احبّا بودند، هم‌زمان با محفل روحانی مرکزی ایران در دورهٔ میثاق تشکیل شد و یک سال بعد از آن، محفل روحانی کرمان تشکیل گردید. سرزمین کرمان از نخستین مناطق ایران است که محافل روحانی در آن تشکیل گردیدند. (در میان الواح حضرت عبدالبهاء، لوحی وجود دارد خطاب به محفل روحانی کرمان به تاریخ دسامبر ۱۹۱۸ یعنی سه سال قبل از صعود)

حاصل کلام

بنا بر آن چه که گفته شد، ارض کاف و الزاء در طول تاریخ امر، کانون سه مخالفت بزرگ علیه امر مبارک بود. یکی مخالفتی خارجی یعنی اقدامات زعمای شیخیّه بر علیه امر و دیگری مخالفتی داخلی یعنی اقدامات اعوان و انصار میرزا یحیی برادر ناتنی حضرت بهاء الله. در مورد مخالفت سوّم که آن هم داخلی بود، یعنی اقدامات پیروان میرزا محمدعلی علیه مرکز میثاق، هر چند که کرمان مبدأ این مخالفت‌ها نبود، ولی یکی از کانون‌های آن و از معدود مراکزی بود که طوفان نقض در آن وزیدن

گرفت. اما آن چه که شگفت‌انگیز است، آنست که بیخ گوش دو جریان مخالف شیخی و ازلی که در دورانی هم‌زمان بودند و با وجود جریان (هر چند گذرای) نقض، جامعه‌ای توانا و پایدار از پیروان اسم اعظم در سرزمین کرمان به وجود آمد و این نبود جز به سبب قدرت امر حضرت بهاء‌الله و ثبات و مقاومت مؤمنین به آن حضرت در آن سامان که مقامی بلند در تاریخ امر مبارک دارند.

حضرت عبدالبهاء، در یکی از مکاتیب خود خطاب به اعضای محفل روحانی کرمان با اشاره به اعلام مختلف مخالفی که در آن سامان بر علیه امر حضرت رحمان بلند شدند و استقامت احبای آن سامان در برابر این اعلام، چنین می‌فرماید:

«ای ثابتان بر پیمان، الیوم این عنوان از ابداع الحان، زیرا قوت امرالله به عهد و پیمانست و نشر نفحات در آفاق به قوه میثاق است و وحدت بهائی را جز عهد الهی محافظه ننماید و هجوم ناکثین و ناقضین را جز ثبوت بر میثاق دفع نکند، لهذا این عنوان یعنی ثابت بر پیمان، بین ملأ اعلی شایان ستایش بی‌پایان. الحمدلله آن محفل رحمانی، سزاوار این عنوان آسمانی، زیرا ثابت و مستقیمند و نابت و متین و رزین و رصین.

در قطب کرمان، اعلامی متعدّد و مختلف در زمان سابق بلند شد و بر آفاق ایران موج زد ولی عاقبت از آن اوج افتاد و فوج فوج از سایه آن علم‌ها خروج نمودند و مظهر آیه مبارکه (ما لها من قرار) گشتند؛ زیرا اشباح بود نه ارواح. سایه بود نه آفتاب. الْحَقُّ لَهُ صَوْلَةٌ. حال، الحمدلله نفحات رحمان در کرمان رو به انتشار است و عنقریب علم مبین بلند شود و خیمه وحدت عالم انسانی مرتفع گردد. جمیع کف‌ها متلاشی شود و دریا مانند آینه صاف و نمودار گردد و سبیل هموار شود.»^(۳۳)

هم چنان که ملاحظه می‌گردد، در این لوح مبارک، حضرت عبدالبهاء ابتدا به مخالفت‌هایی که علیه امر مبارک در کرمان انجام شد و طی این مقاله به آنها پرداخته شد، و سپس به مقاومت مؤمنین امر در آن سامان در برابر این مخالفت‌ها و در خاتمه به آینده درخشان امر مبارک در سرزمین کرمان اشاره می‌فرمایند.

آن چه تاکنون ذکر شد، بیشتر مربوط بود به جریانات مخالف امر مبارک در ارض کاف و الزاء. عاملان این اقدامات مخالف، افرادی بودند که هر چند در میان جامعه خود سرآمد بودند و هر چند از دیدگاه آنان که در جرگه مؤمنین نبودند، بزرگ بودند، اما از منظر اهل بهاء بزرگوار نبودند. فضای نواندیشی و بستر دگراندیشی و برخورد عقاید گوناگون در ارض کاف و الزاء که از آن یاد شد، در وجدان این مخالفین منجر به سطوع نور ساطعه حقیقت نگردید. اینان شاید اعداد بزرگی بودند که علامتی منفی در کنارشان به همان بزرگی عددشان به خاطر مخالفتشان با امر مبارک، آنها را به نفی راجع کرد و در جرگه بزرگ‌ترین دشمنان امر مبارک قرار داد. اما، در همین فضای برخورد آرا و افکار و مدارای مذهبی، حتی در شرایط کنونی ایران، نور ساطعه از برخورد همین آرا می‌تواند درخشش عظیم یابد و از این میانه، نفوس مقدسه‌ای به پا خیزند که هم بزرگند و هم بزرگوار. جوش و خروش ذهنی که در ارض کاف و الزاء وجود داشته، هر چند که منجر به طغیان‌های ناهنجار مخالف امر مبارک شد، اما می‌تواند هم‌چنین به جریان فکری بهنجار و مقدس عظیمی در جهت نصرت امر مبارک مبدل گردد. هر چند که دلایل و عوامل ظهور اولی باس شدید در ارض کاف و راء مطابق آیه کتاب مستطاب اقدس در پرده‌هایی از اسرار الهی قرار دارد، اما شاید بتوان گفت که یکی از زمینه‌های ظهور چنین مردان بزرگی، همین جوش و خروش فکری و ذهنی موجود در این سامان است.

در این جا، بسیار مناسب است که در رابطه با همین مطلب، به یکی از الواح حضرت عبدالبهاء توجه نماییم. آن حضرت در این باره چنین می فرماید:

«ای دوستان، اهل آن سامان هر چند اکثر شیریند ولی استعداد عجیب دارند. سری پرجوش و دلی پرخروش دارند. اگر از خمودت و کسالت عارضی افیون و دخان امان یابند، نشئه و نشاط اصلی جلوه نماید و استعداد فطری رخ بگشاید، نفوس خلق جدید گردند، پرتو شدید بتابد، قیامتی آشکار گردد. خفتگان بیدار شوند و افسردگان روح و ریحان یابند نور هدی بتابد و موهبت عظمی چهره بگشاید...»^(۳۴) انتهی

در رابطه با وجود یک ظرفیت و پتانسیل قوی از جوش و خروش فکری و انقلابی بودن در میان کرمانیان، علی رغم ظاهر آرام آنان، می توان بدون اغراق گفت که در صد و پنجاه سال اخیر، هیچ خیزش اجتماعی و انقلابی صرف نظر از جنبه های مثبت و منفی آن در ایران رخ نداده است، مگر آن که به نحوی پای مردانی از کرمان به عنوان رهبران، در آن به میان نیامده باشد. مطابق آن چه که مورخین تاریخ معاصر ایران نوشته اند، یکی از عوامل بسیار مؤثر در پیدایش نهضت مشروطه، همان حلقه سیاسی شیخ احمد روحی و آقاخان کرمانی و میرزا رضای کرمانی و سید جمال الدین اسدآبادی بود و می بینیم که میرزا رضا، چگونه در اثر القائات این جمع به طولانی ترین استبداد تاریخ ایران یعنی سلطنت ناصرالدین شاه پایان می دهد و او را به قتل می رساند.

در تاریخ معاصر ایران، این حلقه سیاسی که از آن نام برده شده، به عنوان نظریه پرداز و زمینه ساز نهضت مشروطیت محسوب شده و بعداً می بینیم که شخصی به نام ناظم الاسلام کرمانی، نویسنده تاریخ بیداری ایرانیان که شاگرد میرزا آقا خان بود، چگونه در انقلاب مشروطیت نقش مهمی ایفا نمود. هم چنین کرمانی

دیگری به نام ناظم‌الطبای کرمانی، پزشک مخصوص مظفرالدین شاه کسی بود که شاه را اولاً از دست دسیسه‌های درباریان مخالف فرمان مشروطیت محفوظ نگاه داشت و ثانیاً او را در برابر بیماری مهلکی که داشت، حفظ نمود تا بتواند فرمان مشروطیت را صادر کند و از این لحاظ، مشروطه‌خواهان، او را دارای حق بزرگی بر گردن نهضت مشروطه می‌دانستند. علاوه بر کسانی که نام برده شد، افراد دیگری از سرزمین کرمان بودند که در نهضت مشروطه، نقش مؤثری داشتند که ذکر نام و شرح حال آنها خارج از حوصله این مقاله است. هم‌چنین در دوره پهلوی اول و دوم هم کرمانی‌هایی بودند که در صف اول افراد مؤثر در جریانات و تحولات سیاسی و اجتماعی ایران بودند. در انقلاب سال ۱۳۵۷ شمسی هم می‌توان نام چند خانواده کرمانی را برد که در جریانات انقلاب، جزء افراد بسیار مؤثر و در صف اول بودند و البته بعد از انقلاب ۱۳۵۷ و طی سال‌های بعدی باز هم می‌توان از چند کرمانی نام برد که جلودار حرکت‌های مخالف بودند.

مقصود از ذکر این مطالب آنست که سرزمین کرمان بسیار بیشتر از حد و اندازه سهم جمعیت و موقعیت سرزمینی خود در حوادث و تحولات اجتماعی و سیاسی ۱۵۰ سال اخیر ایران، مؤثر بوده است و این، نشان از ظرفیت بسیار بالای نواندیشی و دگراندیشی و انقلابی بودن و جوش و خروش فکری در محیط اجتماعی این سرزمین و چگالی بالای آن دارد و لوح حضرت عبدالبهاء نیز مؤید همین نظریه است. پس عجب نیست که در چنین فضایی و بر چنین بستر اجتماعی در آینده اولی باس شدید در این سرزمین ظهور نمایند و با قدرت و شدت به نصرت امر مبارک برخیزند.^(۳۵) کسانی که به فرموده حق می‌بینند خدا را با چشم‌هایشان^(۳۶) و یاری می‌رسانند او را با ارواح و نفس‌های خودشان، کسانی که از راسخین هستند.

(ترجمه)

یادداشت‌ها:

۱. کتاب اسرارالانوار، ذیل کلمه کاف
۲. کتاب مستطاب اقدس، بند ۱۶۴، چاپ جدید
۳. امر و خلق، ج ۴، ص ۴۲۸
۴. امر و خلق، ج ۴، ص ۴۲۹
۵. کتاب مستطاب اقدس، بند ۳۷ چاپ جدید
۶. رجوع شود به فصل نهم کتاب گاد پاسزبای واقعه فصل اکبر
۷. کتاب مستطاب اقدس، بند ۱۷۰ چاپ جدید. و رک. آرمین اشراقی، ارتباط کریم خان کرمانی با ادیان بابی و بهائی، سفینه عرفان، دفتر نهم.
۸. ر.ک. علاءالدین قدس جورابچی، سخنی در باره لوح قناع، سفینه عرفان، دفتر دوازدهم.
۹. کتاب تاریخ نبیل، مبحث سفر حج.
۱۰. کتاب مستطاب اقدس، بند ۱۶۴ چاپ جدید. اصطلاح اولی باس شدید که در مورد این نصرت دهندگان امر مبارک به کار رفته، اصطلاحی است قرآنی و در سُور قرآن ذکر شده است. از جمله در سوره نمل، آیه ۳۳ و سوره فتح، آیه ۱۶. در آیات مذکور، این کلمه به معنی مردان جنگجوی مقتدر و شجاع و نیرومند به کار رفته است.
۱۱. قرن بدیع، فصل دوازدهم، صص ۴۱۵ تا ۴۳۲ مبحث آثار نازلۀ حضرت بهاءالله (کتاب مستطاب اقدس)
۱۲. مجموعه توقیعات مبارکه حضرت ولی امرالله، ج ۱، ص ۲۷۸.
۱۳. جلال آل احمد نویسنده معاصر، این شهر را انتهای تمدن می نامد که نشان از آن دارد که تا همین چهل، پنجاه سال گذشته هم، هیچ آبادی قابل توجهی بعد از کرمان تا مرز شرقی ایران وجود نداشته است.
۱۴. رجوع شود به کتاب هفت وادی، نوشته دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی از انتشارات مرکز کرمان شناسی.

۱۵. تاکنون چند کنفرانس علمی در باره شاه نعمت‌الله ولی و آثار او در خارج از ایران برگزار شده است. رجوع شود به کتاب کلیات اشعار شاه نعمت‌الله ولی به سعی دکتر جواد نوربخش، انتشارات خانقاه نعمت‌اللهی.
۱۶. کتاب نام‌آوران علم و اجتهاد کرمان از قاجاریه تا پهلوی، نوشته مجید نیک‌پور از انتشارات مرکز کرمان‌شناسی.
۱۷. ایمان حاج سید جواد شیرازی به امر حضرت باب در کتاب بهاء‌الله شمس حقیقت، تألیف حسن موقر بالیوزی هم ذکر شده است.
۱۸. تاریخ ظهور الحق، بخش دوم و سوم و ص ۹۱۵ فاضل مازندرانی.
۱۹. نقل از مصاحبه احمد رضا احمدی، شاعر معروف معاصر و از خاندان احمدی (اعقاب حاج احمد مجتهد) از مدافعان حقوق بشر که ساکن امریکاست (شرح حال حروف حی، تألیف هوشنگ گهرریز).
۲۰. کتاب شرح حال حروف حی، نوشته هوشنگ گهرریز، ص ۶۵.
۲۱. لوح مبارک (رحمت) در سفینه عرفان، دفتر دوازدهم، بخش لثالی عرفان
۲۲. سلاله یوسف خان و عیسی خان که اکنون در ظل امر هستند و در اطراف و اکناف جهان مشغول به خدمت به امر مبارک هستند، یادند که ذکر نام همه آنها در این مقاله مختصر، میسر نیست.
۲۳. تاریخ کرمان نوشته دکتر باستانی پاریزی (در شرح احوال آقاخان کرمانی)
۲۴. حاجی میرزا حیدر علی بنا بر آن چه که در بهجت‌الصدر نوشته، سه بار به کرمان سفر نموده است. سفر اول، قبل از ایمان به امر حضرت باب بوده و وی مدتی دستیار حاج محمدکریم خان در کارهای کیمیاگری وی بود. سفر دوم، بعد از بلند شدن نعیق ناعقین بود و سفر سوم در دوره میثاق و بعد از اقدامات اعوان و انصار میرزا محمدعلی ناقض اکبر انجام شد.
۲۵. رجوع شود به کتاب بهجت‌الصدر، نوشته میرزا حیدر علی.

۲۶. نقل از تاریخچه امری کرمان. این جزوه تاریخی در سال ۱۳۰۷ شمسی به دستور حضرت ولی‌ام‌الله و با همت تنی چند از قدما از جمله دکتر صادق خان و میرزا منیر نبیل‌زاده و خداداد کیخسرو نوشته شده است. این تاریخ بسیار مختصر است.

۲۷. ظهور الحق، ج ۶، صفحات ۹۳۳ - ۹۳۱

۲۸. امر و خلق، ج ۴، ص ۴۳۰

۲۹. بهاء‌الله شمس حقیقت (بخش اقدامات ازلی‌ها در اسلامبول)

۳۰. امر و خلق، ج ۴، ص ۴۳۰

۳۱. ظهور الحق، ج ۶، ص ۹۳۶

۳۲. این بود شمه‌ای از اقدامات شیخ احمد روحی و آقا خان کرمانی بر ضد امر مبارک و عاقبت حال آنان. اما در کنار مطالبی که در باره مخالفت‌های ایشان بر علیه امر الهی و خطاها و ضعف‌های شخصیتی آنان مطرح شد، باید گفت علی‌رغم همه این نکات منفی، آنها دارای کمالات ظاهری متعددی بوده و بنا به شواهد تاریخی، توانسته بودند افراد زیادی را به خود جلب نمایند. فراموش نکنیم که این دو تن، در تاریخ معاصر ایران به عنوان نظریه پردازان و شهدای انقلاب مشروطیت ایران نام برده شده‌اند و احترام زیادی دارند.

۳۳. مکاتیب عبدالبهاء، ج ۳، ص ۸ - ۳۴۷

۳۴. مائده آسمانی، ج ۵، ص ۲۳۹

۳۵. به نظر نگارنده، این سابقه تاریخی اگر دلیلی برای ظهور نفوس بزرگی در ارض کاف و الزاء در آینده نباشد، اما قرینه‌ای آشکار برای آن هست.

۳۶. آیه کتاب مستطاب اقدس در باره اولی باس شدید حکایت از مقام بلند معنوی این نفوس مقدسه دارد و این که ایشان در مراتب عرفان به مقام مشاهده می‌رسند. هم‌چنین، بیان حضرت ولی‌ام‌الله در توفیق ایشان در باره این نفوس مقدسه، حکایت از مقام بسیار بلند و ارجمند آنان دارد. ایشان، پرده حجابات و اشارات و شبهات مریبین یعنی شک‌آورندگان را می‌درند و بت‌ها را می‌شکنند و امر مبارک را جهراً و علناً بشارت می‌دهند و تأیید می‌نمایند.

مرآحل تدریجی دعوت حضرت باب

محمد افنان

بررسی کلی و ابتدایی ادیان، این نکته را خاطر نشان می‌سازد که عموماً مؤمنین ادیان به اصل خاتمیت معتقدند و دیانت خود را آخرین وحی الهی و مقصد و منتهای ظهورات روحانی می‌دانند. این مطلب اگر چه نظر به موقعیت زمانی ادیان در هر دور و زمان صادق است، اما تعالیم اساسی مشترک در همه ادیان آن را مردود می‌داند و اول و آخری برای ظهورات الهی نمی‌شناسد.

ذات غیب منیع لایدرک است و اول و آخری برای آن نیست و ظهورات مظاهر الهیه نیز بر همین اساس ازلی یعنی بدون ابتدا و ابدی یعنی بی‌پایان و انتهاست. ارتباط اشرف مخلوقات یعنی انسان که به امتیاز دارا بودن اختیار (free will) از سایر موجودات ممتاز است، به قدرت مطلقه مشیت اولیه (Primal will) او را از موجودات متمایز و ممتاز نموده و قابل تجلیات الهی ساخته است و به علت ازلی - ابدی بودن مشیت اولیه همواره مخاطب ظهورات مظاهر الهی خواهد بود. بنا بر تعالیم امر بهائی، عالم ادیان را نه اولی بوده و نه آخری خواهد بود و ظهورات مظاهر الهی ازلی - ابدی است.

ضمناً، تاریخ نشان می‌دهد که مصلحین و رهبران جامعه انسانی، همواره روش‌های مناسب و موافق با محیط اختیار می‌کردند. روش عمل آنان عموماً مبتنی بر تربیت و راهنمایی اخلاقی بوده و روش و اصولی اختیار می‌کردند که با فرهنگ و آداب محیطشان توافق داشته باشد تا به تدریج مردم را برای پذیرش تحولات و تغییرات لازم آماده سازند. در تعالیم ادیان الهی، اصل تدرج و تدریج مبدأ

همه اصلاحات و تغییرات روحانی است و رهبران الهی همواره با مماشات و ملایمت امر خود را استقرار می‌بخشند. اگر چه در قرون سابقه در استقرار ادیان و تمدن‌ها به علت شرایط مدنی زمان گاهی شدت و قاطعیتی مشاهده می‌شود، ولی هر چه جامعه انسانی پیشرفت بیشتری نشان داده، مماشات و ملایمت نیز بیشتر بوده است، اما متأسفانه عکس‌العمل عامه مردم که متأثر از روش بزرگان و رؤسای جامعه است عموماً با زد و مقاومت همراه بوده است.

بنا بر این مقدمات، مظاهر ظهور از اول لا اول آمده‌اند و تا آخر لا آخر نیز ظهور خواهند فرمود و روش هدایت و تربیت آنان بر اساس مماشات و ملایمت است و این رویه، با پیشرفت نوع انسان از نظر اجتماعی و انسانی توسعه و تکامل تدریجی یافته است و به همین سبب، تعالیم مظاهر ظهور ابتدا بر اساس مماشات و تأیید اصول ادیان متناسب با فهم و درک اعتقادات مخاطبان که همان مؤمنین به ظهور قبل هستند، بنیاد شده و سپس متدرجاً مطالب بدیع ظهور جدید است که به اهل ایمان تلقین و تفهیم می‌شود. شاهد تاریخی این حقیقت را در همه ادیان می‌توان دید.

در ادیان ابراهیمی، حضرت موسی کلیم در ابتدا بنی اسرائیل را به خروج از مصر و آزادی از قید حکومت فرعون متحد فرمود ولی قوانین جدیدی مقرر نداشت ولی در نیمه راه سفر به ارض موعود در کوه سینا دیانت جدید را اعلام فرمود؛ حضرت مسیح نیز در ابتدای ورود به اورشلیم و دخول در معبد سلیمان، فقط پیشوایان یهود را ملاقت فرمود که چرا هیکل قدس را محل خرید و فروش و امور دنیوی قرار داده‌اند و در موارد متعدد، یهود را متذکر می‌فرمود؛ اما در شام آخر از حواریون سؤال فرمود که آن مؤمنان معدود اولیه در باره او چه می‌اندیشند و تنها پطرس بود که اظهار داشت، تو فرزند برگزیده خدایی؛ مطلبی که بعدها پایه اعتقادات مسیحیان

شد.^(۱) حضرت محمد نیز بنا به گواهی تاریخ، تا سه سال از اظهار علنی دیانت اسلام خودداری فرمود ولی پس از آن، به اعلام و اعلان شریعت جدید پرداخت. لذا عجیب نیست که حضرت باب بر همین رویه، اصل تدرّج و تدریج را در اظهار امر خود رعایت فرموده باشد. حکمت این رویه را حضرت باب اعظم در رساله (دلایل السبعه) که از آثار دوره آذربایجان است؛ این چنین بیان فرموده‌اند:

«نظر کن در فضل حضرت منتظر که چقدر رحمت خود را در حقّ مسلمین واسع فرموده تا آن که آنها را نجات دهد. مقامی که اوّل خلق است و مظهر ظهور آیه ائی انا الله چگونه خود را به اسم بابیت قائم آل محمد ظاهر فرمود و به احکام قرآن در کتاب اوّل حکم فرمود تا آن که مردم مضطرب نشوند از کتاب جدید و امر جدید و ببینید این مشابه است با خود ایشان.»

با این که چنین تدبیری را در ابتدا اتخاذ فرمود با این همه اصطلاح (باب الله) در بسیاری از آثار اولیه نیز مذکور و مؤمنین اولیه به آن متذکر و مؤمن بودند.

در امر بدیع، مظاهر ظهور به خورشید تشبیه شده‌اند که هم چنان که خورشید آسمان ظاهر مایه حیات و رشد و نمو موجودات است، خورشید معانی یعنی مظاهر ظهور الهی نیز حیات بخش عالم انسانی است؛ از حضرت بهاء الله در لوحی است:

«فَلَمَّا بَلَغَ النَّاسَ إِلَى الْبُلُوغِ تَجَلَّى عَلَيْهِمْ بِمَا فِيهِ فِي سَنَةِ السِّتِينَ حِينَ الَّذِي ظَهَرَ جَمَالَ الْقَدَمِ بِاسْمِ عَلِيِّ قَبْلَ نَبِيلٍ مَعَ أَنَّكَ تَشْهَدُ الْكَلِمَةَ عَلِيَّ شَأْنٍ وَاحِدٍ بِحَيْثُ مَا نَقَصَ عَنْهَا شَيْءٌ وَلَا زَادَ عَلَيْهَا شَيْءٌ وَأَنَا لَوْ نَفَضْتُ هَذَا الْمَقَامَ لَنْ يَكْفِيَهُ الْإِلْوَاحُ وَالْأَقْلَامُ وَكَانَ رَبِّكَ عَلِيٌّ ذَلِكُ شَهِيدٌ وَأَنَّكَ إِيقِنَنَّ بِأَنَّ رَبِّكَ فِي كُلِّ ظَهْوَرٍ تَجَلَّى عَلَى الْعِبَادِ عَلِيٌّ مَقْدَارَهُمْ مَثَلًا فَاَنْظُرِ إِلَى الشَّمْسِ فَانْهَافَهَا حِينَ طُلُوعِهَا عَنْ أَفْقِهَا تَكُونُ حَرَارَتُهَا وَآثَرُهَا قَلِيلَةً وَتَزْدَادُ دَرَجَةَ بَعْدَ دَرَجَةٍ لَيْسْتَ أَسْأَنَسُ بِهَا الْأَشْيَاءَ قَلِيلًا قَلِيلًا إِلَى أَنْ يَبْلُغَ إِلَى قُطْبِ

الزّوال ثمّ تنزل بدرایج مقدّرة الى ان یغرب فی مغربها کلّ ذلك من حکمة الله ان انتم من العارفين وانّها لو تطلع بغتةً فی وسط السّماء یضّر حرارتها الاشياء كذلك فانظر فی شمس المعانی لتکون من المّطلعين فانّها لو تستشرق فی أوّل فجر الظّهور بالانوار الّتی قدّر الله لها لیحترق ارض العرفان من قلوب العباد لأنّهم لن یقدّر ان یحملنّها او یستعکسنّ منها بل یضطربن منها و یكونن من المعدومین لذا یستشرق علیهم علی قدر عقولهم و استعدادهم كما شهدتهم فی أوّل الظّهور ظهور ربّکم العلیّ الاعلیّ فی سنة السّتين وانه قد ظهر فی أوّل ظهوره بقمیص البایبة و فی هذا المقام عرج نطفة القبول و الاستعداد من کلّ شیء الى العلقة ثمّ بدّل القمیص بالولاية و اصعد الممکنات الى المضغة و انتهی الدّرایج بسلطانه الى ان بلغهم الى مقام خلقاً اخر اذا تجلّی علیهم باسم الرّبوبیة و نطق بأئی انا الله لا اله الا هو العزیز المقتدر المتعالی العلیم»^(۲)

در قیوم الاسماء، اولین اثر صادر از قلم حضرت باب اصطلاح (باب الله)، مکرّر آمده که به یکی از آنها استشهاد می‌گردد:

«فقل یا قرة العین (یکی دیگر از اسمای متعدّده حضرت باب در تفسیر مزبور) انّی باب الله الحقّ قد اسقیکم باذن الله بالحقّ من العین الظّهور ماء الظّهور علی جهة الطّور و فی ذلك فلیتنافس المتنافسون لله الحقّ و هو الله قد کان علی کلّ شیء قدیرا.» (سورة القدر/ ۲۴)

بیان زیر از کتاب بیان فارسی که:

«... در نزد ظهور بیان که شمس حقیقت در این کور به اسم بابیت مشرق الی ظهور من یظهره الله که آنچه می‌شود به مشیت او می‌گردد ...»

نیز مؤید همین مطلب است. از اسامی متعدّده که در آثار به حضرتش داده شده، نخستین آنان، اسم ذکر است و قرّة العین، نور الله العلی، علی، کلمه اکبر، غلام، فتی العربی، سرّ مستسرّ، کلمه الله الاکبر، ثمره فؤاد و تعدادی بیشتر به حضرتش در قیوم الاسماء اسم اطلاق شده است.

لقب باب، از القاب مبارکه‌ای است که در تمام طول دوره بیان معمول و مقبول بوده. در باب اول از واحد اول بیان فارسی چنین مذکور:

«من یقل الله، الله ربّی ولا اشرك برّبی احداً وان ذات حروف السبع باب الله لن ادعو معه باباً ویؤمن بمن یظهره الله فاذا قد فاز بذلك الباب الاول من الواحد الاول و طوبی للفائزین من حسن یوم عظیم ذلک یوم کلّ علی الله ربّهم یعرضون»

که در حقیقت کلمه شهادت دور بایی است. در حقیقت، کلمه (باب) مختصر (باب الله) است.

حضرت باب در سر تا سر آثار متعدّده خود به استقلال و اصالت دیانت خود تصریح فرموده و با آن که شرایع گذشته را تأیید فرموده، ظهور خود را مستقلّ از گذشتگان معرّفی فرموده و دلیل آن را همان برهان پیغمبر اکرم اسلام ذکر فرموده و به نزول آیات تصریح کرده و دیگران را از اتیان و ارائه به مثل ناتوان دانسته است و آن را تالی قرآن معرّفی فرموده است. در تفسیر احسن القصص در سورة الحّل (۳۶) چنین آمده:

«انّ هذا القرآن من عند الله قد نزل علیکم بالحقّ لکنتم بایاتنا فی ذلک الباب علی الباب حلیماً.» و در سورة انوار (۲۷): «قل یا اهل الارض لاتجعلوا

مع الله الها اخر فانّ هذا الباب من لدى الله الاكبر قد كان على الامر وحيدا مشهودا.»

سپس در موارد متعدّدۀ، به نزول آیات همانند قرآن استدلال فرموده است. در تفسیر سورۀ کوثر چنین تأکید فرموده:

«انّ اليوم ليس الحقّ لتكون لاحد حجة الا نفسى وانّ الله قد اظهر امره بشأن لن يقدر احد ان تأمل فيه ويشك لانّ الله قد اختار لحفظ دين رسوله و اوليائه عبداً من الاعجميين و اعطاه ما لم يوت احداً من العالمين ... لقد اعطاه الله حجة لو اجتمع من فى السموات و الارض على ان يأتوا بمثلها لم يقدروا و ان تأمل الناس فيها ليخرجون من الدين لانّ تلك الحجة حجة محمّد رسول الله.» سپس خطاب به آقا سيّد يحيى دارابى اين نکته را خاطر نشان مى سازد كه: «هو حىّ قادر عالم لو ائى افتريت عليه فرض عليه ان يخلق بشرا ليقيم معى ويقرء مثل آياتى حتى يبطل حجّتى ولما علم و كان مقتدرا و لم يظهر بمثل ذلك الصنع من عند احد ليثبت انه اراد بذلك الامر و يبغض من حجده ...»

در همین آیات، به شواهد تاریخی مخالفت اعراب جاهلی با پیغمبر اکرم و فرعون با حضرت موسی استشهاد می فرماید و سپس مخاطب را با قسم جلاله موظّف می دارند كه اگر خود می تواند یا كسى را می شناسد كه بتواند در مقابل حضرتش دليل آیات را باطل كند، اقدام نماید تا قلب همگان راحت شود. سپس تحدّی فرموده و به صدور سوره ای به عنوان (میزان) اقدام و آن را حجّت بر همگان معرّفی می فرماید.

لازم به توضیح نیست كه تفسیر سورۀ كوثر بعد از مراجعت از حجّ از قلم حضرت باب جاری شده يعنى در سال دوّم (۱۲۶۱) از اظهار دعوت ایشان، يعنى از همان

اوایل ظهور و دعوت جدید. بررسی آثار متعدده حضرت باب نشان می‌دهد که از همان ابتدا تا صدور کتاب بیان که ام‌الکتاب دیانت بایی محسوب است، دو مطلب مخصوصاً مطرح و منظور است: یکی نفس ادعای مظهریت و رسالت، و دیگری تحدی که مفهوم آن به مقابله طلبیدن مخالفان به منظور ارائه و اظهار آیات و کلماتی است که به حقّ جلّ جلاله منسوب باشد و دیگران از اظهار آن ناتوان باشند. در این خصوص حضرت باب در کتاب بیان فارسی که آن را ام‌الکتاب دور خود معرفی فرموده، مطلب را این چنین توجیه فرموده است:

«در این کور، خداوند عالم به نقطه بیان، آیات و بینات خود را عطا فرموده و او را حجت ممتنع بر کلّ شیء قرار داده و اگر کلّ ما علی الارض جمع شوند، نمی‌توانند آیه‌ای به مثل آیاتی که خداوند از لسان او جاری فرموده، اتیان نمایند ... این آیات، از شأن بشر نیست بلکه مخصوص خداوند واحد احد است که بر لسان هر کس که خواسته، جاری فرموده و جاری نفرموده و نخواهد فرمود الا از نقطه مشیت؛ زیرا که او است مرسل کلّ رسل و منزل کلّ کتب و هرگاه این امری بود که از قوه بشر ظاهر می‌شد، از حین نزول قرآن تا حین نزول بیان که هزار و دویست و هفتاد سال گذشت، باید کسی به آیه‌ای اتیان کرده باشد ... و هرگاه کسی تصوّر در ظهور این شجره نماید، بلاریب تصدیق در علو امرالله می‌نماید زیرا که از نفسی که بیست و چهار سال از عمر او گذشته و از علومی که کلّ به آن متعلم گشته، متعزّی بوده و حال به این نوع که تلاوت آیات می‌نماید بدون فکر و تأمل و در عرض پنج ساعت هزار بیت در مناجات می‌نویسد بدون سکون قلم و تفاسیر و شئون علمیّه در علو مقامات معرفت و توحید ظاهر می‌نماید که کلّ علما و حکما در آن موارد اعتراف به عجز از ادراک آنها نموده شبهه نیست که کلّ ذلک من عندالله هست.» (بیان فارسی، باب اول از واحد دوم)

در دوره حیات حضرت باب، سه بار اعلان علنی و عمومی ظهور صورت گرفته: نخست در مسجد وکیل شیراز، دفعه دوم در اصفهان که توقیعی با عنوان «فذلکة فی بیان الاعتقاد علی ما هو سبیل الرّشاد و الارشاد» خطاب به معتمدالدوله منوچهر خان ارسال فرموده، و سوم بار در تبریز در مجلس ولیعهد بوده است. در همه این موارد، متناسب موقعیت و وضع مجلس، ابلاغ مطلب با شرایط و قابلیت حاضرین تناسب داشته. اگر چه از مجلس اول در مسجد وکیل و مجلس سوم در حضور ولیعهد بیان مکتوب حضرت باب در دست نیست و گزارش حاضران ضد و نقیض است، ولی خوش بختانه بیان مستقیم حضرتش خطاب به معتمدالدوله (فذلکة) در دست است و ما را به کیفیت خطاب در این سه جلسه آشنا می سازد. بالاخره، برای آخرین بار صبح روزی که به شهادت حضرت باب منتهی شد، ایشان را در منزل ملا محمد ممقانی شیخی حاضر ساختند. ملا محمد، خود سعی کرد حضرتش را به توبه و ادا سازد ولی بنا بر یادداشت ملا محمد تقی نیر پسر ملا محمد و هم چنین نقل قول میرزا مهدی خان زعیم الدوله (مؤلف کتاب باب الابواب) از پدر و پدربزرگش که در آن جلسه حضور داشته اند، حضرت باب به صراحت و قاطعیت تجدید دعوت فرمودند و ملا محمد حکم قتل داد.

حضرت باب در همه موارد، علما و ارباب حکومت را نصیحت و راهنمایی فرموده و در بسیاری موارد، رسماً و کتباً به مباحله نیز دعوت کرده است که تا آن جا که تاریخ نشان می دهد، هیچ یک از ارباب دین و دنیا در مورد مباحله جوابی نداشته و در متون تواریخ نیز ذکری از آن نشده است.

حضرت باب با صدور آیات و توقیعات و خطاب های متعدد در طول شش سال رسالت کلیه خود را ابلاغ فرمود و از همان ابتدا در اولین اثر با ذکر اسامی و القاب متعدد که همه اشاره به استقلال امر بدیع داشت، خود را هم تراز رسول اکرم و اولین

کتاب (قیوم الاسماء، تفسیر احسن القصص) خود را تالی قرآن مجید معرّفی فرمود و مردم از شاه تا گدا را به اطاعت اوامر خود فرا خواند. اگر چه از تلو تفسیر سوره یوسف مفهوم استقلال و تجدد احکام و سنن و آداب اعتقادی مفهوم می شد، ولی عنوان حضرتش (باب) شهرت یافت و شرایط و اوضاع چنان بود که عامه مردم که به زیارت و تلاوت قیوم الاسماء موفق نشده بودند، حضرتش را همانند نایبان خاص امام دوازدهم که به باب امام شهرت داشتند، می شناختند و مفهوم اصلی عنوان باب (باب الله)، بر همگان به استثنای مؤمنین اولیّه ناشناخته ماند.

در آثار حضرت باب، دو نوبت احکام نازل شده است. اول بار در همین تفسیر احسن القصص است که شباهت و تناسب با احکام قرآنی دارد و خود کتاب نیز به نام قرآن معرّفی شده است. دفعه دیگر، تقریباً چهار سال بعد است که احکام کلاً جدید و نسخ احکام و قوانین سابق است، گواهی که احکام همه ادیان، دارای شئون و کیفیت های مشابه است. این احکام به صورت مختصر در کتاب بیان عربی و به صورت تفصیل و توجیه در بیان فارسی آمده است.

در فاصله نزول تفسیر احسن القصص و کتاب بیان، آثار متعددی از قلم حضرت باب نازل شده که اکثراً در توجیه اصول اعتقادی و ایمانی و متضمن معارف روحانی است. حضرتش آنها را به آیات، مناجات، تفاسیر، صور علمیه و کلمات فارسیه طبقه بندی فرموده است و بعضی از آنها در جواب تقاضای افراد مختلف است.

حضرت باب در آثار بهائی به نام های باب الله الاعظم، حضرت نقطه اولی، حضرت ربّ اعلی، حضرت اعلی مضافاً بر آن چه در قیوم الاسماء آمده است، مسما و مذکورند.

یادداشت‌ها:

۱. انجیل متی، باب شانزدهم، آیه ۱۷
 ۲. مائده آسمانی، ج ۸، ص ۱۷۳
- قسمتی از این لوح در منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله (Gleanings) ذیل شماره ۳۸ به ترجمه ولی مقدس امرالله درج شده است.

انتخاب غرب برای سفر سرنوشت‌ساز حضرت عبدالبهاء

نوشته: بهاریه روحانی معانی

ترجمه: فاروق اینزیدی‌نیا

در سال ۱۲۶۰ قمری [۱۸۴۴م.] طفلی در طهران قدم به این جهان نهاد که در نه سالگی مجبور به ترک وطن گشت تا بقیه ایام حیاتش را در حصر و تبعید سپری کند. پنجاه و پنج سال بعد، چشم‌انداز سیاسی در ایران و ترکیه، دو کشوری که سبب حبس و سرگونی او شدند، تغییر کرد و مهر ختامی بر دو نظام مستبد حاکم بر ممالک مزبور نهاد و در نتیجه، آزادیش را باز یافت و به اقلیمی که فراسوی محیط آشنایش بود، سفری طولانی و دشوار را آغاز کرد. و برای دیدار با کسانی که مشتاق دیدارش بودند و جهت سخن گفتن برای مردمانی که شایق شنیدن پیامش بودند، با عبور از دریاها و اقیانوس‌ها و استفاده از وسایل گوناگون حمل و نقل، به نقاطی سفر کرد که در پهنه سه قاره جهان پراکنده بودند. با وجود تقدّم سنی، که برای سلامت رو به افول جسمانی‌اش خطری محسوب می‌شد، فقدان منابع مالی، تهیه و تدارک شتاب‌زده برای سفر، و عدم کفایت سایر وسایل لازم برای این اقدام جسیم، به این سفر مبادرت کرد. اگرچه آزاد بود، اما دشمنان قدیمی‌اش دقیقاً مراقبش بودند و هر حرکتش را زیر نظر داشتند و هر آن‌چه که در قوه داشتند برای ناکام گذاشتن نقشه‌اش انجام دادند. هیچ تأخیری در این سفر جایز نبود؛ سفری که طلیعه صدور الواح فرامین تبلیغی شد که بنا به توصیف حضرت ولی‌امرالله «جامعه بهائی امریکای شمالی وارث آن گشته»^(۱) بود. فرصت قلیل، موانع سر راه آن حضرت جسیم و شرایط موجود هولناک بود؛ اما این طرح باید به مرحله اجرا در می‌آمد.

طفلی که تمامی ایام حیاتش را در تبعید سپری کرد، عباس افندی فرزند ارشد حضرت بهاء‌الله بود. حضرت بهاء‌الله در آثار خویش، القاب بسیاری به ایشان عنایت کرده‌اند که مقام بی‌مثیل ایشان را توصیف می‌کند، از قبیل سرکار آقا، سرّالله، مَنْ طاف حوله الأسماء، الّذی انشعب من هذا الأصل القدیم. بعد از صعود حضرت بهاء‌الله، عباس افندی لقب عبدالبهاء را انتخاب فرمود و از آحاد مؤمنین خواست که به این عنوان آن حضرت را خطاب نمایند. این همان عنوانی است که ایشان در تمامی عالم بهائی و محافل خارج از جامعه به آن شهرت دارند و در این مقاله نیز از ایشان با همین عنوان یاد خواهد شد.

آن چه که سبب سرگونی حضرت عبدالبهاء در نه سالگی شد با آن چه که ایشان انجام داده یا نداده بودند، هیچ ارتباطی نداشت. والد ایشان به حضرت باب، که در سال ۱۲۶۰ هـ. ق [۱۸۴۴ م] در شیراز اعلام کرده بودند که اولین نفس مقدّس از دو مظهر ظهوری هستند که در کتب مقدّسه به ظهور آنها بشارت داده شده، اقبال کرده بودند. رسالت حضرت باب آماده کردن زمینه برای ظهور مظهر بعدی الهی، موعود جمیع اعصار، بود. جوخه آتش، در سال ۱۲۶۶ هـ. ق [۱۸۵۰ م] در تبریز حضرت باب را اعدام کرد. مقامات مذهبی و اولیای حکومت در ایران به امید خاموش کردن نور امر الهی و از بین رفتن تأثیر و نفوذ تعالیم ایشان، ریشه‌کن شدن نظم بدیعی که آن حضرت عنایت کرده بودند و ارباب نفوس قائم به ترویج امر مبارکی که ایشان تأسیس کرده بودند، طالب اعدام آن حضرت شدند.

میرزا حسین علی ملقب به بهاء‌الله، مظهر ظهور الهی بود که حضرت باب مقدّم بر آن حضرت ظاهر شد و به ظهور او بشارت داد. حضرت بهاء‌الله در سال ۱۸۴۴ حَقّانیت ظهور حضرت باب را پذیرفتند. ایشان در زمره مؤمنین به حضرت باب از همه برتر و برجسته‌تر بودند و به کمال جدّ و جهد به ترویج امر باری پرداختند.

فعالیت‌های ایشان سبب شد که خشم کسانی که به اضمحلال امر بابی همّت گماشته بودند، برانگیخته شود.

سوءقصدی به جان ناصرالدین شاه در سال ۱۲۶۸ هـ. ق. [۱۸۵۲ م] توسط سه جوان بابی که شاه را مسئول مظالم وارده بر دوستان و عزیزانشان می‌دانستند، بهانه‌ای به دست اولیای حکومت داد تا در اواخر سال ۱۲۶۸ هـ. ق. [اواسط سال ۱۸۵۲ میلادی] حضرت بهاءالله را زندانی کنند. بعد از چهار ماه حبس در سیاه‌چال طهران، به ایشان فرمان داده شد ایران را ترک کنند. آن حضرت همراه با اعضای عائله بلافصل خویش، ایران را به قصد بغداد که در آن زمان در قلمرو حکومت عثمانی قرار داشت، ترک کردند. نفوسی که زمام امور کشور را در دست داشتند با این تصوّر و توهم ایشان را تبعید کردند که با سکونت آن حضرت در ایران، کشور روی آسایش و آرامش را به خود نخواهد دید زیرا بزرگان بابی حول ایشان حلقه زده و طالب هدایات آن حضرت بودند و هر آن‌چه که توصیه می‌کردند، آنها اطاعت می‌نمودند.

وقتی حضرت بهاءالله ایران را ترک کردند، هنوز علناً اعلام نکرده بودند که همان شخص موعودی هستند که حضرت باب راه را برای ظهورش آماده کرده بود و جانش را در راه او فدا کرد. اظهار امر حضرت بهاءالله، ده سال بعد، در سال ۱۸۶۳ در بغداد واقع شد. در آن زمان ایشان و عائله‌شان در حال ترک بغداد و عزیمت به نقطه بعدی سرگونی خویش بودند. امپراطوری عثمانی که تحت فشار مداوم و شدید حکومت ایران برای دور کردن آن حضرت از مرزهای ایران عمل می‌کرد در چندین مرحله متوالی ایشان را تبعید کرد که نهایتاً به زندانی شدن هیکل مبارک در مدینه محصنه عکا شد که در آن زمان، شهری ویران و مستعمره جزایی

حکومت مزبور بود؛ حضرت بهاء‌الله تا پایان حیات عنصری خود در این محل بودند.

مرکز میثاق امر حضرت بهاء‌الله

حضرت بهاء‌الله، پیش از آن که در ۲۹ مه ۱۸۹۲ از این عالم رحلت کرده به ملکوت بقا صعود نمایند، در سندی که به کتاب عهدی معروف است و از ابتدا تا به انتها توسط خود آن حضرت نوشته و به مهر مبارک ممهور شده است، خصوصیات برجسته و مهمّ ظهور خویش را به اختصار بیان کرده، بر اتحاد به عنوان مقصود از ظهور دین تصریح نموده، بالصّراحه فرمودند مقصود از آیات نازله در دودهه قبل در کتاب اقدس در باره نفسی که کلّیه آحاد مؤمنین باید بعد از صعود ایشان به او توجه نمایند و کسی که حقّ تبیین آیات و آثار ایشان را دارد، ولد ارشد آن حضرت، غصن اعظم است که بعدها عنوان عبدالبهاء را برای خود انتخاب کرد. در همین سند، ایشان فرزند دؤم خود میرزا محمدعلی ملقب به غصن اکبر را به مقام جانشینی حضرت عبدالبهاء منصوب فرمودند و تصریح کردند که مقام او در ذیل مقام غصن اعظم است.

میرزا محمدعلی که امیدوار بود نقشی پیشرو در امور جامعه بهائی داشته باشد، طولی نکشید که دریافت محتوای وصیت‌نامه حضرت بهاء‌الله بنیاد آرزوهایش را ویران ساخته و امیدهایش را به باد داده است. او بیزار بود از این که تحت الشّعاع نورانیت شخصیت نابرداری اش که ده سال از او بزرگ‌تر بود قرار گیرد و متوجه بود که ابراز تردید در صحت کتاب عهد والدش بیهوده است و بدین لحاظ مفاد آن را پذیرفت، اما ادعای برابری با حضرت عبدالبهاء را کنار نگذاشت و خود را در رهبری عالم بهائی سهیم می‌دانست. جاه‌طلبی و تلاش‌های مذبحخانه وی برای

کسب وجهه و اعمال نفوذ در میان آحاد مؤمنین ابداً سبب حیرت و شگفتی نشد، زیرا در سال ۱۸۶۷ با ادّعی برخورداری از مقامی در حدّ حضرت بهاء‌الله، جاه‌طلبی لجام‌گسیخته خود را برملا ساخته بود. او در نامه‌هایی که مخفیانه به بعضی از احبّای ایران نوشت، مدّعی وصول مستقیم وحی الهی شد. آشفتگی ناشی از این ادّعا، سبب خشم حضرت بهاء‌الله گشت. هیکل مبارک مقام ابنای خود را توضیح دادند و تأکید فرمودند که ثبوت و رسوخ بر امر الهی شرط اصلی حصول رضایت ایشان است. هیکل مبارک هم‌چنین بیان فرمودند که اگر ابنای ایشان از ظلّ شجره امر الهی خارج شوند، معدوم صرف خواهند بود.^(۲)

وقتی مهر از کتاب عهد حضرت بهاء‌الله برداشته شده، در حضور احبّای مجتمع قرائت شد، میرزا محمدعلی متوجّه شد که نمی‌تواند علناً در باره محتوای آن مجادله نماید یا صحّت آن سند قویم را مورد تردید قرار دهد؛ امّا به استدلالی بیهوده دست زد که صیانت وحدت جامعه بهائی که با آن حدّت و شدّت مورد تأکید حضرت بهاء‌الله واقع شده، مستلزم اشتراک او و حضرت عبدالبهاء در رهبری جامعه بهائی است. او هم‌چنین منکر مقام حضرت عبدالبهاء به عنوان مبین منصوص کلیّه آثار حضرت بهاء‌الله شد. این نکته در استدلال او بسیار اهمّیت داشت زیرا در غیر این صورت، نمی‌توانست آن‌گونه که مایل بود به تبیین آثار مبارکه و آشفته کردن اذهان کسانی پردازد که مایل بود بر آنها تأثیر گذارد. وقتی اهتمام وی در تضعیف مرجعیّت حضرت عبدالبهاء با شکست مواجه گشت، با نفوس هم‌فکر خود در داخل و خارج از جامعه هم‌دست شد. آنها در معاضدت با هم در بی‌اعتبار ساختن حضرت عبدالبهاء در ایجاد رنج و تعب برای ایشان و حتّی به خطر انداختن جان هیکل مبارک از هیچ اقدامی خودداری نکردند.

مخالفت با حضرت عبدالبهاء بلافاصله بعد از صعود حضرت بهاء‌الله شروع شد. دامنه آن به سرعت وسعت یافت و فعالیت گسترده برای انتشار افتراها برای بی‌تأثیر ساختن اقدامات آن حضرت از شدت و حدت هر چه بیشتر برخوردار شد. بنا به تحریک نابرداری‌های هیکل مبارک و حامیان آنها که در کنار خصومت و فساد مقامات محلی فعالیت می‌کردند، حضرت عبدالبهاء مسجون شدند. حرکات هیکل مبارک و نفوسی که آن حضرت با آنها در ارتباط بودند تحت نظر قرار گرفت و فعالیت‌های طلعت میثاق شدیداً محدود شد. هدف مساعی هماهنگ مخالفان ایشان بیرون راندن آن حضرت از صحنه و تبعید به نقطه‌ای دور دست، خارج از دسترس عائله مبارکه و احبای باوفا و ثابت بر میثاق بود. ایشان را متهم کردند که مشغول ساختن قلعه‌ای روی جبل کرمل هستند،^(۳) پرچم جدیدی تدارک دیده‌اند که برای جلب حمایت و تحریک به انقلاب استفاده می‌شود^(۴) و با بیگانگان در عگا ملاقات می‌کنند.^(۵)

حکومت مرکزی که از این اتهامات تکان‌دهنده احساس خطر کرده بود، هیأت تفتیشیه‌ای را برای تحقیق در خصوص این اتهامات اعزام کرد. شواهد جعلی تهیه شده توسط میرزا محمدعلی و هم‌دستانش علی‌رغم مساعدت‌هایی که هیأت مزبور با وی نمود به نتایجی که مشتاقانه انتظارش را داشت منجر نشد؛ انتظار داشت که حضرت عبدالبهاء را از صحنه دور کنند تا او بتواند در غیاب ایشان هر آنچه را که مایل بود انجام دهد. اقدامات موزیانه بدون وقفه ناقضین میثاق و حامیان آنها آن قدر ادامه یافت تا آن که حضرت عبدالبهاء در ماه اوت ۱۹۰۱ درون حصار عگا محبوس شدند.^(۶)

بعضی از احبای غربی که از وصول خبر وضع محدودیت‌های جدید بر اقدامات و حرکت حضرت عبدالبهاء نگران و اندوهگین شده بودند به مشورت پرداختند و

طرحی ریختند؛ آنها مبالغ قابل توجهی جمع‌آوری کردند و تصمیم گرفتند هیأتی را به نمایندگی از سوی خود به استانبول گسیل دارند تا با سلطان ملاقات کرده، بی‌گناهی حضرت عبدالبهاء را اثبات نماید و ترتیب آزادی ایشان را بدهد.^(۷)

بعضی از احبّای نامدار، از قبیل خانم جکسون (Jackson)، هیپولیت دریفوس (Hippolyte Dreyfus) و لو گتسینگر (Lugetsinger) در این امر مشارکت داشتند. لو گتسینگر و هیپولیت دریفوس به امر حضرت عبدالبهاء در سال ۱۹۰۱ با مظفرالدّین‌شاه و صدراعظم او در پاریس دیدار کرده و از طرف احبّای مظلوم و ستم‌دیده ایران تقاضای برقراری عدالت نموده بودند. آنها که از حصول موفقیت خود در ملاقات با شاه دلگرم بودند، به نظر می‌رسد برای ملاقات با سلطان عبدالحمید در سال ۱۹۰۲ در ترکیه و تقاضای آزادی حضرت عبدالبهاء طرحی را تهیه کردند. وقتی حضرت عبدالبهاء از این طرح آگاه شدند، قویاً با آن مخالفت کرده از آنها خواستند آن را بالمزه کنار بگذارند.

هیأت تفتیشیه دیگری به ریاست مردی که به شدت تحت تأثیر تحریکات میرزا محمدعلی قرار داشت، اواخر سال ۱۹۰۷ وارد شد. این هیأت مصمم بود در جایی که هیأت پیشین عاجز مانده بود با موفقیت پیش برود. هدف از ارائه گزارش دقیق و مبسوطی که در طول ماه‌ها مساعی مشترک بین هیأت و میرزا محمدعلی و حامیانش تهیه شده بود، توجیه توصیه به تبعید حضرت عبدالبهاء به بیابان‌های شنزار و دور از دسترسی به دریا در فیزان^(۸) بود که با سوء قصد به جان سلطان عبدالحمید مقارن گشت. وقتی گزارش دریافت شد، گفته شده که عبدالحمید آن را کنار زده، گفت: «زمانی دیگر به این خواهیم پرداخت.»^(۹) آن زمان دیگر هرگز از راه نرسید، زیرا در ماه ژوئیه ۱۹۰۸ انقلاب جوانان ترک پیروز شد و ماه‌ها بعد سلطان معزول گشت.

هدف اصلی ناقضین میثاق چنان بود که حضرت عبدالبهاء را از مرکز هدایت امرالله دور کنند و امور جامعه بهائی را در دست بگیرند. در مظلم‌ترین ساعات قیادت هیکل مبارک، وقتی به نظر می‌رسید خطری که جان آن حضرت را تهدید می‌کرد واقعی و قریب‌الوقوع است، طلعت میثاق الواح مبارکه وصایا را مرقوم فرمودند. در این سند، هیکل مبارک توضیح دادند که میرزا محمدعلی چگونه به دست خویش شرایط وصایت آن حضرت را از دست داده است و آن حضرت حفید مجید خود، حضرت شوقی افندی را که آن زمان در عنفوان طفولیت بودند، به مقام ولایت امرالله منصوب فرمودند. طلعت میثاق برای حفظ این سند، آن را در زیر زمین در نقطه‌ای که احدی گمان نمی‌برد، در محل اقامت خود یعنی بیت عبدالله پاشا مدفون ساختند. همشیره حضرت عبدالبهاء، حضرت ورقه مبارکه علیا از انتصاب حضرت شوقی افندی به مقام ولایت امرالله مطلع بودند^(۱) و تردیدی نیست که از محل اختفای الواح وصایا نیز آگاهی داشتند.

آزادی از ظلم و ستم در اثر انقلاب جوانان ترک

فساد، ظلم و بی‌اعتنایی به رفاه مردمی که تحت حکومت آخرین سلاطین عثمانی بودند، وجه مشخصه دوران حاکمیت آنان بود. در طی دوران خلافت سلطان عبدالعزیز بود که حضرت بهاء‌الله در قلمرو تحت حکومتش از جایی به جای دیگر تبعید شدند و شدایدی ناگفتنی را متحمل گشتند. خود سلطان عبدالعزیز محاط به وزرایی بود که «لایتبعون إلا أهوائهم» و «نبدوا أماناتهم وراء ظهورهم و كانوا علی خیانه مبین»^(۱) حضرت بهاء‌الله سلطان را نصیحت می‌فرمایند که: «فأحسین علی العباد كما أحسن الله لك و لاتدع الناس و أمورهم تحت یدی هؤلاء»^(۲) هیکل مبارک به سلطان وعده می‌دهند که اگر به بیان مبارک گوش دهد و به موجب

نصیحت ایشان عمل کند، «یرفعک الله الی مقام ینقطع عنک أیدی کل من علی الأرض اجمعین»^(۱۳) اما همان‌طور که انتظار می‌رفت، سلطان به نصیحت و انذار محبت‌آمیز حضرت بهاء‌الله وقعی ننهاد. افراط و تفریط‌هایی که خصیصه حکومت او بود، بی‌عدالتی‌هایی که مقامات قائم به خدمت در بارگاهش مرتکب می‌شدند، شدایدی که مردم متحمل می‌گشتند و احساس نومیدی و یاسی که گریبان جمعیت مردم را گرفته بود، در دوران حکومت جانشینش عبدالحمید نیز ادامه یافت و سبب آزرده‌گی و خشم گسترده گشت.

وضعیت در ترکیه دائماً روبه وخامت می‌رفت. نارضایتی شدید از وضعیت موجود و فقدان هیچ‌گونه پاسخ و واکنشی از سوی حکام به نیازهای مردمی که تحت حاکمیت آنها بودند، سبب شد که مردم بخصوص نسل جوان، علیه او قیام کنند. انقلاب جوانان ترک، شدت و قوت گرفت و در سال ۱۹۰۸ طلیعه عصر تحوّل اجتماعی و سیاسی نمودار گشت. یکی از خواسته‌های انقلاب، برقراری مجدد قانون اساسی که سلطان عبدالحمید به حالت تعلیق در آورده بود و دیگری آزادی کلیه زندانیان سیاسی بود. حضرت عبدالبهاء شخصیتی سیاسی نبودند، اما اتهامات جعلی علیه ایشان عمداً به نحوی طراحی شده بود که به موارد سیاسی دلالت داشت. هیکل مبارک به دروغ به دست داشتن در اقدامات براندازی علیه حکومت مرکزی متهم شده بودند. وقتی زندانیان سیاسی آزاد شدند، حضرت عبدالبهاء نیز آزادی خود را به دست آوردند. اگر تأخیری در این امر صورت گرفته بود، ایشان قادر نبودند به اجرای اموری مبادرت فرمایند که مقدر بود انجام دهند مانند اکمال بنای اصلی مقام حضرت اعلی، انتقال رمس اطهر آن حضرت که ده سال قبل به ارض اقدس وارد شده بود، به مقبره ابدی خود روی جبل کرم‌ل و شروع سفر مهم و حیاتی‌شان بخصوص به امریکای شمالی مبادرت فرمایند.

انتخاب غرب برای سفری سرنوشت‌ساز

در طول پنجاه و پنج سال بین زمان تبعید حضرت عبدالبهاء از سرزمین زادگاه خود و سال ۱۹۰۸ که آزادی خود را از قید و بند حبس به دست آوردند، اتفاقات زیادی افتاده بود. هیکل مبارک در اوان طفولیت در معیت والد خویش، ایران را ترک کردند و بقیه دوران طفولیت، شباب و بزرگسالی را در انتقال از سرزمینی به سرزمین دیگر، تعهد مسئولیت‌ها و مقابله با معضلات در خدمت حضرت بهاء‌الله و امر قویم ایشان سپری کردند. تا زمان صعود حضرت بهاء‌الله، امر مبارک فقط به ایران، عراق و ترکیه که محل زندگی حضرت بهاء‌الله و نیز سایر ممالک خاورمیانه و اقلیم بعیده از قبیل شبه قاره هندوستان، چین، برخی از ممالک آسیای مرکزی و نقاطی از افریقای شمالی انتشار یافته بود. هیکل مبارک حکام و سلاطین عالم را مخاطب الواح خود قرار داده بودند؛ کتاب مستطاب اقدس و نیز الواح عمده بعد از کتاب اقدس نازل شده و انتشار یافته بودند و اصول معتقدات امر الهی در بیش از صد جلد کتاب و آثار عمده نازله از کلک اطهر بیان شده بود.

آهنگ توسعه و پیشرفت در دوران قیادت حضرت عبدالبهاء جانشین حضرت بهاء‌الله و مرکز میثاق امر ایشان سرعت گرفت. ایشان به تحکیم امر مبارک در اقلیمی که بهائیان سکونت داشتند و تأسیس آن در نقاط جدید مبادرت کردند. یکی از نقاطی که نور ساطعه از حضرت بهاء‌الله اندکی بعد از صعود هیکل مبارک به آن رسوخ کرد، امریکای شمالی بود و از آن جا به اروپا انتشار یافت. انتشار امرالله به نیم کره غربی را حضرت ولی‌امرالله با این عبارت توصیف می‌فرمایند: «از شئون و مظاهر بهیئه دوره میثاق محسوب.»^(۱۴)

اقدامات مخالفان حضرت عبدالبهاء که در شانزده سال اولیّه دوران قیادت ایشان سبب آلام و محن بی حدّ و حصر برای آن وجود اطهر شد، ناکام ماند اما ناآرامی و اضطرابی که ایجاد کرده بودند، در دوران قیادت نفس مبارکی که ایشان به مقام ولایت امرالله منصوب فرموده بودند، ادامه یافت. وقتی ناقضین عهد و پیمان متوجّه شدند که شهرت آنها رو به افول گذاشته و موقعیت خود را در میان احبّاء از دست داده‌اند، اقدامات مخفیانه آنها ازدیاد یافت. آنها برای بی‌اعتبار کردن حضرت عبدالبهاء که هدف اصلی‌شان انتشار هر چه بیشتر تعالیم حضرت بهاءالله، اتّحاد احبّاء در ظلّ رایت سمحای امر الهی و کمک به آنها در جهت فعّالیت جهت اصلاح عالم بود، از هیچ اقدامی فروگذار نکردند.

در طیّ اولین دهه قیادت حضرت عبدالبهاء، رمس حضرت ربّ اعلیّ که پنجاه سال پیش از آن به شهادت رسیده بودند، به سلامت به ارض اقدس رسید. اندکی بعد از ورود رمس اطهر، در طیّ مراسم شروع بنا که در سال ۱۹۰۰ برگزار شد، حضرت عبدالبهاء حجر زاویه مقام حضرت اعلیّ روی جبل کرمل را نهادند. اکمال بنای اولیّه که حضرت عبدالبهاء طبق هدایت حضرت بهاءالله برای استقرار رمس حضرت اعلیّ ساختند، نه سال طول کشید.

تقریباً مقارن وصول رمس مطهر حضرت ربّ اعلیّ به ارض اقدس و هنگامی که تدارکاتی برای ساخت مقام مقدّس اعلیّ فراهم می‌شد، رویدادی مهمّ و چشمگیر با تبعات گسترده اتّفاق افتاد: زائران غربی مشتاق تشرفّ به حضور حضرت عبدالبهاء و زیارت روضه مبارکه علیا در سال ۱۸۹۸ از طریق دریا سفر کرده و در گروه‌های کوچک وارد عکا شدند. وقتی حصر شدّت یافت، توقّفی ایجاد شد، اما وقتی از شدّت محدودیت کاسته شد، تعداد زائران فزونی گرفت؛ اما بسیاری از احبّاء وسایل اقدام به مسافرت دریایی به آن سوی اقیانوس اطلس را نداشتند؛ در

نظر آنها، امید تشرف به حضور حضرت عبدالبهاء تنها در صورتی تحقق می‌یافت که هیکل مبارک به کشور آنها مسافرت نمایند.

زائرانی که به وطن مراجعت می‌کردند و کسانی که نمی‌توانستند به ارض اقدس مسافرت نمایند، عرایضی حضور مبارک تقدیم داشتند که در طی آنها، از هیکل مبارک تقاضا کردند کشور آنها را به حضور و قدوم مبارک قرین مباهات سازند. آنها حتی مبالغی برای تأمین هزینه سفر ایشان جمع‌آوری کردند که هیکل مبارک در کمال محبت و متانت رد فرمودند.^(۱۵)

دعوت‌نامه‌ها نه تنها از احبای الهی بلکه از رهبران مذهبی، شخصیت‌های سیاسی، برگزارکنندگان مؤتمرهای صلح و گروه‌های نگران وضعیت عالم و ثبات آینده آن به حضور حضرت عبدالبهاء واصل گردید. آنها مشتاق ملاقات و استماع کلام نفسی بودند که علی‌رغم اصرار هیکل مبارک که ایشان عبدالبهاء یعنی بنده بهاء هستند، ایشان را «پیامبر شرق» می‌نامیدند.

تقدم سنی، وضعیت نامطلوب صحی، امور مبرمی که باید به آن می‌پرداختند و وضعیت عالم اقدام به اسفار متعدد به اقالیم مختلف عالم را که نور ظهور حضرت بهاء‌الله به آن رسوخ کرده و از آزادی دینی نیز بهره‌مند بودند، عملاً برای آن طلعت انور مستحیل می‌ساخت. طلعت میثاق در برخی از الواح مبارکه، ابراز تمایل فرمودند که به هندوستان، ژاپن و چین سفر کنند، اما کاملاً واقف بودند که این تمایل، ابداً تحقق نمی‌یافت. وقتی هیکل مبارک در شیکاگو بودند، اعضای جامعه هندیان مقیم آن شهر به حضور مبارک رسیدند و «تبریک‌نامه‌ای» را که به رسم استقبال نوشته بودند، برای آن حضرت قرائت کردند. در این خطابه، آنها سفر

مبارک به ایالات متّحده امریکا را «مایه نهایت قدردانی و امتنان» خود ذکر کردند. آنها در همین خطابه اظهار داشتند:

«می‌دانیم که منافع زیاد از مسافرت آن حضرت به وطن ما عاید خواهد شد. زیرا عدم اتّحاد هنود و مسلمان آنها را به نهایت جدال وادار نموده؛ اما تعالیم شما که جمیع مانند اصول تعالیم بزرگان ما است، می‌تواند آنها را متّفق نماید و امم متباینه را متّحد سازد و یقین داریم که مثل این پذیرایی و احترام امریکایی‌ها در هند هم نسبت به آن حضرت مجری خواهد شد.» و قبل از خاتمه آن اظهار داشتند: "خداوند طول عمری به وجود مبارک بدهد تا پیام خود را ابلاغ به کافّه نوع انسان فرمایند."^(۱۶)

شرایط حاکم چنان بود که حضرت عبدالبهاء می‌توانستند فقط یک بار سفر کرده از مرکز هدایت امر مبارک دور شوند. ایشان سفر به غرب را اختیار فرمودند؛ سفری که حضرت ولیّ امرالله «ذروه عظمت و اشراق دوره میثاق»^(۱۷) توصیف فرموده‌اند. این فرصت ذی‌قیمت و بی‌مثیل را حضرت بهاءالله در ایام حیات عنصری خویش، زمانی که کلیّه قوای دنیوی علیه ایشان متّحد شده بودند، پیش‌بینی فرمودند، «إِنَّهُ قَدْ أَشْرَقَ مِنْ جَهَةِ الشَّرْقِ وَظَهَرَ فِي الْعَرَبِ آثَارُهُ»^(۱۸) ایشان هم چنین نبوّت فرمودند: «لَوْ يَسْتَرُونَ النُّورَ فِي الْبَرِّ إِنَّهُ يَظْهَرُ مِنْ قَطْبِ الْبَحْرِ وَيَقُولُ أَنِّي مُحْيِي الْعَالَمِينَ»^(۱۹) این بیانات خطیر و مهمّ با سفر حضرت عبدالبهاء به غرب بخصوص سفر دریایی به ماورای بحر اطلس تحقّق یافت.

فرصت مبادرت به سفر را می‌بایستی بلافاصله مغتنم شمرد، و الاّ برای همیشه از دست می‌رفت. هیکل مبارک با وقوف تامّ بر ناآرامی‌ها و آشوب‌هایی که در شرف وقوع بود و صلح بین‌المللی را تهدید می‌کرد و نیز با آگاهی تامّ بر سال‌های کوتاه و زودگذری که در طئی آن می‌توانستند دست به چنین سفری بزنند، نتیجه چنان

گرفتند که زمان اقدام و تحقق بخشیدن به رسالتی از پیش مقدر شده فرا رسیده است؛ اما نیت خود در مورد زمان دقیق یا مکانی را که میل داشتند به آن سفر کنند، افشا نفرمودند.

حضرت عبدالبهاء در جواب دعوت‌های واصله از احبای ایالات متحده، یک شرط را تعیین فرمودند که قبل از شروع سفری بدان وسعت و عظمت باید عملی می‌شد. آن شرط، عبارت از وحدت جمع احبّا بود. در کلامی منسوب به ایشان آمده است: «دعوت من به آمریکا منوط به وحدت شمل احبّا است.»^(۲۰) اختلاف عقیده در میان احبّا به تشّت و افتراق منجر شده بود. علّت اختلافات، مستقیماً به تخلفات و تحریکات شخصی جاه‌طلب مربوط می‌شد که پیام حضرت بهاء‌الله را به ایالات متحده آمریکا برده و بسیاری را تبلیغ کرده و در ظلّ علم امرالله درآورده بود. نام او ابراهیم خیرالله بود که به بیان حضرت ولیّ امرالله «چشمش را موقّیّت‌های فوق‌العاده‌اش کور کرده بود، کسی که امید داشت که بر اعتقادات و خدمات احبّا و شاگردانش تسلّط کامل داشته باشد، چنین کسی علم مخالفت برافراشت.»^(۲۱) او «روای سهمیم شدن در مرجعیّت حضرت عبدالبهاء را در سر می‌پروراند.»^(۲۲)

خیرالله که اصلاً اهل سوریه و سابقاً از مسیحیان انجیلی بود، در حدود سال ۱۸۸۸ در مصر به امر بهائی اقبال کرد. در سال ۱۸۹۴ به ایالات متحده کوچ کرد و با کسب موقّیّت عظیم به تبلیغ امر بهائی پرداخت. در سال ۱۹۰۰ به گروه اولیّه زائران عکا پیوست و در بیت مبارک حضرت عبدالبهاء مهمان شد؛ هیکل مبارک به گرمی و محبّت از او استقبال کردند و او را به علّت خدماتی که به امرالله کرده بود، ستودند.

حضرت عبدالبهاء، در تصدیق موقّعیّت چشمگیر او در ابلاغ امر مبارک به تعداد بسیار زیادی از نفوس، او را با القابی چون «پطرس بهاء»، «راعی اغنام الهی» و «فاتح امریک» مخاطب ساختند. اما خیرالله به مراتب بیش از این‌ها را طالب بود. وقتی متوجّه شد که «تمامیّت قیادت حضرت عبدالبهاء را نمی‌توان نقض نمود» به مخالفت با ایشان قیام کرد و مصمّم شد گروه هوادارانی برای خود به وجود آورد و در جامعه بهائیان غرب نفوذ کند. اگر ارتقا به مقام حضرت عبدالبهاء میسر نبود، در این صورت بی‌اعتبار ساختن ایشان از طریق افترا و اتهامات کذب می‌توانست برای حصول مقصود تأثیر بسزایی داشته باشد بخصوص اگر با نفوسی که دارای هدف مشابهی بودند، همدست می‌شد. برای حصول مقصود، همراه با سایر ناقضین عهد و میثاق به فعّالیّت پرداخت. او بر آن شد که با «آغاز مبارزاتی بی‌رحمانه، از راه بهتان و افترا به شخص حضرت عبدالبهاء رخنه در ایمان همان کسانی اندازد که خود به مدّت هشت سال به زحمت تبلیغ کرده بود.»^(۲۴)

خیرالله، در مقطعی حیاتی در سرنوشت امر مبارک در غرب به امرالله پشت کرد. همکاریش با دشمنان دیرین حضرت عبدالبهاء در داخل و خارج ایالات متّحده، اقداماتش با هماهنگی آنها برای ترویج بهتان‌ها و مطالب گمراه‌کننده‌ای که به زبان انگلیسی منتشر می‌کرد، اذهان برخی از نفوسی را که تبلیغ کرده بود، مشوّش کرد. احبّا در درک موضع واقعی خیرالله در امر مبارک و نحوه رفتارش دچار تفرقه شدند. حضرت عبدالبهاء در تأکید بر اهمّیّت اتّحاد و اتّفاق، اقدام به صدور و ارسال الواح فرمودند. هیکل مبارک مبلّغان برجسته بهائی از قبیل عبدالکریم طهرانی، مردی که سبب اقبال خیرالله شده بود، سید اسدالله اصفهانی و میرزا ابوالفضائل را به غرب اعزام فرمودند که فرد اخیر، اوایل قرن بیستم میلادی مدّت دو سال در ایالات متّحده اقامت فرمود. مقصود از اقامت طولانی او، عمق بخشیدن به

درک و برداشت احبّا از اصول اعتقادی نازله از قلم حضرت بهاء‌الله و برطرف کردن تردیدهایی بود که هنوز اذهان بعضی از احبّا را به خود مشغول می‌داشت. حضرت عبدالبهاء از آن‌جا که مقام خودشان موضوع مورد مناقشه و محلّ اختلاف بود، تأکید فرمودند که عبودیت، تاج و هاج آن حضرت است و به احبّا قویاً توصیه فرمودند که ایشان را بنده بهاء بدانند و عبدالبهاء بخوانند و از الگو و مثال ایشان پیروی نمایند. این مجهودات، تا حدّی موفقیت‌آمیز بود؛ اما اعاده صحت و سلامت به جسم بیمار جامعه که متحمل مرض تفرقه و اختلاف شده بود، مستلزم پادزهر و نوشدارویی بس قوی بود. حضرت عبدالبهاء از طریق مکاتبه، موارد نگرانی احبّا را مورد بحث قرار داده، نمایندگانی برای کمک به آنها جهت غلبه بر موانع وصول به اتحاد و اتفاق اعزام فرمودند؛ اما هیچ امری جز مسافرت نفس مبارک آن حضرت نمی‌توانست آنها را به مدارج عالیّه‌ای ارتقا بخشد که بعد از سفر تاریخی آن حضرت بدان دست یافتند؛ سفری که حضرت ولیّ امرالله آن را این‌گونه توصیف فرمودند:

«این سفر مقدّس فصل بدیعی در تاریخ قرن اوّل بهائی مفتوح و دوره نوینی در عالم بسط و اشاعه آیین جمال اقدس ابهی ایجاد نمود که در مستقبل ایام، قدر و عظمت آن معلوم و آثار بهیئه مضمیئه‌اش کما ینبغی و یلیق بر جهان و جهانیان مکشوف خواهد گردید.»^(۲۵)

حضرت عبدالبهاء موقعی که عازم کنوشا (Kenosha)، سنگر مستحکم فعالیت‌های خیرالله بودند، در باره اهمّیت حیاتی سفر مبارک به ایالات متّحده چنین فرمودند:

«این صدمات سفر و حضر را برای این تحمل می‌نمایم که بلکه امرالله از بعضی رخنه‌ها محفوظ ماند زیرا من هنوز مطمئن از بعد خود نیستم؛ اگر

مطمئن بودم در گوشه‌ای راحت می‌شدم؛ ابدأ از ارض مقدّسه و جوار روضه مبارکه بیرون نمی‌آمدم. یک دفعه امرالله بعد از شهادت حضرت اعلیٰ در حکایت یحییٰ دچار لطمه شدید شد. مرتبه دیگر پس از صعود جمال مبارک صدمه عظیم دید؛ می‌ترسم باز نفوس خودخواه اخلال در الفت و اتحاد احبّان نمایند. اگر وقت مقتضی بود و تأسیس بیت عدل می‌شد، بیت عدل محافظه می‌نمود.»^(۲۶)

سپس هیکل مبارک در باره اثرات مخرب تفرقه در بدایت دور اسلام فرمودند: «به واسطه نفوسی که ترویج اغراض شخصیّه می‌نمودند و خود را خیرخواه دین می‌شمردند، به کلی اساس اسلام پایمال شد.»

سراغاز انتشار امر بهائی در غرب

حضرت ولی امرالله در توفیق مبارک نوروز ۱۱۰ بدیع خطاب به احبّای شرق به پدیده شگفت‌انگیز انتشار نور امر حضرت بهاءالله به غرب اشاره می‌فرمایند. هیکل مبارک می‌فرمایند:

«انوار این مصباح که در مشکات ارض طا صد سال قبل در بحبوحه طوفان بلا برافروخت و در زوراء از خلف حجبات خارج گشت و در بلور ارض سز متلاًلاً و مشتعل گردید و از افق حصن عکا و قبله اهل بهاء سطوع بر آفاق غربیه نمود و در نتیجه استقرار نظم بدیع الهی شعشعات انوارش پس از انقضای یک قرن از مرکز جهانی عالم بهائی بر کره ارض از اقصی شمال به اقصی جنوب عالم و از شرق اقصی به غرب اقصی پرتوافکند.»^(۲۷)

عالم غرب ابتدا از طریق گزارش‌های مطبوعاتی و آثار مستشرقین از قبیل ادوارد براون^(۲۸) و آکساندر تومانسکی^(۲۹) از امر بهائی اطلاع یافت. ادوارد براون در سال

۱۸۹۰ در عکا به حضور حضرت بهاء‌الله رسید و توصیفی بی‌نظیر از نفسی که ملاقات کرده بود برای آیندگان به یادگار گذاشت. اما شخصی که به طور جدی و فعال به نشر امر حضرت بهاء‌الله در ایالات متحده پرداخت ابراهیم خیرالله بود. او اندکی بعد از صعود هیکل مبارک، قدم به خاک این خطه گذاشت و با جدیت به تبلیغ امر آن حضرت پرداخت. وقتی مجهوداتش به اکیلی موفقیت متوج شد، جاه‌طلبی سیری‌ناپذیرش او را وسوسه کرد و این تمایل به جانش افتاد که رهبر سرشناس بهائیان در غرب بشود. وقتی ثابت شد رویای مزبور دست نیافتنی است، از حضرت عبدالبهاء، مرکز میثاق حضرت بهاء‌الله اعراض کرد و علیه مرجعیت ایشان عصیان نمود. عصیان او سبب اختلاف و شکافی کوتاه‌مدت در جامعه‌ای شد که خود او به تأسیس آن همت گماشته بود و به طور موقت آهنگ پیشرفتی را که خود او به حرکت درآورده بود، دچار وقفه ساخت.

خیرالله، نه اولین و نه تنها شخص در تاریخ امر بهائی است که موفقیتش در میدان تبلیغ به امتحانی دردناک بدل شد و جاه‌طلبی او را برملا ساخت و سبب سقوطش شد، در حالی که امر الهی که او برای اهداف نفسانی خویش مورد استفاده قرار می‌داد، مظفر و فیروز شد و بدون حضور او پیش رفت. در اثر مساعی اولیه خیرالله، امر الهی در نقاط متعدد ایالات متحده تأسیس و تثبیت شد و در نتیجه عصیان و انحطاط او، وحدت احبّا در معرض تهدید و تشیت قرار گرفت. احبّای الهی برای برخورداری از موهبت وجود حضرت عبدالبهاء در میان خود که اعظم موهبت قابل‌تصور برای آنها بود، در ظلّ رایت سمحای عهد و میثاق متحد شدند. سفر طلعت میثاق آنها را برانگیخت تا در تقدیم خدمتی به امر جمال مبارک که هدفش وحدت عالم انسانی است، قیام نمایند؛ این سفر آنها را از این قابلیت برخوردار ساخت که همراه با احبّای کانادا مخاطبان الواح نقشه‌های تبلیغی ملکوتی واقع

شوند که آنها را به روحانی ساختن کره ارض مأمور می‌ساخت. این الواح، زمانی از قلم مبارک صادر شد که جنگ جهانی اول بیداد می‌کرد؛ جنگی که اندکی بعد از مراجعت حضرت عبدالبهاء از اسفار امریکای شمالی و اروپا به ارض اقدس شروع شد و سه سال قبل از صعود هیکل مبارک خاتمه یافت.

سفر مقدر شده از قبل

زمانی که حضرت عبدالبهاء در معیت والد خویش تبعید شدند، ایران در چنگال سلطان مستبد قاجار^(۳۰) گرفتار بود و امپراطوری عثمانی تحت حکومت سلطان جابر خودکامه‌ای^(۳۱) اداره می‌شد. پنجاه و پنج سال بعد، سلسله قاجار و امپراطوری عثمانی در بحبوحه مصائب و مشقات مخرب بودند. انقلاب مشروطیت در ایران قوت می‌گرفت و انقلاب جوانان ترک اساس امپراطوری عثمانی را متزلزل می‌ساخت. در حالی که این دو حکومت در واپسین سال‌های موجودیت خود بودند، حضرت عبدالبهاء در سنّ شصت و چهار سالگی از تقریباً ۵۵ سال تبعید و حبس‌رهایی یافتند. آن سال‌های طولانی شدت و سختی فوق‌العاده و رنج و عذاب بی‌حدّ و حصر صحت عنصری ایشان را زائل ساخته و قوت و رمق جسمانی را از بین برده بود، مع‌هذا هیکل مبارک وقتی آزاد شدند، برای اجرای طرحی که سبب سطوع نور امر حضرت بهاء‌الله در غرب می‌شد و وجدان عالم را نسبت به لزوم فوری پیگیری راه‌حل‌های عملی برای غلبه بر اختلافات عمیق و تأسیس صلح بیدار می‌ساخت، وقت را از دست ندادند.

حضرت بهاء‌الله در ایران متولد شده، پرورش یافتند؛ اما بیشتر دوران زندگی خود را در تبعید در مناطق تحت حکومت ترکیه سپری کردند. ترکیه و ایران اگرچه رقبای سیاسی و از لحاظ اعتقاد به دیانت اسلام مشترک بودند؛ اما هر یک از آنها تعلق به

فرقه‌ای داشتند که دیگری از آن نفرت داشت. دیانت دولتی ایران، اسلام و مذهب شیعه بود، در حالی که ترکیه و دنیای عرب عمدتاً به مذهب سنی گرایش داشتند. شیعیان ایران، آزادانه به عراق که دو شهر مقدس کربلا و نجف در آن قرار دارد، سفر می‌کردند. عراق در آن زمان، بخشی از امپراطوری عثمانی بود. وقتی حکومت ایران تصمیم گرفت حضرت بهاء‌الله را به امید محدود کردن نفوذ ایشان از وطن خود تبعید نماید، هیچ محلّ خاصی را برای ایشان انتخاب نکرد. حضرت بهاء‌الله اراده کردند که به بغداد عزیمت نمایند. بعد از قریب ده سال اقامت در آن شهر، دو قدرت همسایه که شاهد گسترش نفوذ ایشان بودند، همدست شدند تا با فرستاده ایشان و عائله مبارکه به نقاطی که باز هم از مرز ایران دورتر باشد، آزادی آن حضرت را محدودتر نمایند. به این ترتیب، حضرت بهاء‌الله و عائله ایشان به استانبول و ادرنه در ترکیه تبعید شدند. بالاخره آنها را به مستعمره جزایی عکا فرستاده، زندانی کردند؛ در این جا آن گروه تبعیدی دقیقاً تحت نظر بودند و انتظار می‌رفت که نابود شوند؛ اما آنها علی‌رغم مشکلات و شداید بسیار، زنده ماندند و تعدادشان فزونی گرفت. همان طور که قبلاً ذکر شد، حضرت بهاء‌الله در سال ۱۸۹۲ درگذشتند و رمس اطهر ایشان در بهجی، آخرین محلّ اقامت ایشان، درست خارج از شهر عکا استقرار یافت. ^(۳۲) حضرت عبدالبهاء هم‌چنان ساکن قلعه عکا باقی ماندند تا آن که فرمان آزادی ایشان از حبس دریافت شد.

حضرت عبدالبهاء بعد از آزادی، بسیار مشتاق بودند قبل از آن که وضعیّت سلامت ایشان رو به وخامت بیشتر گذارد و اوضاع و رویدادهای عالم مانع شود و اقدام به سفر را برای ایشان غیرممکن سازد به غرب سفر نمایند. وقتی میقات معین فرا رسید، جمیع نیروها هماهنگ شدند تا طرح ایشان تحقّق یابد. حضرت عبدالبهاء سفر خطیر و مهمّ خویش را دو سال بعد از رهایی از آن سال‌های مسجونیت آغاز

فرمودند. دو پادشاه، محمدعلی قاجار، شاه ایران و سلطان عبدالحمید خلیفه عثمانی از تخت سلطنت سرنگون شدند تا ایشان آزاد شوند. بدون آزادی، ایشان قادر نبودند سفر از قبل مقدر شده خویش به غرب را جامه واقعیت ببوشانند. بیان بسیار مهمی در این زمینه در طی دیدارشان از ایالات متحده بر لسان مبارک جاری شد: «ملاحظه کنید دو سلطان معزول شدند تا من آزاد شوم. این جز تقدیر محض نیست.»^(۳۳)

حضرت عبدالبهاء قبل از مبادرت به سفر طولانی و توان فرسای خود، مصمم بودند مقام حضرت اعلی را اکمال و اتمام نمایند و رمس اطهر آن حضرت را در مقر ابدی خود که حضرت بهاء الله پیش بینی فرموده بودند، مستقر سازند. این رسالت نهایتاً در نوروز ۱۹۰۹ در حضور بهائیان زائر و مقیم تحقق یافت و حضرت عبدالبهاء به ایادی مبارک خویش تابوت داخلی حاوی رمس مبارک حضرت رب اعلی و حواری باوفایش^(۳۴) را که با آن حضرت به شهادت رسیده بود، در صندوق مرمری که احبای رنگون، برمه به همین منظور تقدیم کرده بودند، قرار دادند. صندوق مرمری در زمانی مناسب به ارض اقدس رسیده و در مقبره مقام مبارک قرار داده شده و آماده در آغوش گرفتن رمس اطهر اقدس حضرت باب بود.^(۳۵)

برای اقدام به سفری طولانی به اقلیمی که از ارض اقدس دور بود، در اکمال و اتمام رسالتی که ید اقتدار الهیه مقدر فرموده بود، در زمانی که وسایل ارتباطی بین ممالک بسیار ابتدایی و فوق العاده بطئی الحركه بود تا چه رسد بین قارّات، حضرت عبدالبهاء به شخصی قابل اتکا و قابل اعتماد احتیاج داشتند که او را در مرکز هدایت امر مبارک به جای خود منصوب فرمایند. آن شخص کسی نبود جز خواهر محبوبشان، بهائیه خانم (که در غرب به بهیه خانم شهرت دارند) ملقب به حضرت ورقه مبارکه علیا. حضرت ولی امرالله می فرمایند:

«چون بر اثر حکمت مبرم الهی حکم مسجونیت حضرت عبدالبهاء برداشته شد و نقشه‌ای که آن حضرت در تاریخ‌ترین ساعات سجن طرح کرده بودند صورت وقوع یافت بدون دقیقه‌ای تأمل و با کمال اطمینان آن حضرت زمام امور و مسئولیت‌ها را به خواهر مورد اعتماد و احترام خود تفویض فرمود تا به جزئیات مسائلی که در مدت غیبت نسبتاً طولانی از ارض اقدس پیش می‌آمد رسیدگی و نظارت فرماید.»^(۳۶)

تدارکات برای سفر حضرت عبدالبهاء و تنظیم امور در ارض اقدس که در غیاب آن حضرت به راحتی اداره شود، تماماً به آرامی صورت گرفت. اگر نقشه‌ها نابهنگام افشا می‌شد، ناقضین میثاق نهایت تلاش خود را به کار می‌بردند تا ایجاد اختلال و یأس نمایند، لهذا وقتی در آن بعد از ظهر یکی از روزهای ماه سپتامبر سال ۱۹۱۰ حضرت عبدالبهاء به مصر عزیمت فرمودند، همه در بهت و حیرت فرو رفتند. وقتی هیکل مبارک در شرف ترک ارض اقدس یا به احتمال قوی در راه مصر بودند، لوحی به افتخار خواهر خود نازل فرمودند. در این لوح می‌فرمایند:

«یا شقیقتی بل شقیقتی العزیزه حکمت الهیه حکم به فراق موقت نمود^(۳۷)
ولی اشتیاق در نهایت ازدیاد، صبر باید نمود، تحمّل باید کرد، توکل باید نمود، توکل باید جست. چون شما در آن جایی، از هر جهت من را حتم. این روزها من خیال مصر دارم تا خدا چه خواهد. بالتیابه از من سر بر آستان مبارک بگذار و روی و موی به خاک عتبه معطر فرما و از برای من طلب تأیید خدمت کن. بلکه ان شاء الله در مقابل الطاف بی‌پایان حضرت رحمان به قطره‌ای از بحر عبودیت موفق گردم.»^(۳۸)

وقتی معلوم شد که حضرت عبدالبهاء حیفا را ترک کرده‌اند، سیدنی پراگ^(۳۹) خبر را در نامه‌ای خطاب به ایزابلا بریتینگهام (Isabella Brittingham) افشا نمود:

خبرهای خیلی مهمی برایتان دارم. حضرت عبدالبهاء این اقلیم مقدّس را برای اولین مرتبه در طّیّ چهل و دو سال ترک کرده و به مصر تشریف برده‌اند. به اهمّیت عظیم و چشمگیر این اقدام توجّه داشته باشید. با این اقدام بسیار از نبوّات کتب مقدّسه تحقّق می‌یابد ... همه از استماع خبر عزیمت حضرت عبدالبهاء متحیّر شدند زیرا تا آخرین لحظه، احدی اطلاع نداشت که هیکل مبارک قصد عزیمت دارند ... بعد از ظهر روزی که ایشان حرکت فرمودند، هیکل مبارک به منزل میرزا اسدالله آمدند تا با ما ملاقات کنند و مدّتی در کنار چاهی که حفر آن تازه به پایان رسیده است در کنار ما جلوس کردند و فرمودند آمده‌اند مزّه آب را بچشند. ما متوجّه نشدیم که این ملاقات در واقع برای خداحافظی بوده است. سپس ایشان کزوسه‌ای گرفتند و به بالای تپّه به مرقد مقدّس (حضرت باب) تشریف بردند. آن شب، طبق معمول احبّا در مقابل بیت مبارک حضرت عبدالبهاء اجتماع کردند تا طبق معمول هر روزه از برکت حضور مبارک برخوردار شوند، اما انتظار ما بیهوده بود زیرا یکی از دامادهای هیکل مبارک آمد و به ما گفت که حضرت عبدالبهاء سوار بر کشتی بخار خدیوی به پورت سعید تشریف برده‌اند.^(۴۰)

طولی نکشید که همه متوجّه غیبت حضرت عبدالبهاء در ارض اقدس شدند. دوستان عائله مبارکه که بهائی نبودند، استفسار کردند که هیکل مبارک به کجا تشریف برده‌اند. حضرت عبدالبهاء در لوحی که به افتخار حرم مبارک صادر فرمودند، چنین می‌فرمایند:

اگر مردم از مکان من استفسار نمایند به آنها بگویید که بعضی از نفوس برجسته امریکایی و اروپایی مکرراً وعده گرفتند که به مناطق مزبور سفری نمایم ... حتّی المقدور طفره بروید ... هرچه کمتر گفته شود، بهتر است. به

دکتر فالشیر (Fallshceer) نیز بگوید حقیقت را افشا نکند و شما نیز حتی‌الامکان نباید موضوع را برملا سازید. (ترجمه)^(۴۱)

دکتر فالشیر، طبیب خانوادگی بود که در حیفا زندگی می‌کرد. او دوستی نزدیک و مورد اعتماد بود. او از سفر حضرت عبدالبهاء به مصر و نقشهٔ هیکل مبارکه برای سفر به مارسی (Marseille) که قرار بود (مردی صاحب‌نام) را ملاقات کنند خبر داشت. در واقع او واسطهٔ بین حضرت عبدالبهاء و آن شخص بود.^(۴۲) این ملاقات فوق‌العاده محرمانه بود. نام آن شخص و اطلاعات مربوط به این ملاقات که آیا واقع شد و نتیجه چه بود هم چنان سری باقی ماند.

مصر، نقطهٔ آغازین سفر سرنوشت‌ساز حضرت عبدالبهاء بود که در طی آن هیکل مبارک نور تابان و پرفروغ ظهور حضرت بهاء‌الله را بر عالم غرب ساطع فرمودند. ژولیت تامپسون در خاطرات خود مطلبی را ثبت می‌کند که حضرت عبدالبهاء در سال ۱۹۰۹ که او برای زیارت رفته بود به او فرمودند، یعنی همان سالی که رمس حضرت ربّ اعلیٰ در مقرّ ابدی خود استقرار یافت. بیان مزبور ارتباط بین بیان حضرت بهاء‌الله در بارهٔ نور ظهور آن حضرت که در شرق طالع شده و آثار سلطنت و عظمت آن حضرت در غرب ظاهر خواهد شد مورد توجه قرار می‌دهد و نیز تأیید می‌کند که اگر تلاشی برای مخفی کردن نور مزبور در خشکی صورت گرفت، در قلب اقیانوس سر بلند خواهد کرد. ژولیت می‌نویسد: «با حضرت مولی‌الوری و منور خانم^(۴۳) پشت بام بیت مبارک در عکا بودیم. سرکار آقا به ماه اشاره کرده، فرمودند: شرق. قمر. خیر! من شمس مغرب هستم.»^(۴۴)

حضرت عبدالبهاء در توضیح این نکته که تابش و سطوع نور ملکوت بر غرب به مراتب اعظم است، می‌فرمایند:

«انَّ الشَّرْقَ استضاءت آفاقها بانوار الملكوت و عنقرب تتلأأ هذه الانوار في مطالع الغرب اعظم من الشَّرْق و تحيي القلوب في تلك الاقاليم بتعاليم الله و تأخذ محبةُ الله الافئدة الصافية.»^(۴۵)

مساعی متوالیه در طول چند دهه برای اطفای نور ظهور حضرت بهاء‌الله در سرزمین زادگاهش و در ممالک تحت حکومت عثمانی موجد قوای محرکه‌ای شد تا در اقالیمی دارای آینده‌ای روشن در امریکای شمالی ظهور و بروزی یابد و از آن‌جا به سایر ممالک نیم‌کره غربی سرایت کند. حضرت عبدالبهاء در طی سفرهایشان با نفوسی از کلیت طبقات و با انواع پیشینه‌ها و سوابق ملاقات فرمودند. هیکل مبارک با نورانیت شخصیتی بی‌مثیل، محبتی الهی، حکمت، شفقت و تفاهم، بسیاری از نفوس را متحول ساختند و ابواب نجات و فلاح ابدی را به روی آنها مفتوح فرمودند. آثار بسیاری از نفوس مقبله را در دست داریم که اثراتی را که از ملاقات رو در رو با آن حضرت گرفته‌اند به ثبت رسانده‌اند. هم‌چنین سخنان بسیاری از افرادی را در دست داریم که در زمره پیروان آن حضرت نبودند، اما با بصیرت معنوی خویش نوری را که به واسطه وجود مبارک ساطع بود مشاهده می‌کردند.

ضیاء پاشا سفیر ترکیه، کشوری که در نهایت بیدادگری و مدّتی بس طولانی به اذیت و آزار حضرت بهاء‌الله و حضرت عبدالبهاء همّت گماشته بود، به افتخار مرکز میثاق حضرت بهاء‌الله مهمانی شامی در محلّ سفارت ترکیه برگزار نمود. بعد از شام، او سخنرانی پرشوری ایراد کرد. برخاست و نگاهی عاشقانه به حضرت مولی‌الوری انداخت و ایشان را «نور عالم، فرید عصر، که برای انتشار جلال و کمال خویش در میان ما آمده‌اند» خواند.^(۴۶)

در جلسهٔ محفل صلح نیویورک که در هتل آستور (Astor) نیویورک برگزار شد، «تا آن‌که مسس پنسر [آنا گارلند اسپنسر Anna Garland Spencer] وجود مبارک را به اسم پیغمبر صلح و نبیِّ شرق تمجید نمود.»^(۴۷) «جنرال قنصل ایران [آقای توپاکیان] طلعت انور را جمال الهی و جلال شرق خواند.»^(۴۸)

والی لاهور، خان بهادر الله بخش، حضرت عبدالبهاء را یک روز صبح زود در اواسط ماه مه ۱۹۱۲ در خانهٔ آپارتمانی هودسن ملاقات کرد. سه روز بعد ژولیت تامپسون یادداشتی از او دریافت کرد که نوشته بود: «عبدالبهاء نور الهی امروز است.»^(۴۹)

آقای لی مک‌کلانگ (Lee McClung) وزیر خزانه‌داری ایالات متحده در منزل خانم پارسونز با حضرت عبدالبهاء ملاقات کرد. او در جواب ژولیت تامپسون که از وی پرسید در ملاقات با حضرت عبدالبهاء چه احساسی داشت، گفت: «خوب، احساس می‌کردم که گویی در حضور یکی از انبیای بزرگ اعصار کهن مانند ایلیا، اشعیا، موسی هستم. خیر، به مراتب بیش از آن! حضرت مسیح ... خیر، الآن فهمیدم. ایشان در نظر من پدر آسمانی بودند.»^(۵۰)

لورنس وایت (Lawrence White) از دوستان ژولیت تامپسون از یوتیکا Utica برای ملاقات با حضرت عبدالبهاء به نیویورک آمده بود. او بعد از ملاقات با حضرت عبدالبهاء در کلیسای باپتیست ماونت موریس (Mount Morris Baptist Church) زمزمه‌کنان گفت: «اورا بنگر و مسیح را ببین.»^(۵۱)

حضرت ولی‌ام‌الله در تاریخ تحلیلی خود از قرن اول دور بهائی (۱۹۴۴-۱۸۴۴) بین (اشرف نقطهٔ احتراق) دوران رسالت حضرت بهاء‌الله که پیام خود را به حکام و رؤسای ارض ابلاغ فرمودند و حدّ اعلای دوران حضرت عبدالبهاء وقتی که «به بتّ تعالیم و بسط جلال و اعتلای امر اب بزرگوارش در بین شعوب و جوامع عالم قیام

فرمود و افق باختر را از اشعه فروزان کوکب خاور منور گردانید و آن مرز و بوم را به نفحات قدس حضرت قیوم زنده و پاینده ساخت «مقایسه‌ای انجام می‌دهند. هیکل مبارک می‌فرمایند:

«همان‌طور که نیر ظهور جمال اقدس ابهتی در حین اعلام امر مبارک به رؤسا و زمامداران ارض در ارض سرّ به اشرف نقطه احتراق واصل گردید بدر عهد و میثاق الهی نیز هنگامی به اوج اعلی و مقرّاسنای خویش متعارج شد که مرکز عهدالله به بتّ تعالیم و بسط جلال و اعتلای امراب بزرگوارش در بین شعوب و جوامع عالم قیام فرمود و افق باختر را از اشعه فروزان کوکب خاور منور گردانید و آن مرز و بوم را به نفحات قدس حضرت قیوم زنده و پاینده ساخت.»^(۵۲)

توفیق حضرت عبدالبهاء به اقدام به این سفر تاریخی در اثر تفوق میثاق

حضرت ولیّ امرالله به سفر سه ساله حضرت عبدالبهاء به غرب به عنوان رسالتی اشاره دارند و توضیح می‌فرمایند که چگونه تفوق عهد و میثاق تحقّق این رسالت را میسر ساخت:

«قیام آن منادی ملکوت به نشر نفحات سبحانی و ابلاغ تعالیم بزدانی در مدن و دیار غرب که اعظم اشراق آن کوکب نوار و اشرف تجلی آن سراج و هاج است، مقام و منزلت میثاق و رفعت عهد نیر آفاق را بیش از پیش روشن و لایح گردانید.»^(۵۳)

حسن موقر بالیوزی در تأیید رفعت و تفوق میثاق تا زمان آغاز سفر حضرت عبدالبهاء به غرب می‌نویسد:

«اکنون از میرزا محمدعلی و هوادارانش به کلی سلب اعتبار شده بود. در غیاب حضرت عبدالبهاء از ارض اقدس، ناقضین میثاق میدان را به کلی در اختیار داشتند، اما عجز صرف آنها برای مبادرت به هر گونه حرکتی جهت ایجاد اختلال در وحدت شمل اهل بهاء، سقوط و هبوط آنها را قطعی و مسلم ساخت. حضرت عبدالبهاء در لوح مبارکی که در آن زمان خطاب به یکی از بهائیان اسکندرون صادر فرموده بودند، بر این نکته تأکید کردند.»^(۵۴)

اولین علائم مظفریت عهد و میثاق زمانی مشهود گشت که زائران غربی به عکا وارد شدند، چند روز دلپذیر و فوق‌العاده عالی را در حضور حضرت عبدالبهاء گذراندند و در حالی که کاملاً متحوّل شده بودند، به اوطان خود مراجعت کردند. تا زمانی که گروه اول زائران غربی به سواحل ارض اقدس برسند، تقریباً تمامی اعضای عائله حضرت بهاء‌الله به مخالفت حضرت عبدالبهاء قیام کرده بودند. ورود زائران سبب مسرت عظیم قلب مقدّس حضرت ورقه مبارکه علیا و سایر اعضای عائله مبارکه که مدّت‌های مدید نگران صحت و امنیت هیکل مبارک بودند، شد. حضرت ولی‌امرالله می‌فرماید:

«فقط پس از ورود زائرین بود که افسردگی شدیدی که بر افراد خانواده مصیبت‌دیده حضرت عبدالبهاء سایه افکنده بود، بالاخره برطرف شد. به وسیله این ملاقات‌های پیایی ورقه مبارکه علیا که از میان نسای اعضای خانواده پدر تنها کسی بود که با برادر بزرگوارش با طغیان و شورش تقریباً تمام اقوام و معاشرین مواجهه می‌کرد، آن تسلائی خاطری را یافت که تا آخرین لحظات حیات باقی بود.»^(۵۵)

وقتی زائران غربی در سال‌های اخیر قرن نوزدهم وارد عکا شدند، عرصه برای سفر تقریباً دوازده سال بعد حضرت عبدالبهاء به امریکای شمالی و اروپا مهیا گردید:

با بازگشت زائران مذکور که بلافاصله پس از صعود حضرت بهاء‌الله مشرف شدند، آفتاب عالم‌تاب میثاق که چند صباحی با نفوذ مرکز نقض در امریکا پوشیده بود، از پشت ابرها در بحبوحه انقلابات مستولیه ناجحاً مظفراً بیرون آمد و با شکوه و جلال درخشیدن گرفت ... با قوایی که این گروه کوچک زائران پس از مراجعتشان در قلب آن قاره تولید کردند، جمیع نقشه‌های شریری که ممکن بود اسباب تضييع امرالله گردد، نقش بر آب شد.^(۵۶)

زائرانی که به اوطان خود مراجعت کردند، شعله اشتیاق به ملاقات حضرت عبدالبهاء را در قلوب احبّاء که اکثراً به علت فقدان وسایل لازم قادر به وصول به حضور مبارک نبودند، روشن کردند. بسیار از آنها با آن حضرت مکاتبه کرده، الواحی دریافت داشتند. بسیاری از آنها از توضیحاتی که زائران برگشته از ارض اقدس می‌دادند، مطالبی درباره تحوّل که تجربه کرده بودند، شنیدند. این احبّاء بر خلاف بسیاری از کسانی که در خاورمیانه و سایر کشورهای اسلامی سکونت داشتند، از موهبت آزادی برخوردار بودند و می‌توانستند پذیرای حضرت عبدالبهاء در میان خود باشند؛ بنابراین، عرایض مکرر به حضور مبارک ارسال و تقاضا کردند که هیکل مبارک آنها را با حضور خود متباهی سازند. سفر حضرت عبدالبهاء به امریکای شمالی اقداماتی را که احبّای باوفا در امر الهی انجام داده بودند تحکیم بیشتر بخشید، تردیدها را از قلوب کسانی که در مناطق تحت نفوذ ناقضین میثاق دچار شبهه شده بودند زدود و بر اهمّیت حیاتی اتحاد و اتفاق در میان احبّاء مهر تأکید نهاد.

رفتار شاهزادگان قاجار مسئول قتل عام بهائیان در ایران

از جمله کسانی که در اولین سفر حضرت عبدالبهاء به اروپا به حضور هیکل مبارک رسیدند، شاهزاده‌ای بود که شخصاً مسئول کشتار بهائیان در اصفهان بود. ظلّ السلطان^(۵۷) فرزند ارشد ناصرالدین شاه و دوپسرش در تونون Thonon در ساحل دریاچه ژنو به حضور مبارک رسیدند. ژولیت تامپسون این ملاقات را این‌گونه توصیف می‌کند:

در محلّ اقامت حضرت عبدالبهاء، فرد اروپایی متشخصی^(۵۸) بود که به ایران سفر کرده و با ظلّ السلطان دیدار کرده بود. یک روز وقتی فرد اروپایی روی ایوان دارای تارمی هتل در تونون ایستاده بود و حضرت عبدالبهاء در فاصله اندکی مشی می‌فرمودند، ظلّ السلطان به ایوان نزدیک شد. حضرت عبدالبهاء مثل همیشه مولوی بر سر، ردای بلند سفیدی با کمر بند و روی آن عبایی ایرانی به تن داشتند. ظلّ السلطان بعد از سلام و تحیت با فرد اروپایی بلافاصله پرسید:

«آن ایرانی محترم کیست؟»

«حضرت عبدالبهاء.»

«مرا نزد ایشان ببر.»

فرد اروپایی بعداً در توصیف این صحنه گفت: «ای کاش می‌توانستید مزخرفات مفلوکانه او در بیان بهانه‌های فلاکت بارش را بشنوید!»

اما حضرت عبدالبهاء شاهزاده را در آغوش خود گرفتند و در جواب او فرمودند: «آن چه که بوده، مربوط به گذشته است. دیگر در باره آن فکر نکنید. دو فرزندتان را بفرستید، ببینم. مایلیم با فرزندان شما ملاقات کنم.»

آنها هر یک به تنهایی آمدند. هر کدام از آنها یک روز نزد حضرت عبدالبهاء بودند. فرزند اول^(۵۹) اگرچه پسر نابالغی بود، با این همه احترام عظیمی به ایشان گذاشت. فرزند دوم^(۶۰) که بزرگ‌تر و حسّاس‌تر بود، در حالی که بی‌اختیار می‌گریست از اتاق حضرت عبدالبهاء که به تنهایی در آن پذیرفته شده بود، خارج شد.

او گفت: «ای کاش می‌توانستم بار دیگر، این دفعه در خانواده‌ای جز خانوادهٔ خودم متولّد شوم!» زیرا نه تنها در دوران سلطنت عمویش بسیاری از بهائیان (بیش از صد نفر به تحریک پدرش) به قتل رسیده بودند و جان حضرت عبدالبهاء بارها و بارها در معرض تهدید واقع شده بود، بلکه پدربزرگش ناصرالدین‌شاه، دستور اعدام حضرت باب و نیز شکنجه و قتل هزار بایی را صادر کرده بود. شاهزادهٔ جوان «تولّدی مجدّد» یافته بود - بهائی شده بود.^(۶۱)

شاهزادهٔ دیگری که در انگلستان در سفر دوم حضرت عبدالبهاء به حضور آن حضرت رسید، محمود میرزا جلال‌الدوله بود. در دوران حکومت وی بریزد، بهائیان این منطقه در سال ۱۹۰۳ از مظالم بی‌سابقه در رنج و عذاب افتادند و بسیاری از آنها به شهادت رسیدند. «او اینک مردی درمانده و تبعیدی بود که به نظر می‌رسید پشیمان شده و تقاضای بخشش داشت. او خود را به پای حضرت عبدالبهاء انداخت، اما هیکل مبارک اجازه ندادند او خود را ذلیل سازد.»^(۶۲)

واکنش نمایندگان سیاسی ایرانی

در ایالات متّحدهٔ امریکا و اروپا حضرت عبدالبهاء با حکام و مقامات ایرانی ملاقات کردند؛ آنها به طور خودانگیخته از آن چه که سفر آن حضرت برای کشورشان به ارمغان آورده بود، اظهار خشنودی و تقدیر نمودند. چند سال قبل از آن

چنین ملاقات‌هایی ابداً به تصوّر نمی‌آمد، زیرا بهائیان در کشور مزبور به دلیل سیاست حاکم بر مملکت که روحانیون تعیین می‌کردند به نحوی بی‌رحمانه در معرض تزییقات بودند.

مقامات عالی‌رتبه ایرانی در ایالات متّحده در کمال مسرت شاهد تحسین و احترام ساکنان کشور مزبور به حضرت عبدالبهاء بودند. آنها مباحثات می‌کردند که سفر ایشان سبب عزّت و رفعت ایران و مشرق‌زمین شده است. جنرال قنسول ایران در نیویورک، آقای توپاکیان ایشان و ملتزمین را به منزل خود در نیویورک دعوت کرد و «ترتیبی داد که نفوس برجسته با ایشان دیدار داشته باشند و برخی از ارباب جراید با آن حضرت مصاحبه کنند.»^(۶۳)

وزیر مختار ایران در لندن، مشیرالملک، اندکی بعد از ورود آن حضرت به آن‌جا در دسامبر ۱۹۱۲ با ایشان ملاقات کرد و از آن حضرت «در باره کاری که ایشان در آمریکا انجام داده بودند - که "مظفریّت‌های ابدی کسب کرده‌اند که سبب جلال زوال ناپذیر برای امم شرق خواهد شد" مطالبی شنید.»^(۶۴) چند هفته بعد، همان وزیر «ضیافت شامی به افتخار حضرت عبدالبهاء در محلّ دفتر نمایندگی‌اش برگزار کرد. وزیر و کارکنانش از استماع خبر سفر حضرت عبدالبهاء به اسکاتلند و استقبالی در خور از آن حضرت در ادینبورو (Edinburgh) ابراز مسرت کردند.» گزارش‌های مطبوعاتی فی نفسه دلیلی واضح بود که هیکل مبارک «فی الحقیقه سبب عزّت و جلال اهل شرق شده بودند ... همان‌طور که هیکل مبارک در ملاقات اول برای وزیر توصیف فرموده بودند.»^(۶۵)

وزیر مختار ایران در پاریس، عبدالصمدخان ممتازالسلطنه یک هفته بعد از ورود هیکل مبارک با ایشان ملاقات کرد. تعدادی از اهالی شرق آمریکا نیز حضور

داشتند که متفقاً اظهار می‌داشتند که در حضور حضرت عبدالبهاء احساس می‌کردند در وطن خود هستند.^(۶۶)

یکی از اعضای برجسته جامعه اشرافی حاکم بر ایران، دوست محمدخان معیرالممالک، داماد مظفرالدین‌شاه (۱۸۹۶ - ۱۹۰۷) «چنان مجذوب و شیفته شخص حضرت عبدالبهاء شده بود که همواره طالب حضور ایشان بود و تقریباً می‌شد او را یکی از ملتزمین رکاب طلعت میثاق به حساب آورد.»^(۶۷)

این‌ها و موارد دیگری از ارتباطات و معاشرت‌های بدون مانع، مبتنی بر مودت و احترام متقابل بین حضرت عبدالبهاء و مقامات حکومت ایران این سؤال را به ذهن هر فردی متبادر می‌سازد که اگر هیکل مبارک به هر نقطه دیگری از جهان سفر می‌فرمودند آیا همین حالت در جای دیگری هم امکان‌پذیر بود؟

خطابات عمومی حضرت عبدالبهاء

حضرت عبدالبهاء با خطباتی که شخصاً در اجتماعات بزرگ متحرّیان مشتاق در جهان آزاد ایراد فرمودند، آنچه را که والد بزرگوارشان چند دهه قبل نازل فرموده بودند، اعلام کردند. هیکل مبارک توضیح دادند که هدف وحدت عالم انسانی و صلح عمومی چگونه قابل حصول خواهد بود. طلعت میثاق تعالیم حضرت بهاء‌الله را در بی‌پیرایه‌ترین شکل خود به نفوسی که برای اولین مرتبه آن را استماع می‌کردند، ابلاغ فرمودند. هیکل مبارک هم‌چنین سوء تفاهمات و برداشت‌های نادرستی را که از طریق افراد خودمحموری مطرح شده بود که در لباس تبلیغ امر بهائی به ترویج مصالح شخصی خود پرداخته بودند، اصلاح فرمودند. این فرصت بی‌بدیل اگر از دست رفته بود، دیگر بار حاصل نمی‌شد زیرا اندکی بعد از مراجعت

هیکل مبارک از این سفر به ارض اقدس جنگ جهانی اول درگرفت و سه سال بعد از اختتام آن، طلعت میثاق در نوامبر ۱۹۲۱ صعود فرمودند. با سفر ایشان به غرب، برای اولین مرتبه در طول تاریخ وقایع دینی، نور شمس حقیقت که در شرق طالع شده بود، غرب را با نفسی که حضرت بهاء‌الله به مقام مرکز میثاق منصوب فرموده و در جایگاه مبین منصوص بیانات خود تعیین فرموده بودند منیر نمود.

حضرت عبدالبهاء از سازمان‌هایی که مشتاق ملاقات با ایشان و کسب نورانیت و افکار روشن از آن حضرت بودند نیز دعوت‌نامه‌هایی دریافت فرموده بودند. عالم در حال حرکت به سوی منازعه‌ای بود که ممالک بسیاری را مبتلا می‌ساخت. آثار شوم تهدید جنگ اول جهانی در افق نمودار بود. بسیاری از نهادها برای ترویج حسن نیت در میان مردمان و ارتقای سطح آگاهی در رابطه با خطرات جنگ، سخت مشغول فعالیت بودند. آرا و نظرات آنها غالباً حول امراض اقتصادی، اجتماعی و سیاسی بود که مردم با پیشینه‌ها و پیش‌زمینه‌های گوناگون به آن مبتلا بودند. حضرت عبدالبهاء بر اصول محوری که حضرت بهاء‌الله بیان فرموده بودند، تأکید داشتند و آن این که وحدت عالم انسانی شرط اصلی برای پرداختن به امراض مبتلا به عالم انسانی است، تعصبات از هر نوع که باشد، باید از میان برود، تعلیم و تربیت باید عمومی و اجباری شود، اولویت‌هایی که بر مبنای جنسیت و رنگ پوست به نفوس اعطا می‌شود باید جای خود را به حقوق برابر برای همه بدهد. ماهیت پیام ایشان روحانی بود. هیکل مبارک از مدنیتی حمایت می‌کردند که وجوه مادی و روحانی آن کاملاً متعادل و متوازن باشد.

از جمله مؤتمرهایی که حضرت عبدالبهاء در ایالات متحده در آن حضور یافتند، کنفرانس بین‌المللی صلح لیک موهونک (Lake Mohonk) بود. این یکی از معتبرترین سازمان‌هایی بود که به جستجوی راه‌حل‌های مسالمت‌آمیز برای مسائل

مبتلا به نوع بشر می‌پرداخت. هجدهمین اجلاس سالانه کنفرانس در باره حکمیت بین‌المللی در تاریخ ۱۷- ۱۵ مه ۱۹۱۲ در لیک موهونک نیویورک تشکیل شد. هیأت‌های نمایندگی و مهمانانی از بسیاری از ممالک در آن حضور یافتند. از حضرت عبدالبهاء دعوت شده بود که در آن حضور یابند و هیکل مبارک پذیرفته بودند.

نشریه ایوینینگ سان (Evening Sun) که در نیویورک منتشر می‌شد، در شماره ۲۵۰۶۸ مورخ ۸ مه ۱۹۱۲ چنین نوشت:

هجدهمین کنفرانس سالانه لیک موهونک در باره حکمیت بین‌المللی بنا به دعوت آلبرت سمایلی (Albert Smiley) در تاریخ ۱۷ - ۱۵ مه در موهونک لیک نیویورک تشکیل خواهد شد و اعضای آن را افراد متشخصی از بسیاری از کشورها تشکیل می‌دهند. از جمله افراد برجسته‌ای که از خارج از کشور آمده، در این کنفرانس سخنرانی خواهند کرد ... عبدالبهاء عباس از ایران، رهبر نهضت بهائی است.

نشریه پرس (PRESS) منتشره در پیتسبورگ (Pittsburg) ایالت پنسیلوانیا در نشر ۸ مه ۱۹۱۲ در باره خطابه حضرت عبدالبهاء در شامگاه ۷ مه در هتل شنلی (Schenley) خطاب به تقریباً چهارصد نفر مخاطبانی که به دقت به استماع کلام ایشان پرداخته بودند در مقاله‌ای با عنوان (سخنرانی‌های عبدالبهاء در باره دیانت صلح) چنین نوشت:

روش ایشان فوق‌العاده ساده، عاری از هرگونه خودنمایی و تظاهر و بدون هیچ تکلف و پیرایه‌ای است و ایراد خطابه و اعلام پیام ایشان در کمال مسرت، صمیمیت و سرعت صورت گرفت. دیانت بهائی از ایران نشأت می‌گیرد و عصر

صلح، وحدت لسان، سیاست و مرام‌های روحانی را ترویج می‌دهد. آموزه این دیانت، اخوت عمومی انسان است ... عبدالبهاء پسر بهاء‌الله، مؤسس این دیانت است. وضعیّت ظاهر ایشان با شعرات و محاسن بلند سفید و خصوصیات بارز قوت، محبت و مسالمت، نشان می‌دهد که شخصیّتی قابل احترام هستند ...

عبدالبهاء فرمود که بهائیان به برابری زن و مرد معتقدند زیرا مادام که نسوان دارای حقّ بیان مساوی در امور عالم نباشند، جنگ منسوخ نخواهد شد. آنها به هماهنگی و انطباق علم و دین به وحدت حیات با کُلّ خیر، به اصلاح دینی شرایط سیاسی و اقتصادی، به زندگی متعادل و معقول، به رضایت و قناعت و به پیروی از تعالیم مؤسس دیانت محبت یعنی عیسای ناصری اعتقاد دارند.

نمایندگانی از انجمن‌ها و کلیساهای مختلف پیتسبورگ در میان جمعیت حضور داشتند. نمایندگان گروه‌های (Thoughtist)، تیاسفی‌ها، کریشن ساینتیست و یونیتترین با فرقه‌های مذهبی بنیادگراتر دیدار داشتند...

ایشان در همین ماه در کنفرانس صلح موهونک در ایالت نیویورک نیز سخنرانی خواهند داشت.

نشریه اوربان گازت (Urban Gazette) در شماره ۲۵۱۰۴ مورخ ۱۶ مه ۱۹۱۲ در مقاله‌ای با عنوان «جرسی سیتی کلام مبلغ صلح را خواهد شنید» نوشت:

عبدالبهای مشهور، شامگاه شنبه در کلیسای اخوت سخنرانی خواهد کرد. به نظر می‌رسد فقط یک نفر است که موفق شده با صداقت و صمیمیت بی‌طرفانه و نیز با قوه عملی و روحانی در حمایت از صلح بین‌المللی و اخوت عمومی انسان، عالم را تحت تأثیر قرار دهد. این فرد، عبدالبهاء از ایران است. تاریخ حیات این مرد عبارت از امور چشمگیر و قابل توجه کُلّ

تاریخ است. این مرد از ته سالگی که به علت اعتقادات دینی خود و پدرش تحت ظلم و ستم حکومت ترکیه در تبعید و زندان به سر برده در معیت والدش اهل عالم را به زندان خود در عکا واقع در سوریه جلب کرده‌اند تا از پیام آنها الهامی شگفت‌انگیز کسب کنند.

در مقاله‌ای که با عنوان «مرد ایرانی در باره آیین خود توضیح می‌دهد» در شماره ۲۵۱۱۴ نشریه ایوینینگ ترنسکرپت او بوستون (Evening Transcript of Boston) مورخ ۱۸ مه ۱۹۱۲ درج شد چنین آمده است:

... اصول نهضت بهائی که ابدأً بیان شاعرانه تصوف جدید شرقی یا اصول فرقه‌ای جدید نیست، معلوم شد عبارت از آخرین کلام در پیشرفته‌ترین تفکر اجتماعی، اقتصادی، آموزشی، سیاسی و مذهبی امروز است. موضوع اصلی و مطلب عمده بیانات فرد ایرانی که مدت نیم قرن در شرق مشهور بوده؛ اما در اروپای غربی یا امریکا چندان شهرتی نداشته، عبارت از وحدت و جهان‌شمولی است.

عبدالبهاء اعلام می‌کند که متجاوز از پنجاه سال قبل یکی از دروس اصلی که والدش در صدد بوده به پیروانش القا نماید لزوم صلح جهانی از طریق معاهده‌های حکمیت است. او این نظریه را حتی تا حد بیان شرایط معاهده برای حکمیت بین‌المللی، نیروی انتظامی بین‌المللی و خلع سلاح تدریجی توسعه می‌دهد. او از اختلاط پیروان کلیه ادیان حمایت کرده با اختلافات مذاهب مخالفت می‌کند. او می‌نویسد: «اساس حقیقی جمیع ادیان باید تثبیت گردد.» «باید وحدت دین وجود داشته باشد.»

حتی از زبان عمومی نیز حمایت می‌شود. در بند دیگری از آثار او می‌خوانیم:
«اختلاف زبان‌ها سبب افتراق بین ملت‌ها است.»^(۶۸)

این اعتقاد را نیز دارند که برابری دو جنس باید به حالت صحیح برقرار گردد. تنها دلیلی که زنان به اندازه مردان پیشرفت نکرده‌اند، عدم آموزش آنها بوده است.

آثار و نوشته‌های آنها درباره دین، اخلاقیات، تعلیم و تربیت، کار، حکومت و سایر موضوعات است؛ اما آنچه که بر تمامی آنها حاکم است، آرمان وحدت و عائله واحده جهانی است.

نشریه د ورلد (The World) که جوزف پولیتزر (Joseph Pulitzer) آن را تأسیس کرده، در تاریخ ۱۳ ژوئیه ۱۹۱۲ در بخش (یادداشت‌ها و اخبار کلیساها) نوشت:

در پی خطابات او، در همه جا موجی قوی از تأثیر به سوی اتحاد و اتفاق مسیحی و تصدیق آیین مسیحی بر وحدتی گسترده‌تر که عبارت از اخوت حقیقی و ائتلاف واقعی در میان کلیه نظام‌های دینی شرق و غرب است، مشاهده شده است.

وقتی حضرت عبدالبهاء در بازگشت از سفر امریکای شمالی به لندن رسیدند، گزارشگران درباره مقصود از سفرشان سؤال کردند. هیکل مبارک جواب دادند:

از امریکا می‌آیم. نه ماه در صفحات امریکا بودم. به هر شهری رفتم؛ در کنائس و مجامع هر مدینه‌ای صحبت داشتم و در کانفرانس‌های عدیده مثل کانفرانس لیک مِهانگ مدعو بودم و در دارالفنون‌ها حاضر. همه جا به دعوت برای صحبت رفتم و اساس گفتگوی من تعالیم حضرت بهاء‌الله بود که به موجب آن تعالیم، کل را دعوت نمودم به صلح عمومی بین ادیان و صلح عمومی بین اجناس و صلح عمومی بین دول و اقالیم و دلایل بر وجود صلح اقامه نمودم و به براهین عقلیه ثابت و محقق داشتم که، امروز اعظم و الزم امور، صلح عمومی است و سبب آسایش عالم انسانی و اعظم وسیله حل مشکلات. زیرا این قرن، قرن انوار است؛ قرن ترقی عقول و افکار

است؛ قرن تربیت نفوس و ارواح است؛ قرن ظهور اسرار کائنات است و عصر طلوع شمس حقیقت است؛ عصر صلح و سلام است و محبت و التیام. سزاوار این است که در چنین عصری جمیع ملل متفق شوند، جمیع ادیان متحد گردند، اقلیم اقلیم واحد شود. چه، عالم انسانی حکم شجره واحد دارد و ادیان و ملل به مثابه اغصان و افنان آن ...^(۶۹)

روز بیست و هفتم دسامبر، مجدداً از ایشان در باره مقصود از سفرشان سؤال شد. هیکل مبارک فرمودند:

«من آمده‌ام تا مدنیت الهیه را ترویج نمایم؛ مدنیته‌ی که حضرت بهاء‌الله در شرق تأسیس فرمود؛ مدنیته‌ی که خدمت به عالم اخلاق نماید؛ مدنیته‌ی که سبب صلح عمومی است؛ مدنیته‌ی که مروج وحدت عالم انسانی است.»^(۷۰)

تأمل و تفکر

سفر اوان طفولیت حضرت عبدالبهاء در اواسط سده ۱۸۰۰ بسیار طاقت فرسا و مشحون از خطرات بود. مقصود از آن، زائل کردن نفوذ و تأثیر تعالیم والدشان و انطفای نور امر مبارک بود. سفری بود که مقامات ستمگر دنیوی برایشان تحمیل کردند؛ سفری که دلالت بر آن داشت که بازگشتی به وطن را در پی نخواهد داشت. سفر مزبور اقامت ۱۰ ساله در بغداد، سکونت ۴ ماهه در استانبول، زیستن ۵ ساله در ادرنه و سپری کردن بقیه ایام حیات در مستعمره جزایی امپراطوری عثمانی را که اکنون بخشی از اسرائیل است، شامل می‌شد. حضرت بهاء‌الله و عائله مبارکه در سال ۱۸۶۷ به سواحل ارض اقدس رسیدند. حکم سلطانی که تحت فشار اولیای حکومت ایران صادر شده بود و حضرت بهاء‌الله و عائله مبارکه را به عکا رساند،

نبوات کتب و صحف مقدسه در باره ظهور ربّ الجنود در ارض موعود را تحقّق بخشید.

سفر حضرت عبدالبهاء به غرب نیز که حدود شش دهه بعد صورت گرفت، توان فرسا و مملوّ از خطرات بود. اما برخلاف سفر او ان طفولیت، بدون دخالت هیچ قدرت دنیوی صورت گرفت. این سفر زمانی انجام شد که هیکل مبارک آزاد بودند که به هر نقطه‌ای که مایلند بروند؛ ایشان در مبادرت به این سفر اختیار کامل داشتند؛ سفری که اسم حضرت بهاءالله را مشهور آفاق ساخت و نور ظهور مبارک را در گستره وسیعی انتشار داد. این سفر، نقطه مقابل آن مقصودی بود که خیل مخالفان و اعدای امرالله امیدوار بودند حاصل شود. طرح تبعید حضرت بهاءالله به اقلیمی که مؤمنین به آن حضرت نتوانند به هیکل مبارک دسترسی داشته باشند، شصت سال بعد به ظهور مرکز میثاق آن حضرت در عالم غرب منجر شد؛ جایی که طلعت میثاق علم امرالله را در میان نفوسی که مشتاق استماع پیام ایشان بودند برافراشتند و تحسین نفوسی را برانگیختند که به معنای واقعی کلمه به یگانگی نوع بشر و تأسیس صلح پایدار علاقمند بودند.

یادداشت‌ها:

۱. حصن حصین شریعت الله، ص ۹
۲. مانده آسمانی، ج ۴، ص ۱۳۶۱ / ج ۸، ص ۴۰؛ *The Covenant of Bahá'u'lláh* صفحات ۲۷-۱۲۶
۳. *Abdu'l-Baha, the Centre of the Covenant of Baha'u'llah*, pp. 113 and 121
۴. همان مأخذ، ص ۱۱۳

۵. همان مأخذ، ص ۱۱۴
۶. همان مأخذ، صفحات ۱۱۴ و ۱۲۹
۷. همان مأخذ، ص ۱۰۷
۸. همان مأخذ، صفحات ۱۱۹ و ۱۲۲
۹. همان مأخذ، ص ۱۲۳
۱۰. گوهر یکتا، ص ۱۹ (نسخه انگلیسی، ص ۱۱)
۱۱. سورة الملوک، آثار نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص ۳۶
۱۲. همان
۱۳. همان، ص ۸ - ۳۷
۱۴. قرن بدیع، طبع کانادا، ص ۵۵۹ (متن انگلیسی، ص ۲۷۹)
۱۵. بدایع الآثار، ج ۱، ص ۶
۱۶. بدایع الآثار، ج ۱، ص ۶۷
۱۷. قرن بدیع، طبع کانادا، ص ۶۰۱ (متن انگلیسی، ص ۲۹۵)
۱۸. لوح اقدس، کتاب مبین، خط زین‌المقربین، ص ۱۴۱ / طبع کانادا، ص ۱۳۲
۱۹. کتاب مبین، خط زین‌المقربین، ص ۴۱۹ / طبع کانادا، ص ۴۶۲
۲۰. *The Diary of Juliet Thompson*، ص ۱۷۷
۲۱. توفیق «امریکا و صلح اعظم»، ترجمه هوشمند فتح اعظم، نشر طهران، ص ۵۳
۲۲. کتاب *Abdu'l-Baha, the Centre of the Covenant of Baha'u'llah*، ص ۸۵
۲۳. همان مأخذ
۲۴. توفیق امریکا و صلح اعظم، ص ۵۳
۲۵. قرن بدیع، طبع کانادا، ص ۵۶۰
۲۶. بدایع الآثار، ج ۱، ص ۲۵۰
۲۷. توفیعات مبارکه حضرت ولی امرالله، ۱۱۴ - ۱۰۹ بدیع، ص ۸۰ / توفیعات مبارکه حضرت ولی امرالله خطاب به احبای شرق، ص ۴۷۰

۲۸. ادوارد براون Edward G. Browne محقق انگلیسی، که به عکا و ایران سفر کرد و مطالبی درباره ادیان بابی و بهائی به انگلیسی انتشار داد.

۲۹. آکساندر تومانسکی Alexander Tumansky محقق روسی که مدتی در ایران زیست با جناب میرزا ابوالفضائل در تماس بود کتاب اقدس و سایر آثار حضرت بهاء الله را به روسی ترجمه کرده، انتشار داد.

۳۰. ناصرالدین شاه

۳۱. سلطان عبدالعزیز

۳۲. مرقد حضرت بهاء الله مقدس ترین نقطه در عالم بهائی، قبله اهل بهاء و زیارت گاه آنان است.

۳۳. خاطرات ژولیت تامپسون، متن انگلیسی، ص ۲۹۲

۳۴. جسد جناب میرزا محمدعلی زنوزی، حواری جوانی که اصرار داشت با حضرت اعلی شهید شود، با رمس مولای محبوبش ترکیب شده و به هم پیوسته بود. در نوروز ۱۹۰۹ دورمس مزبور با هم در مقبره مقام اعلی قرار داده شدند.

۳۵. رمس اطهر حضرت باب و جسد منیر حواری ایشان از کنار خندقی که بعد از اعدام در آن جا رها شده بود، نجات داده شد، و مدت پنجاه سال در نقاط مختلف ایران حفظ شد تا آن که به ارض اقدس ارسال گردید. دو رمس مزبور قبل از پایان قرن نوزدهم به ارض اقدس واصل شد. اندکی بعد از وصول صحیح و سلامت آنها، حضرت عبدالبهاء ساختمان مقام را در قلب جبل کرمل شروع فرمودند. این محل اکنون به مقام اعلی معروف است.

۳۶. نقل ترجمه بیان حضرت ولی امرالله از صفحه ۳۸ کتاب «بهائیه خانم، حضرت ورقه علیا»، طبع ۱۴۲ بدیع، آلمان.

۳۷. به کار بردن عبارت (حکمت الهیه) در این لوح مبارک حاکی از آن است که قوه ای فراتر از انتخاب شخصی سبب شده که حضرت عبدالبهاء اقدام به این سفر نمایند.

۳۸. بهائیه خانم، ص ۱۴

۳۹. سیدنی پراگ با فرنگیس خانم صبیّه سید اسدالله اصفهانی و راضیه خانم خواهر منیره خانم ازدواج کرد. فرنگیس خانم خواهر دکتر امین فرید است که بعدها نقض عهد کرد و

سبب هبوط اعضای بلافصل خانواده خود شد. سیدنی پراگ بعداً متوجه اشتباه خود شد، توبه کرد و عضویت او در جامعه بهائی مجدداً تثبیت گردید.

۴۰. حضرت عبدالبهاء، مرکز میثاق حضرت بهاء‌الله (انگلیسی)، ص ۱۳۴

۴۱. *Leaves of the Twin Divine Trees*، ص ۳۴۴

۴۲. همان، ص ۳۴۳

۴۳. جوان‌ترین صبیّه حضرت عبدالبهاء

۴۴. خاطرات ژولیت تامپسون (انگلیسی)، ص ۲۳۲

۴۵. مذکور در توفیق مبارک رضوان ۸۹ بدیع، مجموعه توقیعات مبارکه ۱۹۳۹-۱۹۲۷، ص ۲۴۸

۴۶. خاطرات ژولیت تامپسون، ص ۲۷۶ (شرح این ضیافت و ترجمه متن کامل سخنان

ضیاء پاشا در صفحات ۲ - ۵۱ جلد اول بدایع الآثار مندرج است - م)

۴۷. بدایع الآثار، ج ۱، ص ۹۲

۴۸. همان

۴۹. خاطرات ژولیت تامپسون، صفحات ۸۶ - ۲۸۵

۵۰. همان، ص ۲۸۰

۵۱. همان، ص ۲۹۶

۵۲. قرن بدیع، طبع کانادا، ص ۶۰۱

۵۳. همان

۵۴. حضرت عبدالبهاء، مرکز میثاق حضرت بهاء‌الله (انگلیسی)، ص ۱۳۳

۵۵. نقل ترجمه از صفحه ۵۸ کتاب بهائیه خانم، حضرت ورقه علیا (اصل بیان مبارک در

توفیق «امریکا و صلح اعظم» است - م)

۵۶. توفیق امریکا و صلح اعظم، ترجمه هوشمند فتح اعظم، نشر طهران، ص ۵۲

۵۷. در زمان حکومت او در اصفهان، سلطان الشهداء، محبوب الشهداء و تعداد کثیری از

بهائیان سبعانه به قتل رسیدند.

۵۸. جناب هیپولیت دریفوس، حقوقدان برجسته اروپایی و بهائی نامدار.

۵۹. شاهزاده بهرام میرزا

۶۰. سلطان حسین میرزا
۶۱. این نوشته زولیت تامپسون در صفحات ۲- ۵۱- *Vignettes from the Life of Abdu'l-*
Baha اثر خانم آناماری هانولد Annamarie Honnold درج شده است - مترجم
۶۲. همان، ص ۳۴۶
۶۳. همان، ص ۲۲۶
۶۴. همان، ص ۳۴۷
۶۵. همان، ص ۹ - ۳۶۸
۶۶. همان، ص ۳۷۴
۶۷. همان، ص ۳۴۷
۶۸. بیانات نقل شده مزبور که به حضرت عبدالبهاء نسبت داده شده، در صفحه ۵۹
Abdu'l-Baha in London مندرج است - م
۶۹. بدایع الآثار، ج ۲، ص ۳۹
۷۰. همان، ص ۴۴

سفرهای حضرت عبدالبهاء به اروپا و امریکا و ترویج جهان‌گرایی

حشمت شهریاری

در زمان حضرت باب و حضرت بهاء‌الله، که تازه کشتی‌های بطی‌السیر به وجود آمده بودند و وسایل ارتباطی به ارسال نامه خلاصه می‌شد که آن هم به وسیله افرادی که با پای پیاده یا به کمک حیوانات سفر می‌کردند، به افراد دیگر منتقل می‌گردید، چگونه امکان داشت که افراد، تعلیمات، انگیزه‌ها و آرمان‌های جهان‌شمول حضرت بهاء‌الله نظیر: جستجوی انفرادی حقیقت و شناخت مستقل واقعیت‌ها، برابری انسان‌ها، تساوی حقوق زنان با مردان، تعلیم و تربیت اجباری و عمومی، تطابق دین با علم و عقل، از میان برداشتن فقر و توزیع عادلانه ثروت، عدالت اجتماعی، جدایی دین از سیاست، لزوم توجه به اصالت معنوی انسان‌ها، احترام و شناخت سایر ادیان، قبول زبانی بین‌المللی، تشکیل محکمه کبرای بین‌المللی و صلح عمومی را درک کنند.

حضرت بهاء‌الله در آن ایام مانند فضانوردی بودند که به کمک موشکی به فضا پرتاب شده بودند. ایشان، تمام کره زمین و گرفتاری‌های متفاوت آن، از قبیل اختلافات رنگ و نژاد و مذهب و ملیت را از اوج آسمان می‌دیدند و برای حل آن گرفتاری‌ها، تعلیمات و دستورهای صادر می‌فرمودند؛ و البته بسیاری از آن تعلیم، برای افرادی که جز از محل زندگی محدود خود از بقیه دنیا بی‌خبر بودند، غیر قابل درک بود و با تعجب می‌گفتند که باب و بهاء‌الله چه می‌گویند؟

برای مثال، در زمانی که در ایران و کشور عثمانی مردم به سختی به زبان‌های فارسی، عربی و ترکی تکلم می‌کردند، در بیانات مبارک حضرت بهاء‌الله، صحبت از

زبانی بین‌المللی و ضرورت و اهمّیت آن می‌شد. این تعلیم، برای بسیاری از افراد، حتّی افراد فهمیده و متجدّد آن زمان هم تعلیمی غیر ضروری به نظر می‌رسید. به همین دلیل، وقتی کمال‌پاشا، یکی از وزرای دربار عثمانی در اسلامبول، به حضور مبارک حضرت بهاء‌الله مشرف شد، به خود می‌بالید و فخر می‌فروخت و به قول معروف باد در غبغبش می‌انداخت و می‌گفت که او با چند زبان آشنایی دارد، حضرت بهاء‌الله به او فرمودند که دانستن چند زبان که فخر نیست، ما احتیاج به یک زبان بین‌المللی داریم که از سوء تفاهمات بین‌المللی بکاهد؛ و خیلی‌ها این بیان مبارک را با حیرت و تعجب شنیدند و با خود گفتند که زبان بین‌الملل دیگر چه زبانی است؟

و یا زمانی که جمال مبارک شنیدند که افراد از حبّ وطن به خود می‌بالند، فرمودند: حبّ وطن فخر نیست، فخر در حبّ عالم است. این بیان مبارک مثل بمب در میان ایرانیان صدا کرد. متجاوز از ۱۵۰ سال است که این بیان مبارک مورد اعتراض مخالفان امر بوده است که بهائیان به اوطانشان علاقه ندارند؛ آنها جهان‌وطن هستند و با این‌که امروزه که به قول تمام جهانیان و حتّی ایرانیان، مرسوم شده که کره زمین را دهکده جهانی می‌خوانند و اصطلاحاتی نظیر: جامعه جهانی، بانک جهانی و بهداشت جهانی بر سر زبان‌ها افتاده، هنوز هم بهائیان را به عنوان جهان‌وطنی سرزنش می‌کنند و مردود می‌شمارند.

بعد از صعود جمال مبارک، حضرت عبدالبهاء در جستجوی فرصتی بودند که آموزه‌های جهان‌شمول پدر بزرگوارشان را، ابتدا به گوش ساکنین کشورهای غرب که استعداد بیشتری برای جهان‌گرایی داشتند، برسانند. و گرچه از نزدیک با بسیاری افراد غربی در تماس بودند، مایل بودند آن آموزه‌ها را در سطح وسیع‌تری، علی‌الخصوص با دانشمندان و علمای غربی در میان بگذارند. و در ضمن، معرّفی

آرمان‌های جهان‌شمول پدر بزرگوارشان، دید افراد را وسعت بیشتری داده و به جای ملی‌گرایی، جهان‌گرایی را ترویج دهند.

اما متأسفانه، در کشورهای غرب هم، ملی‌گرایی، آن قدر متداول بود که جهان‌گرایی جایی نداشت. با وجود ارائه تعلیمات جهان‌شمول حضرت بهاء‌الله در بیش از ۶۰۰ نطق و خطابه، در مجامع علما، بزرگان و فلاسفه غربی، ظاهراً تنها کسی که به آرمان‌های جهان‌شمول حضرت بهاء‌الله پی برد، پرزیدنت وقت امریکا، پرزیدنت ویلسن بود که او هم به دلیل این که مردم اروپا و امریکا، با مسئله جهان‌گرایی چندان آشنایی نداشتند، زحماتش در مورد جامعه ملل به جایی نرسید. و همان‌طوری که خواهیم دید، افرادی که بعد از او روی کار آمدند، به دلیل جبر زمان، مجبور شدند هدف او را دنبال کنند. جهان‌گرا شدند و نتیجه آن به وجود آمدن سازمان ملل متحد و منشور جهانی حقوق بشر گردید که البته ادامه آن به سه صلحی خواهد انجامید که حضرت ولی‌عزیز امرالله به تفصیل در باره آنها بیاناتی فرموده‌اند که عبارتند از: صلح اصغر، صلح اکبر و صلح اعظم که به تدریج شکل خواهند گرفت و سعی خواهد شد که در طی این مقال به آنها اشاره شود.

مطالب این نوشتار، نتیجه تحقیقات و مطالعات مقدماتی نگارنده درباره سفرهای حضرت عبدالبهاء به مغرب زمین، مکاتبات حضرت عبدالبهاء با یکی از انجمن‌های صلح در هلند و بالاخره ارسال مکتوبی به نام لوح لاهه به کنفرانس صلح لاهه و نتیجه آن تشکیل جامعه ملل و بالاخره سازمان ملل متحد می‌باشد.

در حقیقت، داستان این تحقیق، از زمان نوجوانی نگارنده شروع شده است. همه ما با داستان فلسفی و تخریب گنبد حظیرةالقدس طهران آشنا هستیم. در آن ایام، روزنامه‌های ایران سعی می‌کردند، بعضی بر لّه و بعضی دیگر بر علیه جامعه بهائی

مطالبی بنویسند. از جمله، هفته‌نامه دنیا به سردبیری سید عبدالکریم طباطبایی که به نظر می‌رسد شاید دوست جامعه بهائی هم بوده است، در شماره ۲۷۱ مرداد ماه ۱۳۳۴، مقاله‌ای تحت عنوان: (ترجمه مقاله مجله تایم، چاپ امریکا، در باره بهائیان که در این شماره چاپ شده است، مورد مطالعه حضرت آیت‌الله بروجردی قرار گرفت) را درج نمود و با خط درشت نوشت: «آیا ملکه ماری هم بهائیس؟ و دختر ویلسن، رئیس‌جمهور سابق امریکا، عضو محفل بهائیان است؟»
بعد در ضمن این مقاله نوشت:

«سیاسیون، مندرجات این مجله را، صدای وزارت امور خارجه امریکا می‌دانند. در شماره ۶ ژوئن ۱۹۵۵، تایم، مقاله مهمی راجع به بهائیان انتشار داده است که ما از نظر اهمیّت، نسخه اصلی مجله را به بهای هشتاد ریال (یعنی چهار برابر قیمت اولیه، چون تمام نسخه‌های آن را بهائیان خریداری کرده بودند) در یکی از کیوسک‌های خیابان اسلامبول طهران، خریداری و عین آن و ترجمه مقاله را برای مطالعه حضرت آیت‌الله بروجردی، پیشوای شیعیان جهان، به قم فرستادیم.

چون ترجمه این مقاله در هیچ یک از جراید و مجلات ایران منتشر نشده و بر خلاف تبلیغات بهائیان، مقاله مزبور، جنبه طرفداری از بهائیان و یا حمله و انتقاد از دولت را نداشته است، عین آن را در روزنامه دنیا چاپ می‌نماییم.»

بعد در این مقاله می‌خوانیم که، قاند اصلی دیانت بهائی، شوقی افندی ربّانی است که در سنین بین ۵۰ و ۶۰ سالگی با عیال کانادایی‌الاصل خود، در حیفا به سر می‌برد. و بعد در ضمن ذکر نام چند نفر بهائی امریکایی می‌نویسد:

«یکی دیگر از بهائیان امریکا، مارگارت ویلسن، دختر رئیس‌جمهور سابق امریکا است و بهائیان معتقدند، از جمله ۱۴ اصلی که رئیس‌جمهور نام برده،

برای اجرای اصول صلح و آشتی بین بشر، پیش‌بینی نموده، ۱۲ اصل آن، از تعالیم دیانت بهائی است که ویلسن نام‌برده، به وسیله دختر خود از آنها الهام گرفته است.»

این مقاله، بسیار مفصل و خواندنی است. در هر صورت، هدف از ذکر این مقاله آنست که بدانید از چه زمان کنجکاوی نگارنده در مورد داستان مارگارت، دختر ویلسن و تأثیر او در مورد به وجود آمدن ۱۴ اصل ویلسن و بعد آرزوی ویلسن در مورد به وجود آوردن جامعه ملل شروع شده است.

داستان دیگری را هم که مایلیم برای شما تعریف کنم، در سال‌های ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۳، رزیدنت جراحی بیمارستان نمازی شیراز بودم. در آن موقع، این بیمارستان، بیمارستان نمونه ایران بود و اکثر اطباء این بیمارستان که استادان ما هم بودند، از امریکا آمده بودند. در بین آنها، دکتر قد بلند و با نفوذی به نام دکتر Halstead بود که همسرش در دفتر او به عنوان منشی کار می‌کرد. همیشه من این خانم را می‌دیدم و در بین احببای شیراز معروف بود که خانم Halstead دختر فرانکلین روزولت و مادرش بهائی بوده است.

آن موقع، فاصله بین دانشجویان و استادان به خصوص استادان امریکایی زیاد بود و اجازه نمی‌داد که از این خانم، در مورد مادرش که آیا بهائی بوده است یا خیر، سؤال شود. در هر صورت، این دو داستان، برای من معمای بودند که مایل بودم روزی آنها را بگشایم، ولی کم‌کم در ضمن سال‌ها، این موضوع به بونه فراموشی سپرده شد، تا اخیراً در مجله عندلیب به مقاله‌ای بر خوردم تحت عنوان (جهان بدون مرز) به قلم Allen Gultner که در ماه اوت ۲۰۰۵ به رشته تحریر در آمده بود و آقای فاروق ایزدی‌نیا آن را به فارسی برگردانیده بودند. در این مقاله می‌خوانیم که، دختر ویلسن، محقق در امر بهائی بود و گزارش شده که وقتی پدرش جامعه ملل را

تشکیل می‌داد، این دختر بر او تأثیر گذارد. این جمله، مرا بر آن داشت در این باره تحقیق بیشتری کنم و حال مایلم به طور مختصر، نتیجه تحقیقاتم را در اختیار خوانندگان عزیز بگذارم.

مسافرت‌های حضرت عبدالبهاء

به خوبی می‌دانیم که حضرت عبدالبهاء در ۶۷ سالگی، بعد از آن همه رنج و زحمت و عذاب، در اسارت عبدالحمید، بالاخره در سال ۱۹۰۹، از اسارت آزاد و با عدم سلامت جسم و یا به قول خودشان در لوح سلام عام، با وجود ضعف و ناتوانی شدید، راهی ممالک اروپا و امریکا گردیدند، تا در ضمن این مسافرت‌ها، تعالیم آیین بهائی یعنی پیام پدر بزرگوارشان را به سمع اهالی غرب برسانند و آن‌چه را روح تعالیم حضرت بهاء‌الله در مسئله جنگ و صلح بود، انتشار دهند. از جمله انجمن‌هایی که حضرت عبدالبهاء را به امریکا دعوت نموده بودند، دو مؤسسه مهم را می‌توان نام برد:

۱. انجمن صلح بین ملل و دول که ریاست افتخاریش را، پرزیدنت (تفت)، رئیس‌جمهور وقت امریکا به عهده داشت.
۲. دیگری، انجمن صلح نیویورک به ریاست اندرو کارنگی، ثروتمند معروف امریکایی بود.

حضرت عبدالبهاء، به این انجمن‌ها مکاتیبی ارسال داشتند و بشارت دادند که در بهار سال بعد به ملاقات آنها خواهند رفت. این مکتوب‌ها در نجم باختر ثبت شده‌اند. مکتوب اول خطاب به پرزیدنت تفت است:

«نیویورک، حضرت رئیس جمعیت صلح بین ملل و دول محترم ... مقاصد خیریه آن جناب فی‌الحقیقه سزاوار ستایش است و ما را نیز مقاصد چنین که علم صلح اکبر در قطب عالم موج زند ... از دعوت شما بسیار ممنون شدم ... در بهار آینده محض ملاقات دوستان حقیقی به خطه امریک خواهم آمد. نهایت احترامات مرا در حق خویش قبول فرمایید. عبدالبهاء ع»

مکتوب دوم خطاب به اندرو کارنگی است:

«حضرت رئیس انجمن صلح نیویورک و اعضای محترم: هوالله، ای انجمن مقدس و جنود آسمانی، هر دم که مقاصد عالیّه و علویّت همت شما به خاطر آید، جان و وجدان به وجد و طرب آید و سبب سرور و امیدواری گردد ... در بهار با کمال اشتیاق به آن صفحات شتابم و خواهش دارم که احترام قلبیه و محبت وجدانیّه مرا قبول فرمایید. ع»

حضرت عبدالبهاء در خطابه‌های بی‌شمارشان، توضیح فرمودند که هدف اصلی آیین بهائی، وحدت عالم انسانی و صلح عمومی جهانی است و آن بدین معناست که جمیع بشر، نوع انسانند و خداوند، خلعت شریف انسانیت را بر دوش همه گذارده و تأکید فرمودند که برای رسیدن به این هدف، اصولی باید رعایت شوند که تمام آنها توسط حضرت بهاء‌الله وضع گردیده‌اند.

مردم و جراید کشورهای بی‌شمار که حضرت عبدالبهاء به آنها سفر فرمودند، ایشان را پیامبر صلح لقب دادند، زیرا در نطق‌های مفصلی که هر روز ایراد می‌فرمودند، در باره صلح عمومی صحبت می‌نمودند.

حضرت عبدالبهاء با مشاهده اوضاع اروپا و امریکا، پیش‌بینی فرمودند که به زودی جنگ بزرگی رخ خواهد داد و انداز فرمودند و هشدار دادند که اگر مردم جهان و

زمامداران، اقدام نکنند و چاره‌ای نیاندیشند، در آینده جنگی بزرگ دنیا را تهدید خواهد کرد.

روی هم‌رفته، حضرت عبدالبهاء حدود ۶۳۳ خطابه در مجامع مختلف مثل کنیسه‌ها و کلیساها، دانشگاه‌ها و مراجع علمی و مجامع دیگر ایراد فرمودند که از آنها، فقط ۱۲۷ خطابه به زبان‌های فارسی و انگلیسی در دسترس است و ۳۵۲ خطابه از خطابات امریکا، و ۱۸۲ خطابه از خطابه‌های اروپا، یا نوشته نشده و یا در دسترس نیستند.

در بین این مجامع، حضور مبارک در دانشگاه استنفورد بسیار جالب توجه بوده است. حضرت عبدالبهاء در حضور ۱۸۰۰ دانشجو، ۱۸۰ پروفیسور و عدّه کثیری از رؤسا و مشاهیر، بیاناتی فرمودند و عبّاس میلانی که اکنون در دانشگاه مزبور مشغول پژوهش و تدریس است، در یکی از صحبت‌هایش به طور افتخارآمیز به این موضوع اشاره کرد که قبل از همه ایرانی‌ها، عبدالبهاء در استنفورد حضور یافت.

حضرت عبدالبهاء در اکثر خطابه‌هایشان از صلح عمومی و لزوم تشکیل سازمانی به نام محکمه کبرای بین‌المللی نام می‌بردند و حتّی طرز تشکیل این سازمان و اعضای آن را بیان فرمودند.

در سفرهایشان در امریکا از جمله افراد سرشناس و والا مقامی را که به حضور پذیرفتند، تئودور روزولت بود که از سال ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۹ به سمت رئیس‌جمهور امریکا انتخاب شده بود. او که از سیاستمداران معروف و بیست و ششمین پرزیدنت امریکا بود، در ماه اپریل ۱۹۱۲، با نهایت خضوع و خشوع به محضر مبارک مشرف شد.

روز ۲۳ آپریل، الکساندر گراهام بل، مخترع تلفن به محضر مبارک مشرف و ایشان را به منزل خود دعوت نمود که در جمع علما و دانشمندان صحبت بفرمایند. حضرت عبدالبهاء روز ۲۴ آپریل به منزل گراهام بل تشریف‌فرما شدند. خطابهٔ ایشان که در بارهٔ پیشرفت علم بود، آن قدر مورد توجه حضار واقع گردید که بعد از سخنان ایشان، یکی از حاضرین برخاست و گفت: بعد از صحبت زیبایی عبدالبهاء، مرا یارای تکلم نیست.

مسافرت حضرت عبدالبهاء در امریکا واقعاً شکوهمند و مجلل بود. یکی از افراد دیگری که سعی می‌کرد با حضرت عبدالبهاء تماس حاصل نماید، ویلیام جنینگ بریایان (William Jenning Bryan)، سیاستمدار معروف امریکا بود. او که سال‌ها رئیس و رهبر حزب دموکرات بود، سه مرتبه برای ریاست جمهوری امریکا از طرف حزب دموکرات برگزیده شد ولی متأسفانه در هر سه نوبت شکست خورده بود. بعداً برای انتخاب ویلسن، فعالیت بسیار نمود و یکی از علل موفقیت ویلسن فعالیت‌های انتخاباتی وی بود.

برایان که در سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ به دور دنیا سفر می‌کرد، وقتی گذارش به حیفا افتاد، مایل بود که با حضرت عبدالبهاء ملاقات کند. در آن موقع، حضرت عبدالبهاء در عکا تشریف داشتند و گرفتار مشکلات دشمنان و ناقضین بودند و بنابراین، صلاح ندیدند با او ملاقاتی داشته باشند، بعداً که حضرت عبدالبهاء به امریکا تشریف آوردند، هنوز برایان را به خاطر داشتند؛ فرمودند: برایان و همسرش، چند سال قبل به حیفا آمدند ولی من در نهایت خطر دشمنان بودم و بنابراین، ملاقات دست نداد؛ حال مایلم به ملاقات او بروم.

بنابراین در ۲۳ سپتامبر، برای دیدن برایان به شهر لینکلن در نبراسکا تشریف بردند. حضرت عبدالبهاء دستور دادند به منزل برایان تلفن کنند. این درست چند روزی قبل از انتخابات رئیس‌جمهور امریکا بود. خانم برایان اظهار داشت که متأسفانه شوهرش برای مبارزات انتخاباتی ویلسن رفته است، ولی ایشان و دخترشان مشتاق دیدار عبدالبهاء هستند. بنابراین، حضرت عبدالبهاء و همراهانشان، میرزا محمود زرقانی، جناب علی‌اکبر نخجوانی (پدر جناب علی نخجوانی) احمد سهراب و امین‌الله فرید، اتومبیل بزرگی تهیه، و به منزل برایان که قصر مجللی در خارج شهر بود، تشریف بردند.

خانم برایان و دخترشان با شتاب به استقبال مبارک شتافتند و بعد از پذیرایی با چای و شیرینی و شنیدن بیانات مبارک استدعا کردند که هیکل مبارک از بعضی اتاق‌های عمارت مخصوصاً کتاب‌خانه و دفتر کار برایان دیدن کنند. در کتاب‌خانه، استدعا نمودند که برای برایان دعا بفرمایند. حضرت عبدالبهاء با دست مبارک، مناجاتی به افتخار برایان در دفتر یادداشت او مرقوم فرمودند که فی‌المجلس توسط همراهان به زبان انگلیسی ترجمه و در همان دفتر یادداشت گردید. بنده، کپی اصل این مناجات را مدیون جناب دکتر ایمن هستم.

و آن مناجات چنین است:

«خداوندا، این خاندان را مبارک فرما و در دو جهان کامران نما. این شخص محترم را بر اعظم خدمت عالم انسانی که وحدت عالم بشر است، مؤید نما تا در این جهان موفق به رضای تو گردد و از دریای پرموج فیوضات این قرن نورانی بهره و نصیب موفور گیرد. عبدالبهاع ع»

برایان، بعد از انتخاب ویلسن به ریاست جمهوری به عنوان وزیر امور خارجه آمریکا در کابینه ویلسن مشغول گردید و به مدت سه سال در این سمت باقی بود ولی بعداً با ویلسن بر سر شرکت در جنگ جهانی اول اختلاف نظر حاصل کرد، زیرا او مخالف شرکت در جنگ بود، اما ویلسن چاره‌ای جز شرکت در جنگ نداشت، بنابراین، از سمت خود استعفا داد. البته بعداً کمی بیشتر در این مورد توضیح داده خواهد شد.

سیاستمدار دیگری که مشتاق ملاقات با حضرت عبدالبهاء بود، ویلیام سولزر (William Sulzer) بود که در زمان سفر حضرت عبدالبهاء به امریکا فرماندار نیویورک بود. او هم یکی از طرفداران سرسخت ویلسن بود و قبل از نوامبر ۱۹۱۲ نطق مؤثری در حمایت از ویلسن ایراد نموده بود و مطلب زیبایی هم در باره آیین بهائی نوشت که در مجله روی کرافت (Roy Croft) به چاپ رسید و مضمون قسمتی از آن چنین است:

«در حالی که احزاب و فرق گوناگون درگیر ستیزه‌جویی، اختلاف و نزاعند، نهضت بهائی با شتاب در پیشرفت است و با جهش‌های سریع در توسعه و ترقی است. نهضت بهائی امیدبخش و پیشرفت‌دهنده و جنبشی جهانی است که مقدر است انوار درخشان روشن‌گرایی را در سراسر کره ارض منتشر نماید تا ذهن هر فردی آزاد شود و هر ترس و واهمه‌ای زائل گردد. دوستداران امر بهائی بر این باورند که طلوع یومی جدید و روزگاری فرخنده و دوران حقیقت‌جویی و عدالت‌پروری و آزادی و استغنائی طبع و بلند همتی و صلح عمومی و اخوت بین‌المللی را مشاهده می‌نمایند یعنی روزی که هر فرد در خدمت عموم است و عموم مردم در خدمت هر فرد.»^(۱)

چندی بعد ویلیام سولزر، نامه‌ای حضور حضرت عبدالبهاء نگاشت و حضرت عبدالبهاء در جواب او در جون ۱۹۱۹ مکتوب بسیار موّدت آمیزی صادر فرمودند و از او و پرزیدنت ویلسن برای زحماتشان در مورد تشکیل جامعهٔ اتّفاق ملل قدردانی فرمودند.

حضور حضرت عبدالبهاء در امریکا مصادف با فرمانداری وودرو ویلسن (Woodrow Wilson) در نیوجرسی و فرمانداری ویلیام سولزر در نیویورک بود. تفت (Taft) در آن موقع رئیس‌جمهور امریکا بود و فراموش نکنیم که مؤسسهٔ صلح او، حضرت عبدالبهاء را به امریکا دعوت کرده بود.

حضرت عبدالبهاء در ۵ دسامبر به سین سیناتی تشریف بردند و در گراند هتل در حضور پانصد نفر از محترمین سین سیناتی و با حضور تعدادی از ارباب جراید فرمودند: چون امروز در سین سیناتی، شهر پرزیدنت تفت هستم، سخنان امروزم را به مردم سین سیناتی و تمام مردم امریکا هدیه می‌کنم؛ فرمودند: موقعی که در مشرق زمین بودم، شنیدم که در امریکا افراد صلح طلب بسیارند. به امید ملاقات این افراد، محلّ زندگیم را ترک کردم و به این جا آمدم؛ حال می‌بینم چقدر مردم امریکا در حال ترقّی و دولت امریکا تا چه حدّ عدالت‌پرور است و برای انتشار صلح، قدّ علم کرده است تا نور سعادت و آسایش بر فرزندان آدم بتابد.

در آخر خطابه فرمودند: من بی‌نهایت از پرزیدنت تفت ممنونم که نفوذ خود را در برقراری صلح جهانی معطوف می‌دارد. (اشاره می‌فرمایند به انجمن صلح دول و ملل). آن چه برای صلح انجام شود، عالی و قابل ستایش است، اما وقتی پارلمان ملل تشکیل شود، آن وقت است که آرزوی دیرینهٔ حکما و فلاسفه و خردمندان بشر، جامعهٔ عمل خواهد پوشید. و این درست در موقعی بود که بین تفت و ویلسن و

روزولت، مبارزه انتخاباتی بود که بالاخره ویلسن برنده شد، ولی تفت بعداً برخلاف روزولت از ویلسن در مورد تشکیل جامعه ملل حمایت نمود.

حضرت عبدالبهاء در سفر امریکا، به طور مستقیم و غیر مستقیم با رجال و سیاستمداران، علما و دانشمندان و رهبران مذاهب صحبت فرمودند و در خطاباتشان تمام تعالیم حضرت بهاء‌الله را به گوش آنها رسانیدند و به خصوص مسئله صلح و اهمّیت تشکیل محکمه کبرای بین‌المللی را گوشزد و تأکید فرمودند. عدّه زیادی از مشاهیر و علمای مغرب زمین، تقاضای تشرف خصوصی از محضر مبارک نموده بودند؛ از جمله:

- تئودور روزولت، رئیس‌جمهور سابق امریکا
- گراهام بل، کاشف تلفن
- ادمیرال پری، کاشف قطب شمال
- فردریک لینچ، مؤلف کتاب صلح بین‌المللی
- مستر پن شو، از وزرای کابینه دولت امریکا
- سر ریچارد استانلی، رئیس دانشگاه شهر وسترن
- دکتر هال، از کلیسای متروپالیتین
- عدّه‌ای از اعضای پارلمان امریکا
- سر توماس برکلی، وزیر امور خارجه انگلیس
- پروفیسور چین، عضو آکادمی انگلستان که به جامعه بهائی پیوست
- پروفیسور وامبری، نویسنده و مستشرق کلیمی‌نژاد، ساکن بوداپست
- رئیس اساقفه امریکا
- وزیر مختار سوازیلند

- عده‌ای از سفرای ممالک مختلف

پرزیدنت ویلسن و خدمات او

در این جا مایلم به اختصار، پرزیدنت ویلسن را معرفی کنم. پرزیدنت ویلسن در سال ۱۸۵۴ در ایالت ویرجینیا به دنیا آمد. تا سن ۱۰ سالگی، توانایی خواندن را نداشت. متخصصین اطفال امروز، این ناتوانی را (Dyslexia) می‌نامند. پدرش، کشیش کلیسای پرسبیتاری (Presbyterian) بود و بعدها گزارش داده‌اند که او خطیب بسیار زبردستی بوده است.

دوران تحصیلی ویلسن، خیلی به کندی سپری گردید و بالاخره از دانشکده حقوق، فارغ‌التحصیل شد. ویلسن، بذله‌گوی ماهری بود و سعی می‌کرد مثل پدرش، خطیبی زبردست شود. از قول او گفته‌اند که به کلیسای پدرش می‌رفت و در برابر نیمکت‌های خالی کلیسا می‌ایستاد و به نظر می‌آورد که تمام نیمکت‌ها مملو از جمعیت است و در برابر نیمکت‌های خالی، تمرین نطق می‌کرد و سعی می‌کرد فی‌البداهه و بدون آمادگی قبلی سخنرانی کند.

علاقه زیادی به کارهای سیاسی داشت و در سال ۱۹۰۲ در ۳۶ سالگی به ریاست دانشگاه پرینستن (Princeton) انتخاب گردید و سعی کرد تغییرات بسیاری در این دانشگاه به وجود آورد و در زمان ریاستش، افراد بسیار با نفوذی از دانشگاه پرینستن دیدن کردند که از جمله آنها، تئودور روزولت، رئیس‌جمهور وقت امریکا، مارک توین و اندرو کارنگی بودند.

ستاره بخت ویلسن، در دوران ریاست دانشگاه‌هایش در پرینستن درخشید و نطق‌های دلچسب او که مملو از بذله‌گویی و به موقع ایراد می‌کرد، به گوش

اعضای حزب دموکرات رسید. سال ۱۹۱۰ بود و اعضای حزب دموکرات، خود را برای انتخاب ریاست جمهوری در سال ۱۹۱۲ آماده می‌کردند. شهرت ویلسن به گوش آنها رسید و توجه آنها را جلب کرد، ولی هنوز دو سال به انتخاب ریاست جمهوری مانده بود. چون ویلسن سابقه فعالیت‌های سیاسی نداشت، اعضای حزب دموکرات، تصمیم گرفتند او را امتحان کنند. بنابراین، او را نامزد فرمانداری نیوجرسی کردند تا به قول معروف ببینند «چند مرده حلاج است». به عبارتی دیگر، در ضمن این دو سال، از خود چه نشان می‌دهد. ویلسن برای قبول این سمت، باید نطقی می‌کرد. ویلسن، سخنران بسیار ماهری بود و با یک سخنرانی می‌توانست افراد بی‌شماری را به خود جلب کند.

اولین نطق انتخاباتی ویلسن خیلی کوتاه بود ولی بسیار جلب توجه کرد، به حدی که در انتهای سخنانش، نمایندگان حزب، هورا می‌کشیدند و از او می‌خواستند بیشتر صحبت کند. ویلسن، فقط همان سخن کوتاه را آماده کرده بود، بنا بر این با اصرار حاضران، مجبور شد از سال‌های تجربه‌اش در نطق فی‌البداهه استفاده کند و در نتیجه، بیشتر توجه حضار را به خود جلب نمود.

ویلسن اظهار داشت امریکای ما، فقط از لحاظ ثروت و قدرت و ترقیات مادی، در بین ممالک دنیا ممتاز نیست، بلکه تمایزش به علت اینست که امریکا به وجود آمده است که به بشریت و تمام ملل دنیا خدمت کند و اکثر مردم دنیا، امریکا را به عنوان بهشت عدالت و تساوی حقوق می‌شناسند. امریکا را مملکتی می‌دانند که در آن تساوی حقوق و عدالت اجتماعی رعایت می‌شود.

ویلسن گفت: من وقتی پرچم امریکا را می‌نگرم، پرچمی می‌بینم که از دورنگ به وجود آمده است؛ یک قسمت سفید که پارشمن است و دیگری قسمت قرمز که

نشانه خون است. پارشمنی که در روی آن با خونی که در راه تحقق تساوی حقوق بشر ریخته شده، نوشته شده است. بعد، اعضای حزب دموکرات را مورد خطاب قرار داد و گفت: ما باید این حقوق را زنده نگهداریم.

بعد از اتمام سخنانش، طوری جمعیت دور او حلقه زدند که مجبور شدند برای نجات او نیروی پلیس را خبر کنند تا راه خروج را برای او باز کنند. و بعد از این سخنان بود که او به عنوان فرماندار نیوجرسی انتخاب گردید؛ اما آن قدر این سخنان او دلنشین بود و نمایندگان را تحت تأثیر قرار داده بود که هنوز آرا برای فرمانداریش شمرده نشده بود که آنان به فکر پرزیدنتی او در سال ۱۹۱۲ افتادند. سپس بعد از انتخاب شدنش به سمت رئیس‌جمهور، اظهار داشت: خدا مرا برای ریاست جمهوری امریکا برگزیده است.

البته نباید فراموش کنیم که چون ویلسن به هیچ وجه سابقه فعالیت‌های سیاسی نداشت، شاید احتمال پرزیدنتیش کم بود. بنابراین، ویلیام جنینگ بریان (William Jennings Bryan) را که سابقه فعالیت‌های سیاسی بسیار داشت و همان فردی بود که حضرت عبدالبهاء به منزلش تشریف بردند و برای او دعا فرمودند، و هم او بود که برای انتخاب ویلسن فعالیت کرده بود، ویلسن وی را در کابینه‌اش به سمت وزیر امور خارجه برگزید.

ویلسن و بریان، هر دو افرادی صلح‌طلب و جهان‌گرا با وجدانی جهانی بودند، در حالی که اکثر سیاستمداران اطراف آنها ملی‌گرا بودند. ملی‌گرایان، فکر می‌کردند تا زمانی که مملکتشان، امریکا، در حال ترقی و هزارها فرسنگ از سر و صدای جنگ دور است، باید فقط به فکر مملکت خویش باشند و بس.

بروز جنگ جهانی اول

یک سال بعد از انتخاب ویلسن، در سال ۱۹۱۴، همان طوری که حضرت عبدالبهاء پیش‌بینی فرموده بودند، جنگ جهانی اول آغاز گردید و به زودی آتش جنگ، سراسر اروپا را فرا گرفت. در این جنگ که به علت سوء قصد به ولیعهد اتریش، (آرشیدک فرانسوا فردیناند) صورت گرفته بود، کم‌کم پای ممالکی مثل عثمانی، بلغارستان، مجارستان و آلمان، به نام متحدین از یک سو و کشورهای انگلیس، فرانسه و روسیه، به نام متفقین از سوی دیگر را به میان آورد. اما ویلسن و وزیر خارجه‌اش برای آن که افرادی صلح‌جو و مخالف جنگ بودند، تصمیم خودشان را گرفته بودند که کاملاً بی‌طرف بمانند.

ولی یک گرفتاری بزرگ وجود داشت و آن کمبود مواد غذایی در کشورهای فرانسه و انگلیس بود که امریکا را مجبور می‌کرد به این کشورها مواد غذایی برساند و ضمناً رکود اقتصادی عجیبی در امریکا به وجود آمده بود و ارسال مواد غذایی به اروپا، اوضاع اقتصادی امریکا را هم بهبودی می‌بخشید.

در آن زمان، تنها راه مسافرت به اروپا، فقط از طریق کشتی بود و بریتانیا از لحاظ کشتیرانی بسیار قوی بود؛ اما کشور آلمان از نظر دارا بودن کشتی‌های زیردریایی، رقیبی نداشت. کشتی زیردریایی آلمان به نام Assassin of the sea (قاتل دریایی) معروف شده بود. تنها راه فرستادن مواد غذایی به اروپا، کشتی بود که مسافری هم از آن استفاده می‌کردند.

آلمان با زیردریایی خود، ابتدا یک کشتی انگلیسی را غرق کرد که در آن یک مسافر امریکایی کشته شد و بعد کشتی دیگری متعلق به امریکا را غرق کرد که سه نفر امریکایی در آن تلف گردیدند، اما واقعه سهمگین‌تر و دلخراش‌تر، موقعی به وقوع

پیوست که آلمان یک کشتی بزرگ انگلیسی را غرق کرد که در آن ۱۲۰۰ نفر کشته شدند که ۱۲۸ نفر آنها امریکایی بودند. این سانحه، خشم مردم امریکا را برانگیخت و احساس مردم امریکا را نسبت به جنگ اروپا تغییر داد. بنابراین، بسیاری از امریکاییان فکرمی‌کردند که چاره‌ای جز شرکت در جنگ نداشتند؛ اما با وجود این، ویلسن مایل به شرکت در جنگ نبود و در یکی از نطق‌هایش اظهار داشت، امریکا باید در جهان نمونه باشد. ما باید نمونه صلح باشیم. و بعد اظهار داشت: زیرا صلح سبب التیام است و موجب سربلندی، در حالی که جنگ مرگ است و بی‌خانمانی. به همین دلیل، امریکا اعلام کرد که اگر آلمان به کارهای غیرانسانیش ادامه دهد، امریکا، چاره‌ای نخواهد داشت جز این که با آلمان قطع رابطه کند.

این اولتیماتوم قوی ویلسن، سبب شد که برایان صلح طلب، از سمت خود استعفا بدهد؛ زیرا اطمینان داشت که این اولتیماتوم منجر به جنگ خواهد گردید.

اقدامات ویلسن برای صلح

ویلسن، در سال ۱۹۱۷ برای بار دوم به ریاست جمهوری امریکا انتخاب گردید و پیشنهاد صلح بین طرفین جنگ را اعلام کرد و برای صلح، مقرراتی قائل گردید، از جمله:

۱. آزادی دریاهای باید تضمین شود.
۲. وسایل جنگی ممالک باید کنترل و به حدّ اقل، تقلیل داده شود.
۳. هرگونه توافقی باید شامل پیش‌بینی‌هایی برای تشکیل جامعه صلح باشد، تشکیلاتی بین‌المللی با قدرتی کافی که بتواند صلح را در بین ملل تضمین کند.

ویلسن اظهار داشت که درگذشته، صلح بین ملت‌ها، بستگی به تعادل قدرت در بین آنها داشته است؛ اما در آینده، تضمین صلح باید تحت قدرت متشکل و دسته‌جمعی ملت‌ها باشد.

ویلسن در پایان سخنانش اظهار داشت که من نه تنها از طرف آزادی‌خواهان امریکا، بلکه از طرف تمام ملل آزادی‌خواه جهان، سخن می‌گویم. حتی معتقدم که من از زبان مللی سخن می‌گویم که هنوز به آنها موقعیت برای اظهار نظر داده نشده. این سخنان ویلسن مورد تحسین بسیاری از سناتورها و روزنامه‌های بزرگ امریکا قرار گرفت. اما تمام کوشش‌های ویلسن در تصمیم آلمان خشونت‌بار تأثیری نگذاشت و بالاخره سبب شد که ویلسن اعلام جنگ بدهد. ویلسن، اظهار داشت که باید دنیا را دنیایی بی‌خطر، امن و مطمئن برای زندگی عموم افراد بشر بسازیم. من از طرف ملت امریکا اعلام می‌کنم که ما به هیچ‌وجه به فکر به دست آوردن غنایم و مستعمره‌ای نیستیم. ما به هیچ‌وجه انتظار جبران ضرر مالی و جان‌هایی را که فدا می‌شوند، نداریم. ما فقط مایلیم و آرزو داریم که حقوق افراد بشر در سراسر کره زمین حفظ شود. بعد از این اظهارات ویلسن، کنگره با رأی اکثریت او را حمایت کرد.

در ژانویه ۱۹۱۸ ویلسن، مجدداً کنگره را مورد خطاب قرار داد و برنامه صلح جهانی‌اش را که در ۱۴ ماده خلاصه می‌شد، اعلام کرد؛ بدین ترتیب:

۱. احتراز از دیپلماسی سری و پنهانی
۲. آزادی دریاها
۳. الغای موانع و محدودیت‌های گمرکی
۴. تقلیل تسلیحات دول دنیا

۵. توزیع عادلانه مستملکات اروپاییان

(مواد ۶ تا ۱۳ در باره توافق‌های عادلانه ارضی در اروپا و عثمانی است.)

۱۴. تشکیل جمعیت و یا مجمع اتفاق ملل که به واسطه آن، استقلال سیاسی و تمامیت ارضی ممالک کوچک و بزرگ حفظ شود.

ویلسن اظهار داشت که در ماورای این مواد، یک اصل مهم دیگر نهفته است و آن عدالت برای تمام مردم و ملل دنیا و حفظ حقوق آنها برای زندگی مساوی با یکدیگر است. او تأکید کرد که بر مبنای هیچ اصل دیگر، صلح عمومی پایدار نخواهد بود و بر اساس هیچ اصل دیگر، مردم امریکا حاضر نخواهند بود عمل کنند و جان خود را فدا نمایند.

اگر چه این ۱۴ اصل ویلسن با استقبال شدید مردم امریکا روبرو شد؛ ولی در اروپا با شک و تردید دول روبرو گردید. نخست‌وزیر فرانسه، اظهار داشته بود که ده فرمان موسی توسط مردم شکسته شد. حال ویلسن مایل است ۱۴ فرمانش را به مردم بقبولاند و دولت آلمان اظهار داشته بود که فقط و فقط زور می‌تواند عدالت و صلح را در جهان برقرار کند.

در پایان سال ۱۹۱۷، ۱۷۵ هزار سرباز امریکایی به خاک فرانسه وارد شده بودند. در نیمه سال ۱۹۱۸، یک میلیون و بعد هر ماه، یک چهارم میلیون سربازان امریکایی وارد کشور فرانسه می‌شدند.

جنگ جهانی اول، ۴ سال طول کشید و تقریباً صدمه‌اش به تمام ساکنین جهان وارد آمد. ویلسن، با صلح ۱۴ ماده‌ای خود، جامعه ملل را بنا نهاد. این برنامه، ابتدا مورد موافقت دول انگلیس، فرانسه و آلمان نبود و یکی از مخالفان سرسختش در امریکا، تئودور روزولت بود. دلیل مخالفت او با برنامه صلح ویلسن این بود که او

فکر می‌کرد جامعه ملل فرمولی است که ملی‌گرایی را به جهان‌گرایی تبدیل می‌کند که مخالف وطن‌پرستی است.

در دسامبر ۱۹۱۸، ویلسن، امریکا را به قصد اروپا ترک گفت در حالی که تمام مردم امریکا از او حمایت می‌کردند. در اروپا هم هر کجا رفت، با استقبال بی‌نظیری از طرفدارانش روبرو گردید.

در پاریس، دو میلیون نفر از هواخواهانش در پیاده‌روها صف کشیده و به استقبالش آمده بودند و ردیف جلوی مستقبلین به قیمت هر نفر ۳۰۰ فرانک فروش رفته بود. در رم، خیابان‌ها را با شن طلایی پوشانیده بودند که معنی آن، خوش‌آمد به خدای صلح بود. روزنامه‌ها، ویلسن را به نام نجات‌دهنده بشریت نامیده بودند.

ویلسن، در سخنانش می‌گفت که من هر چه بیشتر با سربازان امریکایی صحبت می‌کنم، بیشتر متوجه می‌شوم که آنها جنگ را قبول کرده‌اند که نظم قدیم را در عالم به نظمی جدید تبدیل کنند. نظم قدیم، بر اساس زور و ترس بوده است، در حالی که نظم جدید باید بر اساس پیمانی بسیار قوی از جانب ملت‌ها باشد که در آن تعهد کنند که جنگ را برانداخته و آن را به صلحی پایدار تبدیل نمایند.

در ژانویه ۱۹۱۹، کنفرانس صلح آغاز گردید. آنچه را که ویلسن برای آن کوشش می‌کرد، تضمین امنیت دسته‌جمعی یا (Collective security) بود؛ به این معنی که اگر مملکتی بر علیه مملکت یکی از اعضای جامعه ملل بر خیزد، آن حمله بر علیه تمام اعضای جامعه ملل محسوب شود و تمام اعضای جامعه ملل با او مواجه شوند.

ویلسن دو ماه بعد از کنفرانس صلح، به امریکا بازگشت و قول داد که چون کار کنفرانس تمام نشده، مجدداً به اروپا مراجعت کند و این اولین باری بود که یک رئیس‌جمهور امریکا به چنین مسافرت طولانی به اروپا تن در داده بود.

در این دو ماه، مخالف سرسخت ویلسن، تئودور روزولت، دارفانی را وداع گفته بود، اما افراد دیگری از جمهوری خواهان مثل هنری کبت لاج (Henry Cabot Lodge) به طور سرسختانه با جامعهٔ ملل مخالفت می‌ورزید و آن‌هایی که حس ملی‌گرایی شدید برای امریکا داشتند، سرسختانه به حس جهان‌گرایی ویلسن نفرت می‌ورزیدند و مخالفت می‌کردند.

پیمان صلح ورسای

ویلسن، مجدداً به پاریس برگشت و در روز ۲۸ جون ۱۹۱۹، قرار داد نهایی جامعهٔ ملل در قصر ورسای امضا شد. اما هنوز این قرارداد باید در سنای امریکا به تصویب می‌رسید. ویلسن، قبل از خروج از فرانسه به گورستان سربازان امریکایی رفت و در آن‌جا در برابر قبور سربازان ایستاد و اظهار داشت:

«هیچ فردی که در سینه‌اش قلبی وجود داشته باشد، هیچ امریکایی، هیچ عاشق بشریت نخواهد توانست در مقابل این قبور بایستد و احساس عمیق‌اش را در مورد سربازان جان‌باخته اظهار نکند، زیرا هیچ‌گاه در گذشته، سابقه نداشته است که انسان‌هایی از اقیانوس عبور کرده و به مملکت اجنبی برای امری که به هیچ‌وجه با آنها رابطه‌ای نداشته، به جنگ رفته باشند، مگر این‌که هدف آنها خدمت به بشریت و جامعهٔ انسانی بوده باشد.

ویلسن اظهار داشت که ما به شما سربازان عزیز افتخار نمی‌کنیم که اقیانوسی را پیمودید تا آلمان را شکست دهید، بلکه افتخار ما براینست که آمدید تا مطمئن شوید که دیگر جنگی اتفاق نخواهد افتاد.»

ویلسن بعد از مراجعت به امریکا، قرارداد جامعه ملل را در سنا معرفی کرد. ویلسن اظهار داشت که امریکا باید همیشه قهرمان راستی و درستی بماند. سؤال این جاست که آیا این پیشوایی معنوی را که جامعه بشر به ما سپرده، حفظ خواهیم کرد؟ آیا اطمینانی را که بشریت به ما محول کرده، از دست خواهیم داد؟

با تمام این سخنان زیبا، اغلب سیاستمداران امریکا، ویلسن را حمایت نکردند، بنابراین، ویلسن تصمیم گرفت که به میان مردم امریکا برود و از آنها حمایت بگیرد. ویلسن، سفری را با ترن به غرب امریکا شروع کرد که خیلی شبیه به سفر حضرت عبدالبهاء بود. او در همه جا با استقبال شایان مردم امریکا روبرو گردید.

ویلسن، در تمام خطابه‌هایش اظهار داشت که مردم امریکا همیشه دست خود را به سوی حقیقت، عدالت و آزادی دراز کرده‌اند. ما، همه، راه راست و درست را قبول کرده‌ایم و به سوی آن خواهیم رفت و آن طریق، قرار است چراغ راهنمای ما باشد و ما را به صلحی پایدار هدایت کند، صلحی که دنیا، خواب آن را ندیده است.

در مراجعت، ویلسن با ترن به طرف (ویجیتای کنزاس) می‌رفت، اما قبل از رسیدن به ویجیتا، سکتۀ مغزی بزرگی او را از پای درآورد و او را بستری کرد. ویلسن، خیلی مایل بود که برای مردم ویجیتا صحبت کند، وقتی به محل رسید، جمعیت کثیری به استقبال او آمده بودند. پرزیدنت ویلسن، از پنجرۀ ترن به بیرون نظر افکند و تعداد جمعیت را که به انتظارش ایستاده بودند، مشاهده کرد. بغض گلویش را گرفت.

اشکش سرازیر شد. صورتش را از جمعیت برگردانید. همراهان پرده‌ها را کشیدند و تصمیم گرفتند سفر را ختم، و هر چه زودتر او را به واشنگتن برگردانند.

درگذشت ویلسن

ویلسن، به مدت ۵ سال بستری بود، اما هیچ‌گاه فکر جامعهٔ اتفاق ملل او را رها نکرد و دائم در بارهٔ آن می‌اندیشید.

روز سوم فوریهٔ ۱۹۲۴، جمعیت کثیری در خیابان، جلوی منزل ویلسن در واشنگتن، روی زمین به زانو در آمده و برای او دعا می‌کردند. همان روز، ویلسن با آرزوی تشکیل جامعهٔ ملل و برقراری صلح دائمی، چشم از جهان بر بست. امریکا، هیچ‌وقت پیمان ورسای را امضا نکرد و هیچ‌گاه به جامعهٔ اتفاق ملل نپیوست. سیاستمداران ملی‌گرا، جامعهٔ ملل را (جامعهٔ صلح ویلسن) نامیدند.

در آرشیو خانوادگی ویلسن، به دو نامهٔ جالب برخوردیم، یکی مربوط به (ادیت)، خانم ویلسن است.

خانم ویلسن می‌نویسد که پرزیدنت ویلسن در اواخر عمرش به من و بسیاری افراد دیگر اظهار می‌داشت که شاید این بهتر بود که مردم امریکا از من پشتیبانی نکردند و به جامعهٔ ملل نپیوستند؛ اما در آتیه، شدیداً متأسف خواهند شد و بالاجبار به سازمان دیگری شبیه جامعهٔ ملل خواهند پیوست. دلیل تأسفشان از دست دادن مصیبت‌بار تعداد بی‌شماری از جوانانی خواهد بود که برای جنگ دیگری که به مراتب وحشتناک‌تر و هولناک‌تر از جنگ گذشته است، خواهند جنگید. این پیش‌گویی ویلسن با جنگ جهانی دوم واضح گردید.

نامهٔ دیگر از (النور)، دختر کوچک ویلسن است. چند روز قبل از مرگش، ویلسن به علت اختلال جهاز هاضمه بی‌هوش گردید. النور می‌نویسد که، روز قبل از مرگش، پدرم در حضور من و مارگارت، با چشمان بسته، آهسته گفت: این بهتر بود که امریکا با من برای پیوستن به جامعهٔ ملل همراهی نکرد. بعد از لحظه‌ای چشمانش را گشود و با حالت تبسم گفت: فکر می‌کنید یاوه می‌گویم؟ خیر، این‌طور نیست. در این مورد، مدت‌ها اندیشیده‌ام، سپس اظهار داشت که اگر ما به جامعهٔ ملل می‌پیوستیم، شاید برای من ظفر بزرگی بود، اما به جایی نمی‌رسید، زیرا مردم امریکا از اعماق قلبشان آن را باور نداشتند. بعد اظهار داشت: زمانی خواهد رسید که امریکا به جامعهٔ ملل بپیوندد، زیرا امریکا در خواهد یافت که چاره‌ای جز پیوستن ندارد و آن وقت است که جامعهٔ ملل موفق خواهد گردید.

بعد از مرگ ویلسن، بسیاری از سیاستمداران ملی‌گرا، افکار او را خواب و خیال پنداشتند، اما دیری نپایید که جنگ‌های بعدی، شروع شد و کم‌کم مردم پی بردند که افکار ویلسن خواب و خیال نبوده، بلکه واقعیت بوده است و آن‌گاه او را قهرمان صلح نامیدند. بر اساس نظریهٔ عمومی از لحاظ محبوبیت، پرزیدنت ویلسون در ردیف چهارم بعد از پرزیدنت فرانکلین روزولت قرار گرفته است؛ بدین ترتیب:

۱. ابراهام لینکلن ۲. جورج واشنگتن ۳. فرانکلین روزولت ۴. ودر ویلسن ۵. توماس جفرسن.^(۲)

صدور لوح لاهه

و اما، داستان صدور لوح لاهه از این قرار است که، در سال دوم جنگ جهانی اول، یعنی ۱۹۱۵، سازمانی به نام (جمعیت صلح عمومی پایدار) در لاهه به وجود آمد و

مرام‌نامه خود را به زبان‌های مختلف در عالم منتشر کرد. از جمله فارسی آن، در یکی از روزنامه‌های ایران به چاپ رسید و از نظر جناب احمد یزدانی هم گذشت. جناب یزدانی، مقاله مفصلی خطاب به آن جمعیت مزبور در معرفی امر مبارک نگاشت که به زبان فرانسه هم ترجمه و به جمعیت صلح پایدار ارسال گردید.

در آن نامه، جناب یزدانی یادآور می‌شوند که برای تحقیق بیشتر در مورد صلح، باید با حضرت عبدالبهاء مکاتبه نمایند. بنابراین، جمعیت صلح، نامه‌ای به محضر مبارک می‌نویسد، اما به علت جنگ و مسدود بودن راه فلسطین، عریضه به دست مبارک نمی‌رسد، بنابراین آن را به طهران به آدرس جناب یزدانی ارسال می‌دارند.

این عریضه تا سال ۱۹۱۸ که شعله جنگ فرو نشست، نزد جناب یزدانی می‌ماند و بالاخره نامه را به نظر مبارک می‌رسانند. حضرت عبدالبهاء جنابان یزدانی و ابن اصدق را به حیفا احضار می‌نمایند و ترجمه انگلیسی لوح خطاب به لاهه را توسط جنابان یزدانی و ابن اصدق به هلند می‌فرستند.

بعد از چند روز، در تاریخ جون ۱۹۲۰، جناب یزدانی جوابی دریافت می‌دارد که آن را به حضور مبارک تقدیم می‌کند و حضرت عبدالبهاء در جواب، لوح دیگری صادر می‌فرمایند و برای جناب یزدانی می‌فرستند که به جمعیت صلح تسلیم گردد. در این لوح دوم است که حضرت عبدالبهاء، جنگ جهانی دیگری را پیش‌بینی می‌فرمایند (عین بیان مبارک چنین است): «زیرا در مستقبل، حربی شدیدتر، یقیناً واقع گردد و قطعاً در این شبهه‌ای نیست.» در این جا به بعضی از مطالب لوح لاهه اشاره می‌شود:

۹ - تعلیم از تعالیم مبارک

- این تعالیم باید منظم به صلح عمومی گردند.

- با وحدت عالم انسانی، صلح عمومی برپا گردد.
- صلح عمومی امریست اعتقادی و دینی.
- باید محکمۀ کبری تشکیل شود.
- محکمۀ کبری و نحوه انتخاب آن.
- قوۀ تنفیذیۀ روح القدس است.

ملّی‌گرایی و جهان‌گرایی

در این جا، مایلم چند کلمه در مورد ملّی‌گرایی و جهان‌گرایی برای خوانندگان عزیز بنگارم. به طور کلی و خیلی ساده، معنی ملّی‌گرایی اینست که افراد، همه چیز را برای کشور خود و مردم آن بخواهند ولو این که منجر به فقر و تنگدستی کشورهای دیگر گردد. هرگاه نظرگاهمان چنین باشد، آن‌گاه می‌بینیم که جهان امروز، دست‌خوش چه بی‌عدالتی‌ها و چه ظلم‌های بی‌سابقه‌ای است که از ملّی‌گرایی سرچشمه گرفته است.

اروپا و امریکای شمالی که کمتر از یک سوّم جمعیت دنیا را تشکیل می‌دهند، با بهره‌گیری از قدرت و نفوذ خود، به علّت ملّی‌گرایی، اختیار مطلق خانواده بشری را در دست گرفته‌اند. این کشورها برای همیشه، صاحب قدرت و دانشی شده‌اند که توانسته‌اند منابع خام و طبیعی جهان را یک‌جا در اختیار خود در آورند. بقیۀ دنیا یعنی آفریقا و امریکای جنوبی و قسمتی از آسیا، در فقر نسبی و احیاناً گرسنگی به سر می‌برند؛ امّا منابع طبیعی و غذایی و نیروی کار خود را در اختیار کشورهای غنی گذارده‌اند و این وضعیّت با هیچ نوع منطقی قابل توجیه نیست.

آیین بهائی بر روی این‌گونه وطن‌پرستی و ملی‌گرایی که بر مبنای بی‌عدالتی و ظلم به سایر انسان‌هاست، صحه نمی‌گذارد؛ زیرا جهانی می‌اندیشد. تمام تعلیمات و اصول بهائی، بر اساس جهان‌گرایی بنا شده است. حضرت بهاء‌الله می‌فرماید؛ به این‌که وطن خود را دوست داشته باشید؛ فخر نکنید؛ اگر فخری هست؛ باید در آن باشد که همه دنیا را دوست داشته باشید یعنی فکر کنید که همه مردم دنیا هم وطن شما هستند؛ با همان روح محبت و یگانگی به آنها بنگرید و برای آنها همان را بخواهید که برای هم‌وطنان خود می‌خواهید.

در منطق بهائی، جهانی‌اندیشیدن و میهن خود را دوست داشتن، کاملاً عملی است و بشردوستی با وطن‌دوستی در ستیز نیست. دیانت بهائی، عشق به میهن و وطن‌پرستی را جزئی جدا ناشدنی از این جهان‌گرایی می‌داند.

از ۱۶۰ سال پیش که تازه در بعضی ممالک غربی، انقلاب صنعتی پیدا شده بود و چرخ صنایع به‌کندی به حرکت افتاده بود و کشتی بخار فواصل عالم را تا حدی به هم نزدیک ساخته بود، حضرت بهاء‌الله از ایران که در آن زمان هنوز بسیار عقب‌مانده و روابطش با دنیای خارج به حد اقل بود، اعلام فرمودند که در این عصر جدید، هدف آیین بهائی، وحدت عالم انسانی است. این هدف در چنان زمانی عملاً غیرممکن و باورناکردنی بود و عباراتی چون جهان‌گرایی مفهومی نداشت. این بود که شکاکان، طعنه می‌زدند که بهاء‌الله، سخنانی می‌گوید که همه خواب و خیال است و لایق اعتنا نیست.

حتی زمانی که حضرت عبدالبهاء هم به اروپا و امریکا تشریف بردند، هنوز سریع‌ترین وسیله حمل و نقل، همان کشتی بخار بود و وسیله ارتباط، تلگراف بود که به زحمت می‌شد با ممالک دور رابطه برقرار کرد. بنابراین، جهان‌گرایی معنی

نداشت و اعلان وحدت عالم انسانی که حضرت عبدالبهاء در مجامع مختلف بیان می‌فرمودند را بیاناتی کلی از زبان شخصی نیک‌اندیش و خیرخواه تصوّر می‌کردند؛ آن را نوعی بلندپروازی و غیر واقعی می‌انگاشتند. اما، در دیانت بهائی، برای وصول به هدف وحدت عالم انسانی، تعالیم مفصل آمده بود که موانعی را که بر سر راه بود، از میان برمی‌داشت؛ و هم‌چنین یک دسته تعالیم دیگر که ما را به سوی آن هدف رهبری می‌کرد.

تأثیر بیانات حضرت عبدالبهاء در جهان‌گرایی ویلسن

بنا بر این توضیح مختصر، در آن زمان، حتی در اروپا و امریکا هم، افراد جهان‌گرا بسیار کم بودند. دنیا مثل امروز به صورت دهکده جهانی در نیامده بود و دلیلی نداشت که در افراد، حس جهان‌گرایی پیدا شده باشد.

در سفر امریکای حضرت عبدالبهاء، ویلسن فرماندار نیوجرسی، مشغول فعالیت برای رئیس‌جمهور شدن بود و گرچه ویلسن برای قبول سمت فرمانداریش نطق بسیار جالبی کرده بود که بوی جهان‌گرایی از آن به مشام می‌رسید، اما تا آن زمان، حتی یک سفر هم به خارج از امریکا نکرده بود و خون‌هایی که در امریکا ریخته شده بود و او آن را در روی پرچم امریکا می‌دید، فقط برای ایالات متّحده امریکا (United States of America) ریخته شده بود و نه برای ممالک متّحد جهان (United Nations of the World).

حقیقت این بود که در زمان انتخابات ۱۹۱۲ به طوری که مورّخین نگاشته‌اند، مطالب بین‌المللی جایی در افکار ویلسن نداشت و ویلسن کمترین علاقه‌ای به ممالک خارج از امریکا و مردم آنها نشان نمی‌داد. در آن زمان، کمتر سیاستمداری

در امریکا حسّ جهان‌گرایی داشت. می‌دانیم رقیب ویلسن، تئودور روزولت بود که به حضور حضرت عبدالبهاء هم مشرف شده بود. وی فردی ملی‌گرا بود و سرسختانه با ویلسن مبارزه می‌کرد و افکار ویلسن را مخالف وطن‌پرستی می‌دانست.

بنابراین، چطور شد که کم‌کم ویلسن به خصوص در دورهٔ دوّم ریاست جمهوری تغییر کلام داد و به تدریج از جهان‌گرایی صحبت کرد؟ بدون تردید، این سؤال، جای بحث و گفتگو دارد. با در نظر گرفتن مطالبی که ذکر شد، از دو حال خارج نیست، یا پرزیدنت وودرو ویلسن (Woodrow Wilson) ملهم بوده است و یا تحت تأثیر بیانات حضرت عبدالبهاء قرار گرفته است. البته شکی نیست که شقّ دوّم به منطق نزدیک‌تر است. مثلاً از جمله تکیهٔ کلام ویلسن این بود که: «جنگ، مرگ است و صلح، حیات».

ویلسن، در سال ۱۹۱۷ پیشنهاد صلح برای طرفین جنگ داد و برای صلح مقرراتی قائل گردید، از جمله آزادی دریاها. از جمله این که باید وسایل جنگی ممالک کنترل و محدود گردند. از جمله این که، هر گونه توافقی برای صلح باید شامل پیش‌بینی‌هایی برای تشکیل جامعهٔ صلح باشد. تشکیلاتی بین‌المللی با قدرتی کافی که بتواند صلح در بین ملل را تضمین کند.

در ژانویهٔ سال بعد یعنی ۱۹۱۸، ویلسن، برنامهٔ صلح جهانی‌اش را در ۱۴ اصل خلاصه کرد که از جمله، تقلیل تسلیحات دول دنیا و تشکیل مجمع اتّفاق ملل بود که بایستی در آن، استقلال سیاسی و تمامیت ارضی ممالک کوچک و بزرگ دنیا حفظ می‌شد و این برنامه در زمانی عرضه می‌شد که متجاوز از یک میلیون سرباز امریکایی در خاک فرانسه آمادهٔ جنگ بودند.

در سال ۱۹۱۹، یک سال بعد از اختتام جنگ، در کنفرانس صلح، ویلسن از امنیت دسته‌جمعی و یا (Collective Security) صحبت می‌کرد؛ یعنی اگر مملکتی بر علیه مملکت یکی دیگر از اعضای جامعه ملل برخیزد، آن حمله بر علیه ممالک تمام اعضای جامعه ملل محسوب خواهد شد.

جالب است ببینیم که این افکار، یک دفعه از کجا به مغز پرزیدنت ویلسن راه یافته است؟

۱. جنگ، مرگ است و صلح، حیات.

۲. تشکیل جامعه ملل.

۳. وسایل جنگی ممالک باید محدود شوند.

۴. امنیت دسته‌جمعی (Collective Security) و طرز اجرای آن.

۵. تبدیل نظم قدیم به نظم جدید.

آیا این‌ها مسائلی نبودند که حضرت عبدالبهاء به کزات، در خطابه‌هایشان بیان می‌فرمودند؟ بنابراین، از کجا بدانیم که چطور این مطالب بر افکار ویلسن اثر گذارده‌اند؟ از طرفی دیگر، چطور شد که این حس جهان‌گرایی فقط در ویلسن به وجود آمد، در حالی که بقیه سیاستمداران امریکا، مثل تئودور روزولت و سناتور کابت لاج (Cabot Lodge) با جهان‌گرایی او به شدت مخالفت می‌ورزیدند و آن را مخالف ملی‌گرایی و وطن‌دوستی قلمداد می‌کردند؟

آن‌چه مسلم است، اینست که تمام مطالبی را که حضرت عبدالبهاء در مجامع مختلف امریکا بیان می‌فرمودند، در بسیاری از جراید منعکس می‌گردید و به همان طریقی که به گوش فرماندار نیویورک، ویلیام سولزر (William Sulzer) سیاستمدار معروف می‌رسید و همان‌طور که قبلاً ذکر شد، مطلب زیبایی هم در باره دیانت

بهائی در مجلهٔ رویکرافت (Roy croft) نوشت، باید به گوش ویلسن هم که آن زمان، فرماندار نیوجرسی بود، رسیده باشد.

از سوی دیگر، ذکر گردید که در همان زمان و دو سه هفته قبل از انتخابات، یکی از سیاستمداران برجستهٔ امریکا که برای انتخاب شدن ویلسن مشغول فعالیت بود، ویلیام برایان (William Bryan) بود. داستان سفر او به حیفا و تمایل او به ملاقات با حضرت عبدالبهاء قبلاً شرح داده شد که چطور شد این سیاستمدار، علاقه به ملاقات با حضرت عبدالبهاء پیدا کرد. این فرد، بعد از انتخاب ویلسن به مدت سه سال در کابینهٔ او سمت وزیر امور خارجه را داشت. آیا ممکن است او با ویلسن در مورد حضرت عبدالبهاء صحبت نکرده باشد؟ از طرفی دیگر، یکی از نزدیکان ویلسن، علی‌قلی خان نبیل‌الدوله، پدر مرضیه گیل بود. ایشان در زمان تشریف‌فرمایی حضرت عبدالبهاء در امریکا، به عنوان کاردار سفارت ایران در واشنگتن مشغول بود که منصبی بسیار بالا بود و به همین دلیل، پرزیدنت ویلسن، رابطهٔ نزدیک با او برقرار کرده بود. در آرشیو علی‌قلی خان، عکسی از پرزیدنت ویلسن دیده می‌شود که آن را به علی‌قلی خان هدیه کرده است. علی‌قلی خان، حتی در سفر اروپای ویلسن هم حضور داشته است و در بسیاری از موارد، شواهدی هست که حکایت از رابطهٔ نزدیک او با پرزیدنت ویلسن می‌کند.

حضرت عبدالبهاء برای علی‌قلی خان، احترام بسیار قائل بودند و در نامه‌هایشان، ایشان را (His Excellency) یا عالی‌جناب خطاب می‌فرمودند. به مضمون این لوحی که به افتخار علی‌قلی خان صادر شده، توجه فرمایید:

«جناب خان که نمایندهٔ عالی‌مقام ایران است و از امتیاز و افتخار آشنایی نزدیک با حضرت رئیس‌جمهور امریکا برخوردار است و با وزیر خارجهٔ دولت امریکا (برایان) نیز در تماس است؛ از تمام جهات مشمول تأییدات

الهیّه هستی، لذا سپاس‌گزار باش و بدان که این تأییدات در اثر قوای نافذۀ
کلمة الله است. ۹ نیشان ۱۹۱۵ (امضا عبدالبهاء عباس)»^(۳)

آیا ممکن است علی‌قلی خانی که آن همه مورد عنایات و الطاف حضرت
عبدالبهاء بوده است و با رابطه‌ی نزدیکی که با پرزیدنت ویلسن داشته است، در باره
امر بهائی و آرمان‌های آن، صحبت نکرده باشد؟ از سوی دیگر، شواهدی در دست
است که همسر امریکایی علی‌قلی خان، فلورانس (Florence) که حضرت
عبدالبهاء به او لقب ستاره خانم اعطا فرموده بودند، با مارگارت، دختر بزرگ
ویلسن، در سال‌های ۱۹۱۳ و ۱۹۱۴ دوست صمیمی بوده است. مارگارت، پس از
فوت مادرش در سال ۱۹۱۴ همدم پدر و با او بسیار نزدیک بود. آیا ممکن است
ستاره خانم با مارگارت در مورد امر بهائی سخنی نگفته باشد؛ در حالی که شواهدی
در دست است که نشان می‌دهد که مارگارت، آثار بهائی را برای خواندن پدرش در
دسترس او قرار می‌داده است؟!

و بالاخره، یکی از محققین امر به نام پل پیرسیل (Paul Pearsale) گزارش می‌دهد
که سه کتاب در باره‌ی دیانت بهائی در کتاب‌خانه‌ی خصوصی ویلسن در کاخ سفید
وجود داشته است. به اضافه، کتاب کلمات مکنونه در سال ۱۹۲۱ در کتاب‌خانه‌ی
خصوصی ویلسن دیده شده است. کتاب دیگر تحت عنوان منتخباتی از آثار
مبارکه در باره‌ی صلح (Compilation on peace) که یکی از نمایندگان بهائی به
ویلسن داده بود، بعداً از کاخ سفید به کتاب‌خانه‌ی کنگره منتقل شده است و
بالاخره کتاب دیگری که مورد علاقه‌ی ویلسن بود، کتاب (حکمت الهی - منتخباتی
از آثار حضرت عبدالبهاء (Abdul- Baha on Divine Philosophy))، چاپ بستن، در
سال ۱۹۱۸ بوده است و ویلسن آن را همیشه همراه داشته و در مواقع مناسب از آن
استفاده می‌کرده است که گویا، تأثیر بسیار در افکار ویلسن داشته است.

نگارنده، (بنده) سعی کرد مجلهٔ تایم را که در بارهٔ بهائی بودن مارگارت نوشته بود، مرور کنم، ببینم به قلم کدام نویسنده است، ولی متأسفانه اثری از نویسنده نیافتم. آن چه مسلم است، مارگارت ویلسن با آیین بهائی آشنایی داشته و بر روی افکار پدر، تأثیر گذارده است.

حضرت عبدالبهاء در چند لوح، از ویلسن یاد و او را ستایش می‌فرمایند؛ از جمله در این لوحی که به دوران بعد از جنگ جهانی مربوط می‌شود؛ می‌فرمایند:

«حضرت مستر ویلسن رئیس، چهارده مبادی انتشار دادند که اکثر آن در تعالیم بهاء‌الله موجود، لهذا امیدوارم که موفق و مؤید گردد. حال، بدایت طلوع صبح صلح عمومی است؛ امیدوارم که آفتابش بتمامه بتابد و ظلمات حرب و جدال را از بین بشر به نور الفت و وداد و اتحاد مبدل نماید.»

حضرت ولی عزیز امرالله در توقیعی که به انگلیسی صادر شده، بیانی به این مضمون می‌فرمایند:

«وودرو ویلسن، رئیس‌جمهور جاویدان این ملت، این افتخاری نظیرا احراز کرد که در میان زمامداران ممالک شرق و غرب، یگانه شخصیتی بود که نوایای خیریهٔ خود را که نزدیک به مبادی امر حضرت بهاء‌الله بود، اعلان فرمود و پیش از هر پیشوای دیگر، سهمی در ایجاد جامعهٔ ملل ایفا. موفقیتی که به شهادت قلم مرکز میثاق، نشانهٔ طلوع فجر صلح اعظم بود.» (کتاب حصن حصین شریعت‌الله)

و در جایی دیگر او را شهید خطاب می‌فرمایند. بنابراین، همان‌طوری که ملاحظه می‌کنید، شواهدی بسیار در دست است که نشان می‌دهد که پرزیدنت ویلسن

تحت تأثیر بیانات حضرت عبدالبهاء واقع شده و اصرار او برای تشکیل سازمانی که صلح جهانی را تضمین کند، متأثر از آثار بهائی بوده است. اما سبب آن که زحمات ویلسن که بالاخره به قیمت جان او تمام شد، به جایی نرسید، این بود که همان طوری که شاید خود پرزیدنت ویلسن هم در اواخر حیاتش درک کرده بود، اشکال بزرگ، آماده نبودن مردم امریکا و سیاستمداران آن برای ایجاد سازمانی جهانی بود که صلح عمومی و پایدار را تضمین کند؛ و همان طوری که ذکر شد، به علت نبودن وسایل ارتباطی و وسایل حمل و نقل سریع، هنوز ممالک دنیا آن قدر به هم نزدیک نشده بودند که مردم امریکا لزوم چنین سازمانی را درک کنند و این‌ها همه سبب عدم موفقیت پیمان جامعه ملل گردید.

فرانکلین و النور روزولت

و اما در ایامی که حضرت عبدالبهاء در امریکا تشریف داشتند، زن و شوهر جوانی هم در نیویورک زندگی می‌کردند. شوهر، فرانکلین روزولت ۳۰ ساله از پنجمین نوادگان خانواده روزولت و همسر او (النور) روزولت ۲۸ ساله، دختر برادر تئودور روزولت، پرزیدنت اسبق امریکا (۱۹۰۶) بود؛ که همان طوری که قبلاً ذکر گردید، تئودور روزولت در یکی از جلسات سخنرانی حضرت عبدالبهاء هم شرکت کرده بود.

این زن و شوهر، برخلاف خانواده خود که همه عضو حزب جمهوری خواه و ملی‌گرا بودند، آنها جهان‌گرا و عضو حزب دموکرات بودند و دلبستگی فراوانی به برنامه‌های جهان‌گرایانه پرزیدنت ویلسون پیدا کرده بودند و پرزیدنت ویلسون هم در مارچ ۱۹۱۳ فرانکلین روزولت را به عنوان معاون وزیر در یاداری امریکا منصوب کرده بود.

فرانکلین ۳۰ ساله، از همان ایام جوانی، آرزوی ریاست جمهوری امریکا را در سر می‌پروراند و پایه‌های ریاست جمهوری را می‌ریخت و خود را برای ریاست جمهوری آتی امریکا آماده می‌کرد. متأسفانه، در سال ۱۹۲۱، زمانی که این زن و شوهر در مرخصی به سر می‌بردند، فرانکلین به بیماری فلج اطفال مبتلا گشت و با وجود تمام کوشش‌ها و اقدامات پزشکی که به عمل آمد، بالاخره مجبور به استفاده از بریس و عصا گردید که تا پایان عمرش هم ادامه یافت.

بنابراین، شخصی که دائم آرزوی ریاست جمهوری امریکا را در سر می‌پروراند و این هدف مستلزم زحمات بسیار و شرکت مرتب او در اجتماعات سیاسی و مبارزات انتخاباتی بود، حال حرکاتش محدود به استفاده از بریس شده بود؛ اما خوشبختانه او همسری داشت بسیار زیرک، زرنگ، کاردان و با لیاقت، از جمله همسرانی که پشت سر هر شوهر موفقی هستند. همسر روزولت به امور سیاسی مملکت وارد و با تمام سیاستمداران امریکا آشنا بود.

بنابراین، النور به جای فرانکلین، همواره در اجتماعات و فعالیت‌های سیاسی شرکت و شوهرش را از امور سیاسی با خبر می‌کرد. در نتیجه، فرانکلین، در سال ۱۹۲۸ با وجود فلج هر دو پا، به عنوان فرماندار ایالت نیویورک انتخاب شد و فعالیت‌های بی‌نظیر او برای تخفیف دادن به رکود اقتصادی امریکا که در سال ۱۹۲۹ شروع و تا سال‌ها بعد ادامه داشت، سبب شد که او برای بار دوم هم به عنوان فرماندار ایالت نیویورک انتخاب شود.

فرانکلین، در ایام بسیار سخت رکود اقتصادی امریکا، ابتکارات بسیار جالبی را به کار برد. این در زمانی بود که ۲۵ درصد مردم امریکا، بی‌کار بودند. تمام بانک‌های امریکا بسته شده بودند. دهقانان و کشاورزان از آب و نان افتاده، کارخانه‌های

صنعتی ورشکسته و آشفتگی و آشوب‌های اجتماعی فراوان سراسر امریکا را فرا گرفته بود و بیم آن می‌رفت که تمام آرمان‌هایی که امریکا بر اساس آن شکل گرفته بود، از قبیل آزادی، دموکراسی و غیره به خطر افتد و امریکا نیز بر اثر فشارهای اقتصادی به روز کشورهای اروپایی نظیر آلمان و ایتالیا بیفتد.

همان‌طوری که می‌دانید، این کشورها بر اثر فشارهای اقتصادی ناشی از جنگ جهانی اول، تبدیل به دیکتاتوری فاشیستی شده بودند و روسیه هم تبدیل به استبداد کمونیستی گردیده بود. برای علاج این وضع نابسامان، فرانکلین روزولت تدابیر بسیار جالب به کار برد؛ از جمله قرار گذاردن به دهقانان و کشاورزان وام‌های کافی بدهند تا آنها از دام فقر و فاقه نجات یابند، اما به یک شرط و آن این که آنها قسمتی از این وام را صرف خرید لاقل یک تراکتور کنند و الا به آنها وام تعلق نخواهد گرفت. زارعین هم ناچار وام گرفتند و قسمتی از آن را صرف خرید تراکتور کردند. نتیجه آن شد که چرخ کارخانه‌های تراکتورسازی به حرکت افتاد و چون آنها شروع به ساختن تراکتور کردند، کارخانه‌های دیگر هم از قبیل فولادسازی، تولیدشان بیشتر شد و تمام مراکز صنعتی که به نحوی با ساختن تراکتور ارتباطی داشتند، به کار افتادند و از این راه، تعداد بیشتری از کارگران به استخدام درآمدند و چون درآمد مردم بیشتر شد، خرید مصرف‌کنندگان هم در همه جهات فزونی یافت و به این ترتیب، خطراتی که از رکود اقتصادی متوجه تمام صنایع و تمام مردم امریکا شده بود، مرتفع گردید.

در نتیجه این ابتکارات، فرانکلین روزولت نه در دو دوره، نه در سه دوره، بلکه در چهار دوره پی در پی به عنوان رئیس‌جمهور امریکا انتخاب شد که در تاریخ سیاسی امریکا بی‌سابقه بوده است؛ اما متأسفانه در دور چهارم، در آپریل ۱۹۴۵،

فرانکلین روزولت در اثر خون‌ریزی مغزی بسیار شدید درگذشت و هری ترومن که معاون او بود، به عنوان رئیس‌جمهور امریکا شروع به کار کرد.

فرانکلین روزولت که خود مردی جهان‌گرا بود و شواهدی در دست است که بایستی تحت تأثیر بیانات جهان‌شمول حضرت عبدالبهاء قرار گرفته باشد، دائم در جستجوی موقعیتی بود که آرزوی پرزیدنت ویلسون، یعنی تشکیل سازمانی جهانی برای تأسیس صلح در جهان و تأسیس امنیت اجتماعی جهانی را برقرار کند و مدارکی در دست است که این آرزوی او را نشان می‌دهد.

مایلم ابتدا به نامه‌ای اشاره کنم که فرانکلین روزولت در ۲۳ دسامبر ۱۹۳۹ در حدود شروع جنگ جهانی دوم خطاب به پاپ پی (Pius) دوازدهم نوشته است، تا ببینیم که منویات قلبی او ممکن است از کجا منشأ گرفته باشد.

«مردمان بی‌شماری در هر کشور مشتاق یافتن نور هدایت‌بخشی هستند، همانند ستارهٔ بشارت‌دهندهٔ تولد حضرت مسیح (Christmas Star) که بسیار پیش از آن که رهبران جامعه پی برند که آن نور اعظم (Great Light) به جهان ما وارد شده است، ابتدا توسط شبانان دیده شد.

من بر این باورم، هنگامی که سیاستمداران در صدد تعبیهٔ نظم نوینی در جهان هستند، نظم نوین جهانی به نحوی کامل به بشر ارائه شده است. من معتقدم که حتی هم اکنون آن نظم، بدون سر و صدا اما با قاطعیت در قلوب گروهی از مردم که صدایشان شنیده نمی‌شود، اما ایمان و اعتقاد مشترکشان فصل پایانی تاریخ زمان معاصر را خواهد نوشت، در حال تأسیس شدن است. این مردمان می‌دانند که بدون اعتقاد به اصولی راهنمایی‌کننده و یقین و اعتماد به نقشه‌ای الهی، ملل جهان از آن نور محروم می‌مانند و مردم جهان پریشان می‌گردند. در حالت تأسف و وحشتی

که اکنون احساس می‌شود، اگر بتوانیم ندای بی‌سر و صدای آن گروه را بشنویم، خواهیم شنید که به ما می‌گویند در حال ساختن دنیای جدیدی هستند. (نامهٔ پرزیدنت فرانکلین روزولت به پاپ پی دوازدهم، مورخ ۲۳ دسامبر ۱۹۳۹)^(۴)

حالا بعد از مطالعهٔ این نامهٔ فرانکلین روزولت، به این نتیجه می‌رسیم که از دو حال خارج نیست:

۱. یا فرانکلین روزولت، با در نظر گرفتن مطالبی که ۲۷ سال قبل در بارهٔ سخنرانی‌های حضرت عبدالبهاء شنیده بود و با در نظر گرفتن آرزوهای به ثمر نرسیدهٔ پرزیدنت ویلسن به این نتیجه رسیده است و یا:

۲. فرانکلین روزولت ملهم بوده است. آنچه بیشتر به نظر قابل قبول می‌رسد، حالت اول است.

یک هفته بعد از نگارش این نامه به پاپ، آقای فرانکلین روزولت اعلانی در یکی از روزنامه‌های امریکا می‌گذارد و در طی آن از تمام رهبران مذاهب برای مذاکره در بارهٔ صلح جهانی دعوت می‌کند که به کاخ سفید بیایند و ذکر می‌کند که او مایل نیست هیچ فرقهٔ مذهبی مخصوصی را از این ملاقات محروم کند و مخصوصاً اظهار امیدواری می‌کند که رهبران مذاهبی که با کلیساهای مسیحی و یهودی رابطه ندارند هم با او تماس حاصل کنند و هرگونه نظری که در مورد صلح جهانی دارند را با او در میان بگذارند.

همان طوری که ملاحظه می‌کنید، فقط از دو مذهب معروفی که در امریکا پیروان بیشتری داشته‌اند، نام می‌برد و از سایر مذاهب که شامل دیانت بهائی هم باشد، ذکری به عمل نمی‌آورد. در حالی که مدارکی وجود دارد که نشان می‌دهد که در

حدود شش ماه قبل از این اعلان، یعنی ۱۰ ژوئن ۱۹۳۹، محفل ملی امریکا با خانم روزولت در تماس بوده است و در ضمن نامه‌ای، خلاصه‌ی خطابه‌ی حضرت عبدالبهاء راجع به وحدت نژادها را برای او فرستاده‌اند و ضمن این‌که مایل بوده‌اند خانم پرزیدنت را از فعالیت‌های بهائیان برای وحدت عالم بشر با خبر کنند، از خدمات بشر دوستانه‌ی النور روزولت هم قدردانی کرده‌اند.

این نامه، بدون شک و تردید به دست النور روزولت رسیده است، زیرا در تاریخ ۱۲ ژوئن، یعنی دو روز بعد، نامه‌ای از منشی دفتر خانم روزولت وجود دارد که رسید نامه را اطلاع داده و ذکر کرده است که حتماً این نامه را به نظر خانم روزولت خواهد رسانید.

یک ماه پس از مشاهده‌ی این آگهی پرزیدنت، یعنی اول فوریه ۱۹۴۰، محفل ملی امریکا جلسه‌ای تشکیل می‌دهد و برای تماس با پرزیدنت و شرکت در مذاکرات صلح جهانی او آقای آلن مک دانیل (Allen Mc Daniel) را انتخاب و به او مأموریت می‌دهند که هرچه زودتر با کاخ سفید تماس حاصل کند و تأکید می‌کنند که جای بسیار تأسف خواهد بود اگر نقشه صلح جهانی بهائی با نقشه سایر مذاهب تطبیق و برابر شناخته شود. یک هفته بعد یعنی ۷ فوریه ۱۹۴۰، نامه‌ای از آقای آلن مک دانیل (Allen Mc Daniel) به پرزیدنت در مورد آگهی او نوشته شده و ضمن معرفی دیانت بهائی که دیانتی جهانی است و پیروانش در سراسر جهان برای صلح در تکاپو هستند، اظهار می‌دارد که او مایل است به کاخ سفید بیاید و پروگرام صلح جهانی بهائی را با پرزیدنت در میان بگذارد.

یک هفته بعد، در تاریخ ۱۵ فوریه، نامه‌ایست از آلن مک دانیل که ضمن فرستادن جواب نامه ۱۰ فوریه‌اش، از کلنل واتسن (Watson) منشی دفتر رئیس‌جمهور،

پیشنهاد می‌کند که خوب است بعضی از مطالب چاپ شده، من جمله یک جلد کتاب عالم بهائی به دفتر رئیس جمهور فرستاده شود. ضمناً پیشنهاد می‌کند که شاید صلاح باشد ما (بهائی‌ها)، مجزاً از سایر ادیان با پرزیدنت ملاقات کنیم.

نامه بعد در ۲۱ مارچ ۱۹۴۰ است که آلن مک دانیل (Allen Mc Daniel) به کلنل واتسن، منشی دفتر رئیس جمهور نوشته و تعدادی نشریات بهائی و آخرین کتاب عالم بهائی را برای او فرستاده است. این نشریات، شامل برنامه‌هایی برای به دست آوردن صلح دائمی جهانی بوده است و اظهار امیدواری کرده است که رئیس جمهور بتواند از این اسناد برای صلح جهانی الهام بگیرد و بتواند مملکت ما را به طرف یک نظم جهانی جدید هدایت کند.

بعد از این تاریخ، سند دیگری در دست نیست تا ۴ سال بعد یعنی در ۱۹۴۴ که محفل ملی در نامه‌ای خطاب به پرزیدنت، در مورد اتحاد نژادی بحث و سؤال می‌کنند که چگونه ممکن است ما که تا کنون نتوانسته‌ایم گرفتاری‌های خودمان را نسبت به اقلیت‌های نژادی بی‌پناه کشورمان برطرف کنیم، از صلح جهانی صحبت کنیم.

پرزیدنت، نزدیک به انتهای جنگ جهانی دوم یعنی ژانویه ۱۹۴۵، در نطق انتخاباتی خود، مطالب بسیار جالبی را بیان می‌کند که یادآور مطالبی است که پرزیدنت ویلسن قبل از مرگش اظهار داشته بود: «من می‌دانم این سازمانی را که آرزو داشتم برای صلح جهانی بنیاد بگذارم، خیلی زودرس بود ولی به خوبی می‌دانم که جنگ بسیار مخوف و وحشتناک‌تری در آتیه اتفاق خواهد افتاد و آن وقت است که دولت امریکا برای به وجود آوردن آن سازمان جهانی کوشش خواهد کرد.»

و این است آنچه فرانکلین روزولت در نطق بعد از انتخاب چهارمش ایراد کرد. خوب توجه کنید و ببینید از کجا نشئت گرفته است:

«امروز، در این سال جنگ، ۱۹۴۵، درس‌هایی آموخته‌ایم: ما یاد گرفته‌ایم که نمی‌توانیم تنها و جدا از دیگران در صلح و آرامش زندگانی کنیم. ما یاد گرفته‌ایم که بهزیستی ما موقوف و منوط به ملل دیگر است که دور از ما زندگی می‌کنند. ما یاد گرفته‌ایم که باید مانند انسان زندگی کنیم نه مانند شتر مرغ و نه مانند سگی در آخور. ما یاد گرفته‌ایم که شهروند جهان باشیم و عضو جامعه جهانی باشیم.»^(۵) (سخنرانی افتتاحیه فرانکلین روزولت در بیستم ژانویه ۱۹۴۵)

دو ماه بعد از این خطابه فرانکلین روزولت، محفل ملی امریکا در مارچ ۱۹۴۵، نامه دیگری به پرزیدنت می‌نویسد و در آن، ضمن سپاس از خدمات پرزیدنت برای صلح جهانی، خطابه حضرت عبدالبهاء که در ۲۰ آپریل ۱۹۱۲ در واشنگتن ایراد فرموده بودند را یادآوری می‌کند که مضمون آن اینست:

«امیدوارم ملت امریکا، در ظل حکومت دموکراسی اولین ملتی باشد که توافق بین‌المللی را بنیان نهد. امیدوارم، اولین ملتی باشد که جهانی بودن نوع انسان را اعلان نماید. امیدوارم، اولین ملتی باشد که علم صلح اعظم را بر افرازد و به واسطه این ملت دموکرات و آزادی‌خواه، این اهداف و تأسیسات بشر دوستانه در سراسر جهان منتشر گردد. به راستی این ملت، بزرگ و محترم است. در این‌جا آزادی به بالاترین درجه رسیده است. قصد و نیت مردم این سرزمین، ستایش‌آمیز است. این ملت، به راستی شایستگی دارد که اولین مردمانی باشند که سرپرده صلح اعظم را بر پا می‌دارند و وحدت عالم انسانی را اعلام می‌کنند. از جانب شما، تأییدات و الطاف الهی را برایتان مسئلت می‌نمایم.»

و بعد محفل ملی اضافه می‌کند:

«امیدواریم که احتیاجات شدید جامعه بشری با ایجاد نظم نوین، توسط مساعی مؤتمری (کنفرانسی) که با رهبری شما در سانفرانسیسکو منعقد می‌گردد، برطرف شود»^(۶)

این نامه، اشاره‌ایست به سازمان بین‌المللی که قرار بوده است طبق تصمیم فرانکلین روزولت در سانفرانسیسکو برگزار گردد.

همان‌طوری که ملاحظه می‌شود، فرانکلین روزولت حتی تأسیس سازمان جهانی برای صلح را پایه‌ریزی کرد و نام ملل متحد (United Nations) و یا سازمان ملل متحد را هم او انتخاب کرد و اظهار داشت که پایه‌های این سازمان باید بر روی اصول حقوق بشر و عدالت گذارده شود؛ حتی ترتیب محل برگزاری جلسه اول این سازمان در سانفرانسیسکو را هم داده بود که درست مطابق آرزوی حضرت عبدالبهاء بود؛ زیرا حضرت عبدالبهاء در ایام توقّفشان در کالیفرنیا، در ۲۶ اکتبر ۱۹۱۲، زمانی که در ساکرامنتو حضور داشتند، خطابه‌ای ایراد فرمودند که خطابه‌ای است بسیار مهمّ مبنی بر اهمّیت صلح جهانی و این که متأسّفانه، آتش جنگ در اروپا در حال شعله‌ور شدن است و ما احتیاج به یک صلح جهانی داریم. بعد فرمودند: کالیفرنیا، ایالتی بسیار خجسته و خوشبخت است که از آب و هوای بسیار خوب برخوردار است و مردم آن، صلح‌جو هستند و علاقه به صلح جهانی در این ایالت رو به تزاید است؛ و بعد فرمودند: «امیدوارم اولین علم صلح بین‌المللی در این ایالت برافراشته گردد».^(۷)

پس ملاحظه می‌کنید که این آرزوی حضرت عبدالبهاء جامعه عمل پوشید. اما متأسّفانه دو هفته بعد از نگارش نامه محفل ملی، یعنی ۱۲ اپریل ۱۹۴۵، فرانکلین

روزولت، زمانی که برای استراحت به ویرجینیا رفته بود، ناگهان از سر درد بسیار شدید شکایت کرد، به حالت اغمای کامل رفت و جان به جان‌آفرین تسلیم نمود و بعد از اوهری ترومن ریاست جمهوری امریکا را به عهده گرفت.

یک ماه بعد، در می ۱۹۴۵، جنگ جهانی دوّم با تسلیم شدن آلمان خاتمه پذیرفت و اولین جلسه سازمان ملل متحد در سانفرانسیسکو، همان طوری که میل مبارک حضرت عبدالبهاء بود، تشکیل گردید و هری ترومن، النور، همسر روزولت فقید را به عنوان نماینده امریکا در سازمان ملل متحد منصوب کرد و او در طی شش سال سفرهای متعدّد به نقاط مختلف دنیا، منشور کنونی سازمان ملل متحد را به وجود آورد.

پس همان طوری که ملاحظه می‌کنید، شکی نمی‌ماند که هر دو تأسیسات یعنی سازمان ملل متحد، فرانکلین روزولت که در ادامه جامعه ملل ویلسن به وجود آمد، هر دو من غیر مستقیم، تحت تأثیر مسافرت حضرت عبدالبهاء به امریکا و بیانات مکرزایشان بوده است.

صلح اصغر، صلح اکبر و صلح اعظم

و اما، در این جا مایلیم مطالبیم را با اشاره به سه صلحی که حضرت شوقی افندی در بیاناتشان توضیح داده‌اند، خاتمه دهم.

با مطالعه نصوص مبارک حضرت بهاءالله، حضرت عبدالبهاء و حضرت ولی‌امرالله، این سناریو را می‌توان مطرح کرد که ما منتظر سه صلح هستیم: صلح اصغر، صلح اکبر و صلح اعظم. صلح اصغر، میوه خام درختی است که بذران را حضرت عبدالبهاء در سفرهای خود در اروپا و امریکا، با ایراد خطابات عدیده،

متجاوز از ۶۰۰ خطابه در مجامع مختلف فرهنگی و مذهبی و علمی کاشتند. این بذر، در زمان پرزیدنت وودرو ویلسن، بیست و هشتمین پرزیدنت امریکا و جنگ جهانی اول و بحبوحه شدت یافتن ناسیونالیزم، ریشه دوانید؛ اما به هیچ‌وجه از ساقه و برگ آن خبری نبود. و این همان جامعه ملل متفق بود که در اروپا و بدون تأیید دولت امریکا تشکیل گردید و اولین بار بود که یک نظام امنیّت جمعی به مرحله آزمایش در می‌آمد.

اولین آثار ساقه و برگ این درخت، پس از جنگ جهانی دوم و در زمان پرزیدنت فرانکلین روزولت و سپس پرزیدنت ترومن و با پشتکار و زحمات بی‌حد و حصر همسر لایق و با کفایت فرانکلین روزولت، انور روزولت ظاهر گردید و آن تشکیل سازمان ملل متحد بود که اولین جلسات آن بنا بر پیش‌بینی حضرت عبدالبهاء، ابتدا و فقط یک جلسه در سانفرانسیسکو و بعداً در نیویورک تشکیل گردید و تردیدی نیست که این مؤسسه که با تولد امر مبارک به وجود آمده، نهایتاً به صلح اصغر منجر خواهد گردید و آن صلحی است شامل حکومت جهانی غیر مذهبی غیر روحانی که مستقیماً ربطی با مسائل جامعه بهائی نخواهد داشت.

سال‌های بیشتری باید سپری شود تا این میوه خام، ابتدا به میوه نیمه رسیده که صلح اکبر است، تبدیل گردد. صلح اکبر، عبارت خواهد بود از یک حکومت جهانی که آن هم غیر مذهبی خواهد بود. اما یک یا چند حکومت بر طبق و در ظلّ تعالیم حضرت بهاء‌الله در جهان تشکیل خواهند یافت و به تدریج تعداد این‌گونه حکومت‌ها ازدیاد خواهد یافت و منجر به تشکیل حکومتی جهانی خواهد گردید.

بعد از گذشت سال‌های بی‌شمار، دیگر این میوه نیمه رسیده به میوه کاملاً رسیده و آبدار تبدیل خواهد گردید و آن صلح اعظم الهی است که در آن، اکثر افراد ملل

عالم، بهائی خواهند بود و وحدت و یگانگی واقعی و صمیمانه بین اهل کرهٔ ارض و بین ملل و بین کلیهٔ حکومت‌های جهان برقرار خواهد شد و اتحادیهٔ ای جهانی را به وجود خواهند آورد که به فرمودهٔ حضرت ولی‌امرالله، تولد مدنیّت بهائی خواهد بود و آن شروع عصر طلایی بهائی است.

بنابراین، در حالی که صلح اصغر مستقیماً ربطی با مسائل جامعهٔ بهائی نخواهد داشت، من غیر مستقیم با آموزه‌های بهائی رابطه خواهد داشت. صلح اکبر و صلح اعظم، مستقیماً تحت تأثیر آموزه‌ها و آرمان‌های بهائی به وجود خواهند آمد.

نتیجهٔ کلام

مطلبی که مایلیم با آن، نتیجهٔ تحقیقاتم را به انتها برسانم، این است که بعد از مطالعات بسیار عمیق و وسیع، برای نگارنده مسلم شده است که، نه مارگارت دختر پرزیدنت ویلسن، نه خود ویلسن، نه فرانکلین روزولت، نه النور همسر روزولت و نه آن، دختر روزولت که او را در شیراز ملاقات کردم، هیچ‌کدام بهائی نبوده‌اند؛ همه به احتمال نزدیک به یقین، از دیانت بهائی اطلاع داشته‌اند و تحت تأثیر آموزه‌های بهائی قرار گرفته بوده‌اند، اما هیچ‌کدام در ظلّ امر بهائی نبوده‌اند.

یادداشت‌ها:

1. By Ex-Governor William Sulzer:

While sectarian squabble over creed, the Baha'i Movement goes on apace. It is growing by leaps and bounds. It is hope and progress. It is a world movement and it is destined to spread its effulgent rays of enlightenment throughout the earth until every mind is free and every fear is banished. The friends of the Baha'i Cause believe they see the dawn of the new day, the better day, the day of Truth, of

Justice of Liberty, of Magnanimity' of Universal Peace, and International Brotherhood, the day when one shall work for all, and all shall work for one.

2. 1- Abraham Lincoln 2- George Washington 3- Franklin Roosevelt 4- Woodrow Wilson 5- Thomas Jefferson

3. “ His Excellency Khan is Persia’s foremost delegate thereto , and enjoys acquaintanceship with and privileges from His Honor the President of the American Republic . So likewise he is connected with American’s secretary of State (Bryan).

From every direction confirmation hath surrounded you . Therefore, offer ye thanks and know ye that this confirmation is due to the pervasive power of the Word of God.”

15 nasan, 1919

(signed) Abdul Baha abbas

4. Letter to the Pope Pius XII from FDR. Dec.23,1939 “ Uncounted numbers of people in every country are looking for a guiding light . Like Christmas Star that was first seen by shepherds long before the leaders knew of the Great Light which had entered the world.

I believe that while statesmen are considering a new order of things, the new order may well be at hand.

I believe that it is even now being built, silently but inevitably, in the hearts of masses whose voices are not heard, but whose common faith will write the final history of our time.

They know that unless there is belief in some guiding principle and some trust in a divine plan, nations are without light and peoples perish.

In the grief and terror of the hour, these quiet voices, if they can be heard, may yet tell of the rebuilding of the world.”

5. 4th Franklin Roosevelt’s inaugural address Jan. 20, 1945_

“ Today, in this year of war 1945 , we have learned lessons. We have learned that we cannot live alone, at peace.

That our own well-being is dependent on the well-being of other nations far away . we must live as men , not as ostriches, nor as dogs in the manger.

We have learned to be citizens of the world, members of the human community.

6. "May this American democracy be the first nation to establish the foundation of international agreement.

May it be the first nation to proclaim the universality of mankind.

May it be the first to upraise the standard of the Most Great Peace and through this nation of democracy may these philanthropic intentions and institutions be spread broadcast throughout the world.

Truly, this is a great and revered nation. Here liberty has reached its highest degree. The intentions of its people are most praiseworthy. They are indeed worthy of being the first people to build the Tabernacle of the Most Great Peace and proclaim the oneness of mankind.

I will supplicate God for assistance and confirmation in your behalf.

May the dire needs of humanity be met by the creation of a new world order through the efforts of the forthcoming conference in San Francisco under your leadership."

7. May the first flag of international peace be upraised in this state.

سبک سخن حضرت عبدالبهاء در خطابات مبارکه

شاپور راسخ

مجملی در باره فنّ خطابه

۱. فنّ خطابه همان است که مرحوم فروغی از آن به نام آیین سخنوری یاد می‌کند و در تعریف آن در (آیین سخنوری، ص ۱۷) گوید: «سخنوری یا خطابه، فنی است که به وسیله آن گوینده، شنونده را به سخن خود اقناع و بر منظور خویش ترغیب می‌کند.» فنّ خطابه را در زبان‌های غربی (Rhetoric) می‌نامند.

بطوریکه به قرائن بسیار در اروپا رشد کرده است که در آن‌ها آزادی سخن وجود داشته چنان‌که این فنّ هم در نزد یونانیان که از نوعی دموکراسی بهره‌مند بودند رشد و توسعه بسیار یافته و هم در رم به علت استقرار جمهوری و هم در جامعه مسیحی به تأثیر آبای کلیسا؛ در حالی که به نظر می‌رسد غلبه حکومت دیکتاتوری در مشرق زمین مجاللی برای بسط این فنّ ایجاد نکرده فقط سخنوری اهل منبر که بیشتر در شرح مصائب ائمه اطهار بوده از دوره صفویه و قاجاریه حرکتی کرده است ولی به مقام معتبر بطوریکه نرسیده که ارسطو قواعد آن را برای دموکراسی آتن تنظیم کرده و سپس روم و سپس برای جمهوری روم و سنت آگوستین برای جوامع مسیحی.

۲. از این رو عجب نیست که در کتبی چون انواع ادبی دکتر سیروس شمیسا که همه انواع آن را یاد کرده، موضوع خطابه مسکوت است در حالی که مثلاً رمان مقاله‌نویسی و تجربه زندگی ما را ذکر کرده و کتاب لغت دکتر معین در تعریف خطابه یا خطاب می‌نویسد که معنی آن، خطبه خواندن یا وعظ کردن یا سخنرانی است. در اساس الاقتباس آمده که: «خطابه، صنعتی است که با وجود وی ممکن

باشد اقناع جمهور در آن چه باید ایشان را بدان تصدیق حاصل آید به قدر امکان» و مؤلف اضافه می‌کند که خطابه، یکی از بخش‌های علوم منطقیه است و نام آن بطوریکا.

دایرةالمعارف اونیورسالیس فرانسه (Rhetoric) را چنین تعریف می‌کند: هنر گفتن چیزی به کسی، هنر سخن گفتن به نحوی که روی افکار و عواطف و تصمیمات تأثیر گذارد ضمناً (Rhetoric) یا خطابه، فنی است که افراد را به روشی درست برای کاربرد این فن آماده می‌کند. هنر سخنوری در طول قرون، قواعدی پیدا کرده که نسل به نسل منتقل شده است.

در ایران، شاید دانشمندان ما کلام شفاهی را آن قدر ارج نمی‌نهادند که آن را در شمار فنون و انواع ادب بیاورند و برای آن قواعدی استخراج و وضع کنند.

۳. آیین سخنوری مرحوم فروغی را باید یک استثنا دانست، زیرا وی به علت آشنایی با غرب و فرهنگ غرب به تألیف کتاب مزبور، زیر همین عنوان دست برده است. (نشر دوّم، ۱۳۸۹)

۴. سخنوری را انواع یا اقسامی است: سیاسی، قضایی، نمایشی، علمی و خبری که شاید عنوان تعلیمی را بر آنها باید افزود که خطابات حضرت عبدالبهاء از این جمله است.

مرحوم فروغی مقاصد سخنوری را سه می‌داند:

(۱) اقناع

(۲) در دل نشستن یا نشانندن

(۳) ترغیب و تهییج که البته تفهیم و تعلیم را باید بر آنها افزود.

فروغی سه شرط را برای سخن قائل شده است:

(۱) روانی سخن شامل روشنی فکر و معنی، فصاحت لفظ، طبیعی بودن کلام

(۲) دلیپذیری و آرایش سخن

(۳) مقتضی حال بودن آن

اگر طرز ادای سخن را هم بر این جمله بیفزاییم، چند مطلب گفتنی در باره حضرت عبدالبهاء در این مقوله مطرح است، چون صوت و لحن و آهنگ و آواز و حرکات و سکنتات.

البته در مورد شرایط شخص سخنور هم گفتنی‌ها بسیار است و بعد از آن به روش‌ها و قواعد سخنوری خواهیم پرداخت. از جمله شرایط شخص سخنور، مسلط بودن و احاطه او بر موضوع سخنرانی است و شناسایی مردم یعنی شنوندگان و حسن نیت و بی‌غرضی شخص سخنور، راستگویی او، شهامت او و صفاتی از این قبیل که بعداً بدان‌ها خواهیم پرداخت.

۵. از عهد باستان، سه فن را در کنار هم نام می‌بردند: دستور زبان یا گرامر را برای درست و صحیح سخن گفتن، منطق را برای سخن‌گویی با حقیقت و خطابه را به عنوان هنر نطق اقناع کننده. در طول قرون، فن سخنوری حامل و ناقل قواعدی شد که برای سخنرانی عمومی یعنی در جمع، توسط ارسطو جهت دموکراسی آتن و توسط سیزرون برای جمهوری روم و به واسطه کن‌کیلیان برای امپراطوری گسترده روم و بعد توسط آگوستین و آباب کلیسا برای جوامع مسیحی تدوین شده بود، ولی در عصر حاضر، معنای فن سخنوری دگرگون شده و آن را به معنای تحقیرآمیز که فن اقناع اما از طریق نادرست باشد، دانستند و حتی محققمی گفت که باید این فن را به عنوان یک شیء کهنه در پستوی خانه انداخت. خوش‌بختانه در سال‌های

اخیر به علت پیشرفت علمی فنّ (مخبره و مکالمه) و ترقی علم زبان شناسی (Linguistic) و روان شناسی دوباره فنّ سخنوری خصوصاً از جهت استدلال اهمّیتی یافته و برای تعمیم قواعد آن، مقایسه میان رتوریک در جوامع مختلف توجیه شده است.^(۱)

باید با خوش وقتی گفت که بعضی قواعد توجیه شده برای خطابه استدلالی همان است که حضرت عبدالبهاء عملاً به کار می بردند، از جمله توجّه و توسّل به شعور عمومی مردم و ارزش های کلی چون عدالت، آزادی، حقوق انسانی، زیبایی و خیر و حقیقت که نزد همگان مقبولیت دارد و نیز سازمان دادن به استدلال به جای استدلال های متفرّق و پراکنده تا کلام قوّت بیشتری در اقناع حاصل کند.

۱. حضرت عبدالبهاء، شکسته نفسی نفرمودند وقتی اظهار داشتند: من که به اروپا رفتم، هیچ نطق نکرده بودم، زیرا در شرق رسم نیست؛ ولی در بحر نطق افتادم؛ حال هر یک از احبّای الهی به هر سمتی برود؛ افواج تأیید به او می رسد. در وقت صحبت فکر بکنید آن چه بر قلب شما القا می شود، آن را بگویید که عبارت اخیر نقل قولی از حضرت مسیح خطاب به حواریون است. (ر.ک. یادداشت های جناب بدیع بشرویی مربوط به ۱۴ جولای ۱۹۱۵)

۲. اظهار نظری که حضرت ولیّ امرالله، جناب استنودکاب و ادوارد براون و برخی نفوس در باره خطابات حضرت عبدالبهاء کرده اند، شایان نقل قول است:

الف. نظر استنود کاب در باره حضرت عبدالبهاء:^(۲)

سه خصوصیت عمده که تمام بیانات حضرت عبدالبهاء را مشخص می کند، عبارتند از:

۱). منطق عالی و غالب

۲). طبع شوخ و خلق و خوی مطبوع

۳). روح بخشی و الهام دهی

همه پیغمبران و امنای شرق در قالب استعارات، کنایات و تشبیهات، مطالب عالیة روحانی خود را اظهار داشته‌اند، ولیکن حضرت عبدالبهاء برای معرفی دیانت بهائی و اظهار مطالب عالیة خود به دنیای غرب، استدلال عقلی و نقلی را اتخاذ فرمودند. آن حضرت به کمال دقت و مهارت، فرضیات و قضایای خود را بنا نهاده و آن‌ها را به وسیله قضایای مسلم و مقدمات قابل قبول، بسط و گسترش می‌دادند. در هیچ یک از بیانات و توضیحات حضرت عبدالبهاء در بلاد غرب، پیچیدگی و ابهام وجود ندارد. هرگاه حضرتش می‌خواستند یک حقیقت و مسئله مهم روحانی را توضیح بفرمایند ابتدا از یک مرحله ابتدایی و ساده که برای عموم قابل فهم و قبول باشد، شروع می‌نمودند و سپس آن را در مراحل عالی‌تری توجیه و تشریح می‌فرمودند به طوری که سبب سعه صدر و روشنی فکر می‌گردید.

و هم استنودکاب گفته است، نطق‌های مبارک به زبان فارسی و در نهایت زیبایی و قدرت با آهنگی مخصوص ایراد می‌شد. هنگام ایراد خطابه، حضرتش غالباً با جلال مخصوص دائماً در مشی و حرکت بودند.

ب. ادوارد براون:

ادوارد براون نوشته، گمان نمی‌کنم شخصی به فصاحت بیان و قدرت تمثیل و توضیح احاطه دقیق به آثار مقدسه یهود و مسیحی و اسلام حتی در بین قوم ممتازی که وی بدان تعلق داشت (یعنی ایرانیان) را می‌توان یافت.

ج. حضرت ولی امرالله در کتاب نظم اداری بهائی می فرمایند:

ج- حضرت ولی امرالله در مجموعه کتاب نظم اداری بهائی می فرمایند: «بگذارید سرمشقی را که محبوب و مولای ما حضرت عبدالبهاء به طور واضح در برابر ما قرار داده اند به خاطر داشته باشیم:

- رویه حکیمانه و همراه با دوراندیشی و احتیاط

- هوشمندی و دقت در شروع برخوردها

- آزادمنشی و وسعت در بیان مطالب و ایراد خطابات

- بیان حقایق امر بهائی در مراحل تدریجی و با مراعات حزم و احتیاط

- شور و حرارت در کلام با حفظ متانت کامل

- اظهار نظر با لحنی مطمئن

- راسخ و استوار در عقیده و ایمان

- هیمنه و وقار در رفتار، جملگی مشخصات بارز بیانات و خطابات حضرت عبدالبهاء در معرفی و ارائه حقایق امر حضرت بهاء الله به شمار می رفت.»

۵. در گزارشی که اخیراً در کنفرانسی در تامباخ (در آلمان) به عرض دوستان رساندم، مشخصات عمده نطق های حضرت عبدالبهاء را در ۱۵ نکته زیر خلاصه کردم:

۱. روشنی و سادگی بیان

۲. مقدمه چینی از مطالب ساده و حرکت تدریجی به مسائل پیچیده

۳. افراغ معانی و مفاهیم مجرد در قوالب مخصوص

۴. متمرکز کردن خطابه در اکثر موارد روی یک مطلب

۵. توجه خاص به شرایط نفوس مخاطب

۶. خطابه ها تقریباً هیچ گاه مفصل نبوده اند.

۷. استعاره از موضوع روز یا شرایط محلی برای شروع کلام و پرورش مطلب
 ۸. به مقتضای حال و زمان سخن گفتن و مدارا با نفوس من جمله کسانی که نظری متفاوت داشتند.
 ۹. اعتدال در کلام
 ۱۰. منطق عالی و القا بر استدلالات عقلی که با فضای غرب موافق بود.
 ۱۱. امید بخشیدن - تشویق مخاطبان
 ۱۲. تازگی کلام و پیام
 ۱۳. تأثیر خاص روحانیت و ایمان و اخلاص و دیگر مشخصات حضرت عبدالبهاء در نفوس
 ۱۴. گاه در عین بیان حقایق روحانی به زبان عقلی شورانگیزی و تحریک عواطف
 ۱۵. و در همه حال الهام بخشی
- بجا خواهد بود که برای مزید بصیرت در مورد پاره‌ای از خصوصیات مذکور، توضیحی معروض آید و خصوصاً مثال‌هایی در خطابات مبارکه به تأیید آن‌ها مذکور شود:

۱. افراغ معانی و مفاهیم مجرد در قوالب محسوس قابل درک که ضمناً سبب قبول مطلب می‌شد:

مثلاً در نطقی در اوّل ورود به پاریس در ۵ اکتبر ۱۹۱۱ عالم وجود را به هیکل انسان تشبیه می‌فرمایند و قوای مادیه را مانند اعضا و اجزای آن هیکل و بعد می‌فرمایند روحش دین الهی است. در همان پاریس در نطقی دیگر به تاریخ ۱۵ اکتبر ۱۹۱۱ می‌فرمایند: روحانیات مطابق جسمانیات است. همان‌طور که در عالم جسمانی فصول اربعه موجود است، در عالم روحانی نیز همین قسم است. به بعثت انبیا و مظاهر مقدسه

الهی تجدید فصل بهار می‌شود و به تدریج بعد از غیبت آن هیاکل نورانی، امت اسیر خزان و زمستان می‌شود و ناچار، دو مرتبه موسم ربیع از نو می‌رسد و روح الهی در اشجار هیاکل بی‌روح انسانی می‌آید و آن را زنده می‌کند.

۲. متمرکز کردن خطابه در غالب موارد روی یک مطلب:

هرگاه به قسمت دوم خطابات حضرت عبدالبهاء که به سفر امریکا و کانادا مربوط باشد نظر کنیم، در آن ۵۸ خطابه می‌یابیم که جز در مواردی که آن حضرت تعالیم دوازده‌گانه امر مبارک را معرفی می‌فرمایند، تقریباً همیشه روی موضوع واحدی متمرکز است. به عنوان نمونه، گفته شود که نطق ۱ معرفی بعضی از تعالیم مبارکه است. نطق ۲ راجع به عمل به موجب تعالیم حضرت بهاء‌الله است. نطق ۳ در این باره است که ایام ظهور، حکم بهار روحانی دارد. نطق ۴ راجع به مقاومت در مقابل طبیعیون و طبیعت است. نطق ۵ انضمام مدنیّت جسمانی و مدنیّت روحانی را مطرح می‌کند. نطق ۶ اثبات وجود وحدت در جمیع اشیا است و لزوم آن در عالم انسان. نطق ۷ به همان انضمام مدنیّت مادی به مدنیّت روحانی باز می‌گردد و نطق ۸، لزوم قوه الهیه را برای اتحاد عنوان می‌کند. نطق ۹ لزوم تعادل و ارتباط میان اقوام و ملل شرق و غرب را بیان می‌کند. و نطق ۱۰ در نقد تقالید و بیان لزوم و تحزری حقیقت است و به همین قیاس نطق‌های بعد که برای رعایت محدودیت کلام از ذکر آن‌ها می‌گذریم.

۳. کوتاهی نسبی خطابه‌ها:

از قدیم گفته‌اند: «خیر الکلام ما قلّ و دلّ». بر همین اساس، حضرت عبدالبهاء اکثر سخنرانی‌هایشان بین ۱ تا ۴ صفحه رقیعی است (خطابات اروپا ۳۳ نطق از ۵۷

نطق). نطق‌های ۵ - ۶ صفحه ۱۱ مورد، ۷ - ۸ - ۹ صفحه ۱۰ مورد یعنی جمعاً ۲۱ مورد از ۵۷ مورد خطابه‌هاست. هیچ نطق ۱۰ صفحه‌ای وجود ندارد و یک نطق تنها به ۱۱ صفحه بالغ می‌شود. کوتاهی نسبی خطابات همراه با تکیه بر روی مطلب واحد بدون تردید اثری مثبت بر مقبولیت آنها داشته.

۴. استفاده از موضوع روز یا شرایط محلّ برای شروع کلام:

از فنونی که در میان ادبای ایران مورد تحسین بوده، براعت استهلال است که دکتر معین در تعریف آن گفته: براعت استهلال آن است که مصنّف یا شاعر در ابتدای خطبه کتاب یا مطلع قصیده، الفاظی چند ایراد کند که خواننده به محض خواندن آنها از مقصد و مراد نویسنده و گوینده آگاه گردد.

حضرت عبدالبهاء در منزل میس بکتام در لندن (۸ سپتامبر ۱۹۱۱) ملاحظه می‌فرمایند که جمعیت زیادتر از گنجایش منزل بوده می‌فرمایند: «منزل کوچک نیست، باید قلوب وسعت داشته باشد.» و بعد قصه عکا را می‌فرمایند که در اوایل ورود در یک اتاق ۱۳ نفر منزل داشتند؛ آن‌گاه به اصل موضوع می‌پردازند که: «من از خدا می‌خواهم که قلوب را گشایش بخشد و گشایش قلوب ممکن نیست جز به محبت الله.» و دنباله سخنرانی در باره این است که سرور و لذایذ دنیوی زائل‌شونده و فانی است، اما سرور و گشایشی که به محبت الله باشد، ابدی است و آن خدمت و محبت به عالم انسانی است.

در نطق پاریس در ۱ نوامبر ۱۹۱۱ می‌فرمایند: «شنیده‌ام که امروز در این جا عید جمیع قدّسین است» و بعد سخنان هیکل مبارک برگرد موضوع مقدّس بودن از شئون دنیوی می‌گردد.

۵. توجه خاص به شرایط نفوس مخاطب:

نمونه آن خطابات حضرت عبدالبهاء در دارالفنونها در باره مقام علم و علماست. مثلاً خطابات حضرت عبدالبهاء در دارالفنون (دانشگاه) کلارک در بوستن در تاریخ ۲۳ می ۱۹۱۲ که علاوه بر منقبت علم و مرتبت علما راجع به تأثیر علم در وحدت عالم انسانی سخن رفته است.

خطابه در دانشگاه لیلاند استنفورد در پالو آلتوی کالیفرنیا در تاریخ ۸ اکتبر ۱۹۱۲ در باره عزت علم و منقبت علماست و این که تنازع بقا گر چه قانون طبیعت است، اما انسان که به قدرت عقل حاکم بر طبیعت است باید خود را از آن نجات دهد.

در خطباتی که آن حضرت در انجمن تیا سفی ها می فرمودند، کاملاً متوجه علاقه حضار به موضوع روح بودند، لذا مثلاً در سخنرانی خود در نیویورک در ۴ دسامبر ۱۹۱۲ همه بحث در باره جنبه روحانی وجود انسان و لزوم تربیت روحانی بود.

نمونه دیگر خطابه مبارک در انجمن تیا سفی های بوستن است، در تاریخ ۲۴ جولای ۱۹۱۲ که در موضوع بقای روح و اثبات آن به دلایل عقلی است.

وقتی هیکل مبارک در مجلس اسپرانتیست های ادینبورگ اسکاتلند بودند، نطق مبارک در باره فایده اتحاد و ضرر اختلاف و اهمیّت لسان عمومی است. (ج ۳، ص ۹۳ - ۹۰)

وقتی هیکل مبارک در کنگره ارتباط شرق و غرب در کتابخانه ملی واشینگتن تشریف داشتند (۲۰ آوریل ۱۹۱۲) موضوع سخن آن حضرت لزوم تعاون و ارتباط بین اقوام و ملل شرق و غرب بود.

۶. اعتدال در کلام و مدارا با نفوس:

حضرت بهاءالله در لوح مقصود بعضی از قواعد سخنوری را بیان فرموده‌اند که از آن جمله، اعتدال در کلام است که عبارت از رعایت حکمت باشد و مدارا با نفوس؛ حتی حضرت بهاءالله تصریح فرموده‌اند که: «حکیم دانا در اول به کلمه‌ای که خاصیت شیر در او باشد، تکلم نماید تا اطفال ... تربیت شوند.» مسلم است که حضرت عبدالبهاء به همه این قواعد عالم بودند. از خود آن حضرت نقل شده که فرمودند:

«بیان باید به مشرب حصار و اقتضای وقت باشد و حسن عبارات و اعتدال در ادای معانی و کلمات لازم فقط حرف زدن نیست.» (بدایع الآثار، ج ۱، ص ۱۷۵)

نمونه مدارا با مخاطبان را در نطقی در کنگره‌ای بین‌المللی در لندن می‌توان دید که در جواب معترض که گفت با وجود اختلافات فرهنگی میان ملل چگونه وحدت بشر ممکن است، می‌فرمایند: اختلافی که عبارت از تنوع است، عین کمال است و موجب غنای وجود. (۱ جولای ۱۹۱۱، ج ۱ خطابات، ص ۳۵ - ۴۳)

نمونه اعتدال نطقی است در منزل مسیو دریفوس در ۱۴ اکتبر ۱۹۱۱ که از ترقی پاریس در مدنیت مادی آغاز می‌کنند و می‌فرمایند: پاریس در جمیع شئون مادی به کمال رسیده:

«حیف بود که این آینه از پرتو آفتاب حقیقی محروم ماند ... حیف بود که سراج محبت [یعنی محبت‌الله] در آن مشتعل نشود. گلستانی است در نهایت صفا، حیف بود که از رشحات امطار عنایت محروم ماند. حال، الحمدلله ابر ملکوت بر او می‌بارد.» (ج ۱، ص ۴۷ - ۴۶)

۷. امید بخشیدن و به شوق آوردن مخاطبان:

از جمله سجایای آن حضرت، همیشه امید بخشیدن و به شوق آوردن مخاطبان برای کسب کمال است. چند مثال در این مورد مطلب را خوب روشن می کند:

کلیسای سیتی تمپل لندن، تقریباً اول مجمع عمومی بود که حضرت عبدالبهاء در اروپا در آن ایراد خطابه فرمودند و سخن را با این عبارات امیدبخش آغاز کردند:

«الحمد لله، نور حقیقت درخشید و نسیم گلشن الهی وزید. ... هر انسان منصفی شهادت می دهد که این روز، روز بدیع است و این عصر، عصر خداوند عزیز. عنقریب جهان بهشت برین گردد، روز وحدت عالم بشر است و اتحاد جمیع ملل.» (خطابات، ج ۱، ص ۲۰-۱۹)

در نطق ۱۴ اکتبر ۱۹۱۱ به احبای پاریس می فرمایند:

«شما نظر به استعداد خود مکنید، اعتماد به ملکوت ابهی نمایید، زیرا ملکوت الهی ذره را آفتاب می کند، قطره را دریا می نماید...» (خطابات، ج ۱، ص ۴۸)

در نطقی در پاریس به تاریخ ۱۴ نوامبر ۱۹۱۱ که در باره تساوی حقوق زن و مرد است، چنین آغاز سخن می کنند: «جمیع کائنات موجوده مذکر و مؤنثند و در مابین ذکور و اناث آنها فرقی نیست ... در جمیع مراتب مساویند» و بعد به تفاوت در عالم انسانی اشاره فرموده، می فرمایند: این تفاوت بی تردید از تربیت است:

«اگر نساء به مثل رجال تربیت شوند، مثل مردان می شوند ... باید زنها هم مانند مردها تربیت شوند البتّه به درجه مردها می رسند، علی الخصوص در هیئت اجتماعیّه عضو عاملند؛ لهذا خدا راضی نیست که این عضو مهمّ

در نهایت کمال نباشد و عدل نیز چنین اقتضا می نماید که زنان و مردان مساوی باشند.» (خطابات ج ۱، ص ۱۶۴-۱۶۳)

۸. تازگی کلام و پیام:

نفوذ و تأثیر سخنان حضرت عبدالبهاء که مورد تصدیق اصحاب جراید و دیگر ناظران عینی بوده، علاوه بر شخصیت استثنایی آن حضرت ناشی از چند عامل بوده است:

۱. تازگی کلام و اهمّیت پیام

۲. منطق روشن و سلیم

۳. ایمان و اخلاص

۴. روحانیت خاصی که از آن حضرت مشعشع بود

۵. محبت خالص به نوع انسان

تعالیم دوازده گانه آن حضرت که البته ریشه همه آنها در آثار و افاضات حضرت بهاء الله بوده و همه در جهت صلح عمومی و وحدت عالم انسانی در زمانی که اروپا گرفتار مسابقه تسلیحاتی و رقابت فیما بین در تحصیل قدرت نظامی و سیاسی بود، تازگی و جلوه خاص داشت؛ همان طور که تأکید آن حضرت برای ترقی مادی خوب است ولی کافی و وافی مقصود که سعادت بشر است، نمی تواند باشد و باید منضم به روحانیت شود.

۹. مقدمه چینی از مطالب ساده و بدیهی و بعد استدلال بر مطالب پیچیده مورد نظر:

از شگردهای مخصوص حضرت عبدالبهاء در خطابات خود، این بود که نخست بر مسلمات یا امور بدیهی یا قضایایی که به نظر همه منطقی می رسید، اشاره

می فرمودند و بعد از آن طریق به اثبات نظر خود می رسیدند. به این نکته خود حضرت عبدالبهاء اشاره کرده اند که خطابات آن حضرت جای اعتراض برای احدی باقی نگذاشت؛ مثلاً برای اثبات لزوم تجدید دین در نطقی به تاریخ ۱۵ اکتبر ۱۹۱۱ در پاریس می فرمایند:

«چون به دیده حقیقت نظر شود، روحانیات مطابق جسمانیاتست. همین طور که در عالم جسمانی ملاحظه می کنند، فصل بهاری، موسم تابستانی، اوقات خزان، ایام زمستانی است؛ همین قسم در عالم روحانی فصولی است. ایام حضرت موسی مثل فصل بهار بود، چون بنی اسرائیل اسیر خزان شدند و در نهایت ذلت و هوان ... حضرت مسیح بهار روحانی بود ... آن احساسات روحانی را اعظم از قبل ظاهر فرمود ...» (خطابات، ج ۱، ص ۵۳ - ۵۲)

از سجایای مهم خطابات مبارکه، اتکا روی استدلالات عقلی است که بیانات آن حضرت را از سخنوری منبری به کلی متمایز می کند. مرحوم فروغی به درستی می گوید: «کسانی که بر منبر می روند، اگر عالم نباشند و غالباً این چنین بوده است، البته سخن هایی می گویند که با حقیقت دین و پاکی اخلاق سازگار نیست، بنابراین، مردم را گمراه می کنند ... و بدیهی است که اگر مردم در گمراهی باشند، دین قوت نخواهد داشت.»

حضرت عبدالبهاء حتی مباحث بسیار غامض و عمیق فلسفی را چنان به سادگی و روشنی بیان می فرمایند که به راستی موجب حیرت است، به عنوان نمونه می توان به این خطابات آن حضرت مراجعه کرد:

۱. اثبات بقای روح در انجمن تیا سوفی های بوستون به تاریخ ۲۴ جولای ۱۹۱۲ (خطابات، ج ۲، ۳۷ - ۳۶)

۲. اثبات لزوم تجدید دین در کنفرانس موحدین بوستون به تاریخ ۲۲ می ۱۹۱۲ (خطابات، ج ۲، ص ۷۷ - ۷۶)

۳. اثبات الوهیت در پاریس (خطابات، ج ۳، ص ۲۸ - ۲۶ مورخ ۹ فوریه ۱۹۱۳)

۱۰. شورانگیزی و الهام بخشی:

چون سخن از لحن منطقی و استدلالی حضرت عبدالبهاء در خطابات رفت، نباید تصوّر کرد که خطابات، سخنانی خشک و عاری از شور عاطفی هستند. بسیاری از نطق‌های حضرت عبدالبهاء با دعوت به عملی پایان می‌گیرد، مثلاً در پایان نطق در پورت سعید می‌فرمایند:

«بگوئید ای ایرانیان، ... هیچ می‌دانید که چه شجره مبارکی در میان شما
غرس شده؟ ... بیدار شوید، بیدار شوید، تا به کی غافلید؟ تا به کی
خاموشید؟ ... الخ» (خطابات، ج ۳، ص ۱۰۴)

در آخر خطابه مبارکه در لندن در جمعیت اتحاد (۱۴ سپتامبر ۱۹۱۱) می‌فرمایند:

«پس شماها جمیعاً باید به جان و دل بکوشید و در میان جمیع بشر به
محبت زندگی کنید تا اتحاد کلی حاصل شود، تعصبات جاهله نماند و
جمیع متحد گردند.» (خطابات، ج ۱، ص ۵۲)

فراوان هستند نطق‌هایی که با یک مناجات از آن حضرت پایان می‌گیرند که هم شوق‌انگیز است و هم الهام‌بخش؛ مثلاً در پایان نطق مبارک در منزل مسیواسکات در پاریس به تاریخ ۲۱ اکتبر ۱۹۱۱.

پایان مقال، در صفات سخنور:

در آیین سخنوری مرحوم محمدعلی فروغی در میان صفاتی که برای سخنور لازم است، چنین آمده است:

۱. سخنور باید نیک نفس، خیرخواه و خوش نیت باشد. عواطف نیکو داشته باشد. به هر نیکی عاشق و از هر بدی بیزار باشد.
 ۲. با شرافت، امین، بزرگوار، راستگو، صمیمی و متخلّق به خصائل باشد.
 ۳. از طیب محتاطتر، دل سوزتر و با وجدان تر باشد. چون طیب، تن مردم را دوست دارد و سخنور روح را.
 ۴. فکور، خردمند، باذوق و سلیقه باشد.
 ۵. دلیر و با شهامت باشد، خون سرد باشد، خود را نبازد، عصبانیت به خود راه ندهد، خودداری داشته باشد و حاضرالذهن و حاضر جواب باشد.
 ۶. با حسن نیت و خردمند باشد.
 ۷. بی غرض باشد و از سخنوری جز ادای وظیفه منظوری نداشته باشد.
- آیا غیر از حضرت عبدالبهاء، سخنوری را در عالم می شناسید که دارای همه این صفات باشد، جز آن که باید به جای ادای وظیفه، عبارت دوستی و خیرخواهی بشریت را گذاشت؟

ادیب عرب - شکیب ارسلان - محقّ بود که در باره آن حضرت گفت:

«عبدالبهاء، آیتی از آیات بزرگ خدا بود. حقّ جلّ جلاله جمیع حقایق بزرگی و اصالت و نجابت و فضائل و مناقب را در وجود او جمع فرموده بود. بسیار نادر و قلیلند کسانی که به این همه کمالات علمی و روحانی آراسته باشند. عبدالبهاء، دارای جود و سخاوت بی نظیر و اخلاق نرم و لطیف

بی مثل و عدیلی بوده ... سرعت خاطر و منطق محکم قوی و وسعت علم و وفور حکمت و دانش وی، انسان را متحیر و مندهش می ساخت. بلاغت عبارات و فصاحت کلمات وی در درجه اعلی بود.» (م ع فیضی، حیات حضرت عبدالبهاء، ص ۹-۳۶۸)

یادداشت‌ها:

۱. ر ک به مقاله مفصل در صفحات ۷۵۸ - ۷۶۴ جلد ۲۶ ماکرو ویدیای دایرةالمعارف

بریتانیکا

۲. نقل از کتاب یادداشت‌هایی در باره حضرت عبدالبهاء تدوین جناب هوشنگ محمودی،

ص ۳۸ و ۴۴

نگرش بهائی نسبت به ادعای خاتمیت در اسلام^(۱)

نوشته خاضع فناپذیر و سینا فاضل

ترجمه فاروق ایزدی‌نیا

چکیده مطلب

مفهوم ختم نبوت مانع از پذیرش رسولان الهی بعد از دور اسلام می‌گردد و از این رو، مانع کلامی و عقیدتی عمده‌ای بین امر بهائی و دیانت اسلام است. این مقاله، تعابیر فلسفی، کلامی و تاریخ نبی و خاتم را مورد بررسی قرار می‌دهد و نگرشی مبتنی بر آثار بهائی نسبت به معنای آنها عرضه می‌کند که نظریه (خاتم‌التبیین) را با استمرار ظهورات الهیه انطباق می‌دهد. به علاوه، به تجزیه و تحلیل مسئله مرتبط با آن، یعنی خاتمیت اسلام می‌پردازد. در این مقاله، درباره نیاز به تعدد و تنوع روش‌های تفسیری و تبیینی در پرداختن به مسائل کثرت‌گرایی دینی نیز بحث می‌شود.^(۲)

مفهوم ختم نبوت، یعنی اعتقاد به این‌که حضرت محمد آخرین پیامبری بود که برای عالم انسانی مبعوث گردید، از وجوه اساسی و بنیادی اعتقاد اسلام معاصر است. مسلمانان، قرآن را حقیقتی مطلق می‌دانند که مجموعه‌ای از احکامی را که برای عالم انسانی الی‌الابد قابل اجرا و الزام‌آور است، تجویز می‌کند؛ لذا الهیات اسلامی تأکید می‌کند که تمام آن‌چه که مورد نیاز نوع بشر تا یوم رستاخیز است، در اسلام وجود دارد و هیچ ظهور دیگری که دارای هدف و مقصدی الهی باشد، نه می‌تواند واقع گردد و نه واقع خواهد شد؛ اسلام دیانت نهایی و کامل است. این اعتقادات دو نتیجه مهم برای بهائیان دارد: اول آن‌که، اعتقاد به خاتمیت توجیه اصلی کلامی و عقیدتی برای مخالفت و آزار بهائیان است که در ممالک اسلامی

زندگی می‌کنند؛ زیرا اقبال مسلمین به امر بهائی به منزله ارتداد محسوب می‌شود.^(۳) «این نکته اخیر، تنها موضوع به غایت مهمی است که نقطه نظرات اسلامی و بهائی را کاملاً از یکدیگر جدا می‌سازد.»^(۴) در آن ممالک اسلامی که برای مرتد، مجازات اعدام را در نظر نمی‌گیرند، این اختلاف بین امر بهائی و دیانت اسلام متضمن مسائل مدنی گسترده‌ای بوده است. یک مورد تاریخی قابل توجه عبارت از فسخ تمامی عقدهای ازدواج بین بهائیان و غیربهائیان در سال ۱۹۲۵ میلادی توسط محکمه استیناف شرعیّه مصر است.^(۵)

تأثیرات اجتماعی این موضوع در رشته‌ای از مصاحبه‌هایی که با مسلمین و بهائیان ایرانی انجام شده و مقصود از آن تحقیق در خصوص دلایل تعصب و تبعیض علیه بهائیان ایران بوده، پررنگ‌تر نشان داده شده است. این مطالعه، نتیجه‌گیری کرده که «موضوع خاتم‌النّبیین بودن حضرت محمد در توضیح و توجیه عداوت مسلمین با امر بهائی بی‌نهایت حائز اهمیت است.»^(۶)

به علاوه، آثار جدلی ضدّ بهائی مرتباً به عواقب ردّ ادعای اسلام نسبت به خاتمیّت بر می‌گردد. فی‌المثل، یکی از آنها در آغاز مطلب اظهار می‌دارد: اعتقاد به خاتمیّت حضرت محمد، به همان میزان ایمان به وحدانیّت الهیه یا اعتقاد به جهان بعد، امری قطعی و مهمّ است. هر نفسی که این حقایق را منکر شود، نمی‌توان او را مسلمان تلقی کرد. هم‌چنین هر کسی که مدعی نبوت شود یا سعی کند شریعتی جدید را تبلیغ کند و ترویج دهد، مرتدّ و کاذب است.^(۷)

دوم آن که، اصرار بر اعتقاد اسلامی به خاتمیّت را می‌توان به طور اعمّ بدین معنی مشاهده نمود که اصل اساسی بهائی در مورد وحدت و استمرار ادیان، آن را زیر

سؤال می‌برد. هیوستون اسمیت در کتاب درسی خود موسوم به مذاهب انسان^(۸) که مقدمه‌ای بر ادیان تطبیقی است، به این موضوع توجه کرده است.

اگرچه او با دیدگاه یک (دیانت عمومی در قلب هر یک از ادیان بزرگ فعلی جهان) (Religions 352) که آن را با امر بهائی ارتباط می‌دهد، موافق است؛ اما بحث او این است که قبل از آن که محققین ادیان بتوانند این مفهوم وحدت دینی را بپذیرند، چند سؤال مهم را باید مطرح ساخت. اسمیت سؤال می‌کند که بهائیان آنچه را که به ظاهر اختلافات کلامی و عقیدتی سازش‌ناپذیر بین ادیان است، چگونه حل و فصل می‌کنند. این موضوع، وقتی در این چشم‌انداز وسیع مشاهده شود، مادام که به نظر می‌رسد با نظریه اصلی امر بهائی، یعنی وحدت اساسی منشأ ادیان مخالفت می‌کند، نکته‌ای موجه است. از جمله سؤالات اسمیت که به این موضوع مربوط می‌شود، عبارتند از:

چقدر طرفداران این ادعا سعی کردند و موفق به درک این ادعا که حضرت مسیح تنها پسر خدا است؛ یا این ادعای اسلامی که حضرت محمد خاتم النبیین است؛ یا این مفهوم کلیمی شدند که یهود امت برگزیده هستند؟ (همان مأخذ)^(۹)

مورد دوم در این مقاله مورد بررسی قرار خواهد گرفت.^(۱۰)

اسلام و خاتمیت

نظریه ختم نبوت از آیه چهارم سوره احزاب نشئت می‌گیرد که می‌گوید: «ما کان محمدٌ ابا احدٍ من رجالکم ولكن رسول الله و خاتم النبیین و کان الله بکل شیء علیما». بنا به گفته اکثر مفسرین، معنای خاتم در این جا (آخرین) است. فی‌المثل،

یوسف علی که ترجمه و تفسیر قرآن توسط او برای مسلمانان سنی مذهب در سراسر جهان معیار و ملاک است، تفسیر معاصر این آیه را بیان می‌کند:

وقتی که سندی مُهر^(۱۱) می‌شود، کامل است و دیگر نمی‌توان چیزی به آن افزود. حضرت محمد، سلسله طولانی رسولان را مختوم ساخت. تعلیم خداوند همیشه مستمر است و خواهد بود، اما بعد از محمد، پیامبری نخواهد آمد. اعصار و قرون آینده به متفکرین و مصلحین نیاز خواهد داشت نه پیامبران. این موضوع دارای اساس محکم و قویم است. (Holy Qur'an, 1069; fn. 3731)

مسلمین در چنین مباحثی به حدیثی اشاره می‌کنند که در نظر آنها به فهم این نکته قرآنی مساعدت می‌کند: «یا علیُّ اَنْتَ مِتی بَمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى اِلَّا اَنْهُ لَا نَبیُّ بَعْدِی.» (Concordance 6:335)^(۱۲)

خداوند، حضرت محمد را در زمانی فرستاد که مدتی مدید هیچ پیامبری ظاهر نشده بود و ناس از شدت اختلافات و مجادلات مذهبی در رنج بودند؛ خداوند به محمد رسول الله نجات وحی را خاتمه بخشید.^(۱۳)

مضافاً، حدیثی که مکرر نقل شده، توضیح می‌دهد که چگونه حضرت محمد ارتباط بین خود و پیامبرانی را که قبل از ایشان بودند، به مردی تشبیه می‌کنند که تقریباً ساختمان خانه‌ای زیبا را خاتمه بخشید و جایی فقط برای یک آجر در گوشه‌ای باقی گذاشت. حضرت محمد فرمود: «من آن آجر هستم و من خاتم النبیین هستم.»^(۱۴) فریدمان، که رساله‌اش به تفصیل به این مسئله مربوط می‌شود، توضیح می‌دهد که: «در این جا پیامبر به عنوان متمم، مکمل توصیف شده که آخرین کارها را در بنای مجلل و باشکوه دیانت انجام می‌دهد؛ بنایی که

توسط اسلافش در مقام نبوت، تدریجاً ساخته شده؛ اما به انتها نرسیده و تکمیل نشده بود.» (Friedmann, Prophecy 54)

اعتقاد اسلامی به خاتمیت مبتنی بر تفسیر تعدادی از آیات قرآنی نیز هست که به تمام و کامل بودن اسلام اشاره دارد:

إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ. (آل عمران / ۱۸)

وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ... (آل عمران / ۸۵)

الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا.
(مائده / ۴)

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ. (توبه / ۳۳)

تقارن و پیوستگی این دو زمینه، یعنی حضرت محمد به عنوان آخرین پیامبر و اسلام به عنوان واپسین دین، به تبلور نگرشی نسبت به خاتمیت و انحصارگرایی منجر شده که این یک گرایش عمومی اکثر احادیث مذهبی را منعکس می‌سازد. در این مقاله، سعی می‌شود مبنای چارچوبی جدید عرضه گردد که اعتقاد بهائی را که مظاهر ظهور الهی در هیکل عنصری حضرت باب و حضرت بهاءالله مبعوث شده‌اند و باز هم «إلى آخر الأذى لا آخر له»^(۱۵) ظاهر خواهند شد، با اصول عقیدتی اسلامی ختم النبوة که منوط به زمان است و نهایی بودن اسلام به عنوان آخرین دیانت منزله الهی انطباق دهد. برای آن که تبیین این موضوع از دیدگاه امر بهائی بیان گردد، ابتدا بیان توضیحی مختصر در خصوص تعالیم امر بهائی در خصوص حضرت محمد و قرآن کریم ضرورت می‌یابد.

آثار بهائی با تمام وجود، قرآن را «کتاب آسمانی و مصحف ربّانی و مخزن کلمات الهی» می‌دانند «... که از هرگونه تصرّف و تبدّل مصون و محفوظ مانده و مورد ثقه و اعتماد کامل می‌باشد»، و هر نفسی باید آن را «با رعایت احترام و تکریم مورد فحص و تحقیق قرار» دهد. (ظهور عدل الهی، ص ۱۰۴)

حضرت شوقی افندی، ولی امر بهائی، توضیح می‌دهند که در آثار بهائی «اسلام یا پیغمبر آن یا کتابش»^(۱۶)... وجهاً من الوجوه حتّی به کمترین درجه مورد اهانت» قرار نگرفته است. (قد ظهر یوم المیعاد، ص ۲۰۹)

در آثار بهائی، مسلماً از حضرت محمّد به القاب متعالیه مختلفه از جمله: (رسول الله)،^(۱۷) (خاتم انبیاء)^(۱۸) و (شمس حقیقت)^(۱۹) یاد شده و حضرت بهاء الله قوه متحوّل کننده حضرت محمّد و تأثیر و نفوذ ایشان را این گونه مورد ستایش و تکریم قرار می‌دهند.

«قدری تفکر در اصحاب نقطه فرقان نما که چگونه از جمیع جهات بشریه و مشتیهات نفسیه به نفعات قدسیه آن حضرت، پاک و مقدّس گشتند و قبل از همه اهل ارض به شرف لقاء که عین لقاء الله بود، فائز شدند و از کلّ اهل ارض منقطع گشتند؛ چنانچه شنیده‌اید که در مقابل آن مظهر ذی الجلال چگونه جان نثار می‌فرمودند.» (ایقان، ص ۱۰۶)

چون در خصوص وثوق و اعتبار آیه قرآنی مندرج در سوره احزاب (آیه ۴۰) هیچ گونه شک و تردیدی نیست؛ لذا اقدام عاجل برای تطبیق موضع بهائی در خصوص استمرار ظهورات الهیه بعد از حضرت محمّد با مفهوم متبادر به اذهان، در خصوص محمّد خاتم النبیین است. در این مقام، نقطه آغاز عبارت از تحلیلی

منطقی و متعادل در خصوص استفاده از کلمات (نبی) و (ختم) در متن کتاب است.

شارع اسلام در مقام نبی

در قرآن، برای پیامبر الهی دو اصطلاح استفاده شده است: نبی^(۲۰) و دیگری رسول^(۲۱). کلمه نبی در ۷۵ موضع و کلمه رسول ۳۳۱ مرتبه استفاده شده است. اکثر مسلمین، این دو کلمه را به جای یکدیگر استفاده می‌کنند؛ چنان که در شهادت دادن نیز که به مثابه اعتراف است؛ می‌گویند: «لا اله الا الله، محمداً نبی الله» در حالی که عنوان عربی حضرت محمد در این جا، رسول الله است.

بحث بر سر استفاده از اصطلاحات نبی و رسول متجاوز از ۵۰ سال توسط مستشرقین متعدّد مطرح بوده است. در سال ۱۹۲۴ ونسینک از این نظریه دفاع کرد که در قرآن بین نبی و رسول وجه تمایز وجود دارد.

طبق نظر حضرت محمد، رسول در مقام شارع و رهبر، در بدایت رشته‌ای متشکل از نمایندگان او، یعنی انبیا است. (Muhammad 172)

هژویتس، که در مورد معانی متمایز دو کلمه با ونسینک موافق است، تفاوت ذکر شده فوق را مردود می‌شمارد؛ زیرا قرآن، حضرت ابراهیم را رسول نخوانده بلکه صرفاً نبی خوانده است. بنا به عقیده او، نبی عمدتاً اما نه منحصرأً، برای انبیای بنی اسرائیل، و همراه با کلمه رسول، برای خود حضرت محمد در دوران مدینه استفاده شده است. (Nabi 802) پل (Introduction 147) و جفری هر دو استدلال می‌کنند که این کلمات مترادفند. فی‌المثل جفری نتیجه‌گیری می‌کند که: «او

(حضرت محمد) آشکارا هیچ تمایزی بین این دو کلمه رسول و نبی قائل نشده است. (Qur'an 27)

ما در این مقاله، این نکته را مطرح می‌سازیم که به سه دلیل این دو کلمه در قرآن کاربردهای کاملاً متفاوتی دارند.

۱. ترتیب تاریخی که (نبی) و (رسول) مورد استفاده واقع می‌شوند

حضرت محمد در دوران مکه، نبی خوانده نشدند، در حالی که این عنوان در مدینه تقریباً ۳۰ مرتبه در مورد ایشان به کار رفت. بنا به توضیح بیجلفلد (Bijlefeld) «مضافاً، وقتی توجه نماییم که در دوران مکه، عنوان رسول، ۱۴ مرتبه در مورد حضرت محمد به کار رفته، پذیرفتن این نظریه که اصطلاح نبی و رسول را می‌توان کاملاً به جای هم به کار برد، محققاً بسیار دشوار می‌شود.» (Prophet 16)

دلایل این تغییر در تأکید نامعلوم است. بیجلفلد استدلال می‌کند که در دوران قبل از هجرت، قصد چنین بود که بر این نظریه تأکید شود که خداوند، رسولی را با همان پیامی که سایر رسولان و جوامع در گذشته دریافت کرده بودند برای جامعه‌اش مبعوث فرموده است. بالعکس، استفاده از عنوان نبی در دوران بعد از هجرت با نیاز به تأکید بیشتر بر این که اعراب از نسل حضرت ابراهیم هستند^(۲۲) و بالتبع مقام و موقع حضرت محمد در سنت نبوت ابراهیمی (سامی) مقارن شد.

۲. افرادی که نبی و رسول خوانده شدند

نوح، ابراهیم، اسماعیل، یعقوب، موسی، هارون، داود، سلیمان، خنوخ، عزراء، ایوب، یونس، حزقیال، یحیی عمید دهنده، عیسی و محمد نفوسی هستند که قرآن

عنوان نبی را مستقیماً در مورد آنها به کار می برد. اگر ما اشارات غیرمستقیم را نیز در نظر بگیریم، ایشع، ایلیا، لوط، یوسف و زکریا را نیز می توان به آن افزود؛ زیرا در قرآن، آیه ای وجود دارد که آنها را با چند تن از انبیایی که قبلاً اشاره شده، در فهرستی واحد می آورد و نتیجه گیری می کند: «اولئک الذین آتیناهمُ الکتاب و الحکم و النبوة.»^(۲۳)

فهرست رسولان، عبارت است از نوح، لوط، اسمعیل، موسی (دو بار با هارون)، عیسی، هود، صالح، شعیب^(۲۴) و محمد. اگر در این جا نفوسی را که به عنوان مرسلین^(۲۵) ذکر شده اند، مشمول سازیم، می توانیم ایلیا (الیاس) و یوسف را نیز بیفزاییم.

استنتاج های اولیه را می توان از این فهرست انبیا و رسولان به دست آورد. به نظر می رسد که بین نبی و رسول، وجوه تمایزی وجود دارد. این نظریه متعاقباً با این واقعیت که انبیا منحصرأ از سلاله حضرت ابراهیم هستند، تأیید می گردد. این در حالی است که فهرست رسولان شامل سه رسول (هود، صالح و شعیب) است که برای دیگر جوامع فرستاده شده اند. این نکته نیز واضح است که تمام انبیا رسول خوانده نشدند؛ لذا این نظریه که هر نبی ای رسول نیست، قویاً تقویت و تأیید می شود. به علاوه، فرضیه عکس آن، یعنی این که هر رسولی نبی نیست، به نحو موجهی قابل استنتاج است؛ چه که هود، صالح و شعیب نبی ندارند؛ همان طور که در چندین منبع دیگر به وضوح آمده، تعداد رسولان به مراتب بیش از نفوسی بوده که در قرآن نازل شده و این موضوعی دارای اهمیت زیاد است.^(۲۶)

جالب آن که نظریه پریندر (Parrinder) این است که عنوان نبی به سلسله ای از انبیا اطلاق می شود که در (ادیان نبوی) (Prophetic religions) - یهودی، مسیحی و

اسلام - ظاهر شده‌اند؛ در حالی که هرامتی، دارای رسولی بود که برای ادیان هندی و ادیان شرق دور - (ادیان عقلانی) (Wisdom religions) - نیز فرستاده شده است. (Jesus 43)

۳. خصوصیات و مأموریت‌های انبیا و رسولان در متن قرآن:

همان‌طور که قبلاً ذکر شد، نبوت در میراث حضرت ابراهیم و اخلاف ایشان است و هم‌چنین به نظر می‌رسد که ارتباط نزدیکی با صحف و کتبی دارد که بر آنها نازل شده است:

وَ جَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِ النَّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ. (عنكبوت / ۲۷)

وَلَقَدْ آتَيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنَّبُوَّةَ. (جاثیه / ۱۶)

به علاوه، در قرآن آمده است که پیامبران متعددی به متون مقدسه معینی مرتبط هستند: حضرت ابراهیم با صحف (به معنی طومارها)، حضرت موسی با تورات، حضرت داود با زبور، حضرت عیسی با اناجیل و حضرت محمد با خود قرآن. مضافاً، خصیصه مشترک انبیا این است که جملگی بخشی از میثاق الهی هستند:

وَ إِذَا أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ. (احزاب / ۷)

وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَ حِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ. (آل عمران / ۷۵)

اصطلاح رسول، موارد معینی را نیز تداعی می‌کند: اول آن‌که در قرآن تصریح شده که: «وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ.»^(۲۷) او در مقام وکیل جامعه‌اش عمل می‌کند و نیز از آن مهم‌تر آن‌که به عنوان نماینده خداوند به سوی امتش فعالیت دارد؛ و در این مقام و

وضعیت دارای اقتدار و اختیار منحصر به فرد است. از نفوس انسانی خواسته می‌شود که به او گوش فرا دهند، به او ایمان آورند و از خداوند و رسولش اطاعت نمایند. کلمات اطاعت و عدم اطاعت، ۲۸ مرتبه در ارتباط با رسول استفاده شده ولی حتی یک مرتبه در ارتباط با نبی استفاده نشده است. ویژگی دیگر آن که رسول (بلاغ مبین) را با خود همراه می‌آورد: «وما علی الرسول إلا البلاغ المبین.»^(۲۸)

رسولان آینده

نکته آخر آن که تفاوت مهمی که نویسندگان بهائی بین انبیا و رسل یافته‌اند، در آیه ۳۴ از سوره اعراف به آن اشاره شده است: «یا بنی آدم اِمَّا یَأْتِیَنَّکُمْ رُسُلٌ مِنْکُمْ یَقُصُّونَ عَلَیْکُمْ آیَاتِی.»

اما مفسرین اسلامی و اکثر مترجمین بعدی غربی فعل مذکور در این آیه یأتینکم را بخشی از عبارتی شرطی دانسته و استدلال کرده‌اند که «استفاده از فعل مؤکد یأتینکم مبین هدف تأکید و تقویت مفهوم شرطی است.» (Moayyad, Historical 79) بدین علت، یوسف علی این عبارت را این‌گونه ترجمه کرده است: «هرگاه رسولانی بیایند شما را» (۳۴۹) و در نسخه آربری (Arberry) این‌گونه آمده است: «اگر احیاناً شما را رسولانی بیایند.» (۱۴۶) در این جا، دو اعتراض بدیهی به مفهوم شرطی وجود دارد. ایراد اول، مبتنی بر فعل عربی اِمَّا یَأْتِیَنَّکُمْ مذکور در آیه مزبور است. این فعل مضارع از ریشه ثلاثی (أ ت ی) از فعل ناقص یایی است و دلالت بر وقوع فعل در آینده دارد (Kassis, Concordance xxviii) و پسوند نون تأکید در یأتین فعل را در وضعیت مؤکد قرار می‌دهد. این‌گونه فعل باز هم در قرآن، در آیه ۳۸ از سوره بقره^(۲۹) آمده که ترجمه آن به نحوی صحیح‌تر صورت گرفته است: «هرآینه شما را از سوی من هدایت خواهد آمد.»^(۳۰) ایراد دوم به ترجمه شرطی یأتینکم این است که این

ترجمه‌های نوین آیه ۳۴ از سوره اعراف به وضعیتی منطقاً متناقض منجر می‌شود؛ زیرا در این جا بر این نکته دلالت دارند که خداوند، احتمال داده است که در آینده رسولانی برای عالم انسانی مبعوث خواهند شد در حالی که در جای دیگر مانند آیه ۴۰ از سوره احزاب^(۳۱) چنین احتمالی را قاطعانه کنار گذاشته است.

سایر ایرادات وارده به مفهوم شرطی این آیه، منوط به درک تعدادی از اشارات و دلالتی است که در قرآن ارائه شده و این نکته را به ذهن متبادر می‌سازد که دور اسلام دارای مدّت زمان محدودی است.

و لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ. (اعراف / ۳۳)

لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ. (رعد / ۳۸)^(۳۲)

مَا تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَهَا وَمَا يَسْتَأْخِرُونَ. (مؤمنون / ۴۳)

مضافاً، قرآن نگرش نفوسی را که معتقدند بعد از درگذشت رسولی، خداوند هیچ رسول دیگری را نخواهد فرستاد و مدّعی هر ظهور جدیدی را مورد تمسخر و استهزا قرار می‌دهند، سرزنش می‌کند:

«وَلَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلِ الْبَيِّنَاتِ فَمَا زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِمَّا جَاءَكُمْ بِهِ حَتَّىٰ إِذَا هَلَكَ قُلْتُمْ لَنَ يَبْعَثَ اللَّهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتَابٌ» (مؤمن / ۳۴)^(۳۳)

«ما يأتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ» (یس / ۳۰)

خلاصه کلام آن که، سه دلیل عمده وجود دارد که اصطلاحات نبی و رسول در قرآن به صورت کاملاً متفاوت و متمایز به کار برده شده‌اند: اول، کلمات نبی و رسول در دوران‌های متفاوتی از رسالت حضرت محمد در مورد ایشان به کار رفته است؛

دوم، نفوسی که این عناوین در مورد آنها به کار رفته، متفاوتند؛ سوم، این اصطلاحات در اوضاع و قرائین متفاوتی به کار رفته که مبین خصیصه‌های منحصر به فردی در مورد مأموریت تاریخی خاص انبیا و رسل است.^(۳۴)

نویسندگان بهائی از تمایز بین نبی و رسول استفاده کرده‌اند؛ تمایزی که اگر چه مفید است، اما غالباً با مسامحه عرضه شده است.^(۳۵) این تمایز، وسیله‌ای برای توضیح این نکته به دست می‌دهد که اگر چه حضرت محمد آخرین نبی بودند، اما قرآن، ظهور رسولان آینده برای نوع بشر را محتمل می‌شمارد. پیامبر اسلام آخرین رسول نبودند؛ اما استدلال آنها در برخی از نوشته‌های جدلی ضد بهائی مورد انتقاد واقع شده است. از جمله انتقاداتی که مکرراً اظهار شده، این است که این تمایز ممکن است برای انبیا و رسولان قبل از ظهور حضرت محمد اعتباری داشته باشد؛ اما با ظهور آن حضرت، دیگر استدلالی نامربوط است؛ زیرا با ظهور ایشان ابواب نبوت و رسالت هر دو مسدود شد. (خاتمیت، اثر امیرپور، ص ۹۶) در تأیید این استدلال، حدیث زیر نقل می‌گردد: نبوت و مؤسسات رسل الهی به من خاتمه یافت. بعد از من، نه پیامبری خواهد آمد، نه رسولی و نه نبی‌ای. (منقول در Finality اثر نوری، ص ۴) به علاوه، این اثر جدلی به تناقض آشکار در موضع بهائی اشاره می‌کند که حضرت بهاءالله در برخی از آثار بعدی خود تأکید می‌کنند که حضرت محمد، محققاً به نبوت و رسالت خاتمه بخشیدند. (بهائیان، اثر نجفی، ص ۴۳۶) بعداً در این بخش در این مورد بحث خواهیم کرد.

نگرش دیگری به خاتم النبیین عبارت از مطالعه آیه ۴۰ از سوره احزاب با توجه به شرایط مکان و زمان مربوطه است. چنین مطالعه‌ای نشان می‌دهد که اوضاع و احوال، عبارت از نسبت دادن ابوت زید بن حارثه به حضرت محمد است که او را به فرزندخواندگی پذیرفتند. آیات ۲۰ الی ۴۰ سوره احزاب شرح و وصف زندگی زید

و ازدواج او با زینب^(۳۶) است. حاصل این داستان، یعنی آیه ۴۰ حاکی از آن است که حضرت محمد پدر زید یا «أَحَدٍ مِنْ رَجَالِكُمْ» نیستند و به این ترتیب فرضیه ابوت از طریق وراثت یا حق پسر ارشد را منتفی می‌سازد. همان‌طور که در بالا ذکر شد، این از خصوصیات سلسله نبوت ابراهیمی بود.^(۳۷)

بحث لینگر طائف حول این موضوع است که نقطه قوت این آیه، ابوت حضرت محمد است نه اختتام نبوت، این آیات این نکته را نیز روشن می‌سازد که در آیه، پسرخوانده‌ها نباید به نام پدرشان که واسطه ولادت آنها بوده‌اند نام‌گذاری شوند؛ و از آن زمان، زید به جای آن‌که زید بن محمد خوانده شود، زید بن حارثه خوانده شد. او از حدود ۳۵ سال قبل از آن، موقعی که به فرزندخواندگی پذیرفته شد، زید بن محمد خوانده می‌شد؛ اما این تغییر و تحول نه بر فرزندخواندگی او تأثیری گذاشت و نه به هیچ‌وجه بر محبت و صمیمیت فیما بین آن دو که در آن موقع به دهه ۶۰ و ۵۰ عمر خود نزدیک می‌شدند، اثری نامطلوب نهاد. صرفاً نوعی یادآوری بود که ارتباط خونی بین آنها وجود ندارد و به بیان حق به این مفهوم ادامه یافت: «ما کان محمدٌ أباً أحدٍ مِنْ رَجَالِكُمْ ولكن رسول الله و خاتم النبیین.» (Lings, Muhammad)

(213-4)

شارع اسلام در مقام خاتم

همان‌طور که قبلاً ذکر شد، احادیث بسیاری وجود دارد که عبارت خاتم النبیین را دال بر ختم نبوت تلقی می‌کنند؛ اما اختتام یک فعالیت، تنها یکی از معانی (ختم) است. کاربرد تاریخی این کلمه، تعبیر و تفاسیر دیگری را نیز در بر می‌گیرد که ذیلاً ذکر می‌شود.

مختوم و مهمور ساختن به معنی تضمین اعتبار یا وسیله‌ای برای ممانعت از باز کردن غیرمجاز ظرفی بدون اطلاع صاحب آن نیز هست. در عربستان قبل از اسلام، از مهر و خاتم به جای امضا استفاده می‌شد که به سند یا مدرک اعتبار می‌بخشید. از آنها برای ضمانت حفظ مال و اموال از هر گونه دست‌خوردگی استفاده می‌شد و به این ترتیب، نقش قفل و کلید را به عهده داشتند. در اختیار داشتن مهر و خاتم شخص دیگر به منزله شاهد و مدرکی بود که این شخص واجد اختیارات صاحب اصلی مهر است. فی‌المثل، فرعون، مهر خود را به عنوان نشان اقتدار به حضرت یوسف سپرد.^(۳۸)

ایزابیل، نامه‌ای را به نام آحاب جعل کرد و آن را برای این که از اعتبار لازم برخوردار شود، با مهر آحاب مهمور ساخت.^(۳۹) احادیث مطالبی را در باره خاتم (مهر) حضرت محمد بیان می‌کنند؛ فی‌المثل، بخاری شرح می‌دهد که حضرت محمد اظهار تمایل فرمود که برای بیزانس مکتوبی بنویسد؛ پس به او گفتند که این مکتوب خوانده نخواهد شد مگر آن که مختوم به مهر باشد. لذا، آن حضرت در سال هفتم هجرت، مهری نقره‌ای اختیار فرمود که عبارت (محمد رسول‌الله) بر آن نقش بسته بود. (Allan, Khátam 1103)

عبارت خاتم النبیین در موارد متعدّد در اشعار کلاسیک عرب مشاهده می‌شود. شعری از دیوان امیه بن ابی‌السّالت از حضرت محمد به عنوان نفسی «الذی به ختم الله النبیین من قبله و من بعده»^(۴۰) یاد می‌کند. این بیت، تلویحاً به ظهور انبیا بعد از حضرت محمد اشاره دارد، به نحوی که از فعل ختم در این جا معنای پایان یافتن چیزی مستفاد نمی‌شود. فریدمان این احتمال را مطرح می‌سازد که این کلمه به معنای «او مهر (تأیید) خود را بر آنها کوبید». (همان مأخذ) باشد. این نظریه که

حضرت محمد برای تأیید انبیای سلف ظهور فرمود، مؤید به آیه ۳۷ از سوره صفات است که می‌فرماید: «بَلْ جَاءَ بِالْحَقِّ وَصَدَّقَ الْمُرْسَلِينَ».

شواهد دیگری دال بر این اعتقاد وجود دارد که خاتم النبیین بودن حضرت محمد در ایام اولیه اسلام به طور کلی و عمومی پذیرفته نشد. در شرحی مذکور در نقاید، که به توصیف عبارت خیرالخوانیم (بهترین مهرها) می‌پردازد، ابو عبیده مفسر که در سال ۲۰۹ هجری درگذشت، می‌گوید: «مقصود او (شاعر) این است که نبی اکرم ... خاتم انبیا است، یعنی او بهترین انبیا می‌باشد.» (نقاید، ۴۳۹)

ابوریاش القیسی در تفسیر خود در خصوص هاشمیه الکمیت، تفسیر مشابهی را بیان می‌کند. ابوریاش در تفسیر شعری که در آن به حضرت محمد به عنوان خاتم (یا خاتم) الانبیاء اشاره کرده، می‌گوید: خاتم الانبیاء به معنای کسی است که انبیا را ختم نموده؛ از طرف دیگر خاتم الانبیاء به معنای (جمال انبیا) یا (بهترین آنها) است. (Friedmann, Prophecy 57) حدیث صریح دیگری که این نظریه را تأیید می‌کند، به عایشه منسوب است که می‌گوید: «قُلِ (النَّبِيِّ) خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَلَا تَقُلْ لَا نَبِيَّ بَعْدَهُ.»^(۴۱) عبارت خاتم النبیین در این جا نمی‌تواند به معنای (آخرین پیامبر) باشد، اما به مفهوم بهترین نبی قابل درک است. هم‌چنین، عالم نحوی مشهور کوفی، الثعلب،^(۴۲) معتقد بود، الخاتم کسی است که انبیا را مختوم ساخت و الخاتم، بهترین پیامبران از لحاظ شخصیت و ترکیب عنصری است. (العینی، منقول در Friedmann, Prophecy 58)

تفاسیری که در مدح و ثنای^(۴۳) خاتم و مهرآمده، به نظر می‌رسد دال بر آن است که حتی در سده سوم اسلام، هنوز تعابیر متفاوتی در مورد خاتم الانبیاء وجود داشت. این تعابیر، به درون احادیث مرویه نیز راه پیدا کردند؛ فی‌المثل، گفتاری از حضرت

علی علیه السلام نقل می‌گردد که: «محمد خاتم النبیین و أنا خاتم الوصیین.»^(۴۴) اگر خاتم صرفاً به معنای پایان و آخر می‌بود، بیان حضرت علی را که خود را خاتم الوصیین می‌خوانند؛ چگونه باید درک کرد در حالی که طبق عقاید شیعه امامیه، بعد از آن حضرت، ۱۱ نفر بر مسند امامت جالس می‌شدند و بنا به عقیده فرقه سنی، خلافت بعد از ایشان تداوم می‌یافت؟ هم‌چنین، یکی از نویسندگان بهائی، دلالات ضمنی حدیثی را که گزارش می‌شود پیامبر بیان کرده، مورد بحث قرار می‌دهد. در این حدیث آمده است: «من آخرین پیامبر هستم و مسجدی که بنا می‌کنم، آخرین مسجد است.»

روشنی، استدلال می‌کند که اگر اصطلاح (آخرین مسجد) به این مفهوم درک می‌شود که در دور اسلام مسجد دیگری ساخته نخواهد شد، این تناقض نامعقولی است؛ مگر آن‌که در جهت مدح و ثنا بیان شده باشد. بر این پایه، اصطلاح خاتم النبیین به این نکته راجع است که نبی اکرم، انبیای قبل از خود را مورد تأیید قرار داد و به این ترتیب، از اهالی عربستان که نبوت انبیای پیشین به خصوص انبیای سلسله ابراهیمی را نپذیرفته بودند، خواسته شد که به نبوت آنها ایمان بیاورند. (خاتمیت، اثر روشنی، ص ۳۱ - ۳۰)

به علاوه، معانی مختلفی برای خاتم در قرآن بیان شده است؛ در یکی از آیات به شراب سرپوشیده (مختموم) در یوم الله اشاره شده که تشنگی ابرار را فرو خواهد نشاند و این شراب (ختمه مسک)^(۴۵) است.

خلاصه کلام آن‌که، شواهد مستدل و قطعی وجود دارد که کلمه خاتم از لحاظ ناسوتی و دنیوی، برای مسلمین اولیّه به معنای آخرین و نهایی نبوده است. مواردی که در اشعار کلاسیک عربی و مجموعه احادیث وجود دارد، دال بر آن‌که کلمه خاتم

به معنای «مؤید (انبیای سابق)» استفاده شده و مفهومی تجلیلی «بهترین انبیا» را داشته است.

شارع اسلام به عنوان یوم الآخر^(۴۶)

توضیح برجسته و غالب در خصوص خاتم النبیین در کتب بهائی آن است که حضرت بهاءالله، تحقّق معادشناسی قرآنی است. از این دیدگاه، حضرت محمّد، آخرین پیامبر قبل از یوم آخر است نه این که در این دنیای فانی، به طور کلی، آخرین پیامبر باشند. مجموعه‌ای از منابع قرآنی دالّ بر این عقیده را حضرت ولیّ امرالله فراهم آورده‌اند که در کتاب گاد پاسز بای^(۴۷) مندرج است: (مآخذ قرآنی توسط نویسنده افزوده شده است).

«حضرت رسول اکرم در قرآن مجید، ظهور مبارک را به (نبأ عظیم)^(۴۸) تعبیر و آن یوم فخیم را یوم "یأتیهم الله فی ظلّی من الغمام"^(۴۹) و "جاء ربّک و الملک صفّاً صفّاً"^(۵۰) و "يقوم الرّوح و الملائكة صفّاً"^(۵۱) توصیف فرموده و در سوره مبارکه (یس) که به قلب فرقان موسوم و موصوف؛ این ظهور اعظم را به (رسول) ثالثی که لأجل اكمال و اعزاز رسولین سابقین ظاهر گشته، ستوده و به بیان "فعزّزنا بثالث"^(۵۲) توصیف فرموده است؛ و نیز در صفحات همان سفر جلیل، این یوم کریم به القاب مهیمنه: (یوم عظیم)^(۵۳) (یوم آخر)^(۵۴) (یوم الله)^(۵۵) (یوم القيامة)^(۵۶) (یوم الدّین)^(۵۷) (یوم التّغابین)^(۵۸) (یوم الفصل)^(۵۹) (یوم الحسرة)^(۶۰) (یوم التّلاق)^(۶۱) (یوم قضی الامر)^(۶۲) و (نفخ فيه اخری)^(۶۳) و (يقوم النّاس لربّ العالمین)^(۶۴) و "تری کلّ امة جائیه"^(۶۵) و "تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمرّ مرّ السّحاب"^(۶۶) و "یوم الحساب"^(۶۷) و "یوم الآرفة إذ القلوب لدى الحناجر کاظمین"^(۶۸) و "صعق من فی السّموات و من فی

الارض الآمن شاء الله^(۶۹) و "تذهل كل مرضعة عما ارضعت و تضع كل ذات حمل حملها"^(۷۰) و "اشرقت الارض بنور ربها و وضع الكتاب و جىء بالنبيين و الشهداء و قضى بينهم بالحق و هم لا يظلمون"^(۷۱) خوانده شده است.» (قرن بدیع، طبع کانادا، ص ۱۲-۲۱۱)

جالب آن که حضرت بهاء الله (خاتم النبیین) را از لحاظ معادشناختی به ظهور یوم الله ارتباط می دهند: امروز، کلمه مبارکه «ولکن رسول الله و خاتم النبیین» به «یوم یقوم الناس لرب العالمین»^(۷۲) منتهی شد.^(۷۳)

«ولکن این یوم غیر ایام است. از ختمیت خاتم، مقام این یوم ظاهر و مشهود. نبوت ختم شد. حق با رایت اقتدار از مشرق امر ظاهر و مشرق.» (آیات الهی، ج ۲، ص ۳۲۰)

این مفهوم که حضرت محمد به یک دور کلی در تاریخ دینی خاتمه می بخشند، در تفاسیر شیعی و شیخی از این آیه طنینی شدید و انعکاسی بلیغ می یابد. در نهج البلاغه که مجموعه ای از بیانات حضرت علی (ع) است، حضرت محمد، خاتمه دهنده به آنچه که از قبل از آن حضرت بوده و گشاینده برای آنچه که توسط ایشان منتهی شده، توصیف شده است. (نهج البلاغه، ص ۱۰۹)

در زیارت نامه حضرت امام علی نیز بیانی است خطاب به حضرت محمد که می گوید:

«السّلام علی محمد رسول الله خاتم النبیین و سید المرسلین و صفوة ربّ العالمین، امین الله علی وحیه و عزائم امره و الخاتم لما سبق و الفاتح لما استقبل...»^(۷۴)

کوربن درک کلاسیک شیعه از خاتم النبیین را با تعبیری تلخیص می‌نماید که احتمال تجلی آتی خداوند برائمه یا ولی را باز می‌گذارد؛ کوربن توضیح می‌دهد که دورامامت با وظیفه (ولایت) و (تفسیر معانی مکنونه آیات الهی) آغاز گردید:

بعد از دوره النبوة که با حضرت محمد خاتم النبیین به انتها رسید، دوره الولاية یعنی دوره فعلی تحت حکومت روحانی امام دوازدهم، امام غایب، شروع می‌شود... (Spiritual 58)

قوای امام دوازدهم - یعنی قائم - در مطالعات ارزنده ساکدینا در خصوص موعودباوری اسلامی بیشتر بحث می‌شود. طبق احادیث، شخصی قیام خواهد کرد «که نام او نیز محمد، کنیه‌اش - مانند کنیه اجدادی - مانند رسول الله خواهد بود و عالم را از عدل و داد مملو خواهد ساخت همان طور که از ظلم، جور و بیداد مملو گردیده است»^(۷۵) او «افضل» ائمه (همان مأخذ، ص ۷۱) خواهد بود و اقتدار الهی را برقرار خواهد ساخت. (همان مأخذ، ص ۱۶۲) حضرت امام جعفر صادق - امام ششم - نحوه بیعت نفوس با امام دوازدهم را این گونه توضیح می‌فرماید:

از دست او نوری خواهد تابید و او خواهد فرمود: «هذه يدالله؛ هذا من هدايته و امره» و او این آیه قرآنی را تلاوت خواهد فرمود: «إِنَّ الَّذِينَ يَبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يَبَايِعُونَ اللَّهَ...» (سوره فتح، آیه ۱۰) (Sachedina, Islamic 162)

نکته جالب آن که، قائم، کتاب جدیدی نازل خواهد فرمود: «قائم با اقتداری جدید، کتابی جدید و نظمی جدید قیام خواهد کرد.» (Sachedina, Islamic 175) اما، این موضوع با انتقاد برخی منابع شیعی روبرو شده، زیرا قائل شدن قدرت نسخ دیانت اسلام برای امام دوازدهم با اعتقاد اسلامی خاتم النبیین مبینت دارد. دفاع محدثین شیعه این است که قائم این تحولات را با اقتدار موهوبه الهی انجام خواهد داد. شیخ طبرسی استدلال می‌کند که از لحاظی «آنها اسلام را نسخ نمی‌کنند ... بلکه

برعکس، آنها حکومت واقعی و اصیل و تحریف نشده اسلامند.» (همان مأخذ، ص ۱۷۶)

به این ترتیب، حضرت محمد را از دیدگاه شیعه دوازده امامی، از این لحاظ که آخرین پیامبر و رسول قبل از ظهور یوم‌القیامة، قیام قائم و طلوع دور جدید دینی در تاریخ روحانی عالم انسانی اند، می‌توان خاتم انبیا و مرسلین تلقی کرد. حضرت بهاء‌الله نیز محققاً حضرت محمد را چنین مورد ستایش قرار داده‌اند: «الصلوة و السلام علی سید العالم و مرئی الامم الذی به انتهت الرسالة و النبوة...»^(۷۶) «أسألك ... بالذی جعلته خاتم انبیائک و سفرائک...»^(۷۷)

لهذا از لحاظی، عنوان قرآنی خاتم‌النَّبیین تلویحاً اشاره به آن دارد که نبوت و رسالت عبارت از تجلی الهی به انسان است که با حضرت محمد به انتها رسید.

«از منظر بهائی، با حضرت باب و حضرت بهاء‌الله عالم انسانی وارد دور کلی دینی جدیدی شد که تجلی الهی در آن به نحو اکمل صورت پذیرفت. در این دور کلی، حرکتی فراتر از مفاهیمی چون (نبی) و (رسول) صورت گرفت.» (Cole, Concept 18)

در تأیید این کلام، باید گفت جالب است که مؤلفین در آثار حضرت بهاء‌الله حتی یک مورد را نمی‌توانند پیدا کنند که آن حضرت به خودشان به عنوان نبی^(۷۸) یا رسول اشاره کرده باشند.^(۷۹)

تبیین خاتم از قلم حضرت بهاء‌الله

علاوه بر تبیین معادشناختی که در بالا ذکر شد، نگرش حضرت بهاء‌الله به خاتم‌النَّبیین در کتاب اقدس از توضیحات کلامی و عقیدتی بهره می‌برد. حضرت

بهاء الله توضیح می‌فرمایند که مظاهر ظهور الهی دارای دو مقام هستند؛ یکی مقام بشری (مقام تفصیل)، و دیگری مقام الهی (مقام وحدت). وحدت مظاهر ظهور الهی در مقام الهی آنها مشهود است؛ یعنی جایی که جمیع آنها از اسامی و عناوین واحدی بهره‌مند هستند، یعنی وحدت صفات:

«... در مقام توحید و علو تجرید، اطلاق ربوبیت و الوهیت و احدیت صرفه و هویت بحته بر آن جواهر وجود شده و می‌شود...» (ایقان، ص ۱۱۷)

صفت خاتمیت نیز از این دیدگاه کلامی و عقیدتی مستثنی نیست؛ آن را می‌توان در مورد جمیع مظاهر ظهور الهی به کار برد:

«اگر جمیع، ندای انا خاتم النبیین بر آزند، آن هم حق است و شبهه را راهی نه و سبیلی نه، زیرا که جمیع، حکم یک ذات و یک نفس و یک روح و یک جسد و یک امر دارند و همه مظهر بدئیت و ختمیت و اولیت و آخریت... اند.» (ایقان، ص ۱۱۸)

این نمونه‌ای از ماهیت مثالی صفات مظهر ظهور است. جمیع آنها مهر ختم بر نبوات قبل از خود گذاشته‌اند، زیرا وعود کتب مذهبی قبل را تحقق بخشیده‌اند. فی‌المثل، کتاب ایقان (ص ۱۶) نشان می‌دهد که چگونه حضرت محمد، نبوات رجعت حضرت مسیح را که در عهد جدید مذکور است، تحقق بخشیده‌اند. بنابراین، این نبوات با ظهور حضرت محمد ختم شد؛ همان‌طور که حضرت عیسی مسیح، نبوات کتاب مقدس عبرانی در خصوص نفس موعود^(۸) را ختم فرمود و حضرت بهاء الله، ختم‌کننده نبوات قرآن در خصوص یوم‌الآخر بودند.

از دیدگاهی عمیق‌تر، هر مظهر ظهوری با ظهور خویش، انتظارات معادشناختی کتب مقدسه دینی خود را ختم فرموده، تحقق می‌بخشد. علمای الهیات مسیحی، به آن عنوان «معادشناسی تحقق یافته»^(۸۱) را می‌دهند.

طبق این نظریه، انتظارات آینده از نوع مصیبت‌بار، نوعی تحریف بود و تنها معادشناسی «تحقق یافته» مبین مقام و جایگاه راستین عیسی است. مسلماً، در انجیل یوحنا شواهدی وجود دارد که عیسی در این زمان قطعی و مسلم تلقی می‌شود. مردم جلال را مشاهده کرده بودند.^(۸۲) یوم داوری و جزای این عالم «هم‌اکنون»^(۸۳) است. (Guthrie, New Testament 799-800)

تفسیر خود حضرت بهاء‌الله از آیه بیستم سوره قرآنی ق که می‌فرماید: «وَنُفِخَ فِي الصُّورِ...» تأییدی بر «معادشناسی تحقق یافته» است. تبیین حضرت بهاء‌الله از این آیه - که بنا به درک مفسرین اسلامی، اشاره به واقعه‌ای در آینده دارد که مقارن یوم‌الجزا است - چنان است که هم‌اکنون واقع شده است: «چقدر بی‌ادراک و تمیزند. نفخه محمدیه را که به این صریحی می‌فرماید ادراک نمی‌کنند ... بلکه مقصود از صور، صور محمدی است.» (ایقان، ص ۷۶)

آیا شواهدی در قرآن، حدیث و الهیات اسلامی وجود دارد که تعلیم وحدت مظاهر ظهور را که حضرت بهاء‌الله بیان فرمودند، تأیید کند؟ در قرآن، وحدت مظاهر ظهور مؤکداً در چهار آیه بیان شده که دو آیه از آن به انبیا و دو آیه به وحدت رسل اشاره دارد:

وَمَا أوتَى النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لِانْفِرُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ. (بقره / ۱۳۱)

وَالنَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لِانْفِرُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ. (آل عمران / ۷۸)

لَا نَفَرَقَ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْ رُّسُلِهِ. (بقره / ۲۸۵)

وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ لَمْ يَفَرَّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْهُمْ أُولَئِكَ سَوْفَ يُؤْتِيهِمْ أَجْرَهُمْ ...
(نساء / ۱۵۲)

مضافاً، این آیات، نفوسی را که هیچ فرق و امتیازی بین انبیا و رسولان قائل نمی‌شوند، تحسین می‌کند و آنها را از جمله پیروان صراط مستقیم تلقی می‌کند. این مفهوم وحدت انبیا را تا حدّی از احادیث نیز می‌توان درک کرد؛ فی‌المثل، احادیثی وجود دارد حاکی از آن که حضرت محمد، بالصّراحه امتناع فرمودند از این که بر یکی از انبیای اصاغر^(۸۴) مانند یونس، برتری داده شوند؛ بقوله تعالی: «مرا بر یونس بن مثنیّ تفوّق ندهید؛ زیرا آن چه را که من در قسمت علیای عرش الهی مشاهده کردم، او در بطن ماهی دید.» (Al-Bursawi, Tafsir 211) سایر احادیث، شرح می‌دهند که چگونه حضرت نبی اکرم امتناع فرمودند که ایشان را (خیر البریه) بخوانند و معتقد بودند که این صفت و لقب برای حضرت ابراهیم مناسب‌تر است و امتناع کردند که بر حضرت موسی برتری داده شوند^(۸۵) و به پیروان خود توصیه فرمودند که بین انبیا، هیچ فرق و تفاوتی قائل نشوند.
(Freidmann, Prophecy 52)

بحث

از لحاظ تاریخ، نظریه وحدت انبیا چندان دیر نپایید. طولی نکشید که سنت اسلامی، حضرت محمد را به عنوان بهترین پیامبران و برتر از دیگران به تصویر کشید. قبلاً حدیثی که بر ختم نبوت تأکید داشت، نقل گردید. در حدیث معروف الشّفاعه، حضرت محمد، تنها پیامبری است که می‌تواند در یوم جزا و

داوری از سوی عالم انسانی به شفاعت و وساطت قیام کند. (Freidmann, Prophecy 54) حدیث دیگری نیز ختم النبوة را جزیی از تفوق و برتری نبی اکرم تلقی می‌کند:

من درشش مورد بر (سایر) انبیا مرجح هستم: توانایی بیان کلام به ایجاز به من اعطا گردید؛ با خوف (که الله با آن اعدای مرا مغلوب ساخت) مساعدت شدم؛ (برداشت از) غنایم جنگی برای من مشروع گردید؛ زمین از برای من مسجدی و (ماده‌ای) تطهیرکننده شد؛ من برای همه مردم مبعوث شدم؛ و سلسله انبیا به من ختم شد. (صحیح ترمذی، ۲ - ۴۱؛ ترجمه انگلیسی در Prophecy 54, Friedmann)

مضافاً، حدیث به ذکر اسامی و عناوین جامع نبی اکرم می‌پردازد: «أما النبیین فأنا»^(۸۶) مولانا می‌گوید: «نام احمد (یعنی حضرت محمد) نام جمله انبیاست.» (Mathnavi 25)

این مفهوم برتری و رجحان حضرت محمد، جزء تشکیل‌دهنده و مکمل ایجاد و توسعه مفهوم (کلمه محمدی) (Affifi, Mystical 66) Muhammadan Logos در اسلام به ویژه در میان اهل تشیع و تصوف بود. در تأیید آن، احادیثی چند وجود دارد که در طی آن، حضرت محمد مدعی ازلیت (Pre - existence) شدند. فی‌المثل، در یک مورد، روایت شده که ایشان فرمودند: «كنت نبياً و آدم بين الماء و الطين.» (Affifi, Mystical 66) Muhammadan Logos)) هنری کربن این دیدگاه را این‌گونه تلخیص می‌کند:

نقطه آغاز دور نبوت بر وجه ارض عبارت از وجود حضرت آدم بود. از نبی تا نبی (احادیث تعداد آنها را ۱۲۴,۰۰۰ نفر ذکر می‌کنند) از رسول تا رسول (که بر ۳۱۳ نفر بالغ می‌شوند)، از نبی اعظم تا نبی دیگر (شش) یا شاید

هفت نفر بودند) این دور تا ظهور حضرت عیسی، آخرین نبی بزرگ فرعی ادامه می‌یابد. با ظهور حضرت محمد، این دایره تکمیل و بسته شد. حضرت محمد به عنوان خاتم (که بر جمیع انبیای گذشته، مهر ختم می‌زند) عبارت از تجلی حقیقت ازلی ابدی برانبیا، روح اعظم، انسان کامل است ... به این علت است که آن حضرت می‌تواند بگوید: «من اولین پیامبران در عالم خلقتم (روح اعظم ازلی در عالم وجود)، آخرین آنها هستم که مبعوث و ظاهر می‌شوم. هر یک از این انبیا ... یک مظهر خاص بود، بخشی از واقعیت این حقیقت ازلی نبوی بود. (Histoire 98-99)

بدیهی است که این مفهوم کلمه اوج الهیاتی بود که حضرت محمد را به عنوان بهترین پیامبران توصیف می‌کرد. آن حضرت از این دیدگاه به عنوان «حقیقة الحقائق، العقل الاول، الروح الاعظم، القلم الاعلی و اصل العالم» توصیف شدند. (Affifi, Mystical 66)^(۸۷) لذا تغییری در نگرش مسلمین به نبی خود صورت گرفت و عوامل زیربنای این تحوّل به بحث ما مربوط می‌شود. حضرت محمد که ابتدا با سایر انبیای گذشته در رتبه واحد بودند، بعداً به عنوان خاتم النبوة و برتر از جمیع انبیای الهی به تصویر کشیده شدند. فریدمان استدلال می‌کند که این تغییر، بازتاب توسعه آگاهی مسلمین است که بعد از رحلت حضرت محمد واقع گردید و جامعه اسلامی به این وسیله، تدریجاً اطمینان و اعتماد به خود و نیز اعتقادی راسخ یافت که مقدر بود خصیصه برجسته جهان‌بینی اسلامی گردد (Prophecy 52).

در این رابطه، ظهور بسیاری از ادعاهای کذب نبوت در جامعه اسلامی در قرون اولیه صورت گرفت. «اعتقاد به ختم نبوت، عنصری اساسی در مساعی اسلامی برای تضعیف مشروعیت هر گونه ادعای نبوت بود.» (Prophecy 68)

اگر چه عوامل تاریخی بر تبلیغ و ترویج این تأکید و اصرار بر خاتمیت حضرت محمد و برتری ایشان بر سایر انبیای الهی سخت مؤثر بود، اما دیدگاه بهائی در مفهوم مظهر ظهور که در کتاب ایقان بیان گردیده، روشن و واضح است. مبنای نگرش مطرح در ایقان، درک این نکته است که هر یک از آیات نازل در کتب مقدسه دارای معانی متعددی است که مکمل یکدیگرند: «نحنُ نتکلمُ بکلمةٍ و نُرید منها إحدى و سبعین وجهاً».^(۸۸)

حضرت بهاءالله در کتاب ایقان به عبارات فوق اشاره فرموده با نشان دادن مقام تفصیل حضرت محمد، بر برتری آن حضرت تأکید می فرمایند. در این مقام (محمد خاتم النبیین) دال بر بی مثیل بودن ایشان نسبت به انبیای سلف است: «تلك الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ» (بقره / ۲۴)

با این که خود آن حضرت فرمود: «أما النَّبِيُّونَ فأنَا» و هم چنین فرمودند: «منم آدم و نوح و موسی و عیسی» چنان چه ذکر شد. مع ذلک تفکر نمی نمایند بعد از آن که بر آن جمال ازلی صادق می آید، به این که فرمودند: «منم آدم اوّل»، همین قسم صادق می آید که بفرمایند: «منم آدم آخر» و هم چنان که بدء انبیا را که آدم باشد، به خود نسبت دادند، همین قسم ختم انبیا هم به آن جمال الهی نسبت داده می شود. (کتاب ایقان، ص ۱۰۸-۱۰۷)

عبارت (خاتم النبیین) نقش خاص حضرت محمد را بیان می کند که خاتمه دهنده به دوره ای از تاریخ دینی و آغاز دهنده به دوره ای جهانی تر و عمومی ترند که با تحقق معادشناسی یوم الله مرتبط است. کتاب ایقان (ص ۱۱۶) توضیح می دهد که:

«مقام دیگر، مقام تفصیل ... است. در این مقام، هر کدام را هیکلی معین و امری مقرز و ظهوری مقدر و حدودی مخصوص است. چنانچه هر کدام به اسمی موسوم و به وصفی موصوف و به امری بدیع و شرعی جدید مأمورند.»^(۸۹)

حضرت بهاءالله می فرماید: اگرچه برخی از مظاهر ظهور، صفات الهی را با تالو و درخششی به مراتب بیشتر از سایرین مشهود می سازند، اما تفاوت آنها صرفاً منبعث از میزان پذیرش و ظرفیت مخاطبین بشری آنها است. هر یک از مظاهر ظهور آن قدر که در محدوده ظرفیت و استعداد نفوس مخاطب آنها و مردم عصر و زمان ایشان است، بیان می فرمایند^(۹۰) و با توجه به این قراین، مقام فرق و تفصیل که قرآن و حدیث برای حضرت محمد قائل شده، از لحاظ روحانی بهتر قابل درک می باشد.

حضرت ولی امرالله توضیح می فرماید که این تفاوت و اختلاف:

«دلیلش آن نیست که انبیای الهی در گذشته عاجز بوده اند که مقادیر بیشتری از حقایق عالیّه ای را که بالقوه در پیامشان مکنون بود ظاهر سازند؛ بلکه دلیلش عدم بلوغ و عجز مردم هر عصر و زمان بوده که نمی توانسته اند به جذب حقایق بیشتری بپردازند.» (نظم جهانی بهائی، ص ۸۱)

نظر اجمالی و تلخیص تحلیلی

در طی این مقاله، این نکته را خاطرنشان ساختیم که امر بهائی، صفت خاتم النبیین را در مورد شارع دیانت سابق کاملاً می پذیرد. در تحلیل های متوالی و منطقی این موضوع موارد زیر را نشان دادیم:

۱. اصطلاحات نبی و رسول دارای کاربردهای معنایی کاملاً متفاوتی در قرآن هستند که گاهی اوقات هم‌پوشی دارند و با زبان هم‌آیند ادیان عالم دارای ارتباط‌اند. این تفاوت‌های معناشناختی در برخی از آیات، احتمال ظهور رسولانی در آتیه را کاملاً محفوظ نگاه داشته‌اند. هم‌چنین به این نکته نیز اشاره شد که لغت (خاتم) نیز در اسلام اولیه، به مفاهیم گوناگون درک می‌شد.

۲. در تحلیل عمیق‌تر زبان دینی که از صورت تحت‌اللفظی و ظاهری آن عدول می‌کرد، نشان دادیم که حضرت بهاءالله می‌پذیرند که صفت (خاتم) و مسلماً تمامی صفات متعالیه دیگر در جمیع مظاهر ظهور الهی، ذاتی است؛ و مشهود شد که کتاب ایقان این پذیرش را به وجود معادشناختی و ظهور هر شارع دینی ربط می‌دهد.

۳. معانی ضمنی خاص هزاره‌ای خاتم النبیین از منابع قرآنی، حدیث و شیعی برای درک بهائی از اتمام دوره نبوی و شروع دوره تحقق و کمال نشان داده شد.

اسلام در مقام آخرین دیانت

اکنون به بحث در خصوص درک و استنباط بهائی از آیاتی می‌پردازیم که به معنای کمال و خاتمیت اسلام تعبیر و تفسیر شده‌اند: «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ» (آل عمران / ۱۷)؛ «وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ...» (آل عمران / ۸۵)

کلمه اسلام در این آیات، بنا به تعبیر و تفسیر بهائی، به تسلیم در مقابل اراده الهی اشاره دارد. مثال‌های زیادی در قرآن در تأیید این تعبیر وجود دارد. فی‌المثل در آیه ۵۳ از سوره قصص می‌خوانیم که خداوند از مؤمنین انتظار دارد که موقع دریافت قرآن اعلام کنند: «إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ»؛ در آیه ۷۳ از سوره یونس، حضرت نوح،

مسلم خوانده شده است. در آیات ۸۴ / ۹۰ از سوره یونس و نیز آیه ۱۲۳ از سوره اعراف، حضرت موسی و پیروانش مسلم خوانده شده‌اند. در آیه ۶۵ از سوره آل عمران می‌خوانیم: «ما کان ابراهیم یهودیاً ولا نصرانیاً ولکن کان حنیفاً مسلماً». حضرت ابراهیم به یعقوب و فرزندان او می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ.» (بقره/۱۳۲)؛ و حواریون حضرت مسیح با این کلام به وحی الهی پاسخ دادند: «آمَنَّا وَ اشْهَدُ بَأَنَّنا مُسْلِمُونَ.» (مائده / ۱۱۱) نکته مهم آن که حضرت محمد در قرآن به عنوان (أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ)^(۹۱) (انعام / ۱۶۴) توصیف شده، در حالی که از لحاظ تاریخی، بعد از جمیع انبیا و رسل که مسلم خوانده شده‌اند، متولد شدند. این واقعیت که حضرت نوح، حضرت موسی، حضرت ابراهیم، حضرت یعقوب، حضرت یوسف و حواریون حضرت مسیح جمیعاً مسلم خوانده شده‌اند، این مفهوم را به ذهن متبادر می‌سازد که مقصود قرآن از اسلام عبارت از دیانت کلی الهی، «دین الله من قبل و من بعد» (کتاب اقدس، بند ۱۸۲) است که با دیانت تاریخی و مجموعه‌ای از احکام (یعنی شریعت) متفاوت است. در یک موضع، قرآن اظهار می‌دارد که اسلام همان دینتی است که بر نوح، ابراهیم، موسی و عیسی نازل گردید: «شَرَعَ لَكُم مِّنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى.» (شوری / ۱۳)

به این ترتیب، برخی از محققین (Kassis, Concordance 1079) لفظ اسلام را به معنای «تسلیم، فرمانبرداری، فروتنی و اطاعت» و مسلمان فعال را «مطیع، فروتن و تسلیم در مقابل خداوند» ترجمه کرده‌اند؛ لذا بهائیان بدان مفهوم قرآن مسلمان تلقی می‌شوند؛ زیرا آنها معتقدند که دیانت آنها تجدید اسلام، یعنی تسلیم در مقابل اراده الهی است.^(۹۲) حضرت بهاء الله در ارتباط و انطباق با این دیدگاه می‌فرماید: «تَاللَّهِ الْحَقُّ إِنَّ الْمُنْتَظَرَ قَدْ ظَهَرَ وَإِنَّ لَهُ مُسْلِمُونَ.» (لثالی الحکمة، ج ۲، ص ۱۰۹) از

بهائیان خواسته می‌شود که «خود را در جنب اراده حَقّ فانی و لاشیء محض» مشاهده نمایند. (گنج شایگان، ص ۱۷۸)

ارتباط متقابل جالبی بین این تعبیر بهائی و تحقیق نوین اسلامی در آثار ویلفرد کانتول اسمیت (Wilfred Cantwell Smith) و سید حسین نصر وجود دارد. اسمیت استدلال می‌کند که کلمه اسلام به سه طریق مختلف استفاده شده است. اول اسلامی شخصی برای هر فرد مسلمان است که «دیانت شخصی فعال» است:

اطاعت و فرمانبرداری فرد از اراده الهی وابستگی اختیاری و ملکوتی به حقیقت متعالی الهی و امر آسمانی دارد که او آن را پذیرفته است؛ همان از خودگذشتگی و ایثاری که او به عنوان فردی خاص و زنده در وضعیّت عینی خود نشان داده است. (Smith, Historical 43)

دوم، اسلام به عنوان آرمانی افلاطونی؛ یعنی دین بدان صورت کمال مطلوب و در بهترین حالتی که هست و سوم حقیقت پدیدارشناختی کلّ نظام اسلامی به عنوان موجودیّتی سازمان یافته؛ یک واقعیّت ملموس؛ یک پدیده مادی و دنیوی که از لحاظ تاریخی و جامعه‌شناختی وجود دارد». (همان مأخذ)

اسلام در این دو حالت اخیر، نام یک دیانت است. معهذا در وضعیّت اول یعنی اسلام به عنوان دینی شخصی نام یک اقدام است تا یک نهاد: «عکس العمل شخص به امری خطیر و یک مبارزه». (همان مأخذ) استنتاج اسمیت در خصوص استفاده قرآنی از این کلمه به معنای اول آن متوجّه است:

جایی که این کلمه مورد استفاده قرار می‌گیرد، برخی حالت‌ها را به ذهن متبادر می‌سازد که به نحوی اجتناب‌ناپذیر اول مفهوم کلمه را تداعی می‌کند؛ یعنی اقدام

ایمانی شخصی ... در سایر حالات ممکن است این کار را انجام دهد. من شخصاً، حتی در آیات معروف و شناخته شده که امروزه به طور عادی به معنای نام دین تلقی می‌گردد، ضرورتاً مفهومی سیستماتیک و سازمان‌یافته نمی‌یابم. (همان مأخذ، ص ۴۷)

اسمیت در ارتباط با سایر معانی اسلام می‌نویسد: «من به سوی این استنتاج هدایت می‌شوم که مفهوم اسلام به عنوان نظامی دینی و به خصوص در مقام نظامی تاریخی، به نحوی فزاینده غالب می‌شود و نسبتاً جدید است ... دیانت اسلام ... از بدایت امر به نحوی از انحا، بیشتر از تمامی ادیان عالم، حالت مادی و جسمانی پیدا کرده است. (همان مأخذ، ص ۶-۴۵)

مضافاً، نصر استدلال می‌کند که این مرکز اسلام (دیانت اولیه) نقطه وحدت بین اسلام و ادیان عالم است: بهترین راه دفاع از اسلام، در ماهیت یک پارچه آن امروزه عبارت از دفاع از دیانت ابدی (Religio perennis)، یعنی دیانت اولیه (الدین الحنیف) است که در قلب اسلام و نیز در مرکز تمامی ادیان که به لطف و عنایت الهی برای بشر ارسال شده، قرار دارد. (Nasr, Islamic 36)

از سایر آیات مؤید این تعبیر که اسلام آخرین دین است نیز می‌توان با تحلیلی تطبیقی، درکی متفاوت داشت. فی‌المثل، این آیه را که «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی» (مائده / ۵) می‌توان با توجه به دو آیه زیر که اظهار می‌دارد ادیان موسی، ابراهیم و یعقوب نیز کامل و تمام بود، روشن ساخت:

«ثُمَّ آتینا موسی‌الکتاب تماماً». (انعام / ۱۵۵)

«كَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رُبُّكَ [ضمير "ك"] مربوط به حضرت یوسف است] و
يُعَلِّمُكَ مِنَ التَّوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَيُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَعَلَى آلِ يَعْقُوبَ كَمَا أَتَمَّهَا
عَلَى أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلِ إِبْرَاهِيمَ وَاسْحَقُ.» (یوسف / ۷)

بنابراین به نظر می‌رسد که هر یک از ظهورات الهیه برای عصر خود، کامل و تمام بود و این صفتی است که در جمیع ظهورات مشترک بوده است. اما این بی‌مثیل بودن، نباید ضرورتاً علت انحصارگرایی شود: (بی‌مثیل بودن) حضرت محمد را نباید به معنای انحصارگرایی نسبت به انبیا و رسولان سابق و انکار آنها درک کرد؛ بلکه باید ناظر بر این الگو دانست که هر رسولی را نسبت به امت خود بی‌مثیل و کامل می‌سازد. (Bijlefeld, Prophet 23-24)

مقصود از این مقاله، بیان توضیحاتی در خصوص اختلافات کلامی و عقیدتی اصلی بین دیانت اسلام و امر بهائی است. امیدواریم که این نگرش بتواند در مساعی بهائیان برای توضیح دیانتشان به مسلمین و ارتباط دادن تعالیم بهائی به الهیات اسلامی نقشی مؤثر ایفا کند. الگوی نگرش به این مسئله نیز می‌تواند به عنوان نمونه‌ای تلقی شود که با آن می‌توان به حل اختلافات کلامی و عقیدتی مشابه بین امر بهائی و سایر ادیان پرداخت.

یادداشت‌ها:

۱. ترجمه مقاله‌ای است که در سال ۱۹۹۳ در مجله مطالعات بهائی، نشریه انجمن مطالعات بهائی در امریکای شمالی درج شده است.
۲. در مواردی که نویسندگان فقط مآخذ را ذکر کرده و از نقل آیات و بیانات خودداری کرده‌اند، جهت سهولت مراجعه، مترجم آیات مورد نظر را داخل [] ذکر می‌کند - م

۳. رَدَّ: به آیه ۲۱۷ از سوره بقره توجه نمایید. [«... ولا يزالون يُقاتلونكم حتى يردوكم عن دينكم إن استطاعوا و من يرتد منكم عن دينه فيمت وهو كافر فأولئك حبطت أعمالهم في الدنيا والآخرة وأولئك اصحاب النار هم فيها خالدون.»]

۴. Moayyad, *Historical* 78

۵. دادگاه، بیانیه خود را با این اظهار نظر خاتمه بخشید که این عقدها در صورتی که شوهران بهائی شهادت دهند که به خاتمیت اسلام ایمان دارند، قابل تجدید می باشد: «من تاب و آمن منهُم و صدق بكل ما جاء به سيدنا محمد رسول الله ... و عاد إلى الدين الإسلامي الكريم عودةً صحيحةً في نظر اسلام و المسلمین حقاً ... و سلم بأن سيدنا محمد هو خاتم النبيين و المرسلين لادين بعد دينه و لا شرع ينسخ شرعه و أن القرآن هو آخر كتب الله و وحى لأنبیاء و رُسُلِهِ ... قبل منه ذلك و جار تجدید عقد زواجه.» (قرن بدیع، طبع ۱۹۹۲ در کانادا، ص ۷۳۱)

۶. Robinson, *Prejudice* 35

۷. Noori, *Finality* 1

۸. *Religions of Man*

۹. نگاه کنید به آیه ۱۶ از باب ۳ انجیل یوحنا [زیرا خدا جهان را اینقدر محبت نمود که پسر یگانه خود را داد تا هر که بر او ایمان آورد، هلاک نگردد؛ بلکه حیات جاودانی یابد.]; قرآن، سوره احزاب، آیه ۴۰ [«ما كان محمدُ أباً أحَدٍ من رجالكم ولكن رسول الله و خاتم النبيين و كان الله بكل شيءٍ عليماً.»] و آیه ۸ از باب ۴۳ کتاب اشعیاء نبی [«قومی را که چشم دارند اما کور هستند و گوش دارند اما کرمی باشند بیرون آور.»].

۱۰. در مورد سؤال اول نگاه کنید به *A Baha'i Approach to the Claim of Exclusivity and Uniqueness in Christianity* اثر سینا فاضل و فناپذیر و نیز مقاله *Christian-Muslim Encounter* اثر خوان کول.

۱۱. در متن انگلیسی seal آورده شده که به معنای مهر است. در فارسی نیز خاتم به معنای مهر، انگشتر، نگین، آخرین، بازپسین آمده است. در قدیم مهر جهت مهمور ساختن نامه روی

انگشتر سوار می‌شد و در انگشت امضاکننده قرار می‌گرفت که در موقع لزوم، آن را به جوهر آغشته کرده بر پای نامه می‌زد و به این طریق آن را خاتمه یافته اعلام می‌نمود - م

۱۲. *Concordance* 6:335 اصل این حدیث از صفحه ۲۶۲ (و نیز ص ۲۷۸) جلد اول قاموس ایقان تألیف عبدالحمید اشراق خاوری نقل گردید - م توضیح مترجم: حضرت بهاء الله در برخی از بیانات مبارکه حضرت محمّد را به این لقب ذکر کرده‌اند: «الحمد لله وحده والصلوة على من لا نبی بعده» (آیات بینات، ص ۷۴)؛ «والصلوة والسلام على من لا نبی بعده». (همان مأخذ، ص ۸۴)

۱۳. ترجمه حدیث روایت شده از حضرت علی در نهج البلاغه، منقول در *Finality* 5، اثر نوری

۱۴. ترجمه حدیث، صحیح بخاری، ۱۸

۱۵. سورة الصبر نازله از قلم حضرت بهاء الله، ایام تسعه، ص ۲۷۷

۱۶. در متن ترجمه مأخذ آمده است: «... کتاب و اوصیای معینه اش»؛ اما برای انطباق با نقل قول مورد استفاده نویسنده «کتابش» آورده شد - م

۱۷. لوح رضا، مجموعه الواح مبارکه طبع مصر، ص ۳۳۳

۱۸. لوح شیخ نجفی، ص ۳۲

۱۹. لوح سلطان ایران، مجموعه الواح خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص ۱۸۳

۲۰. به صورت جمع، در حالت فاعلی به صورت نبیون و در حالت مفعولی به صورت نبیین و در جمع مکسر به صورت انبیا آورده می‌شود.

۲۱. در حالت جمع رسل یا مرسلین می‌آید. کلمه اخیر به معنای فرستاده شدگان است.

۲۲. همان مأخذ، صفحات ۲۴-۲۳

۲۳. سورة انعام، آیات ۸۹-۸۳ [«وَوَهَبْنَا لَهُ اسْحَقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَهَارُونَ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَى وَعِيسَى وَإِلْيَاسَ كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ وَاسْمِعِيلَ وَالْيَسَعَ وَيُونُسَ وَلُوطًا وَكُلًّا فَضَّلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ...»]

۲۴. نویسندگان کلمه Jethro را آورده‌اند که در قرآن وجود ندارد، اما در سفر خروج، باب سوم (یترون) ذکر شده و جمال مبارک نیز در لوحی پدرزن حضرت موسی را (یترون) نامیده‌اند: «و اذکُرْ اِذْ سَاقَ الْکَلِیْمِ غَنَمَ یَثْرُونَ حَمِیْهِ اِلَى الْبَرِیَّةِ» - مجموعه‌ای از الواح جمال اقدس ابهتی که بعد از کتاب اقدس نازل شده، ص ۱۷۲؛ و در ایقان مبارک (ص ۳۵) در مورد حضرت موسی می‌فرمایند: «... از مدینه بیرون تشریف بردند و در مدین در خدمت شعیب اقامه فرمودند.» لذا به نظر می‌رسد شعیب پیغمبر (اصطلاح اسلامی و قرآنی) با یترون (یا یترون) عبرانی شخص واحدی باشند. نام شعیب در قرآن در سوره‌های اعراف، هود، شعراء و عنکبوت ذکر شده است. (نوزده هزار لغت، ذیل یترون) بریتانیکا (ذیل ماده Jethro) می‌گوید که او را Reuel (رعوئیل - سفر خروج، باب ۲، آیه ۱۸) و Hobab (شعیب؟) نیز می‌خوانند. جناب فاضل مازندرانی نیز در رهبران و رهروان (ج ۱، ص ۲۹۶) می‌نویسد: «... به مدین رفت و ۱۰ سال نزد یترون یا شعیب نام در تورات و قرآن که صاحب مقامات عالیّه روحانی بود بزیست...» - م ۲۵. به معنای «نفوسی که ما (خدا) فرستادیم.» این واژه با لغت رسول از یک ریشه است.

۲۶. در این جا، استدلالی علیه نظریه‌ای که محتاطانه در مقاله ونسینک در دایرةالمعارف اسلام *Encyclopaedia of Islam* بیان شده، مطرح می‌گردد. او در آن جا اظهار می‌دارد که: «رسول، همان نبی است؛ اما نبی ضرورتاً در عین حال رسول نیست.» (1127 Rasul) این نکته جالب است که این نظریه که تعداد رسولان به مراتب بیش از انبیا بوده و این که آنها وظایف و مأموریت‌های متفاوتی را انجام داده‌اند، در بیان حضرت بهاءالله که حضرت ولی‌امرالله در دور بهائی (ص ۱۵) نقل فرموده‌اند، مندمج است: «قُلْ هَذَا لَهُوَ الَّذِي لَوْلَاهُ مَا أُرْسِلَ رَسُولٌ...» (این بیان را حضرت ولی‌امرالله این‌گونه به انگلیسی ترجمه فرموده‌اند:

But for Him no Divine Messenger would have been invested with the robe of prophethood. (مندرج در صفحه ۱۰۴ *World Order of Baha'u'llah*) که ترجمه

تحت اللفظی آن این است: «اگر او نبود، هیچ رسولی به ردای نبوت فائز نمی‌گشت.» - م) ۲۷. سوره یونس، آیه ۴۷؛ سوره نحل آیه ۳۸ [«وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولًا»؛ سوره اسرئیل، آیه ۱۵ [«وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَّسُولًا»؛ سوره مؤمنون، آیه ۴۴ [«ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرًا كُلَّمَا جَاءَ أُمَّةٌ رَّسُولَهَا كَذَّبُوهُ»؛ سوره روم، آیه ۴۷ [«وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ رُسُلًا إِلَى قَوْمِهِمْ»]

۲۸. سوره عنكبوت، آیه ۱۸ / سوره نور، آیه ۵۴ / سوره یس، آیه ۱۷ [«و ما عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِين»] / سوره مائده، آیه ۹۲ [«فَاعْلَمُوا أَنَّمَا عَلَى رَسُولِنَا الْبَلَاغُ الْمُبِين»] / سوره نحل، آیه ۳۵ [«فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِين»]

۲۹. «فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى»

۳۰. این مورد در آیه ۱۲۳ از سوره طه است [«فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى»] نیز آمده است که رادول Rodwell این گونه ترجمه نموده: «از این پس شما را هدایت از سوی من خواهد آمد.» (۱۰۱)

۳۱. [«ما كان محمد أباً أحدٍ من رجالكم ولكن رسول الله وخاتم النبيين»]

۳۲. آربری آن را این گونه ترجمه کرده است: «هر دوری کتابی دارد.» (۲۴۴) این ترجمه، دلالت بر آن دارد که هر دوره از ظهورات الهی دارای کتابی مخصوص به خود است.

۳۳. این آیه در سوره الصبر نازل از قلم حضرت بهاء الله که عمدتاً به توضیح موضوع استمرار ظهورات الهیه اختصاص یافته، نقل شده است. (ایام تسعه، ص ۲۷۴)

۳۴. برای اطلاع از دیدگاه شیخیه در این خصوص به *Development 102* اثر دکتر رأفتی مراجعه نمایید.

۳۵. به *Baha'u'llah 23-26* و *Some Notes 6-7* اثر مصطفی مراجعه کنید.

۳۶. مقصود از زینب، دختر جحش دختر عمه حضرت رسول است. عمه حضرت رسول نامش امیمة دختر عبدالمطلب بود. (نقل از قاموس ایقان، ج ۱، ص ۲۷۱) زید بن حارثه هم غلام حضرت رسول بود - م

۳۷. اما این آیه از وجود امامت (در شیعه) و خلافت (در فرقه سنی) ممانعت نکرد.

۳۸. سفر تکوین، باب ۴۱، آیه ۴۲ [«و فرعون انگشتر خود را از دست خویش بیرون کرده آن را بر دست یوسف گذاشت»]

۳۹. کتاب اول پادشاهان، باب ۲۱ آیه ۸ [«زنش ایزابل ... آن گاه مکتوبی به اسم آحاب نوشته آن را به مهر او مختوم ساخت و مکتوب را نزد مشایخ و نجبایی که با تابوت در شهرش ساکن بودند فرستاد»]

۴۰. *Prophecy 57* (عبارت عربی از مترجم است.)

۴۱. السیوطی، منقول در Friedmann, *Prophecy* 63 - عبارت عربی از مترجم است.
۴۲. نویسندگان al-Tha'lad نوشته‌اند. به نظر می‌رسد اشتباه تایپی باشد. به هر حال، ثعلب، ابوالعباس احمد بن یحیی شیبانی از نحویان کوفه (وفات ۲۹۱ ه.ق) صاحب کتاب فصیح اللغه است - م
۴۳. Doxology به مدح و ستایش خداوند و مظهر ظهور او مربوط می‌شود.
۴۴. علامه مجلسی، بحار الانوار، ۴-۵ - عبارت عربی از مترجم است اما به دو مورد دیگر اشاره می‌شود: مرحوم فیض کاشانی در کتاب تفسیر صافی از کتاب مناقب از حضرت رسول (ص) این‌طور نقل می‌فرماید: عن النبی صلی الله علیه و آله انا خاتم الانبیاء و انت یا علی خاتم الاوصیاء و در صفحه ۱۷ جلد ۲۹ بحار الانوار آمده است: «و ائنی و انت سواء الّا النبوة فائنی خاتم النبیین و انت خاتم الوصیین.» - م
۴۵. سوره مطففین، آیه ۲۶ [إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ ... يَسْقُونَ مِنْ رَحِيْقٍ مَخْتُمٍ، خَتَامُهُ مِسْكٌ ...]
۴۶. Eschaton لغت یونانی به معنای یوم الآخریا وقایع یوم الآخر است - م
۴۷. کتاب *God Passes By* توسط نصرالله مودت به فارسی ترجمه و تحت عنوان قرن بدیع منتشر شده است - م
۴۸. سوره ص، آیه ۶۷ / سوره نبأ، آیه ۲
۴۹. سوره بقره، آیه ۲۱۰
۵۰. سوره فجر، آیه ۲۲
۵۱. سوره نبأ، آیه ۳۸
۵۲. سوره یس، آیه ۱۴
۵۳. سوره مطففین، آیه ۵
۵۴. سوره بقره، آیات ۸، ۶۲، ۱۲۶، ۱۷۷، ۲۲۸، ۲۳۲ / آل عمران، آیه ۱۱۴ / سوره طلاق، آیه ۲
۵۵. سوره ابراهیم، آیه ۵ / سوره روم، آیه ۴۳ / سوره جاثیه، آیه ۱۴

۵۶. سورة نساء، آیات ۸۷، ۱۰۹، ۱۴۱، ۱۵۹ / مائده، آیات ۱۴، ۳۶، ۶۴ / انعام، آیه ۱۲ / اعراف، آیه ۳۲، ۱۶۷، ۱۷۲ / یونس، آیات ۶۰ و ۹۳ / هود، آیت ۶۰، ۹۸، ۹۹ / نحل، آیت ۲۵، ۲۷، ۹۲، ۱۲۴. در سوره‌های نحل، اسراء، کهف، مریم، طه، انبیاء، حج، المؤمنون، فرقان، قصص، عنکبوت، سجده، فاطر، زمر، فصلّت، شوری، جاثیه، احقاف، مجادله، ممتحنه، قلم و قیامة نیز این عبارت ذکر شده است.

۵۷. سورة فاتحه، آیه ۴

۵۸. سورة تغابن، آیه ۹

۵۹. سورة صافات، آیه ۲۱ / مرسلات، آیات ۱۳، ۱۴، ۳۸ / دخان، آیه ۴۰ / نبأ، آیه ۱۷

۶۰. سورة مریم، آیه ۳۹

۶۱. سورة مؤمن، آیه ۱۵

۶۲. سورة بقره، آیه ۲۱۰ / سورة مریم، آیه ۳۹ / سورة انعام، آیه ۵۸۵

۶۳. سورة زمر، آیه ۶۸

۶۴. سورة مطفّفين، آیه ۶

۶۵. سورة جاثیه، آیه ۲۸ (توضیح مترجم: این آیه که در *God Passes By* (ص ۹۶) آمده، در

قرن بدیع (ص ۲۱۱ طبع کانادا و ص ۲۳ جلد اول طبع طهران) حذف شده است.)

۶۶. سورة نمل، آیه ۸۸

۶۷. سورة ص، آیات ۱۶، ۲۶، ۵۳ / سورة مؤمن، آیه ۲۷

۶۸. سورة مؤمن، آیه ۱۹

۶۹. سورة زمر، آیه ۶۹

۷۰. سورة حج، آیه ۲

۷۱. سورة زمر، آیه ۶۸

۷۲. قرآن، سورة مطفّفين، آیه ۶

۷۳. لوح شیخ نجفی، ص ۸۴ / لنالی الحکمة، ج ۲، ص ۱۸۴

۷۴. منقول در مفاتیح الجنان، اثر شیخ عباس محدث قمی، ص ۳۶۳
۷۵. Sachedina, Islamic 3 / سید حیدر آملی (وفات ۱۳۸۵) این حدیث را این گونه توضیح می دهد که: «مقصود از مملو ساختن ارض از عدل و داد این است که قائم ... قلوب را از معرفت نسبت به وحدانیت الهیه (توحید) مملو خواهد ساخت بعد از آن که شرک و غفلت در آنها رخنه کرده باشد.» (نقل در صفحه ۱۸۱ مأخذ فوق)
۷۶. مجموعه اشراقات، ص ۲۹۳ [توضیح مترجم: مشابه این بیان در کتاب آیات بینات، ص ۷۱ نیز مندرج است، بقوله تعالی: «الصَّلوة وَالسَّلَام عَلَی الَّذِی بِهِ اَنْتَهَتْ النَّبُوَّةُ وَالرَّسَالَةُ وَ اِنْقَطَعَتْ نَفَحَاتُ الْوَحْیِ...»]
۷۷. مناجاة، طبع برزیل، ص ۲۵ [توضیح مترجم: بیانات مشابه دیگری نیز در آثار حضرت بهاء الله مشاهده می شود: «أَسْأَلُکَ بِأَنْبِیَائِکَ وَخَاتَمِ رُسُلِکَ» (لئالی الحکمة، ج ۲، ص ۱۰۸)؛ «و الصَّلوة وَالسَّلَام عَلَی مَنْ خُتِمَ بِاسْمِهِ النَّبُوَّةُ وَالرَّسَالَةُ» (همان، ج ۱، ص ۱۱۱)]
۷۸. حضرت بهاء الله عنوان نبی را از خود سلب فرمودند، بقوله تعالی: «قُلْ إِنَّا مَا أَدْعِیْنَا النَّبُوَّةَ وَلَا الْوَصَایَةَ وَلَا مَا عِنْدَ الْقَوْمِ». (لئالی الحکمة، ج ۲، ص ۱۱۸) - م
۷۹. حضرت بهاء الله در اشاره به رسالت خودشان به عنوان ظهور معادشناختی نباء اعظم (مندرج در قرآن، سوره ص، آیه ۶۷ و سوره نبا، آیه ۲) می فرمایند: «إِنَّا کَمُ أَنْ یَمْنَعَنَّکُمْ ذِکْرَ النَّبِیِّ عَنِ هَذَا النَّبِیِّ الْأَعْظَمِ». (کتاب اقدس، بند ۱۶۷)
۸۰. Messiah [در فرهنگ لغت فارسی برای هر دو لغت Christ و Messiah واژه (مسیح) ذکر می شود. لذا برای جلوگیری از تداخل و اشتباه، به جای کلمه Messiah از عبارت (نفس موعود) استفاده می شود - م]
۸۱. Realized eschatology
۸۲. باب ۱، آیه ۱۴ [او کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد پر از فیض و راستی و جلال او را دیدیم، جلالی شایسته پسر یگانه پدر].
۸۳. انجیل یوحنا، باب ۳، آیه ۱۸ [آن که به او ایمان آرد بر او حکم نشود، اما هر که ایمان نیاورد، الآن بر او حکم شده است].

۸۴. انبیا، بنی اسرائیل را که چهل و هشت تن بودند، به دو گروه انبیای اعظم (مانند دانیال، اشعیا، ارمیا و حزقیال) و انبیای اصغر (مانند صفنیا، عوبدیا، یونس و بقیه) تقسیم می‌کنند. (نوزده هزار لغت، ذیل «انبیای اعظم») - م

۸۵. نگویید که من بهتر از موسی هستم، (منقول در *Lings, Muhammad* 212). به قرآن، سوره اعراف، آیه ۱۴۴ نیز مراجعه نمایید: [قال یا موسیٰ إن اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالَتِي و کلامی ...]

۸۶. تفسیر صفی، ص ۳۷۰ / این حدیث حضرت محمد توسط حضرت امام جعفر صادق نقل شده که توضیح می‌دهند تفسیری بر آیه ۶۹ از سوره نساء است. [توضیح مترجم: آیه مزبور این است: «وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ...» برای اطلاع بیشتر می‌توان به قاموس ایقان، ج ۱، ص ۱۳۴ مراجعه کرد.]

۸۷. در مجموعه دیگری از احادیث که توسط عبدالجواد در انتهای تفسیری که بر قرآن نوشته جمع‌آوری شده است، از جمله «معروف‌ترین اسامی» حضرت محمد موارد زیر را ذکر می‌کند: «مرآت اولیه، روح الاعظم، انسان کامل، مظهر احدیت، مرآت ذات الهی، مرآت صفات الهی، اسم اعظم، آخرین نفس قبل از یوم الحشر». نکته جالب آن که تعدادی از این عناوین همان است که برای حضرت بهاء‌الله به کار می‌رود.

۸۸. حدیث مروی از امام جعفر صادق، منقول در صفحه ۱۶۹ کتاب ایقان.

۸۹. به صفحه ۱۴ کتاب ایقان نیز مراجعه نمایید که می‌فرماید هر یک از مظاهر ظهور «اسمی دیگر و خواصی دیگر و رسمی دیگر» دارد که در دیگری مشاهده نمی‌شود.

۹۰. منتخباتی از آثار حضرت بهاء‌الله، ص ۵۸ [«اگر چه پیدایش ایشان در جهان یکسان نه و هر یک به رفتار و کردار جداگانه پدیدار و در میان خردی و بزرگی نمودار، ولی ایشان مانند ماه تابان است، چنان چه او هر گاهی به نمایش جداگانه پدیدار با آن که هیچ گاهی او را کاهش و نیستی نه. پس دانسته شد که این نه بیشی و کمی است ولی جهان ناپایدار شایسته این گونه

رفتار است؛ چه هر گاه که خداوند بی‌مانند پیمبری را به سوی مردمان فرستاد، به گفتار و رفتاری که سزاوار آن روز بود نمودار شد.» - یاران پارسی، ص ۴۶]

۹۱. اما این با آن اعتقاد مباینیت ندارد که حقیقت مظاهر ظهور همان حقیقت محمدی است و از این لحاظ حضرت محمد، اولین نفسی بود که به میثاق یوم الست (اعراف، آیه ۱۷۲) لَبَّیک گفت.

۹۲. بهائیان در مفهومی دقیق‌تر نیز مسلمان هستند زیرا آنها به حضرت محمد و قرآن اعتقاد دارند. همان‌طور که مؤید می‌گوید: «اگر ابراهیم، یوسف و حواریون حضرت مسیح را بتوان مسلم خواند، آیا نباید بهائیان را نیز که مسلماً به اسلام اعتقاد دارند، مسلم خواند؟»

(Historical 82)

بدیع اول در امر بابی

باب‌الباب که بود؟

فاروق ایزدی‌نیا

مقدمه

در تاریخ امر بابی و بهائی، نقطه آغازین را شبی می‌دانیم که جوانی ۲۵ ساله، مهبط وحی صمدانی، رسالت خود را به جوانی ۳۶ ساله در لباس طلبه‌ای مشتاق و در جستجوی محبوبی که بشارت قرب ظهورش را از استادش شنیده، ابلاغ می‌کند. ابتدای کار چندان به راحتی پیش نمی‌رود؛ چنان نیست که طلبه مزبور ادعای مظهر ظهور را بلافاصله بپذیرد و اگرچه خوف از آن دارد که مبادا با مظهر ظهور الهی محاجّه نماید، اما در کمال ادب و شاید شرمساری آن چه را که برایش در طول مدت کسب علم لاینحل مانده و بر اوراق کاغذ نگاشته به حضورش تقدیم می‌کند که اگر جوابش را داد، بتواند او را بپذیرد و در مقابلش سر تعظیم فرود آورد و الا آن را در حدّ ادعایی بی‌اساس تلقی کرده، به راه خویش برود و جستجویش را ادامه دهد.

این عمل او اگرچه با لطف و فضل مظهر ظهور الهی مواجه می‌گردد و جواب سؤالاتش داده می‌شود، اما کلامی که بر لسان مظهر ظهور جاری می‌گردد که اگر به این سؤالات پاسخی داده نمی‌شد، آیا دالّ بر آن بود که حضرتش کسوت رسالت را بردوش نداشت، کلامی کوتاه از حضرت بهاء‌الله را تداعی می‌کند که فرمود: «یا ابن الانسان لا تتعد عن حدک و لاتدع ما لاینبغی لنفسک. اسجد لطلعة ربک ذی القدرة و الإقتدار». (کلمات مکنونه عربی، شماره ۲۴) آیا در حدّ انسان هست که در

مقابل عظمت پروردگار و فرستاده او دست به امتحان بزند و از او دلیل و مدرک بطلبد؟ با این همه، حضرت اعلی در دلایل السبعه، جستجوی او و نهایتاً یافتن حق را در نزد صاحب حق ستوده‌اند:

«حتی طفل‌های اصفهان هم ... می‌گفتند که یک طلبه پیراهن چاک آمد از قبل سید و عالم کبیر آن ارض را که محمدباقر نام بوده، به دلیل و برهان الزام کرد. حال این یکی از ادلای این ظهور است که بعد از فوت مرحوم سید رفع الله درجه اکثر علمای وقت را دقت نموده و نیافت حق را الا در نزد صاحب حق و بر این سبب به موهبه‌ای مستوهب شد که غبطه آن را خلق اولین و آخرین الی یوم القیامة دارند.» (حضرت نقطه اولی، محمدعلی فیضی، ص ۱۱۹، پانویس ۱)

در مقایسه‌ای که بین نحوه ایمان آوردن جناب باب‌الباب و جناب قدوس صورت می‌گیرد، نفس ثانی مظهر ظهور را در همان نگاه اول می‌شناسد و از او حجت نمی‌طلبد و بدین لحاظ از اوج تقدسی برخوردار می‌شود که حضرت بهاء‌الله در توضیح عبارت قرآنی «فَعَزَّزْنَاهُمَا بِثَالِثٍ» در حق او می‌فرمایند:

«و اما ما سئلت عن الله ربك فيما أنزلناه من قبل علي محمد عربياً فاعلم بأن أول ما بعثناه بالحق فهو عليّ قد أشرقناه عن افق الفارس وأنزلناه عليّ ظلل الزوج من سماء عزّ عليّنا و آخر ما بعثناه فهو ايضاً عليّ و سميناه في الملائع الأعلی باسمنا القدوس إن أنت بذلك عليما و عززناهما بهذا الجمال الذي ظهر بالحق و أشرق عن افق الأمر بسطان مبینا ...» (مائدة آسمانی، ج ۴، ص ۸۸)

مضمون: (و این‌که از خدایت درباره آن‌چه که از قبل نازل شد بر محمد عربی [قرآن، سوره یس، آیه ۱۴] پرسیدی، پس بدان که اول کسی را که به حق مبعوث کردیم،

علی [حضرت ربّ اعلی] بود که از افق فارس او را طالع کردیم و او را در سایه روح از آسمان عزّت و بلندی نازل فرمودیم؛ و دیگری باز هم علی بود که مبعوثش کردیم و او را در ملاء اعلی به اسم قدوسمان تسمیه نمودیم اگر به آن واقف باشی و این دورا عزّت بخشیدیم به ظهور این جمالی که به حقّ ظاهر شد و از افق امر به عظمت آشکارا شراق نمود).

مقایسه این دو مقام را در بیانی از حضرت بهاءالله می‌توانیم مشاهده کنیم که می‌فرمایند: انسان عارف، مظهر ظهور را در همان نگاه اول می‌شناسد و ابداً حجّت از او نمی‌طلبد. و این که آیات حجّت قرار گرفته، صرفاً فضل الهی بر بندگان است تا راهی به سوی عرفان مظهر حقّ بیابند:

«سبحان الذی نزل الآيات بالحقّ وجعلها هُدًى و ذكرى للعالمين و بها عرف العباد نفسَه العلیّ العظیم و بها أنطق الممكنات علی ما شهد لنفسه بنفسه بأنّه لا اله الا أنا المقدر العزیز القدیر؛ و الذی جعل الله بصره حدیداً يعرفه بنفسه و بظهوره بین السّموات و الأرضین و الذی عجز عن عرفان نفسه بنفسه جعل الآيات له دليلاً لئلاّ يُجعل محروماً عن شمس العرفان فی أيام ربّه و يتمّ حجّته علی العباد و هذا من فضله عليهم ليشكروه و يكوننّ من الشّاكرين...» (لئالی حکمت، ج ۳، ص ۱۱۵-۱۱۴)

مضمون: (مقدّس است کسی که آیات را به حقّ نازل کرد و آن را هدایت و ذکری برای اهل عالم قرار داد و به وسیله آن خودش را به بندگانش شناساند و به این واسطه، آفریدگان را به سخن آورد تا بگویند آنچه را که خودش برای خویش شهادت داد که نیست خدایی غیر از من که توانا و عزیز و قدیر هستم. و کسی که خداوند به او دیده تیزبین داده باشد، او را به نفس او و به ظهورش بین آسمان‌ها و زمین‌ها می‌شناسد و کسی که از عرفان نفس او به خود او ناتوان بماند، آیات را دلیل

راه او قرار می‌دهد که مبادا از خورشید معرفت الهی در ایام پروردگارش محروم بماند و به این وسیله، حجتش را بر بندگان تمام می‌کند و این از فضل او بر آنها است تا او را سپاس گزار باشند.^(۱)

بنابراین، آن‌چه که جناب ملاحسین بشرویی در ابتدای کار انجام دادند، در کسوت کسانی بود که هنوز پای بند اصول آموخته شده در مکتب و مدرسه هستند و فضل الهی بود که سبب شد این تقاضای او پذیرفته شود و به دو حجت یعنی جواب سؤالات و نزول تفسیر بر سوره قرآنی یوسف، حقایق مظهر ظهور الهی را بر او ثابت کردند.^(۲)

در نگاهی دیگر، می‌توان جناب باب‌الباب را مظهر متحرّی واقعی حقیقت تلقی کرد که حتی در مقابل کسی که داعیه مظهریت ظهور را دارد، طلب حجت و برهان می‌کند و شاید به این وسیله راه را نشان نفوسی می‌دهند که در این دور صمدانی برای عقلانیت، استدلال و تحرّی حقیقت ارزش قائلند و آن را در عرصه دین به کار می‌گیرند.

اگر به این نگاه بنگریم، شاید بتوانیم استنباط کنیم که هر یک از این دو نفس مقدّس در این دور الهی مظهر نوعی وصول به عرفان الهی و اقبال به مظهر ظهور ربّانی هستند. اما این استنباط در حدّ بشری است و حکم قطعی نمی‌توان داد. اما آن‌چه که بعد از آن لحظه رخ داد و این‌که چرا ایشان برای ابلاغ پیام الهی انتخاب گردید، موضوع بحث این مقاله مختصر است. با توجه به این موارد است که می‌توان به عظمت ایشان، کاری که ایشان انجام دادند و رویدادهای بعدی در زندگی کوتاه بعد از ایمانشان تا حدّی پی برد.

یوم الست و عهد آن

یوم الست که در قرآن کریم (سوره اعراف، آیه ۱۷۲) به آن تصریح شده، معروف است که خداوند از جمیع بندگان عهدی را گرفت و فرمود که آیا من خدای شما نیستم و همه جواب مثبت دادند. در واقع، اراده خود را در اراده حقّ فانی ساختند و کلمات مکنونه فارسی:

«ای دوستان من، آیا فراموش کرده‌اید آن صبح صادق روشنی را که در ظلّ شجره انیسا که در فردوس اعظم غرس شده، جمیع در آن فضای قدس مبارک نزد من حاضر بودید و من به سه کلمه طیبه تکلم فرمودم و جمیع آن کلمات را شنیده و مدهوش گشتید و آن کلمات این بود: ای دوستان، رضای خود را بر رضای من اختیار کنید و آنچه برای شما نخواهم هرگز نخواهید و با دل‌های مرده که به آمل و آرزو آلوده شده، نزد من می‌آید. اگر صدر را مقدّس کنید حال آن صحرا و آن فضا را به نظر درآید و بیان من بر همه شما معلوم شود.» (مجموعه الواح، ص ۳۷۷)

گویای همین مطلب است. اما این به بدایت خلقت مربوط نمی‌شود زیرا که احدی از بدایت خلقت خبر ندارد. این موضوع به ابتدای هر ظهور مربوط می‌شود که مظهر الهی از خلاق عهدی می‌گیرد که مشیت خود را در مشیت او فانی سازند و طبق اوامر الهی رفتار کنند. جمال مبارک در این باره توضیح داده‌اند:

«جمیع عالم به اراده حقّ جلّ جلاله خلق شده و آدم بدیع از کلمه مطاعه الهیه به وجود آمده و اوست مطلع و مکمن و معدن و مظهر عقل و از او خلق به وجود آمده؛ اوست واسطه فیض اوّلیه. از اوّل خلق علی ما هو علیه احدی اطلاع نداشته جز علم حقّ جلّ جلاله که محیط است بر کلّ شیء و قبل وجوده و بعد وجوده ... عالم ذرّ هم که مشهور است در بعثت انبیا بوده

و مادون آن موهوم و از ظنون و در حین ظهور کُلّ خلق در صقع واحدند و بعد به قبول و عدم قبول صعود و نزول و حرکت و سکون و اقبال و اعراض مختلف می‌شوند. مثلاً حَقَّ جَلَّ جلاله به لسان مظهر ظهور می‌فرماید السُّتُ برَبِّکُمْ. هر نفسی به قول بلی فائز شد، او از اعلی‌الخلق لدی الحَقِّ مذکور.» (یاران پارسی، ص ۴۱)

این معنی در لوح حجّ شیراز نیز تصریح شده است. وقتی امر می‌فرمایند که به سنّت مرسلین و سَجِيهٔ مَقْرَبِينَ بگویند: «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ وَسَعْدِيكَ وَالتَّوْرَبِينَ يَدِيكَ.» (آثار قلم اعلیٰ، ج ۴، ص ۸۹ و ۹۰) تأکید می‌فرمایند که:

«بهذه الكلمة تُجِيبُ رَبِّكَ حِينَ الَّذِي اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ وَ نَادَى الْمَمَكِنَاتِ بِقَوْلِهِ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ وَإِنَّ هَذِهِ لَسَرُّ هَذَا لَوْ أَنْتُمْ فِي أَسْرَارِ رَبِّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ بَلْ لَوْ تَشْهَدُ بَعِينَ الْفَطْرَةِ لِتَشْهَدَهُ حِينَئِذٍ يَكُونُ مَسْتَوِيًّا عَلَى أَعْرَاشِ الْمَوْجُودَاتِ وَ يَنَادِي بِأَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا الْمَهِيْمَنُ الْقَيُّومُ.» (همان مأخذ)

مضمون: (به این کلمات ندای پروردگارت را اجابت می‌کنی موقعی که بر عرش بنشست و ممکنات را به کلام «الست بر بکم» ندا کرد و این سرّ است اگر در اسرار پروردگار تفکر نمایند بلکه اگر به عین فطرت نگاه کنید، همین الآن هم او را بر عرش موجودات جالس بینی که ندا می‌کند: نیست خدایی جز من که مهیمن و قیوم هستم.)

بنابراین، در یوم الست که در هر ظهور تکرار می‌شود، این عهد از جمیع گرفته می‌شود. اول کسی که به گفتن (بلی) توفیق یابد، او آدم اول، بدیع آن دور، اول من خلق الله در دوره آن مظهر ظهور است. حضرت عبدالبهاء در اشارتی لطیف می‌فرمایند که (باء) اول حرفی است که بر لسان موجودات جاری شد، زیرا کلمه (بلی) در جواب حضرت احدیت بر زبان آنها جاری شد:

«الباء أول حرف نطقت به ألسن الموحدين وانشقت به شفة المخلصين في كور الظهور والاختراع. بل أول حرف خرج من فم الموجودات و فاهت به أفواه الممكنات في مبدأ التكوين و الابداع عند ما خاطب الحق سبحانه و تعالى خلقه في ذر البقاء و نادى ألتست برّبكم قالوا بلى.» (مکاتیب عبدالبهاء، ج ۱، ص ۴۴ / من مکاتیب عبدالبهاء، ص ۳۸)

مضمون: (حرف «ب» اولین حرفی است که یکتاپرستان به آن سخن گفتند و لبان مخلصین در دوره ظهور به آن باز شد؛ بلکه اولین حرفی است که از دهان موجودات خارج شد و دهان ممکنات در ابتدای خلقت، زمانی که خداوند تعالی در عالم ذر ندای «الست برّبکم» بر آورد، به آن تکلم نمود.)

حضرت عبدالبهاء تکرار این یوم الست را به گونه ای دیگر بیان می فرماید:

«شمس حقیقت چون از مطلع آمال، فیض نامتناهی مبدول داشت و افق وجود به پرتو تقدیس منور گشت، چنان جلوه [ای] فرمود که ظلمات دهماء مضمحل و معدوم گردید. لهذا خطّه خاک غبطه افلاک شد و عرصه ادنی جلوه گاه ملکوت اعلی گشت. نفحات قدس وزید و روائح طیبه منتشر شد. نسائم ربیع الهی به مرور آمد و اریاح لواقح فیوضات نامتناهی از مهّب عنایت بوزید. صبح نورانی دمید و بشارت موهبت کبری رسید. نوبهار الهی در عالم امکانی خیمه و خرگاه زد. ارض وجود به حرکت آمد و خطّه شهود مهتر گشت. خاک افسرده، ریاض باقیه شد و ارض میته حیات ابدیه یافت. گل و ریاحین عرفان رویید و سبزه نوخیز معرفت الله دمید. عالم امکان مظهر فیوضات رحمان شد و حضرت شهود جلوه گاه غیب مکنون گردید. ندای الهی بلند شد و بزم الست آراسته گشت. کأس میثاق به دور آمد و صلاهی عمومی بلند شد. قومی سرمست آن صهبای الهی شدند و گروهی محروم از موهبت عظمی ... شما ای یاران رحمانی، به شکرانه ربّ و دود زبان گشایید

و به حمد و ستایش جمال معبود پردازید که از این کأس ظهور سرمستید و
 از این جام صهبا پر نشئه و انجذاب.» (آیات بینات، ص ۳۷۵)
 از شجره انیسا نیز ذکری به میان آمد. حضرت عبدالبهاء آن را نیز صریحاً مربوط به
 عهد و میثاق الهی در هر دور می دانند:

«ای بندگان حضرت دوست، در ظلّ شجره انیسا در فردوس اعلیٰ در بساط
 موهبت جمال ابهی حاضر شدید و خطاب عهد و میثاق را به جان و دل
 استماع کردید و جام الست را سرمست نوشیدید و به وفای عهد قیام
 نمودید و در سبیل پیمان جان و روان ایثار نمودید...» (حدیقه عرفان، ص
 ۲۷۸ به ص ۲۹۳ نیز نگاه کنید)

وقتی کسی از آن فقره کلمات مکنونه مربوط به شجره انیسا سؤال کرد، مرکز میثاق
 در جواب فرمودند:

«آن صبح صادق روشن، فجر میثاق است و شفق عهد نیز آفاق؛ شجره
 انیسا شجره مبارکه است که در فردوس اعظم نشو و نما نموده و سایه بر
 جمیع آفاق افکنده.» (یادنامه مصباح منیر، ص ۲۶۰)

و در کلامی دیگر می فرمایند:

«مراد از آن عبارت فقره کلمات مکنونه یعنی صبح صادق روشن، فجر
 ظهور است که حضرت اعلیٰ تجلی فرمودند و مراد از شجره مبارکه،
 جمال قدم است و مراد از آن فضا، فضای دل و جان است و حضور خلق
 عبارت از حضور روحانی است نه حضور جسمانی و ندای الهی در فضای
 دل و جان بلند شد و چون خلق هوشیار نشدند، لذا مدهوش گشتند.» (پیام
 بهائی، شماره ۲۷، ص ۴)

بنابراین، وقتی صبح صادق روشن که زمان گرفتن عهد الست از بندگان است، اوّل کسی که لبّیک گوید و ایمان آورد، همو آدم و بدیع اوّل است؛ همو کسی است که بر جمیع خلائق پیشی گرفته و بقیّه از او آفریده شده‌اند. بنابراین او آدم آن دور است و بقیّه بنی آدم.

اوّل من آمن

در تاریخ ادیان، اوّل کسی که به مظهر ظهور الهی اقبال می‌کند، مورد عنایت خاصّ است زیرا در آن لحظه، تنها نفسی است که آمادگی دارد تا پیام الهی را بشنود و به آن اقبال کند و پس از او دیگران در آن وادی قدم می‌گذارند. در واقع، او اوّل من خلق الله در آن یوم است و جز او احدی آمادگی آن را نداشته که کلام الهی را بشنود و به آن اقبال کند.

حضرت بهاء الله در وصف پطرس قدّیس، اوّل من آمن به حضرت مسیح در لوح هرتیک چنین می‌فرمایند:

«أن يا حبيب ينبغى لحضرتك أن تنفكر في كلمة الله وعظمتها وحلاوتها
إنها لتكفى العالمين. إن أوّل من آمن بالروح قد أخذَه جذب كلمة ربّه و بها
أقبلَ و آمن منقطعاً عمّا في أيدي الناس. هذا ينبغى لحيّتان البحر الأعظم.»
(لثالی الحکمة، ج ۳، ص ۲۱۶)

مضمون: (ای دوست، لازم است که شما در کلام الهی و عظمت و حلاوت آن که اهل عالم را کفایت می‌کند، درست فکر کنید. اوّل کسی که به حضرت مسیح ایمان آورد، جاذبه کلام پروردگارش او را اخذ کرد به طوری که در کمال و ارستگی از آن چه که مردم در اختیار داشتند، به آن اقبال نمود و ایمان آورد. شایسته است که

ماهیان دریای بزرگ نیز چنین کنند.) در بیان تقلیب پطرس در اثر کلمه الله در بیان دیگر نازل:

«فاعلم أنّ الذی آمن بالروح فی اول امره کان صیاداً یصطاد الحوت فی البحر فلما أشرقت علیه الکلمة من افق الإرادة أقبل بکله إلى العزیز الحکیم.» (لنالی الحکمة، ج ۲، ص ۱۵۵)

مضمون: (پس بدان اول کسی که به حضرت مسیح ایمان آورد، صیادی بود که در دریا ماهی می گرفت. پس وقتی که کلمه الله از افق اراده بر او اشراق کرد، به تمام وجود به خداوند عزیز حکیم اقبال کرد.)

در واقع، در بیان فوق مشهود می گردد که انجذاب اول من آمن سبب ایمان او گردید و مجذوب کلمه الله شد و او را سرمشقی قرار می دهند برای کلیه نفوس انسانی که نیاز به مائده روحانی دارند. در حقیقت، کلمه الله به منزله دریا است و نفوس انسانی به منزله ماهی^(۳) و اول کسی که پی به این نیاز برد و مجذوب ماء حیوان گشت، اول من آمن بود. حضرت عبدالبهاء در تبیین این مقام می فرمایند:

«آدم، در اکوار الهیه و ادوار مقدسه رحمانیه، اول من آمن است؛ چه که بدیع اول است و بنی آدم، نفوسی هستند که در آن کور در ظل آن کلمه رحمانیه در آیند و به منزله سلاله و نسل او هستند. لهذا "و فضلناه علی کثیر مما خلق"^(۴) مراد فضیلت این نفوس است بر سایرین. ماعدا نفوسی که به منزله آبا هستند. چه که آن نفوس مستثنی هستند.» (منتخباتی از مکاتیب، ج ۶، ص ۱۸۲)

در این بیان، نکته جالب تعیین وجود ملائکه است. در ادامه می فرمایند:

«نفوسی که از عالم بشریت منسلخ شدند و به صفات ملکوتیه متّصف گشته‌اند، آن نفوس از ملاّ عالین و ملائکه مقربین محسوبند و به سمت ملکیت موسوم.»

تعبیر دیگری نیز در آثار حضرت عبدالبهاء مشاهده می‌شود و آن این است که مظاهر ظهور در هر دور، عبارت از آدم و اوّل من آمن عبارت از حوّا است و کلیّۀ مؤمنین بعد از اوّل من آمن عبارت از فرزندان روحانی آنها هستند. عین بیان مبارک چنین است:

«و اما ما سئلت من بدو الخلق إعلمی أنّه لم یزل كان الحقّ و كان الخلق لا أوّل للحقّ و لا أوّل للخلق. هذا من حيث الأجسام فی عالم الإمكان ولكن البدء المذكور فی الكتب المقدّسة عبارة عن بدء الظهور و الخلقه عبارة عن التولّد الثانی الروحانی كما قال المسيح ینبغی لكم أن تولدوا مرّة أخرى و لا شک أنّ مبدء هذا الخلق الروحانی كان نفس الظهور فی کلّ عهد و عصر لأنّ کلّ مظهر من مظاهر الحقّ هو آدم و اوّل من یؤمن به فهو حوّا و کلّ النفوس الّتی يتولّد بالولادة الثانویة الروحانیة أولادهما و سلالتهما.» (یادنامه مصباح منیر، ص ۱۵۴)

مضمون: (و این‌که از ابتدای خلقت سؤال کردی، بدان که همیشه حقّ بوده و خلق بوده؛ نه اوّلی برای حقّ متصوّر و نه ابتدایی برای خلق موجود. این از لحاظ اجسام در عالم امکان است. ولی ابتدای مذکور در کتاب‌های مقدّس عبارت از ابتدای هر ظهور است و آفرینش، عبارت از تولّد ثانی روحانی است. همان‌طور که حضرت مسیح فرمود که شایسته است دوباره متولّد شوید. تردیدی نیست که ابتدای این آفرینش روحانی، خود ظهور در هر عهد و عصر است؛ زیرا هر مظهري از

مظاهر حق (آدم) و اول کسی که ایمان آورد عبارت از (حوّا) است و جمیع کسانی که به ولادت ثانوی روحانی متولد می‌شوند، فرزندان و نسل آنها هستند.

بنابراین، مقام اول من آمن، مقام کوچکی نیست که بتوان آن را سهل شمرد. زمانی که ملاً حسن بجستانی در بغداد به حضور جمال مبارک تشرّف یافت، آن چه که مطرح نمود آن که خود را واجد صفات و اسمایی که حضرت ربّ اعلیٰ برای حروف حیّ قائل شده بودند، نمی‌دانست و به این علّت دچار تردید گشت. حضرت بهاءالله تصریح فرمودند که صفاتی که حضرت اعلیٰ برای حروف حیّ قائل شدند، در واقع مربوط به (اول من آمن) و معدودی دیگر است:

«در حسن بجستانی مشاهده نما؛ وقتی در عراق بین یدی حاضر و در امر نقطه اولی روح ما سواه فداه شبهاتی بر او وارد، چنانچه تلقاء وجه معروض داشت و جواب بالمواجهه از لسان مظهر احدیّه استماع نمود. از جمله اعتراضاتی که بر نقطه اولی نموده آن که آن حضرت در جمیع کتب منزله، حروف حیّ را به اوصاف لاتحصی وصف نموده‌اند و من یکی از آن نفوس محسوبم و به نفس خود عارف و مشاهده می‌نمایم که ابداً قابل این اوصاف نبوده و نیستم. نفس اوصاف سبب ریب و شبهه او شده و غافل از آن که زارع مقصودش سقایه گندم است ولیکن زوان بالتبع سقایه می‌شود. جمیع اوصاف نقطه بیان راجعست به اول من آمن و عدّه معدودات. حسن و امثال او بالتبع به ماء بیان و اوصاف رحمان فائز شده‌اند. و این مقام باقی تا اقبال باقی و الا به اسفل مقرّراجع.» (اقتدارات، ص ۱۳۸)

در این جا این بحث پیش می‌آید که اگر مقصود حضرت اعلیٰ از جمیع اوصاف مزبور جناب ملاً حسین بشرویی و چند تن دیگر بوده، اگر این نفوس نیز مشمول بیان فوق می‌شدند که می‌فرمایند: «این مقام باقی تا اقبال باقی» در این صورت

اوصاف مزبور به که راجع می‌گشت؟ حضرت عبدالبهاء در جواب فرزند مخاطب لوح مبارک فوق به این سؤال پاسخ عنایت فرموده‌اند. در این لوح مبارک عظمت مقام جناب باب‌الباب کاملاً مشهود می‌گردد:

«ای سلیل نبیل جلیل، سؤال از این عبارت مبارکه که در لوح مرحوم والد از سمای فضل نازل شده در ذکر حسن بجزستانی که می‌فرماید، نفس اوصاف سبب ریب و شبهه او شده غافل از آن که زارع مقصودش سقایه گندم است و لکن زوان بالتبع سقایه می‌شود، جمیع اوصاف نقطه بیان راجع است به اول من آمن و عدّه معدودات؛ حسن و امثال او بالتبع به ماء بیان و اوصاف رحمان فائز شدند و این مقام باقی تا اقبال باقی و الا به اسفل مقرّ راجع. انتهی قوله جلّ و علا».

بعد سؤال نموده‌اید که اول من آمن روحی له الفداء اگر محروم می‌شد در ظهور جمال مبارک حال چگونه می‌گشت و این اوصاف به که راجع بود؟ بدان که جمیع نعوت و محامد و اوصاف و کمالات از خصائص شمس حقیقت است و چون ضیاء صادر از او و راجع به او و این کمالات در حقایق سایره مقتبس از آن شمس حقیقت است و هر حقیقتی از حقایق به حسب استعداد و لیاقت خویش از آن انوار اقتباس می‌نماید. اول من آمن روحی له الفداء به منزله مه تابان بود که اقتباس انوار از آن شمس حقیقت نمود و سایر نفوس مهتدیّه جلیله در آن کور به منزله نجوم» (مکاتیب عبدالبهاء، ج ۱، ص ۴۸۰)

به این ترتیب، عظمت مقام حضرت باب‌الباب تا حدی مکشوف می‌گردد و دلیل فضیلت ایشان بر سایر نفوس نیز معلوم می‌گردد. در واقع، نورانیت نجوم هرگز به پای نور ماه نرسد؛ ماه مستقیماً از شمس حقیقت کسب نورانیت کرده و در دوران لیل به نورافشانی می‌پردازد. البته باید توجه داشت که فوز به این مقام فقط به علّت

«الایمان بالله و عرفان نفسه و الايقان بامرہ» حاصل شده است. در سورة الوفا به این نکته اشارتی لطیف دارند که:

«فانظر فی یوم القیامة لویحکمُ اللهُ علی أدنی الخلق من الذین آمنوا بالله بأنّ هذا أول من آمن بالبیان إنک لاتکن مربیاً فی ذلک و کن من الموقنین و لاتنظر إلى الحدود و الأسماء فی هذا المقام بل بما حَقَّقَ به أول من آمن و هو الايمان بالله و عرفان نفسه و الايقان بأمره المبرم الحکیم.» (آثار قلم اعلی، ج ۴، ص ۳۵۳)

مضمون: (نگاه کن به روز قیامت اگر خداوند به حقیرترین خلقش از کسانی که ایمان به خداوند آورده‌اند حکم کند که او اول من آمن به بیان است، ابدأ شک نکن و یقین داشته باش و نگاه به حدود و اسم‌ها در این مقام نکن بلکه به آنچه که سبب تحقّق اول من آمن شدن او گشته توجّه کن و آن ایمان به خداوند و عرفان نفس او و ايقان به امر مبرم حکیم او است.)

جوهر کل وجود

هر زمان که شخصی آماده شنیدن کلام الهی باشد، مظهر ظهور رسالت خویش را آشکار می‌سازد و به او ابلاغ می‌کند. حضرت مسیح این آمادگی را در جناب پطرس مشاهده فرمودند و حضرت ربّ اعلی در وجود جناب ملاً حسین بشرویی به رأی العین مشهود دیدند. در واقع، در آن لحظه و آن که امر الهی به جناب باب‌الباب ابلاغ شد، شخص دیگری دارای آن آمادگی نبود که این کلام را بشنود و اقبال نماید. جمال مبارک بنفسه المهيمنة علی الأشياء به این موضوع شهادت داده‌اند. در کتاب ايقان (ص ۱۷۳، طبع مصر) می‌فرمایند:

«در این ظهور اظهر و سلطنت عظمی جمعی از علمای راشدین و فضلائی کاملین و فقهای بالغین از کأس قرب و وصال مرزوق شدند و به عنایت عظمی فائز گشتند و از کون و امکان در سبیل جانان گذشتند. بعضی از اسامی آنها ذکر می‌شود که شاید سبب استقامت انفس مضطربه و نفوس غیر مطمئنّه شود: از آن جمله جناب ملا حسین است که محلّ اشراق شمس ظهور شدند. لولاه ما استوی الله عری عرش رحمانیته و ما استقرّ علی کرسی صمدانیته...»

در این بیان مبارک، صریحاً می‌فرمایند که در آن لحظه و آن، فقط جناب باب‌الباب آمادگی استماع کلام الهی و اقبال به آن را داشت و اگر حضرتش نبود، ظهور واقع نمی‌گشت. جناب اشراق خاوری در این خصوص این توضیح را مرقوم داشته‌اند:

«اگر ملا حسین در آن شب معین مخصوص که لیلۀ بعثت بود به محضر مبارک نمی‌رسید و مشرف نمی‌شد، هیکل مبارک اظهار امر نمی‌فرمودند و بر عرش رحمانیت که مقام اظهار امر است، مستقرّ نمی‌شدند و بر کرسی صمدانیت که مقام مظهریت و رتبه ربوبیت است، جالس نمی‌گشتند؛ زیرا ملا حسین اول من آمن بود یعنی تنها نفسی بود که در آن ساعت معین به تنهایی استعداد قبول کلمه را داشت و در آن ساعت معین و وقت معین در شرق و غرب عالم کس دیگری نبود که مستعدّ قبول کلمه باشد و اگر ملا حسین فرضاً در آن ساعت مشرف نبود، همانا اظهار امر به تعویق می‌افتاد و حقّ خود را معرفی نمی‌فرمود؛ زیرا صاحب استعدادی برای قبول کلمه الهیه جز او در آن ساعت بخصوص موجود نبود. اراده الله قرار گرفته که اظهار امر و قیام مظهر امر در وقتی که اراده الله قرار گرفته تحقق یابد و در همان حین صاحب استعداد قبول کلمه را خلق می‌فرماید و یک ثانیه تقدیم و تأخیر نمی‌شود.» (قاموس ایقان، ج ۳، ص ۱۴۰۴)

در واقع به بیان حضرت ربّ اعلیٰ، جناب باب‌الباب (جوهر کلّ وجود) بودند و ابدأ کسی قابل قیاس با ایشان نبود. (در باب هفتم از واحد ششم کتاب بیان، ص ۲۰۹) در باره جناب باب‌الباب می‌فرمایند:

«چنان‌چه جوهر کلّ وجود در حین استماع مؤمن گشت با آن مناعت و ارتفاعی که در کینونت او بود که مقترن با کلّ نتوان ذکر کرد.»

جناب اشراق خاوری در این باب توضیح می‌دهند که:

«ملاحظه فرمایید که اول من آمن را می‌فرمایند جوهر کلّ وجود بود و او را با دیگران نمی‌توان مقایسه کرد. زیرا در کینونت او مناعت و ارتفاع خاصی بود و این همان استعداد قبول کلمه است که در آن ساعت معین فقط در او موجود بود و لهذا به او القای کلمه شد و اگر او نبود همانا در القای کلمه تأخیر می‌شد؛ زیرا صاحب استعداد که کینونتش دارای مناعت و ارتفاع باشد، وجود نداشت.»

البته عبارت (جوهر وجود) در مقام اول به مظهر ظهور الهی اطلاق می‌گردد. حضرت عبدالبهاء در مورد عظمت مشهود حضرت بهاء‌الله در ادرنه می‌فرمایند:

«آن جوهر وجود در محلّ منفی به قدرتی، عظمتی و قوتی کبری ظاهر شد که خوف و هراس قلوب اهل آن سامان را مستولی شد که مبادا این شعله در آن خطّه جهان افروز گردد...» (منقول در توقیعات مبارکه خطاب به احبّای شرق، ص ۱۶۱)

و در مورد حضرت اعلیٰ می‌فرمایند:

«ملاحظه فرمایید جوهر وجود، آن حقیقت نورانیّه و کینونت صمدانیّه و لطیفه ربّانیّه در میدان فدا جان‌فشانی فرمود...» (منتخباتی از مکاتیب، ج ۴، ص ۲۰۱)

و در مقام دیگر به کتاب الهی مربوط می‌شود. نصرت الله محمدحسینی در باره باب هشتم از واحد سوم بیان می‌نویسد:

«در بیان این که هر چه در عالم نام شیئیت دارد، اسم و روح آن در بیان است. به عبارت دیگر بیان جوهر کل وجود است.» (حضرت باب، ص ۴۰ - ۱۰۳۹)

اما در عالم خلق به نفسی اطلاق می‌گردد که از هر گونه عرضی پاک و مقدّس باشد و جوهر وجودش به منصّه ظهور رسیده باشد و به بیان حضرت بهاءالله:

«جوهر انسانیت در شخص انسان مستور؛ باید به صیقل تربیت ظاهر شود. این است شأن انسان و آنچه معلق به غیر شد، دخلی به ذات انسانی نداشته و ندارد.» (آثار قلم اعلیٰ، ج ۷، ص ۱۲۹)

در واقع، ظهور مظاهر الهی نیز برای همین مقصود است که جوهر معانی را از معدن انسانی ظاهر فرماید. ظهور جوهر انسانی ربطی به مقام و مرتبه ظاهری او ندارد. حضرت اعلیٰ در این خصوص می‌فرمایند:

«در وقت جوهرگیری گندم پاک کن او قمیص نقابت را می‌پوشد؛ این است سرّ کلام اهل بیت (ع) در ظهور که می‌گردد اسفل خلق اعلای خلق و اعلای خلق اسفل خلق.» (منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه اولی، ص ۵۷)

توضیح دکتر داودی بر جوهر انسانی توضیح دهنده کل موضوع است:

«جوهر چیست؟ امر پایداری است که زوال نپذیرد؛ حقیقتی است که دیگرگون نشود؛ پایه هستی است؛ بنیاد زندگی است. معنی مقابل آن، عرض است. عرض چیست؟ چیزی است که می‌آید و می‌گذرد؛ نمود بی‌بود است؛ بر روی جوهر می‌نشیند، جوهر را ناپیدا می‌سازد و خود به جای آن

پدید می‌آید. مانند غباری بر آینه است؛ هم‌چون جامه‌ای در تن آدمی است؛ پسان تلی از خاک و سنگ بر روی گنجینه سیم و زر و گوهر است. آینه را نمی‌توان دید جز این‌که نخست غبار از چهره او بردایند؛ تن را نمی‌توان یافت جز این‌که نخست جامه از آن برکنند. گنج را نمی‌توان یافت جز این‌که نخست خاک از آن برگیرند.» (انسان در آیین بهائی، ص ۸۷)

حال، آن‌چه که به چشم ظاهر می‌بینیم، عرض است و آن‌چه در آن سوی عرض دیده می‌شود و باید به دیده باطن آن را دید، جوهر است. به ظاهر جز خاک پیدا نیست، اما به حکم خرد باید به گوهری که در زیر زمین نهفته است پی برد. بدین سبب است که مظهر ظهور می‌تواند جوهر کل وجود را بیابد و مأموریت و رسالت خود را به او ابلاغ نماید. حضرت بهاء الله صریحاً می‌فرمایند که اگرچه به علت عدم استعداد بندگان، موانعی برای جدا کردن جوهر از عرض وجود دارد اما این ظهور آن قدر عظیم است که:

«الیوم اگر ذره‌ای از جوهر در صد هزار من سنگ مخلوط باشد و در خلف سبعة ابحر مستور، هرآینه دست قدرت الهی او را ظاهر فرماید و آن ذره جوهر را از او فصل نماید.» (مائدة آسمانی، ج ۷، ص ۱۰۰)

جذب جواهر وجود در ابتدای ظهور جمال مبارک نیز از میان مؤمنین بیان صورت گرفت و آن‌چه که عرض بود به همان حال باقی ماند:

«الیوم یومی است که کلمه جذبیّه الهیه مابین سموات و ارض معلق و جذب می‌فرماید جواهر افنده ممکنات را و آن‌چه از نفوسی که از امکانه ترابیه صعود نموده‌اند، حکم ملل قبل و نفی بر آن نفوس من عندالله جاری. قسم به آفتاب معانی که اگر مقدار ذره‌ای از جوهر، بل اقل، در جبلی مستور باشد، البتّه کلمه جذبیّه و فصلیه آن را جذب نماید و از جبل فصل کند.

چنان چه در ملاً بیان ملاحظه می‌نمایید که آن چه از قلوب صافیّه و نفوس
زکیّه و صدور منیره در این قوم بود به مکمن اعزّ اعلیٰ و مقرّ سدره منتهی
متصاعد شدند آن چه از نفوس غیرمطهره کدره به اصل خود راجع گشتند.»
(دریای دانش، ص ۱۲۹)

جمال قدم در سورة الزّیارة نیز که به افتخار ورقة الفردوس، خواهر جناب باب‌الباب
عزّ نزول یافته به این موضوع اشاره دارند:

«فیا حیذا لک بما نسبک الله إلى اسمه الذی به ظهرت رایاُ النَّصر و
أشرقت شمس الفضل و لاح قمر الجود و استقرّ جمال القدم علی عرش
اسمه العلیّ العظیم و به رفعت ملکوت الأسماء و زینت هیاکل الصّفات و
ظهر هیکل القدس بطراز اسمه القديم.» (آثار قلم اعلیٰ، ج ۴، ص ۳۰۴)

مضمون: (خوشا به حال تو که خداوند تو را به اسمش نسبت داد؛ اسمی که به آن
پرچم‌های نصرت برافراشته شد و خورشید فضل اشراق کرد و قمر جود نورافشانی
کرد و جمال قدم [حضرت اعلیٰ] بر عرش اسم بلندمرتبه عظیمش مستقر گشت و
به او ملکوت اسما بلند شد و هیاکل صفات زینت یافت و هیکل قدس به طراز
اسم قدیمش ظهور فرمود.)

در واقع، سورة الزّیارة مملوّ از این گونه عنایاتی است که جمال مبارک نسبت به این
نفس مقدّس ابراز داشته‌اند. در این لوح منیع، او را اول نوری که از جمال احدیه
ظاهر شده و اول خورشیدی که از افق الهیه اشراق کرده، نامیده‌اند و تصریح
فرموده‌اند: «لولاک ما ظهر جمال الهویّه و ما برز اسرار الصّمدیه.» (آثار قلم اعلیٰ، ج
۴، ص ۳۰۶) مضمون: (اگر تو نبودی، جمال هویه ظاهر نمی‌شد و اسرار الهی آشکار
نمی‌گشت.)

خضوع و خشوع حضرت باب‌الباب

جناب باب‌الباب که بی‌اندازه مورد توجه عمده تلامیذ جناب سید کاظم رشتی بودند و حتی بعضی از شاگردانش به ایشان گفتند که اگر ادعای قائمیت فرماید، همگی خواهند پذیرفت و فرد طرف اعتماد جناب سید کاظم رشتی بود که به ایران اعزام شد تا با دو تن از اعظام روحانیون صحبت کند و حقیقت معتقدات شیخ و سید را بیان کند، و بعد از ایمان نیز بی‌اندازه مورد توجه کبار اصحاب و کلیه احباب بود، در حین عزیمت از ماکو از مولایش شنید که باید در خطه مازندران به جستجوی گنج پنهان پردازد و مطیع او گردد و منقاد او شود.^(۵)

جناب باب‌الباب در بارفروش به جناب قدّوس وارد شد و دو شب متوالی احبّا به دیدارش آمدند؛ اما آنچه که مایه حیرت عظیم است و از فردی عادی به ندرت ظاهر می‌شود آن که در شب اول، احبّا دیدند که جناب ملاحسین بر صدرنشسته و جناب قدّوس قائم به خدمت ایشان بودند؛ روز بعد دیدند که جناب قدّوس بر صدر جالس و جناب باب‌الباب دم در به نهایت خضوع ایستاده منتظر دستور جناب قدّوس است.

حضرت عبدالبهاء این خضوع و خشوع را بسیار مورد ستایش قرار داده؛ می‌فرمایند:

«در مازندران، شب، حضرت باب‌الباب چون حضرت قدّوس را دید و بیانات فضل و حکمت از لسان ایشان شنید، فوراً مانند عبد ذلیل بر خدمتش برخاست؛ علی‌الصّباح اصحاب دیدند که حضرت باب‌الباب با آن که مرجع اصحاب و سرور احباب بود، با نهایت تعظیم در حضور حضرت قدّوس دست به سینه ایستاده به قسمی که از خضوعش کل حیران شدند.» (بدایع الآثار، ج ۲، ص ۳۰۲)

(بیانات فضل و حکمت) که مرکز میثاق بدان اشاره فرموده‌اند، در تاریخ نبیل چنین توضیح داده شده است که:

«قدّوس [از جناب باب‌الباب] پرسید: آیا از آثار مبارکه حضرت باب چیزی همراه داری؟ باب‌الباب جواب داد: از آثار مبارک چیزی همراه من نیست. قدّوس کتاب خطّی به او دادند و فرمودند: بعضی از صفحات این کتاب را مطالعه کنید. ملاحظه کنید که در آن کتاب مسطور بود، قلب او را تسخیر کرد. تأثیری عجیب و نفوذی شدید در وجودش حاصل شد. زبان به مدح و تمجید آن کلمات فصیح و جملات بلیغ گشود و در حینی که کتاب را از دستش به زمین می‌گذاشت، فرمود: سرچشمه‌ای که مؤلف این کتاب از آن استفاده نموده، وحی الهی و منبع اصلی است. ربطی به منابع معارف و علوم علما و دانشمندان معمولی ندارد. من اقرار می‌کنم که این کلمات در نهایت درجه شرافت و اعتلا است. به جمیع مطالب مندرجه در آن با نهایت یقین اعتراف و اذعان می‌نمایم. قدّوس در مقابل این سخنان باب‌الباب ساکت بود. ملاحظه کنید از سکوت و آثار ظاهره در سیمای قدّوس دانست که صاحب این آیات و کلمات، شخص قدّوس است. بی‌اختیار از جا برخاست و در آستانه در بایستاد و با خضوع تمام و احترام کامل گفت: گنج پنهانی را که حضرت باب به من وعده فرموده بودند، آشکار شد. الآن در مقابل چشم من قرار دارد. شک و حیرت من زائل گشت. اگرچه مولای محبوب ما در این ایام در قلعه چهریق محبوس است ولیکن مظهر قوت و آیت جلالت و عظمت او اینک در مقابل چشم من واضح و آشکار و مرآت عظمت و قدرتش در این حین برای من مکشوف و پدیدار است.»

(مطالع الانوار، ص ۲۴۹)

در واقع، جناب ملاحسین به عظمتی اقرار کرد که حضرت بهاءالله بعدها به آن شهادت دادند. جناب بابالباب در این جا درایت، سعه صدر و عظمت روح خویش را به نمایش گذاشت. حضرتش با یک نگاه به آثار صادره از قلم جناب قدّوس به عظمتی شهادت داد که جمال مبارک در این کلمات به آن گواهی دادند:

«طوبی لک یا اسمی بما مرّت علیک نسّمات القمیص من یوسف العزیز
الذی سُمی بمحمّد قبل علیّ وإنّه لسمی باسمنا القدّوس فی ملأ الأعلى و
بالسّبوح فی مدائن البقا و بكلّ الأسماء فی ملکوت الأسماء و به ظهر
سلطنتی و اقتداری ثمّ عظمتی و کبریائی لو أنتم من العارفين ...» (یادنامه
مصباح منیر، ص ۳۳۸)

مضمون: (خوشا به حال تو ای اسم من که نسیم‌های پیراهن یوسف عزیز بر تو مرور نمود که نامش محمدعلی است در ملأ‌اعلیٰ به اسم قدّوس ما مسمی شد و در مداین بقا به سبوح تسمیه گشته و در ملکوت اسما به جمیع اسما نامیده شده و به او سلطنت و اقتدار من و عظمت و کبریای من ظاهر شده است اگر تو از عارفان باشی.)

توصیف جناب بابالباب در آثار الهی

جدا از دو عنوان (بابالباب) و (باب)^(۶) که به جناب ایشان عنایت شده و در بین احبّان نیز شهرت تامّ دارد، حضرت بابالباب به صورت‌های گوناگون توصیف شده‌اند. حضرت ولی‌ام‌الله در توقیع منیع نوروز ۱۰۱ می‌فرمایند:

«جوهر صدق و صفا و رافع رایت سودا و آیت استقامت و شهامت، النّجم
السّاطع و البدر اللّامع، حضرت اوّل من آمن که به لقب مرآت اوّلیّه ملقّب و
به شهادت قلم اعلیٰ "لولاہ ما استوی الله علی عرش رحمانیته و ما استقرّ

علی کرسی صمدانیته" مفتخر و تربت پاکش را طلعت اعلی پنج مایل در پنج مایل، شفای هر مریض و سقیم فرموده، چنین نفس نفیسی در مقاتله مازندران، هدف تیر سردار غدار گشت.» (توقیعات مبارکه خطاب به احتبای شرق، ص ۱۲۲)

به شهادت تاریخ نبیل (ص ۴۳۶):

«الواح متعدده به اندازه سه برابر قرآن در مدح و تمجید و اظهار عنایت نسبت به جناب باب‌الباب از قلم مبارک حضرت باب نازل شد.» در توقیع حضرت اعلی خطاب به علمای تبریز از ایشان به عنوان قائم خراسانی یاد شده است: «چرا تفکر در احادیث نمی‌کنند ... هم چنین حدیث اذا قام قائم منا بخراسان ...» (عهد اعلی، ص ۳۳۵)

حضرت اعلی، جناب باب‌الباب را رجعت محمدی بیان فرموده‌اند و در مقابل نفس مبارک که مظهر حرف با، نقطه اولیه و مشیت ازلیه است، جناب ملاحسین نیز مظهر حرف سین، بدیع اول و رجعت محمدی است که جوهر کل وجود و جوهر جنّت است و کلّ شئون خیریه مثبتّه راجع به او است. (بشرویه، ص ۱۶۱ به نقل از بیان)

جمال مبارک در سوره‌الوفا در توضیح عود و رجعت به این نکته تصریح فرموده‌اند:

«فاشَهَد فی ظهور نقطه البیان جلّ کبریائه إنه حکم لأوّل من آمن بأَنه محمد رسول الله هل ینبغی لأحدٍ أن ینتصرّ و یقول هذا عجمیّ و هو عربیّ أو هذا سُمی بالحسین و هو کان محمداً فی الإسم؟ لافوّ نفسی الله العلیّ العظیم و إنّ فطن البصیر لن ینظر الی الحدود و الأسماء بل ینظر بما کان محمد علیّه و هو امرالله و كذلك ینظر فی الحسین علی ما کان علیّه من امرالله المقتدر المتعالی العلیم الحکیم و لما کان اوّل من آمن بالله فی البیان علی ما کان

محمد رسول الله لذا حکم علیه بآنه هو هو او بآنه عوده و رجعه.» (آثار قلم اعلیٰ، ج ۴، ص ۳۵۴)

مضمون: (پس بنگر در ظهور نقطه بیان جل کبریائه به درستی که او حکم کرد که اول من آمن محمد رسول الله است. آیا کسی می تواند معترض شود و بگوید این ایرانی است و او عرب؛ یا اسم این حسین است و اسم او محمد بود؟ خیر، قسم به نفس خدایی ام که بلندمرتبه و عظیم است، به درستی که شخص زیرک بینا ابداً به حدود و اسما نگاه نمی کند بلکه به آنچه که حضرت محمد بر آن قائم بود، می نگرد و آن امرالله است و هم چنین به حسین [بشرویی] به آنچه که قائم بر آن است می نگرد که امرالله مقتدر متعالی علیم حکیم است و وقتی که اول من آمن به خداوند در بیان بر همان قائم باشد که محمد رسول الله قائم بود، پس حکم کرد این همان او است یا رجعت او است.)

این موضوع در رویای علی خان ماکویی نیز ظهور و بروزی تمام داشت. در مطالع الانوار (ص ۲۳۹) آمده است:

«شب قبل از وصول ملاحسین به ماه کو، علی خان ماکویی خوابی دید. مشاژ الیه خواب خود را این طور بیان کرده که در رویا مشاهده کردم به من خبر دادند حضرت رسول الله قصد دارند به ماه کو تشریف بیاورند و از سید باب دیدن کنند و به آن حضرت عید نوروز را تبریک و تهنیت گویند. چون این خبر را شنیدم با نهایت سرعت دویدم تا به حضور رسول الله برسیم و مراتب خضوع و عبودیت خود را به محضر مبارکش تقدیم کنم. با نهایت شادمانی از کنار رودخانه دوان دوان می رفتم. بعد از این که یک میدانی دور شدم، به پلی رسیدم. دیدم دو نفر به طرف من می آیند. دانستم یکی از آنها حضرت رسول و دیگری یکی از اصحاب باوفای او است. با سرعت روان شدم که

خود را به اقدام او بیندازم و دامن عباى او را ببوسم. ناگهان بیدار شدم. چقدر مسرور بودم. نشاط سراپای مرا احاطه کرده بود. خیال می‌کردم در میان بهشت هستم. یقین کردم که آن‌چه را دیدم، رویای صادقه است. لذا برخاستم، وضو گرفتم و نماز خواندم. بهترین لباس‌های خود را پوشیدم. عطر و گلاب استعمال کردم و پیاده به همان نقطه‌ای که در خواب حضرت رسول را دیده بودم، روانه شدم و به یکی از نوکرها گفتم سه رأس از بهترین اسب‌ها را زین و یراق کند و از دنبال من به سر پل بیاورد. هنگام طلوع آفتاب بود که خودم تنها از منزل بیرون آمدم و از شهر بیرون رفتم و به طرف پل از کنار نهر روان شدم. هنوز به پل نرسیده بودم، ناگاه از دور منظره‌ای دیدم و تعجب سراپای مرا فرو گرفت. دیدم همان دو نفری را که در خواب مشاهده کرده بودم به جانب من می‌آیند. یکی جلو و دیگری در دنبال بود. چون به آنها رسیدم، بی‌اختیار خود را به پای آن که خیال می‌کردم رسول الله است، انداختم و با نهایت اخلاص اقدام او را بوسه زدم و درخواست کردم که هر دو سوار شوند. آن که در جلو بود، گفت: من نذر کرده‌ام که تمام راه را پیاده بپیامیم، از این جهت سوار نخواهم شد. مقصودم این است که بالای کوه بروم و شخص جلیلی که در آن جا محبوس است، زیارت کنم.

مشاهده آن رویا و تعبیر آن به زودی سبب شد که علی‌خان نسبت به حضرت باب توجه و احترامش بیشتر شد و به صدق ادعای آن حضرت یقین حاصل کرد. با کمال خضوع به ملازمت ملا حسین تا در قلعه رفت.»

حضرت بهاء الله در دعای افطار می‌فرماید:

«... کَبِرَ اللّٰهُمَّ ... عَلٰی اَوَّلِ مَنْ اَمَنَ بِهِ وَ بآیَاتِهِ الَّذِیْ جَعَلَهُ عَرشاً لِاسْتِواءِ کَلِمَتِکَ الْعَلِیَا وَ مَحَلّاً لظُهُورِ اسْمَائِکَ الْحُسْنٰی وَ مَشْرِقاً لِاشْرَاقِ شَمْسِی»

عنایتک و مطلعاً لطلوع اسمائک و صفاتک و مخزناً للثالی علمک و احکامک ...» (امر و خلق، ج ۴، ص ۵۳)

مضمون: (تکبیر فرست ای خدای من ... بر اول من آمن به او و به آیاتش که قرار دادی عرشی برای استوای کلمه علیایت و محلّی برای ظهور اسمای حسنایت و مشرقی برای اشراق شمس عنایت و مطلعی برای طلوع اسما و صفات و مخزنی برای مرواریدهای علم و احکامت ...)

سایر توصیفات نازله از قلم اعلیٰ، ذیلاً در بخش مربوط به زیارت‌نامه‌ها ذکر خواهد شد. فقط همین نکته کفایت کند که در زیارت‌نامه مفصلی که به اعزاز ایشان نازل شده، آن جناب را به القابی چون: (سرّ القضاء)، (هیکل الامضاء)، (کلمة الائم فی جبروت البقاء)، (اسم الأعظم فی ملکوت الإنشاء) می‌ستایند و تصریح می‌فرمایند که:

«لولاک ما عرف أحدٌ نفس الله و جماله و ما وصل نفسٌ إلى شاطئِ قُربه و لقائه و ما شربتِ الممکنات من میاه مکرمته و الطافه و ما سُقیتِ الکائنات من خمر فضله و إکرامه.» (بشرویه، ص ۴۴۵)

مضمون: (اگر تو نبودی، کسی نفس خداوند و جمالش را نمی‌شناخت و احدی به کناره دریای قربش و لقایش واصل نمی‌شد و ممکنات از کوثر مکرمت و الطاف او نمی‌نوشیدند و کائنات از باده فضل و کرمش بهره و نصیب نمی‌بردند.)

نامه جناب سید کاظم رشتی خطاب به جناب ملا حسین

جناب ملا حسین بعد از آن‌که مأموریتش را در ملاقات با سید محمدباقر شفتی رشتی در اصفهان انجام داد و رساله‌ای از مشا‌ئله در تأیید عقاید شیخ و سید

دریافت داشت و برای جناب سید کاظم رشتی فرستاد، ایشان در جواب وی نامه‌ای مرقوم داشتند که گویای علو مقام جناب ملاحسین نزد آن جناب است:

«صحیفه‌الاشتیاق به شرف مطالعه جناب مستطاب قدوة الأطیاب علامی فهامی مخدومی آخوند ملاً حسین بشرویه سلمه الله تعالی مشرف شود. السلام علیک یا سیدی و مولای ورحمة الله وبرکاته. بسم الله الرحمن الرحیم مخدوم معظم مفخّم مراسله دوستی مواصله آن برادر مهربان را جناب مستطاب قدوة الأطیاب كهف الحاج حاجی سید محمد رسانیدند و لساناً آن چه گفتنی بود، گفتند. جزاکم الله عن هذه الفرقة المحقة خيراً اظهار حق کردی و کسر صولت باطل نمودی. همین عمل افضل است برای شما از جمیع طاعات و عبادات و قربات؛ زیرا که کل آنها فروع و توابع این اصل اصیل است. الحمد لله حق سبحانه تعالی به برکت مولانا صاحب الزمان عجل الله فرجه و روحی له الفداء این تأیید و نصرت فرمود...» (حضرت نقطه اولی، اثر محمد علی فیضی، ص ۵۲)

شهادت حضرت طاهره به علو مقام جناب باب‌الباب

یکی از زیباترین مطالبی که در حق جناب باب‌الباب نوشته شده، از قلم شیوای حضرت طاهره است. ایشان در سال ۱۲۶۱ در جواب شبهات ملاً جواد (خوار) قزوینی و ملاً عبدالعلی نامه‌ای نگاشتند و به اقامه ادله و براهین پرداختند. در قسمتی از این نامه آمده است:

«از احوال جناب مستطاب، حجاب الحجاب و جناب الجناب و باب‌الباب، الظاهر المطهر و النجم الزاهر و البدر الباهر و الدرّ الفاخر المصباح الثورفی اللیل الیدیجور المؤید من الحق و اسبق من سبق، المطهر عن کل شین و المصلی بقبلتین، جناب مولاً حسین سلمه الله و عافاه و

جعلنی من کل مکروه فداه مسطور نموده بودی. اشهد الله و اولیائه بأنی مؤمنٌ به و بما أنزل فی حقّه و إینه وجه معرفة المعبود و سَلَّمَ لِلصُّعُودِ و اَوَّلِ مؤمنٌ فی ذرّ الإیجاد و ثانی مظهر فی لوح الفؤاد و حقّه عظیم عظیم و شهادت می‌دهم و شاهد می‌گیرم خالق کل موجودات و بارئ النسمات و داحی الدحوات را که او مؤید به روح می‌باشد من عندالله و نطق نمی‌نماید إلا به اذن الله و او را مفترض الطاعة می‌دانم و منصوص از قبل ولی متصرف برحق و منصوب من الحق و دررد و خلافتش آتش سرکش جحیم را بر خود خروشان می‌بینم. نعوذ بالله و نستجیر به من الإلحاد فی عظمته و الشک فی سلطنته ...

«بعد از آن که جناب قطب الاقطاب و مرجع اولی الأئمة و الألباب، جناب سید اکبر و النور الأتور روحی فداه جهان را از غیاب نفس شریف تیره و در حجاب نمودند و سحاب ظلمات انبیات اهل سکر و غفلت از شش جهت متراکم گردید و سرکار شماها و ما در پرده‌های غفلت و در ارض عادات ساکن و از اکل و شرب و نوم به مثل حیوانات محظوظ ... بودیم، غافل از آن که خداوند عالم زمین را خالی از حجت ظاهره نمی‌گذارد بعد از آن که به خلق فهمانیده و این باب را مفتوح فرموده من طلبه و جدّه؛ چنانچه باب الله المقدم (ص) و روحی فداه فرموده بودند و این بزرگوار باب الباب (س) بعد از کسر صولت باطل از اصفهان^(۷) به خراسان تشریف بردند؛ بعد از زیارت مراجعت فرموده بودند. کرمانشاهان این خبر وحشت اثر را شنیده، احوالش زبون و مزاج شریف دگرگون و صحتش به سقم و سرورش به غم و الم مبدل گشته، مرض شدیدی به جنابش طاری شده که حرقت او و حرارت فرقت باب الله المقدم در کل عروق و اعصابش ساری و جاری گردید تا آن که به مسجد کوفه کشانید؛ به انواع ریاضات و گریه و مناجات مشغول گردید و طلب عالم ربّانی و نور صمدانی از قاضی الحاجات نمود تا

آن که عالم السرائر و مجیب الدعوات ندای با سوز و گدازش را شنید و لسان حال و مقالش را موافق و در دعوی محبت صادقش دید. پس منت عظیم بر او نهاده، او را به ساحت قرب خود کشانید و پرده از جمال با کمال برداشته، به تجلی برآمده او را از خود بی خود به خود رسانید.

«شهادت می‌دهم که آن جناب طالب بود حقیقتاً و صدقاً حینی که طالبی نبود. نمی‌شناسد او را مگر کسی که او را خلق فرموده و بابِ بابِ فیوضات نامتناهیۀ خود قرار داده. همین آیه به جهت اولی‌الالباب در وصف او نقاب حجاب مرتفع می‌نماید تا طالب به نظر صواب را درک نماید: "یا ایها الباب خذ هذا و إملأ نفسك من ماء کافور الظهور و کن لله کالقطعة الحديدة المحماة بالنار القديمة..."»

«و شهادت می‌دهم در حق سابقین که ایشان مقرب عندالله و فائز به فوز عظیم و در مقام مرتفع‌اند که احدی را آرزوی رتبه ایشان نشاید. زیرا که سبب گردیدند به ظهور النور علی‌الطور و عالم را روشن نمودند و ایشانند مصابیح نور در ظلمات دیجور و جمله کتاب مستور... آه ثم آه از غفلت و تقصیر و احتجاب مادر حق معرفت ایشان. آیا چه بلاها در ظهور حق به جان نخریدند و چه مصیبت‌ها که ندیدند در حالتی که ما و شما در خواب غفلت مشغول با اغیار بودیم. اصلاً ابداً بوی طلب به مشام ما نرسیده؛ شیطان ما را چنان فریب داده و از طلب باز می‌داشت که بر خدا است اظهار حجّت. اما آیات مترادفات حق را در باب طلب حق در طاق نسیان گذارده بودیم... و غافل از آن که مطلوب بدون طالب و مرغوب بدون راغب در جلوه نمی‌آید و پرده از جمال نمی‌کشد. چنین بوده سنت الهی و ما را شیطان فریب داده و در بستر غفلت خوابانیده بود... ایشان اقرب هستند بر آن بزرگوار از کل خلق به جهت این که ترقی شخص به فواید است و تحقق و

ظهور فؤاد منوط به تصدیق این مقام. پس آنها پیش از خلق و مع الخلق هستند...» (ظهورالحق، ج ۳، ص ۵۰۰ - ۴۹۹)

محلّ شهادت جناب باب‌الباب

همان‌طور که در تاریخ نبیل مسطور است: «در یکی از الواح، بیانی به این مضمون مندرج است که می‌فرمایند، خاک زمینی که ملاحظه‌کن در آن مدفون است، اندوه و غصّه هر محزونی را به فرح و شادی تبدیل می‌کند و هر مرضی را شفا می‌بخشد.» (ص ۴۳۶) در توقیع حضرت ولی‌ام‌الله نیز که فوقاً نقل شد، همین مضمون مشاهده می‌شود.

اما تعبیر زیبای حضرت ربّ اعلی از محلّ استقرار رمس جناب باب‌الباب «منتهی ذرّة الفردوس» است که در ابتدای یکی از زیارت‌نامه‌ها عَزَّ نَزول یافته است:

«بسم الله الرحمن الرحيم وإذا أردت أن تدخل تلك الأرض المقدسة فطهر نفسك وطيب ما عندك على أحسن ما كنت مقتدرًا عليه وإعلم أن هنالك أعلى افق العرش ومنتهى ذرّة الفردوس وإن الله لم يزل ناظرًا...» (ظهورالحق، ج ۳، ص ۱۴۰)

مضمون: (به نام خداوند بخشنده مهربان و موقعی که می‌خواهی وارد آن زمین مقدّس شوی، پس به بهترین وجهی که می‌توانی خود را پاکیزه کن و هرآنچه که نزد توست، طاهر نما و بدان که آنجا، بالاترین افق عرش و بالاترین نقطه فردوس است و به درستی که خداوند همیشه بر حال تو ناظر است.)

حضرت بهاءالله نیز محلّ استقرار رمس آن جناب را (فردوس) نامیده‌اند. در سورة الزیارة خطاب به (ورقة الفردوس) می‌فرمایند:

«وإذا أزدت الشروع في زیارتک مطلع الأسماء و منبعها و مشرق الصفات و مخزنها قومی ثم ولی وجهک شطر الفردوس مقرّ الذی دُفِن اسمُ الأول و جعله الله مشهد هیکله المقدّس العزیز المنیر.» (آثار قلم اعلیٰ، ج ۴، ص ۳۰۵)

مضمون: (و موقعی که خواستی زیارت مطلع اسما و منبع آن و مشرق صفات و مخزن آن را شروع کنی، از جای برخیز و روبه سوی فردوس مقرّی که اسم اول دفن شده و خداوند آن را شهادت گاه هیکل مقدّس عزیز منیرش قرار داده، بگردان).

شهادت جناب باب الباب

شهادت جناب باب الباب ضایعه‌ای بود که سبب حزن و اندوه مظهر ظهور الهی، حضرت ربّ اعلیٰ، در جبل ماه کوشد و مدّت شش ماه نفحات وحی منقطع گردید. حضرت بهاء الله ایشان را شهید قبل از شهادت می‌نامند:

«اسم حاء علیه من کلّ بهاء ابهه به این شهادت کبری فائز شد قبل از شهادت ظاهره. چه که از خود به هیچ وجه اراده و مشیّت و خیالی نداشت. جمیع این مراتب را فدای دوست نمود و بعد هم به شهادت ظاهره فائز شد و جان را در ره محبوب حقیقی نثار نمود.» (ظهور الحق، ج ۳، ص ۱۴۲)

در زیارت نامه نیز به این مصیبت شهادت داده‌اند:

«أشهدُ بأنّ وَرَدَ علیک فی سبیل ربّک بلائاً عظمی و مصائب کبری و أحاطتک الضراء عن کلّ الجهات و ما منَعک شیئٌ عن سبیل بارئک و جاهدت بنفسک إلی أن استشهدت فی سبیله و کنت من المستشهدین و أنفقت روحک و نفسک و جسدک حبّاً لمولاک القدیم و أشهد أنّ فی مصیبتک بکت کلّ الأشياء بین الأرض و السماء ثمّ عیون المقرّبین خلف

سرادق عَزَّ مبین و عَزَّت الحوریات رؤسُهُنَّ فی الغرفات و ضربنَ علیها
 بأناملِ قدسٍ بدیع و خزن بوجوههنَّ علی التراب و جلسن علی الزماد و
 ینوحهنَّ حینئذٍ علی غرفات حُمُرٍ منیر. و أشهد أنّ فی مصیبتک قد لبس
 کلّ الأشياء رداء السّوداء و اصفرت وجوه المخلصین و اضطربت اركان
 الموحّدين و بکت عین العظمة و الکبریاء فی جبروت قدسٍ رفیع «(بشرویه،
 ص ۴۴۶)

مضمون: (شهادت می‌دهم که وارد شد بر تو در راه پروردگارت بلائی بزرگ و
 مصیبت‌های شدید و احاطه کرد تورا شدت و سختی از جمیع جهات و هیچ چیز
 تورا از سبیل پروردگارت باز نداشت و به نفس خودت مجاهده کردی تا در راه او
 شهید شدی و روح‌ت را و نفست را و جسدت را به علت محبت مولای قدیمت
 انفاق کردی. شهادت می‌دهم که همه‌ی اشیاء بین زمین و آسمان در مصیبت تو
 گریستند؛ چشم‌های مقربین آن، سوی سراپرده‌های عزت آشکار اشک ریختند و
 حوریات سرهای خود را در غرفه‌ها عریان کردند و به انگشت‌های مقدّس بدیع بر
 آن کوبیدند و به صورت به خاک افتاده بر خاکستر نشستند و هم‌اکنون در غرفات
 سرخ‌رنگ نورانی می‌گیرند. و گواهی می‌دهم که به مصیبت تو، جمیع اشیاء لباس
 سیاه به بر کردند و سیمای مخلصین به زردی گرایید و اركان موحّدين لرزید و
 چشم کبریایی در جبروت قدس بلندش اشک بارید.)

زیارت‌نامه‌ها

زیارت‌نامه فوق با عنوان «بسم الله الأقدس الأبھی اشهد بنفسی وذاتی و کینونتی و
 لسانی و قلب و جوارحی ...» شروع می‌شود و در طی آن، جناب باب‌الباب را به
 عنوان «اول نور ظهر عن جمال الأحدیة و اول شمس اشرفت عن افق الالهیة»

مضمون: (نخستین نوری که از جمال الهی ظاهر شد و اول خورشیدی که از افق خداوندی اشراق کرد) می‌ستایند و به عنوان کسی که «بک استوی جمال السَّبْحان علی عرش اسمه الرَّحمن و بک ظهرت مشیة الأُولیه لأهل الأکوان و بک نُزِّلَتْ نعمة الفردوس من سماء الفضل من لدن ربک العزیز المَنَّان و بک ظهر أمرالله المهیمن المقتدر العزیز القدیر.» مضمون: (جمال سبحان به تو بر عرش اسم رحمانش جالس شد و مشیت اولیه به تو بر اهل عالم ظهور فرمود و نعمت بهشتی به تو از آسمان فضل از سوی پروردگار عزیز منانت فرو بارید و امر خداوند مقتدر عزیز قدیر به تو ظاهر شد) از او یاد می‌کنند. متن کامل این زیارت‌نامه در صفحه ۴۴۴ کتاب (بشرویه) اثر دکتر فیروز براقی، طبع بنیاد فرهنگی نحل، پاییز ۲۰۱۰ درج شده است. البته با نگاهی به سورة الزیارة مشهود می‌گردد که زیارت‌نامه فوق از اواسط لوح مزبور (آثار قلم اعلیٰ، ج ۴، ص ۳۰۵) شروع می‌شود و تنها تفاوت‌های مختصری که مشهود گردید، ابتدا در عنوان دو لوح بود و سپس در سه نقطه‌ای که بعد از بند اول در کتاب (بشرویه) گذاشته شده دال بر حذف سطور یا کلماتی بود و نکته آخر آن که بند دوم در زیارت‌نامه با عبارت (پس بگو) شروع می‌شود و در سورة الزیارة با (ثمّ قولی).

زیارت‌نامه سوم که مختصرتر از دیگری است، در صفحه ۸۱ جلد هشتم مائده آسمانی مندرج است که عیناً درج می‌گردد تا مسک‌الختم این مقاله مختصر گردد:

«هو الاقدم الأعظم الأبهی

اول نور اشرق و لاح من أفق رحمة الله مالک الأنام و أول روحٍ ظهر باسم
الرَّحمن علیک یا مطلع الإیقان و مشرق الإحسان. أشهد أنك سمعت نداء
سدره المنتهی قبل الوری و توجَّهت إليها منقطعاً عن کلِّ ما خُلِقَ فی

ناسوت الإنشاء و شربت من أول كأسٍ أدارها أيادي الألفاظ بين الأرض و
 السماء روحى لنفسك الفداء يا مبدء الخيرات و مظهر البيّنات. لولاك ما
 نُزِلَت الآيات و ما استقرَّ على العرش خالقُ الصفات الذى به أخذت الزلازل
 كلَّ القبائل و نُصِبَ الميزان و مرَّت الجبال إننى أسئَلُ الله بك أن يؤيدنى
 على أتباع أوامره و يقربنى اليه و يجعلنى من الناصرين لأمره و الزائرين
 لحضرتك و اللآئذين بجنابك متشبّثين بجودك. إنّه لهو المقتدر المتعالى
 العزيز المنان.»

مضمون: (اول نوری که از افق رحمت خداوند، مالک بندگان اشراق کرد و
 درخشید و اول روحی که به اسم رحمان ظاهر شد، بر توباد ای مطلع ایقان و مشرق
 احسان. شهادت می‌دهم که تو ندای سدره منتهی را قبل از مردمان شنیدی و
 وارسته از جمیع آن چه که در عالم عنصری خلق شده به او روی آوردی و اول
 جامی که دست لطف بین آسمان و زمین به دور آورد، نوشیدی. روح فداى توباد
 ای آغازگاه خیرات و ظاهر کننده دلایل واضحه. اگر نبودی، آیات نازل نمی‌شد و
 خالق صفاتی که به اولرزه بر کل قبایل افتاد و میزان نصب شد و کوه‌ها به حرکت
 آمدند، بر عرش نمی‌نشست. خداوند را به تو قسم می‌دهم که مرا تأیید فرماید بر
 پیروی از اوامرش و نزدیک گرداند مرا به خودش و مرا از یاوران امرش قرار دهد و
 زائرین حضرتت و از کسانی که دست به دامن تو شوند و به جود و کرم تو متشبّث
 شوند. به درستی که او مقتدر و بلندمرتبه و عزیز و منان است.)

تاریخ حیات جناب باب‌الباب به اختصار^(۸)

ملا حسین بشرویی، ولد حاجی ملا عبدالله صباغ، از متمولین بشرویه بود. او از
 ابتدای طفولیت، دارای حرکاتی بود که در نظر مردم محیرالعقول جلوه می‌کرد.

ابوین او که وی را دارای استعدادات مکنونه می دانستند، ابتدا او را برای تحصیل به مشهد اعزام کردند و در مشهد بعد از شنیدن آوازه جناب شیخ احمد احسائی در طریقه شیخیه وارد شد. بعد از فوت پدر، با فروش قسمتی از املاک موروثی، همراه با مادر، برادران و همشیره اش که در تاریخ به ورقه الفردوس معروف است، به عتبات عالیات عزیمت کرد و علی رغم اصرار جدّه اش، حاضر به اختیار عیال نشد.

در دوران توقّف در بشرویه در عالم رویا حضرت رسول اکرم را دید که آب دهان خود را در دهان ملا حسین ریختند که منجر به فورانی از دهان او شد که قادر به جلوگیری از آن نبود و جریان آن عالم را احاطه کرد. در کربلا مدت یازده سال نزد مرحوم حاجی سید کاظم رشتی تلمذ نمود و توجّه و میل سید به ایشان جلب شد و در اندک مدّتی مشاّر بالبنان گردید. ملاقات او با دوتن از مجتهدین بنام ایران که از طرف جناب سید با آنها دیدار کرده نسبت به عقاید جناب شیخ و جناب سید، آنها را متقاعد نمود، معروف است؛ بیان حضرت اعلی در باره ملاقات واقناع حاج محمدباقر در سطور فوق نقل شد.

بعد از صعود جناب سید کاظم رشتی، توجّه شاگردان به ایشان متوجّه بود و حتّی تصوّر می کردند جناب ملا حسین قائم مقام جناب سید خواهد شد. اما ایشان طبق وصیّت معلّم خود به جمیع شاگردان گفت که باید برای جستجوی قائم موعود عزیمت کنند و خود ایشان پیش قدم شده، بعد از یک اعتکاف چهل روزه عازم ایران شد و نهایتاً در شیراز به حضور حضرت اعلی رسید و بعد از آن که امر به او ابلاغ شد، با تقدیم سؤالاتش و دریافت جواب و نیز تفسیر سوره احسن القصص از صراط به سلامت عبور کرد.

مأموریت مهمی که حضرت اعلیٰ به او واگذار کرده بودند، رساندن آیات نازل از قلم ایشان به حضور حضرت بهاءالله بود که به انجام دادن آن توفیق یافت. سپس زمانی که حضرت اعلیٰ در ماکو تشریف داشتند، به حضور ایشان رسید که مأمور شد گنج پنهان در مازندران را بیابد که در حین ملاقات با حضرت قدّوس متوجّه شد، مقصود از گنج پنهان ایشان است و سپس با دریافت عمّامه سبز حضرت اعلیٰ و موهوب شدن به لقب (سید علی)^(۹) طبق امر آن حضرت، علم‌های سیاه را از خراسان برافراشت و با عده‌ای از اصحاب برای مساعدت و همراهی جناب قدّوس به صوب جزیره الخضرا (مازندران) حرکت کرد و نهایتاً در قلعه شیخ طبرسی با ابراز شجاعت‌های بسیار به شهادت رسید.

بیان حضرت اعلیٰ در مورد شهدای قلعه شیخ طبرسی بسیار گویای عظمت مقام ایشان و دیگر اصحاب است:

«تصوّر کن ظهور او را مثل ظهور نقطه فرقان که چقدر از حروف انجیل منتظر بودند او را ولی بعد از ظهور، اصحاب جنت نبود تا پنج سال الّا امیرالمؤمنین (ع) و هر که در آن یوم مؤمن به حضرت بود سزاً و کلاً اصحاب نار بودند و گمان می‌کردند که اصحاب جنتند و هم‌چنین در این ظهور، مشاهده کن که تا امروز با تدابیر الهیه جواهر خلق را حرکت داده تا آن که سیصد و سیزده نفر نقبا گرفته شد.» (منتخبات آیات، ص ۵۷)

یادداشت‌ها:

۱. بیان مبارک دیگر در تأیید این مقام در لوح اشرف عزّ نزول یافته است: «قل انّ دلیله نفسه ثمّ ظهوره و من یعجز عن عرفانها جعل الدلیل له آیاته و هذا من فضله علی العالمین و اودع فی کلّ نفس ما یعرف به آثار الله و من دون ذلك لم یتّم حجّته علی عباده ان اُنتم فی امره من

المتفکرین. انه لا يظلم نفساً ولا يأمر العباد فوق طاقتهم وانه لهو الرحمن الرحيم. قل قد ظهر امرالله على شأن يعرفه أكمة الأرض فكيف ذوبصر طاهر منير.» (لوح اشرف، مجموعه الواح، ص ۲۱۳) مضمون: (بگو به درستی که دلیل او، خود او است، سپس ظهورش و کسی که از عرفان این دو عاجز ماند، آیات را برای او دلیل قرار داد و این از فضل او بر اهل عالم است و در هر نفسی آن چه را که به آن آثار الهی را بشناسد به ودیعه گذاشته است زیرا در غیر این صورت، حجّت او بر بندگانش تمام نمی شود اگر شما از متفکرین باشید. او به احدی ظلم نمی کند و به بندگان فوق طاقت آنها امر نمی کند چه که بخشنده مهربان است. بگو امرالله به شأنی ظاهر شده که کوران مادرزاد زمین نیز آن را می شناسند، چه رسد به کسانی که دارای دیدۀ پاک روشن هستند).

۲. جناب فاضل مازندرانی داستانی را از قول آقا سید مؤمن «یکی از فضلا و ظرفای خراسان که با آن جناب در زمان صغر سنّ و ایام شباب هم سنّ و هم بازی و هم درس بود و ایمان او به این امر نیز به واسطه آن جناب شد» نقل می کنند که گویای همین مطلب است. آقا سید مؤمن می گوید: «روزی در مشهد از درب مدرسه به اتفاق آن جناب می گذشتم. همین که نظر به مدرسه انداخت، این بیت را قرائت کرد:

یک اهل دل از مدرسه نامد بیرون ویران شود این مدرسه دارالجهل است

پس من عرض کردم: بحمدالله از مدرسه مانند شما بزرگواری بیرون آمد؛ چرا آن را نکوهش می نمایید. در جواب بدین عبارت به من خطاب کردند: ای آقا سید مؤمن مگو، مگو. چه که افکار و احوال حاصله در این مدرسه باعث شد که با حجّت خدا چهل شبانه روز مباحثه و احتجاج کردم.» (ظهورالحقّ، ج ۳، ص ۱۱۹) در صحّت و سقم این مطلب نتوان به قاطعیّت اظهار نظر کرد؛ چه که تفصیل مزبور به نقل از کتاب ابواب الهدی تألیف فاضل هشترودی است که حاجی معین السلطنه تبریزی بیان کرده است و مدّت زمان محاجّه جناب بابالباب با حضرت اعلیٰ را چهل روز نوشته است: «... مبادله و مقاوله سخنان شد و او اظهار امرش را فرمود و چند روز مشغول مذاکره و محاجّه با آن حضرت بودم و گاهی نزد یاران طریق و هم سفران خویش می رفتم ... بالجمله، جناب ملا حسین چندی با آن حضرت

محتاجه و مدافه نمود تا بالاخره با عین الیقین حقیقت را مشاهده نمود، کمتر تعظیم خم آورد و ساجد گشت.» (همان، ص ۱۹- ۱۱۸)

۳. حضرت بهاء الله در لوح جناب زین المقربین می فرماید: «مثل ناس مثل حوت است و مثل الواح الهیه ماء.» در بیان دیگر از قلم قدم نازل: «وامر الهیه به منزله بجر است و ناس به منزله حیتان.» (کتاب اقدس، طبع مرکز جهانی، مقدمه، ص ۱۳)

۴. قرآن کریم، سوره اسرا (۱۷)، آیه ۷۰. اصل آیه به این صورت است: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا» مضمون: (و به راستی که فرزندان آدم را گرامی داشتیم و به ایشان از پاکیزه‌ها روزی دادیم و آنان را بر بسیاری از آن چه آفریده‌ایم، چنان که باید و شاید، برتری بخشیدیم - ترجمه بهاء الدین خرّمشاهی)

۵. مطالع الانوار، ص ۲۴۷

۶. حضرت عبدالبهاء در لوحی یا عنوان «ای بنده بهاء، سرهاست که در پای آن دلبر یکتا افتاده ...» جناب قدّوس و جناب باب‌الباب را ذکر می فرماید و از ایشان با عنوان (جناب باب) یاد کرده‌اند: «حضرت قدّوس در مشهد فدا سبّوح قدّوس ربّ الملائکه و الزّوج فرمود و جناب باب فدیتک روحی یا ربّ الأرباب ندا کرد.» (بشاره التّور، ص ۳۰۶)

۷. اشاره به عبارتی است که جناب سیّد کاظم رشتی خطاب به جناب ملا حسین و در جواب نامه آن جناب بعد از اقتناع سیّد محمّد باقر شفتی رشتی مرقوم داشتند: «اظهار حقّ کردی و کسر صولت باطل نمودی. همین عمل افضل است برای شما از جمیع طاعات و عبادات و قربات؛ زیرا که کلّ آنها فروع و توابع این اصل اصیل است.» (حضرت نقطه اولی، اثر محمّد علی فیضی، ص ۵۲)

۸. اگرچه شرح حال جناب باب‌الباب در مآخذ گوناگون تاریخی از قبیل ظهورالحقّ، تاریخ نبیل، تاریخ شهدای امر، تاریخ امری خراسان ذکر شده، اما به نظر می رسد جامع ترین تاریخ حیات جناب ملا حسین را جناب روح الله مهرباخانی به زبان انگلیسی با عنوان Mulla Husayn: Disciple at Dawn نوشته باشند که در ۱۹۸۷ توسط کلمات پرس در ۲۸۶ صفحه

به طبع رسید. متأسفانه این کتاب گران قدر هنوز به فارسی ترجمه نشده است؛ لهذا برای تنظیم این تاریخچه مختصر از سایر منابع امری استفاده شد.

۹. نصرت الله محمد حسینی (حضرت باب، ص ۴۳۲ / تاریخ نبیل، ص ۳۲۸)

عقل و ایمان از نظر دیانت بهائی

رامین وصلی

مقدمه

بحث عقل و ایمان، از آن‌گونه مباحثی است که قدمتی چند هزار ساله دارد. این بحث، یکی از مباحث پیچیده و جنجالی میان الهیات «Theology» و فلسفه در طول تاریخ بوده و هست. همان‌طوری که می‌دانیم، هر کنش و عملی نیازمند ایمان است. بر اساس انتقادات هیوم بر اصل علیّت بود که هامان «Hamman» متفکر عصر روشنگری هم‌زمان کانت، علیه وی و میراث عصر روشنگری شورید و برتری ایمان را با استفاده از انتقادات هیوم بر اصل علیّت و تجربه‌گرایی وی اعلام کرد، به نحوی که اظهار داشت برای نوشیدن آب، نیازمند ایمان هستیم؛ اما موضوع این مقاله ایمان دینی است. پس باید توجه داشت، انجام هر عملی نیازمند ایمان است؛ و برخلاف آن‌چه تصوّر می‌شود، ایمان تنها به دین راجع نمی‌شود؛ بلکه هرگونه معرفتی نیازمند ایمان است؛ کما این که می‌توان از ایمان فلسفی، علمی و ... نام برد. این موضوع، مفصلاً در این مقاله بحث خواهد شد.

چالش بین عقل و ایمان نزد ادیان ابراهیمی، از اهمّیت بیشتری نسبت به ادیان شرقی برخوردار است، زیرا وحی در برابر عقل انسانی قرار می‌گیرد. از این رو، شاید بهتر باشد که به جای عقل و ایمان، از عقل و وحی سخن بگوییم یا فلسفه و دین یا عقل انسانی و عقل الهی. یکی از مشاکل قابل

توجه در خصوص بحث عقل و دین یا ایمان دینی که قابل توجه می باشد، تعریف هر کدام است، زیرا در این بحث، تلقی و نگرش هر فرد، درباره عقل و دین، اهمیت زیادی دارد؛ به عنوان مثال، در طول تاریخ، بسیاری به جرم کفر و الحاد شهید شدند و یا از سوی دینداران کافر و ملحد انگاشته شده اند، در حالی که حال می دانیم که آنان دیندارتر از هم عصران خویش بودند. سقراط، حلاج، شیخ شهاب الدین سهروردی، مسیح و حضرت اعلی، چهره های انکارناپذیر این داستان می باشند.

نکته دیگری که گاهی خلط مبحث ایجاد می کند، ایمان است؛ زیرا ایمان، شناخت نیست و بیشتر در حیطة عمل و اراده مطرح می شود؛ از این رو، شاید بهتر باشد در عرصه شناخت بگوییم راه عقل یا دل و عشق. عقل و عشق نیز بحثی است که تاریخی به قدمت انسان دارد.

هانری کربن می گوید که: داستان معنوی بشر، در این دو موضوع یعنی عقل و اشراق یا عشق خلاصه می شود که غرب، نماینده اولی و شرق، نماینده دومی تلقی می شود. هم چنین، هلموت پلسنر (H. Plessner) اظهار می دارد که دو سنت، یعنی تفکر وجود شناختی یونانی و تفکر یهودی، مسیحی، در تنشی آشتی ناپذیر قرار دارند، به نحوی که این آشتی ناپذیری، به ناآرامی خلاق روح غربی منجر می شود. در این معنا، غرب همیشه در بحران بوده و خواهد بود. شاید به همین دلیل است که کانت و هگل، معتقدند فلسفه، متعلق به غرب است و عرفان و رازورزی متعلق به شرق. نیز گفته می شود که غرب، دنباله روی ابن رشد، عقل گرا شد و شرق، ابن

عربی. دکتر داودی معتقد بود که بشریت به دو خطه مدیون است، یکی ارض مقدس و دیگری یونان.

در نگاه سطحی، چنین تصوّر می‌شود که عقل و عشق، دو حیطة متضادّ و متباین هستند؛ در صورتی که هر دو، دو ساحت بنیادین هستی انسان می‌باشند و حذف هر دوی آنها، انسان را از انسانیت ساقط می‌کند. برخی به این اصطلاح عرفا استناد می‌کنند که «پای استدلالیون چوبین بود». همان‌طور که می‌دانیم، عرفای والامقامی چون حکیم ترمذی، حارث محاسبی، سهل شوشتری، ذوالنون مصری، جنید بغدادی و قشیری، از مقام و منزلت و مرتبت عقل، سخن گفته و آن را لطیفه الهی می‌دانند. عقلی که مورد نکوهش و سرزنش این بزرگان بوده، عقلی است که در بند غریزه و حسابگری متوقف شود؛ یا به عبارتی دیگر، همان عقلانیت ابزاری که هم‌اکنون در فلسفه و جامعه‌شناسی مطرح می‌شود؛ یعنی عقلی که در سودای آرزوهای دنیوی متوقف شود.

حارث محاسبی، از عارفان بزرگ و والامقام می‌گوید، هر چیزی جوهری دارد و جوهر انسان، عقل اوست و جوهر عقل نیز توفیق خداوند است که از آن به عقل هدایت تعبیر کرده‌اند. عبارت وی چنین است: «لکل شیء جوهر و جوهر الانسان عقله و جوهر العقل توفیق الله». (دفتر عقل و آیت عشق، ج ۱، ص ۲۶-۲۵)

سهل شوشتری نیز می‌گوید: عالم کون و هستی جز از طریق عقل درست نمی‌شود: «لا یصلح الکنون الا بالعقل». و نیز می‌گوید: «انه عقل من عقل الی عقل» یعنی آغاز عقل، عقل است و پایان آن نیز عقل خواهد بود. (همان، ص ۲۶)

پس ملاحظه می‌شود که برای عرفا نیز عقل از منزلت و مرتبت رفیعی برخوردار می‌باشد و اگر در ابتدا دوره متفاوت به نظر می‌آید، اما هماهنگی و وحدت آن دو، حقیقت اصلیّه انسانی را به ثمر می‌رساند، و یک‌سویه رفتن، شکوفایی مقام انسان را متوقّف می‌نماید. شیخ نجم‌الدین رازی می‌گوید:

«بدان که، هر جا که نور عشق که شرر نار نور الهی است، بیشتر بود؛ نور عقل که قابل مشعل آن شرراست، بیشتر که نور علی نور، و لکن نه هر کجا نور عقل بیشتر یابی، لازم آید که نور عشق باشد...» (همان، ص ۱۹)

از این رو، باید از بحث یک‌سویه در خصوص عقل و عشق پرهیز کرد و آگاه باشیم که هر دو تجلیّات روح انسانی است و اثبات و اصرار در برتری و تقدّم و تأخر هر کدام کارساز نخواهد بود. طبق روایات اسلامی، عقل، نخستین مخلوق و اولین صادر شناخته شده، چنان‌چه در رساله مدنیّه حضرت عبدالبهاء به این روایت استناد می‌کنند: «أول ما خلق الله العقل». و نیز برخی برای اهمّیت عشق به حدیث کنت کنز استناد می‌کنند، اما همان‌طور که گفته شد که عقل و عشق دو ساخت بنیادین انسان است که وحدت و هماهنگی آن دو، کمال انسانی را شکوفا می‌کند، همان‌طور فرهنگ بشری در طول بشر تجلیّات عقل و عشق را در راستای شکوه و عظمت تمدّن انسانی مدیون و وامدار آنها می‌باشد.

این مقاله از سه بخش تشکیل شده، به نحوی که در بخش اول، ماجرای عقل و دین یا وحی را در مسیحیت پی می‌گیریم. انتخاب مسیحیت در این خصوص، به دلایلی چند انجام شده است. دلیل اول این‌که، برخورد مسیحیت با فلسفه در ابتدا با فلسفه کلاسیک و بعد با فلسفه مدرن، تا حدّی یاری‌دهنده ما در این بحث خواهد بود. دلیل دوم این‌که، فلسفه مدرن در خانه و کاشانه مسیحیت رشد و نموّ

می‌کند. سوّم این‌که، پیام مسیحیت بیشتر بر محبت و عشق استوار است؛ اما باید متذکر شد که داستان عقل و دین، در سایر ادیان ابراهیمی مانند مسیحیت مطرح می‌باشد؛ و مسیحیت نماینده ادیان ابراهیمی در این بحث می‌باشد.

بخش دوّم، فلسفه مدرن و چالش‌های آن را با دین و مفهوم جدید عقل پی می‌گیرد. بخش سوّم، دیدگاه امر بهائی در ارتباط با عقل و دین و وحی مطرح می‌شود که بنا بر اعتقاد اهل بهاء، دیدگاه نوین بدیع و وحدت‌بخش دیدگاه‌های پیشین می‌باشد.

عقل و دین و مسیحیت

در بررسی عقل و دین در دیانت مسیح، از رساله ارزشمند اتین ژیلسون بهره گرفته‌ایم که به طور اختصار، روابط عقل و دین را در مسیحیت به خوبی نشان می‌دهد. به عقیده ژیلسون، از چهار گروه در این خصوص می‌توانیم نام ببریم.

گروه اوّل

نخستین گروه، ویژگی کسانی است که به عقیده آنان، وحی به انسان عطا شده تا جایگزین همه معارف، اعم از علوم تجربی و اخلاقی و مابعدالطبیعه گردد. از آغاز مسیحیت تاکنون، همواره چنین نفوس افراطی وجود داشته‌اند و در هر دینی نیز وجود دارند. اصول اعتقادی آنان بسیار ساده است، زیرا معتقدند که چون خدا با ما سخن گفته، دیگر نیازی به تفکر و تعقل نیست و هدف غایی انسان، رستگاری و

حیات اخروی می‌باشد. با داشتن کتاب مقدّس، دیگر نیازی به فلسفه و تعقل نداریم، پس باید به آن چه گفته عمل نماییم تا به رستگاری فائز شویم.

از نظر تاریخی، از همان قرن دوّم، مسیحیت با فلسفه کلاسیک یونان دچار چالش و تنشی جدی شد. علی‌رغم این که فلسفه کلاسیک یونان با ادیان ابراهیمی تا حدی سازگار می‌باشد؛ برخی از مباحث آن برای ادیان ابراهیمی قابل پذیرش نبود. برای مثال، افلاطون معتقد به انتقال جاودان نفوس (Eternal Transmigration of souls) از بدن‌های قبلی خود به بدن‌های دیگری، اعمّ از انسانی (نسخ) و حتّی حیوانی (مسخ) بود.

ارسطو، منکر وجود مشیّت الهی (Divine Providence) بود و حتّی به بقای فردی اعتقاد نداشت، اما برای مسیحیان این پرسش مطرح می‌شد که آیا انسان بدون شناختن گناه نخستین، تجسّد مسیح (The incarnation)، نجات انسان با کفّاره، شهادت مسیح بر صلیب (The redemption of man through His death on the cross)، لطف الهی (Grace) و کلیسا و شعائر آن، می‌تواند نجات یابد و به رستگاری رسد؟

به خاطر همین چالش‌ها، بین فلاسفه کلاسیک یونان و مسیحیت بود که پولس قدیس می‌گوید: «ادّعی حکمت می‌کردند و احمق گردیدند.» (رساله پولس رسول به رومیان، ۱: ۲۲)

برای مؤمن مسیحی، یگانه فلسفه همان وحی بود. با توجّه به چنین برخورد تاریخی، در اوایل ظهور مسیحیت، ترتولیان بر آن شد که تا تعارض حلّ ناشدنی بین مسیحیت و فلسفه به طور اعمّ و فلسفه کلاسیک یونان به طور اخصّ را اعلام کند.

ترتولیان در باب هفتم رساله اندر تکلیف مقابله با بدعت گزاران (On Prescription Against Heretics) حملات و انتقادهای تند و گزنده‌ای نسبت به فلسفه اظهار می‌دارد. وی معتقد است که فلسفه، موضوع حکمت این جهانی و مفسر گستاخ ذات و حکمت الهی است و فلسفه، منشأ انواع بدعت‌هاست. ترتولیان خطاب به مسیحیان می‌گوید که: آیا چنین تفکراتی را پولس قدیس در مکتوبش به کولسیان گوشزد نکرده است؟ وی در آن نامه می‌نویسد:

«با خبر باشید که کسی شما را به نرباید به فلسفه و مکر باطل بر حسب تقلید مردم و بر حسب اصول دنیوی نه بر حسب مسیح.» (رساله پولس به کولسیان ۲: ۸)

سرانجام، وی با خشم می‌گوید: به راستی، آتن را با اورشلیم چه کار؟ میان آکادمی و کلیسا چه توافق است؟ کافران را با مسیحیان چه مناسبت است؟ منشأ تعالیم ما صفة سلیمان است؟ بر حذر باشید که مسیحیتی بسازید؛ از التقاط افکار رواقی و افلاطونی و جدلی. با حضور مسیح، دیگر چرا طالب جدال‌های بالفصول باشیم. پس از بهره بردن از انجیل باز در جستجوی چه هستیم؟

ترتولیان، نماینده یک عقل‌ستیز تمام عیار در تاریخ مسیحیت شناخته می‌شود؛ البته چنین نگرشی همیشه در نزد مؤمنین به ادیان قابل ظهور و مشاهده می‌باشد و گریبانگیر هر مؤمنی در هر عصر و زمانی می‌تواند بشود.

ژیلسون، این گروه اول یعنی مخالفان سرسخت فلسفه و عقل را «خانواده ترتولیانی» می‌نامد و بر آن است، با دانستن نگرش آنان، به راستی، اعضای این گروه را در هر عصر و زمانی می‌توان شناخت. وی نیز معتقد است که اعضای این گروه، با ائکا و

استناد به چند نصّ از پولس قدّیس، عقل و فلسفه و معرفت عقلی به خداوند را منکر می‌شوند. اعضای این گروه، بدون داشتن صلاحیت لازم، فلسفه و فلسفه یونانی را انکار می‌کنند و توسط عقل، فلسفه و عقل را انکار می‌کنند.

در عالم اسلامی، ابن تیمیّه، مرید و شیفته اندیشه احمد بن جنبل که دوری جستن از عقل را ملاک قربیت به حقّ می‌دانست، نماینده افکار ترتولیان در عالم اسلام است. وی در کتاب نصیحة اهل الایمان فی الردّ علی منطق الیونان، در ردّ منطق ارسطویی می‌کوشد و منطق و فلسفه یونانی را آفتی بس عظیم برای جهان اسلام می‌داند.

ابن قیم که سخنگوی تفکرات ابن تیمیّه تلقی می‌شود، می‌گوید:

«آغاز شریعت، از خدا و پایانش به سوی اوست و در آن، از پریشان‌گویی منطقیان که در سخنان مردی از مشرکان و بت‌پرستان یونان ریشه دارد، اثری نیست. چگونه می‌توان عقل این مشرک را معیار سنجش وحی الهی دانست؟ دین با فلسفه چه نسبتی دارد؟ کلام خدای جهانیان کجا و اندیشه‌های یونانیان و آتش‌پرستان کجا؟» (عقل و وحی، ص ۷-۱۴۶)

پس گروه اول، یعنی خانواده ترتولیان به کسانی می‌تواند اطلاق شود که حقیقت را در ظاهر سنّت و وحی می‌جویند و عقل ستیز تلقی می‌شوند و هرگونه سازشی بین عقل و دین را انکار می‌کنند.

بدیهی است، چنین نگرشی از نظر اجتماعی و سیاسی، عواقب وخیم و زیان‌آوری را می‌تواند داشته باشد. بنیادگرایی مذهبی، به چنین نگرشی پایبند است و هر که

غیر از او است، دشمن و اهل اضلال شمرده می‌شود، زیرا رستگاری تنها از طریق راهی که او می‌گوید، حاصل می‌شود.

گروه دوم

ژیلسون، گروه دوم را منسوب به آگوستین قدیس می‌داند و این خانواده را «آگوستینی» می‌نامد. آگوستین در کتاب «اعترافات»، وصف‌الحال خود را شرح می‌دهد که چگونه پس از جهد و تلاشی بسیار و بیهوده، می‌خواست از طریق عقل، حقیقت را دریابد و نهایتاً راه مطلوب را در ایمان می‌یابد. وی معتقد است که امن‌ترین راه وصول به حقیقت، راهی نیست که از عقل شروع شود و از یقین عقلی به ایمان منتهی گردد؛ بلکه برعکس، طریقی است که از ایمان شروع شود و از وحی به عقل برسد.

مقصود آگوستین از عقل (Intellectus) یونانی و مورد نظر افلاطون است که همان بصیرت عقلی می‌توان نامید و قاعده مشهور وی چنین است که: «فهم، پاداش ایمان است؛ لذا در پی آن مباش که بفهمی تا ایمان آوری، بلکه ایمان بی‌آور تا بفهمی.» به زبان دکارت، می‌توانیم بگوییم که آگوستین می‌گوید: «ایمان می‌آورم، پس می‌فهمم».

ژیلسون معتقد است که اندیشه آگوستین در عرصه الهیات، فصل جدیدی را در تاریخ غربی آغاز نمود. فیلسوف آگوستینی پس از وصول ایمان، از طریق عقل تکوینی، در صدد کشف اسرار وحی خواهد بود. تفاوت عمده خانواده آگوستینی با خانواده ترتولیان در این است که اولی، عقل را انکار نمی‌کند؛ هر چند مانند

خانواده ترتولیانی برتری را از آن وحی می‌داند؛ اما، خانواده ترتولیانی، تفوق و برتری را فقط در وحی و ایمان می‌بیند و محلی از اعراب برای عقل و فلسفه، قائل نمی‌شود.

آگوستین، فلسفه افلاطونی را با مسیحیت سازش می‌دهد و عقل کلی (لوگوس) نزد افلاطین را به کلمه (Word) نزد یوحنا قَدیس تبدیل می‌کند. وی نیز نظریه افلاطونی تذکر (Reminiscence) را به نظریه مسیحی اشراق الهی (Divine Illumination) تعبیر و تفسیر می‌کند.

گروه سوم

در گروه سوم، طرفداران برتری عقل جای می‌گیرند، به نحوی که معتقدند عقل بر دین برتری مطلق دارد و آنچه در دین مطرح می‌شود؛ همان حقیقت فلسفی است که به زبان عامه مردم ارایه می‌شود. چهره مشهور در این گروه، ابن رشد است.

از نظر تاریخی، مسلمانان دچار همان مشکلی شده‌اند که مسیحیان داشتند، یعنی هماهنگی میان معرفت فلسفی و اسلام. این افراد، دقیقاً در همان وضعیتی بودند که آباء کلیسا با آن مواجه بودند. مشکل آنان نیز آن بود که اگر بخواهند ایمان به شخصیتی چون محمد داشته باشند، چگونه می‌توانند مانند ارسطو بیاندیشند.

ابن سینا، فلسفه‌ای را تأسیس کرد که اساس آن «الهیات تکوینی» (Natural Theology) بود و بدین قرار، بابی برای ورود نور ماوراء الطبیعی وحی گشود.

هم‌چنان که می‌دانیم، غزالی، علم مخالفت را علیه ابن سینا برافراشت و کتاب تهافت الفلاسفه را نگاشت تا با براهین عقلی ضمن آشکار ساختن کزروی و انحرافات ابن سینا، اعتقادات اصلی و حقیقی اسلام را اثبات نماید.

ابن‌رشد، در پاسخ به تهافت الفلاسفه غزالی، تهافت التّهافت را نگاشت و به دفاع از ارسطو برخاست. در نظر ابن‌رشد، حقیقت مطلق را در هیچ وحی‌ای نمی‌توان یافت، بلکه باید آن را در آثار ارسطو جست.

ابن‌رشد، اعتقاد داشت که هیچ‌گونه تعارضی میان ایمانی که از منزلت و مقام خود تجاوز نکند و فلسفه‌ای که آن‌قدر معقول باشد که وظیفه خاصّ دین را بفهمد، وجود ندارد. مشکل اصلی چنین مطرح می‌شد که اگر دین را باید با روش‌های عقلی فلسفه تحقیق کنیم، دیگر چه حاجتی به وحی است؟

ابن‌رشد، به منظور حلّ این مشکل، به تمایزی که ارسطو میان سه قسم اصلی استدلال قائل شده و آنها را خطابی «Rhetorical»، جدلی «Dialectical» و برهانی خوانده، متوسّل می‌شود. برخی از انسان‌ها، به وسیله خطابه اقناع می‌شوند، جمهور عوامّ، تمامی افراد طبقه اوّل را تشکیل می‌دهند. افراد این گروه، از طریق صورخیال توسط خطیبان فصیح برانگیخته می‌شوند و به شور و شوق وصف‌ناپذیری نائل می‌شوند. برای اقناع این گروه، کافی است که گفته شود که عالم دیگری هست و در آن از نعمات مادی بهره‌مند می‌شوید.

طبقه دوّم در همان شأن و مرتبه طبقه اوّل، از نظر ایمان هستند، اما نحوه ایمانشان متفاوت است، اما آن‌چه را که می‌پذیرند؛ در پرتوی عقل تکوینی می‌پذیرند؛ در صدد آنند که آن‌چه را که وحی گفته با دلایل عقلی و علمی بپذیرند.

گروه سوّم را، افراد قلیلی تشکیل می‌دهند که فلاسفه، اهل این گروهند. این گروه، معتقدند که حقیقت در پرتوی بحث عقلانی مطرح می‌شود؛ ولی چون جمهور عوامّ، قادر به درک حقایق فلسفی نیستند، آن را از طریق دین می‌پذیرند. در

حقیقت، دین، فلسفهٔ جمهور عوام است. به عنوان مثال، هگل معتقد است که جستارمایهٔ دین و فلسفه یکی است؛ اما فلسفه را به خاطر عقلانی بودنش بالاتر از دین می‌داند؛ زیرا زبان دین، داستان، اسطوره و تمثیل است. البته شاید سخن هگل در خصوص سایر ادیان مصداق داشته باشد؛ اما در امر بهائی چون دورهٔ بلوغ و عقل است، جنبهٔ عقلانی آن بسیار برجسته می‌باشد. به عنوان مثال، حضرت بهاءالله در کتاب مستطاب ایقان، تمثیل‌ها و داستان‌های مذکور در ادیان قبل را تبیین عقلانی می‌فرمایند؛ اما نکتهٔ مهم دیگری که ابن‌رشد در خصوص این گروه مطرح می‌کند، این است که در نزد این گروه، حقیقت عالم و هستی مطرح است؛ نه بخشی از حقیقت که نزد گروهی خاص می‌باشد و جنگ هفتاد و دو ملت را به همراه دارد. به عبارت دیگر، از نظر این گروه، باید جویای شمس حقیقت باشیم، از هراقی طالع شود و طالب رائحهٔ طیبه باشیم، از هر گلی انتشار یابد.

هر سه گروه، فی الواقع به یک حقیقت نظر دارند، اما روش هر کدام متفاوت می‌باشد. آنچه جمهور مردم به ایمان خویش حقیقی می‌پندارند و آنچه متکلمان به لفظ احتمال جدلی عنوان می‌کنند؛ همان حقیقت فلسفی واحد است که به نحوی درآمده که قابل فهم اذهان دون مرتبه باشد.

ابن‌رشد نیز معتقد بود که حقیقت فلسفی، حقیقت مطلق است. در نظر او، قرآن و تفاسیر کلامیش چیزی است در حد تلقیات عامه نسبت به فلسفه محض.

پس در این جا، ما دو گروه را بررسی کرده‌ایم؛ گروهی که برتری دین را اعتقاد داشتند و گروهی که برتری عقل. حال به گروه آخر، یعنی گروهی که به هماهنگی بین عقل و دین معتقدند، می‌پردازیم.

گروه چهارم

چهره مشهور این گروه، توماس آکویناس است که معتقد به هماهنگی عقل و دین بود. به منظور خاتمه دادن به بحث یک سویه عقل گرایان و ایمان گرایان، بر این باور بود که ما باید در فلسفه، هم چون یک فیلسوف، و در الهیات و دین، هم چون یک عالم الهیات متعاطی مسائل شویم.

ایمان داشتن به معنی پذیرفتن چیزی است از آن جهت که خدا آن را وحی کرده است؛ اما علم داشتن به معنای باور آن چیزی است که ما آن را در پرتوی نور طبیعی عقل درک می‌کنیم. بنابراین، ما باید علم و ایمان را به عنوان دو نوع متفاوت تصدیق، در نظر گیریم. آنها دو نوع متمایز معرفت‌اند، هرگز نباید متوقع باشیم که یکی، وظیفه دیگری را انجام دهد.

وی معتقد بود که الهیات نیز مانند هر علمی، از اصول خودش پیروی می‌کند. این اصول، عقاید ایمانی (Articles of faith) است و ایمان، تصدیق کلمه الله است که ما آن را به عنوان کلام الهی می‌پذیریم. (عقل و وحی در قرون وسطی)

فلسفه مدرن و دین

بدیهی است که فلسفه مدرن، چالش عمیق‌تر و جدی‌تری را با دین و ادیان و حیانی پیدا کرده؛ زیرا بنیاد نظری فلسفه کلاسیک یونان، با ادیان ابراهیمی تا حدی سازگاری داشت، به همین دلیل بود که کسانی چون آگوستین و توماس آکویناس در صدد بودند که فلسفه‌های افلاطون و ارسطو را با مسیحیت سازگاری دهند، اما

مفاهیم نظری و پارادایم فلسفه مدرن، ساز مخالفی را برای ادیان وحیانی و حتی فلسفه کلاسیک یونان، کوک می‌نماید.

دکارت، به عنوان مؤسس فلسفه جدید، علاقه‌مند علم و دانشی بود که برای جهان ناسوتی نیز مفید فایده باشد؛ به همین دلیل، وی نگاه خود را به سمت طبیعت سوق داد. برای ادیان ابراهیمی به ویژه مسیحیت و فلسفه اسکولاستیک، موضوع طبیعت قابل اعتنا نبود و آنچه از اهمیت برخوردار بود، رستگاری و حیات اخروی بود. دکارت، یک مسیحی معتقد بود، اما در صدد آن بود، یک علمی را تأسیس کند که در این دنیا نیز مفید باشد.

در پارادایم جدید فلسفه مدرن انسان دایرمدار کاینات می‌شود که نتیجه مهم آن پس از رنسانس ظهور هومانیزم می‌باشد. در فلسفه کلاسیک یونان، لوگوس و در قرون وسطی، خدا، مرکز عالم تلقی می‌شد. این پارادایم جدید، پیامدهای بسیاری را در برداشت. بر اساس پارادایم جدید، عقل الهی و وحی، منبع اصلی دانش و معرفت تلقی نمی‌شد، بلکه آنچه اهمیت داشت، عقل انسانی بود. دکارت معتقد بود در پرتوی «نور طبیعی عقل» هر چیزی قابل حصول می‌تواند باشد. کوژیتوی دکارت به عنوان اصل برجسته فلسفه مدرن، معطوف به اهمیت و شأن عقل انسانی است، به نحوی که هگل معتقد است که دکارت، کشتی فلسفه را به ساحل خودآگاهی رساند، زیرا کوژیتوی دکارتی ظهور هومانیزم و دایرمدار شدن انسان را در عالم اعلام کرد.

فلسفه دکارت، دو مفهوم نوین را برای فلسفه مدرن به ارمغان می‌آورد که در شأن و مقام انسان و عقل، تحوّل عمیقی ایجاد می‌کند، به نحوی که می‌توان گفت: تمام

فلسفه‌های پس از دکارت، در ظلّ این دو مفهوم می‌اندیشند؛ البتّه برخی چون هایدگر، این دو مفهوم دکارتی را مورد نقد قرار داده‌اند، اما دایرمدار بودن انسان در کائنات از ویژگی‌های مهمّ و برجسته فلسفه مدرن است. این دو مفهوم، سوپزکتیویسم و راسیونالیسم است.

مفهوم عقل در دوره مدرن، تفاوت بنیادین با مفهوم عقل در قرون وسطی و حتّی فلسفه کلاسیک یونان پیدا می‌کند. عقل مورد نظر افلاطون، عقلی است که به نحوی با عالم قدسی یا برتر متصل می‌باشد و عقلی سیر و سلوکی است، اما نزد دکارت، مفهوم عقل، عقل انسانی و عقل ریاضی است و کمیّت، از صفت بارز آن است. عقل مورد نظر دکارت، (Ration) راسیون یا به لاتین راتیو نامیده می‌شود. راتیو، یعنی جیره‌بندی کردن، محاسبه کردن. از این‌روست که دیگر طبیعت باید به زبان ریاضی فهم و ادراک شود تا علم مدرن، مجال ظهور و بروز نماید. پس وقتی گفته می‌شود راسیونالیسم، باید توجه داشت که مقصود از عقل، یک نوع عقل ریاضی یا محاسبه‌گر است. البتّه بدیهی است، بدون در نظر گرفتن چنین عقلی، امکان ظهور و بروز علم برای بشریّت میسر نبود. معنای دیگر راسیونالیسم این است که خرد انسانی، توانایی شناخت کامل و نهایی جهان هستی را دارد. راسیونالیست، در مقابل انواع طرز تلقّی گذشته که خدا را چونان نیروی استعلایی می‌داند که سازنده جهان و حاکم بر آن است، نیروی خرد انسان را قرار می‌دهد. این اصل متافیزیکی، دستور کار تمام فلسفه‌های مدرن چون ایدئالیسم، رئالیسم، ماتریالیسم و پوزیتیویسم قرار می‌گیرد.

مفهوم دیگر در ارتباط با انسان و عقل، سوپزکتیویسم است. دکارت، در فلسفه خود، جدایی و شکافی حلّ ناشدنی را برای فاعل شناسایی (سوژه) و موضوع شناسایی

(ابژه) قائل شد، به نحوی که پس از او، بسیاری در حلّ این مشکل، یعنی بازگرداندن وحدت آن دو تلاش نمودند. دکارت، معتقد بود که در اساس، طبیعت را دو گوهر روح و ماده تشکیل می‌دهد. ویژگی و برتری انسان، روح و خرد انسانی است و ویژگی ماده، بُعد و امتداد می‌باشد.

از این رو، پس از وی، برخی چون مالبرانش، لاینیتس و اسپینوزا جنبه روحانی فلسفه وی را توسعه بخشیدند و هر کدام به نحوی در صدد حلّ معضل دوگانگی روح و ماده برآمدند. از سوی دیگر، برخی دیگر چون هلوسوس، هلباخ و لامتری جنبه مادی فلسفه وی را اعتلا بخشیدند و ماتریالیسم مکانیکی را بنیان نمودند.

در عصر روشنگری به ویژه شاخه فرانسوی آن، حملات و نقدهای کوبنده‌ای متوجه دین و عقاید دینی شد، زیرا با ارتقای مقام و شأن عقل انسانی، موضوع دیگری قابل اعتنا نبود و عقل و خرد انسانی، تنها منبع قابل اطمینان بود. به قول کانت، زمان زمان نقد است و هر چیزی، حتی دین باید مورد نقد و بازنگری قرار گیرد؛ اما باید توجه داشت که اکثر نقدهایی که به دین از سوی متفکران فرانسوی وارد می‌شد، بیشتر هدف، مبارزه با خرافات بود؛ نه دین. ولتر، به عنوان چهره خستگی‌ناپذیر در این پیکار، مرتباً اظهار می‌داشت که پیکار با خرافات و کشیشان و کلیسا هدف ماست؛ نه دین؛ اما، نسل بعد از وی، بدون در نظر گرفتن اندیشه اصلی وی، بدینی شدیدی را نسبت به دین آفریدند.

اما روشنگری در آلمان، داستان دیگری را داشت. آلمانی‌ها، اندیشه ماتریالیستی فرانسویان را به هیچ وجه بر نمی‌تافتند. جنبش رمانتیک و فلاسفه ایدئالیسم آلمانی از کانت تا هگل، اندیشه‌های یک‌سویه فرانسوی‌ها که انسان را موجودی مادی

تلقی می‌کردند؛ مورد انتقاد قرار دادند. برای آلمانی‌ها، مهم‌ترین مسئله برخلاف فرانسوی‌ها، اخلاق و دین بود و اصالت فایده و اصالت لذت را وهنی به مقام و مرتبت انسان می‌دانستند. در آلمان، به علت ظهور لوتریسم به گفته هگل، پیکار با دین به آن شکل که در فرانسه اتفاق افتاد، وجود نداشت. لوتریسم برخلاف مذهب کاتولیک، جنبه‌های ارتجاعی و جزمی مسیحیت را تعدیل نموده بود و موضوع ارتباط فرد با خدا، تا حدی سازگاری با مدرنیته، و عصر روشنگری و هومانیزم «انسان‌مداری» داشت.

کانت، در فلسفه خویش، خواستار آن بود که حدود و حیطة عقل را مشخص نماید، به همین دلیل در عقل‌نظری معتقد بود حیطة و قلمروی شناخت، تا حد پدیدارها (فنومن‌ها) است و نومن یا ذات شیء را به وسیله عقل‌نظری نمی‌توانیم بشناسیم. قلمروی علم (Science)، قلمروی پدیدارهاست، اما در عقل‌عملی، اخلاق و اثبات خدا را مطرح کرد. از نظر کانت، در طبیعت جبر و دترمینیسم (Determinism) حاکم است، اما در عرصه اخلاق، موضوع اختیار برای انسان مطرح می‌شود.

کانت در کتاب خود «دین در محدوده تنها عقل»، برتری اخلاق را نسبت به دین اعلام می‌کند و منظور وی، این است که هدف غایی، کسب فضایل انسانی و اعتلای مقام و شأن انسانی از طریق اخلاق می‌باشد، و هدف اصلی دین همین است. شاید بتوان گفت، منظور وی این است که هدف برای انسان، خود دین نیست؛ بلکه دین، وسیله‌ای است برای کسب زندگی اخلاقی. سخن کانت را اگر این‌گونه درک و تفسیر کنیم، مشکلی برای یک مؤمن و دیندار ایجاد نمی‌کند. به نظر نگارنده، نظر کانت مخالفی با اصول اعتقادی بهائی ندارد؛ چنان‌چه حضرت بهاء‌الله می‌فرماید:

«مقصود از کتاب‌های آسمانی و آیات الهی آن‌که، مردمان به راستی و دانایی تربیت شوند که سبب راحت خود و بندگان شوند.» (دریای دانش، ص ۱)

کانت در همان کتاب اظهار می‌دارد که ما باید بین دین عقلانی (Reasoned religion) و دین وحیانی (Revealed religion) تمایز قائل شویم. اساس دین عقلانی، بر پایه بنیاد عقل عملی و اخلاق استوار است، در حالی که اساس و بنیاد دین وحیانی بر پایه آداب و مناسک و روایات تاریخی بنیان‌گذاری شده است. در حقیقت دینداری، نوع دوم یک نوع دینداری مصلحتی است که آگاهانه پذیرفته نشده و اجرای هر چه بیشتر تکالیف و آداب دینی مطمح نظر می‌باشد، به نحوی که نزد این دینداران، هدف اصلی دین، همین آداب و مناسک تلقی می‌شود، در حالی که راه دین عقلانی، یک نوع دینداری معرفت‌اندیش است که حقیقت اصلیه دین، مد نظر می‌باشد. به روایتی دیگر، نظر کانت، همان داستان دیرینه طریقت و شریعت است که در این‌جا، کانت معرفت را به جای طریقت عارفانه جایگزین می‌کند؛ زیرا کانت اظهار می‌دارد، عقل و طریقت دین عقلانی نیز شخص را به سوی دین رهنمون می‌کند؛ اما نه به صورت جزم‌اندیشی، بلکه با یک نوع ایمان عقلانی (Reasoned faith).

این سخن کانت نیز با دیدگاه امر بهائی می‌تواند سازگار باشد، زیرا در دیانت بهائی، ایمان عقلانی مورد قبول مظهر امر می‌باشد، زیرا تحری حقیقت از اصول اساسی و بنیادین برای هر فرد بهائی می‌باشد.

پس از کانت و بررسی نقادانه دین و پیشنهاد یک دین عقلانی، بدیهی است که ادیان ابراهیمی و به ویژه مسیحیت، تاب و توان در برابر عقل مدرن را نداشتند و نیز پس از حملات هیوم و کانت، نسبت به (دین سنتی) - نه دین حقیقی - برخی برای اجتناب از انتقادهای عقل از دین، راه ایمان‌گرایی را هموار ساختند. اشلائر ماخر و کی یرکگارد، باب ایمان‌گرایی برای نجات دین مفتوح ساختند. اشلائر ماخر معتقد بود، دین یک تجربه درونی و یک نوع احساس است که با عقل و استدلال، سنخیتی ندارد. کی یرکگارد بر این باور بود که ایمان یک جهش (Leap) است که مرحله‌ای فراتر از عقل می‌باشد. در کتاب ترس و لرز، وی، این پرسش را مطرح می‌کند که چرا ابراهیم می‌خواست اسماعیل یا اسحق را به امر خدا بکشد. آیا قتل نفس ممدوح است؛ آن هم توسط پیامبر خدا؟ از این رو، این مرحله را مرحله ایمان می‌داند که ابراهیم به خاطر امر خداوند، راضی به چنین کاری می‌شود و به همین دلیل، از نظر وی، ابراهیم «شهبسوار ایمان و پدر ایمان» تلقی می‌شود.

یکی از روان‌شناسان به نام فولر، در خصوص ایمان و اعتقاد، مراحل را طبق مراحل شناختی پیازه مطرح می‌کند که این طرح از شش مرحله تشکیل شده و در هر مرحله، رشد ایمان را تا مرحله آخر می‌توانیم ملاحظه کنیم. وی معتقد است در مرحله ششم، گسترش ایمان را تا سطح کلی و جهانی می‌توانیم شاهد باشیم؛ به شرح زیر:

مرحله ۱: اعتقاد شهودی

این مرحله، مانند مرحله پیش‌عملیاتی در موضوع شناخت که پیازه مطرح می‌کند، است که در سنین ۳ تا ۷ سال، ظاهر می‌شود. داستان‌ها و تأثیرات بصری در

اندیشه و احساس کودک نقش بسزایی دارند. تصاویر دوران کودکی، بعداً دوباره در زندگی ظاهر می‌شوند. انتقال از این مرحله به مرحله بعد، با رفتن به مرحله عملیاتی تحقق می‌یابد.

مرحله ۲: اعتقاد اسطوره‌ای

اعتقاد و ایمان، در این مرحله به دلیل رشد توانایی شناختی کودک، بیشتر از مرحله قبل، منطقی و عقلانی‌تر می‌شود. اسطوره‌ها و باوره‌ها و جامعه کودک در درونی شدن این باورها برای کودک، از اهمیت خاصی برخوردار است. این داستان‌ها و اسطوره‌ها، به صورت ظاهری برای کودک، مورد تفسیر قرار می‌گیرد و در سطح خرافی درک می‌شود. برخی از انسان‌ها، حتی در سنین بزرگسالی یا حتی تا آخر عمر در این مرحله باقی می‌مانند.

مرحله ۳: اعتقاد ترکیبی - قراردادی

این مرحله، مختص بزرگسالی است، هر چند برخی در این مرحله متوقف می‌شوند و به مراحل بعدی نمی‌رسند. این مرحله، پاسخی به مرحله عملیات تفکر صوری مورد نظر پیاژه است و عقلانی‌تر شدن اعتقادات را بیش از مرحله پیشین در بردارد. بسیاری از مردم نیز در این مرحله متوقف می‌شوند که البته تعداد آنان نسبت به مرحله دوم، کم‌تر می‌باشد.

مرحله ۴: اعتقاد و ایمان فردگرایانه و تأملی

این مرحله، باید در مرحله جوانی رخ دهد، اما بسیاری در میان سالی به این مرحله می‌رسند. در این مرحله که استقلال فردی برای قضاوت و باور می‌طلبند، رشد و گسترش عقلانیت و خودآگاهی را برای رسیدن به یک جهان بینی به همراه دارد. فولر، این مرحله را مرحله (اسطوره زدایی) می‌نامد، زیرا سمبل‌ها و اسطوره‌ها برای اولین بار مورد تحلیل و تفسیر عقلانی قرار می‌گیرند.

مرحله ۵: اعتقاد و ایمان عطفی

در این مرحله، فرد، برخی از اعتقادات مرحله قبل را نازا و عقیم می‌داند و در صدد حل آن برمی‌آید. در این مرحله، فرد به مرحله حقیقت کلی فارغ از جنگ هفتاد و دو ملت نزدیک می‌شود و پیش‌زمینه مرحله آخر می‌شود.

مرحله ۶: اعتقاد و ایمان کلی ساز و فراگیر

تعداد خیلی از انسان‌ها به این مرحله می‌رسند. در این مرحله، فرد اشکال مختلف حقیقت را که جلوه‌گاه یک حقیقت واحد است، در می‌یابد. کنش رادیکالی نیز از ویژگی این مرحله می‌باشد. شاید بتوان گفت که مرحله ششم، مرحله‌ای است که تطابقی با تقسیم‌بندی ابن‌رشد در خصوص خطابه، کلام و فلسفه دارد. به نحوی مرحله فلسفه نزد ابن‌رشد فقط حقیقت مورد نظر است، فارغ از جانبداری از یک جلوه خاص حقیقت و یا همان ایمان عقلانی شده مورد نظر کانت.^(۱)

عقل

از آن جایی که معتقدیم عقل، عطیة الهی است، پس تضاد و تباینی نباید با دین داشته باشد. به همین منظور، روشن شدن مفهوم عقل و این که چه معنایی از عقل مورد نظر ماست، می تواند یاری دهنده ما در این بحث باشد. به دلیل همین عدم شفافیت از عقل، بسیاری سوء تفاهم ها در طول تاریخ به وجود آمده است. به عنوان مثال، عقل مورد نکوهش عرفا، عقل جزوی به قول مولوی یا عقل محاسبه گراست، اما عقل کلی، مورد ستایش می باشد. در فلسفه کلاسیک یونان و به ویژه فلسفه افلاطون، این موضوع تا حدی روشن است.

از نظر افلاطون، ما دو نوع عقل داریم؛ یکی نوس (Nous) و دیگری دیانویا. نوس، مرحله بالاتر عقل نسبت به دیانویا است. دیانویا، عقل ریاضی، و نوس، عقلی است که شناخت ذوات و مثل، وظیفه آن است. همان طور که در فلسفه مدرن مطرح شد، عقل مورد نظر دکارت یعنی راسیونالیسم با عقل ریاضی مورد نظر افلاطون یعنی دیانویا مشابهت دارد. در دوره جدید اعتقادی به ویژه نزد فلسفه فرانسوی و انگلیسی و انگلوساکسونی نوس وجود ندارد؛ زیرا جهان و هر چه در آن است؛ همین ظاهری است که ملاحظه می کنیم. حقیقتی ژرف تر و فراتر از این در چنین فلسفه هایی وجود ندارد.

برخلاف چنین فلسفه هایی، دیدگاه های آلمانی ها به نوعی بازگشت به افلاطون را نوید می دهد که اوج چنین فلسفه ای در فلسفه هگل به ظهور می رسد؛ یعنی ایدئالیسم فلسفی آلمان و رمانتیک معتقدند که، عالم متناهی در زمان و مکان یعنی عالم طبیعت نهایتاً واقعی نیست، بلکه سایه و نمودی است که در پس آن،

واقعیتی ژرف تر و حقیقتی الهی نهفته است، یعنی آن چیزی که ۲۵۰۰ سال پیش، افلاطون گفت و نیز بعداً ادیان ابراهیمی و به طور کلی، اعتقاد دینی اظهار داشت. برای مثال، روح رمانتیسم در ابیات مشهور وردز ورث، شاعر رمانتیک انگلیسی چنین است:

«احساسی متعالی

از چیزی در آمیخته در ژرف تر از ژرف

احساسی که آشیان آن، پرتوی خورشید شامگاهان است،

واقیانوس بی کرانه و هوای روشن،

و آسمان آبی، و در خیال آدمی»

در این شعر، وی بر آن است، در طبیعت، واقعیت الهی ژرف تری وجود دارد. این گونه نگرش در رئالیسم فلسفی جایی ندارد. یعنی در پس این واقعیت ها، روحی آشیان ندارد.

در فلسفه آلمانی به ویژه نزد هگل، مفهوم عقل، دارای دو وجه می باشد؛ یکی (Verstand) یا همان درک و فهم که به زبان انگلیسی (Understanding) است و دیگری (Vernunft) که عقل یا (Reason) به زبان انگلیسی است. از نظر هگل، برخلاف آن چه تصور می شود، وظیفه (Vernunft) درک عقلانی واقعیت و هستی است که کثرات را در وحدتی ترسیم می کند.

در دوره قرون وسطی و در فلسفه اسکولاستیک، این دو وجه عقل با دو نوع دانش مرتبط می شد، یعنی (Sapientia) و (Scientia). (Sapientia) به دنبال حکمت الهی و

درک هستی است و (Scientia) همان عقل ریاضی است که چاره‌ساز ما در عالم ناسوت برای امور دنیوی می‌تواند باشد.

پس نوس و دیانویانای افلاطونی، (Vernunft) و (Verstand) مورد نظر کانت و هگل، جلوه‌های دوگانه عقل انسانی است که به ترتیب، اولی به دنبال دانش (Sapientia) یعنی حکمت الهی و دومی، امور دنیوی و طبیعت می‌تواند باشد.

دیانت بهائی و عقل و ایمان

در دیانت بهائی، به عقیده نگارنده، اصلی حاکم است که می‌تواند روشنی‌بخش بسیاری از مطالب و مباحث در طول تاریخ ۲۵۰۰ ساله باشد. این اصل، اصل وحدت در کثرت است. هم‌چنان که می‌دانیم، غایت دیانت بهائی، وحدت عالم انسانی است. این اصل، نه تنها در عرصه سیاست، جامعه و دین مطرح می‌شود؛ بلکه در عرصه نظر نیز باید اعمال شود؛ یعنی وحدت عالم انسانی با توجه کثرت در جامعه جهانی باید تحقق یابد و این سخن در عصر ما که جهانی شدن شتاب چشمگیر گرفته، دیگر سخنی عجیب و نامأنوس به نظر نمی‌آید؛ زیرا، هم‌اکنون هر کس در روی کره خاکی، جهانی شدن را به صورت عینی و ذهنی درک می‌کند.

در عرصه نظر و تئوری‌ها نیز این شیوه باید اتخاذ شود. به عبارتی، دیانت بهائی باید وحدتی بین تمام آرا و عقاید متنوعه در طول تاریخ به وجود آورد تا بتواند وحدت عالم انسانی را محقق سازد. وحدتی بین دین، فلسفه، علم و عرفان و جنگ هفتاد و دو ملت به وحدتی بیانجامد.

در یونان باستان، در برابر کثرات و مظاهر مختلف هستی، فلاسفه در جستجوی اصل وحدت‌بخش بودند. تالس، آب را ماده‌الموادّ عالم اعلان کرد که نظریه‌ی وی، رشد و پیشرفت‌ی نسبت به قبل بود، زیرا به گمان وی، اصل وحدت‌بخش تمام مظاهر مختلف هستی را یافته بود. در یونان نیز، فلسفه، دین، هنر، اخلاق و سیاست، دارای وحدتی بودند. در دوره‌ی رنسانس، این وحدت از بین رفت؛ هر کدام جداگانه راه خود را طی نمودند. دین از سیاست، سیاست از اخلاق، هنر از دین و غیره از هم جدا شد؛ و این جداسازی، منجر به رشد و بالندگی هر کدام گردید. رمانتیک‌های آلمانی، ضمن آگاه بودن از جدایی‌ها، خواستار وحدت از دست‌رفته‌ی یونانی بودند، بدیهی است که بازگشت دیگر امکان‌پذیر نبود؛ به همین دلیل، به جستجوی راهی بودند که وحدت از دست‌رفته، در سطحی بالاتر از گذشته پدید آید؛ اما نتوانستند طرحی وحدت‌بخش در این خصوص ارائه دهند. هگل، فلسفه‌ی خویش را بر همین مبنا بنا می‌کند که ضمن استفاده و بهره‌مندی از دستاوردهای مدرن، وحدتی بس عظیم‌تر و شکوهمندتر از گذشته بر پا کند. وی، علی‌رغم تلاش‌هایش نیز نتوانست کار را به اتمام رساند؛ اما صورت مسئله توسط رمانتیک‌ها و هگل به خوبی مطرح شد.

حال به عقیده‌نگارنده، این وظیفه به عهده‌ی دیانت بهائی است که بار دیگر، وحدتی بس رفیع‌تر از گذشته با توجه به تمامی دستاوردهای بشری در طول تاریخ به وجود آورد. در فلسفه‌ی هگل نیز تمام فلسفه‌ها و رأی‌ها و تمدن، هر کدام ایفاگر بخشی از حقیقت کلی محسوب می‌شوند. این نگرش مورد تأیید اهل بهاء نیز هست؛ به همین دلیل، هگل، هیچ فلسفه‌ای را به طور مطلق نه انکار می‌کند نه می‌پذیرد. این

شیوه پسنیدیده، روش اهل بهاء نیز هست، زیرا تمام حوادث تاریخی، فلسفه‌ها و ادیان، هر کدام نقشی را برای رسیدن به آن چه هم اکنون دارا هستیم، ایفا کرده‌اند.

در بحث عقل و ایمان نیز اگر چنین شیوه‌ای را اتخاذ کنیم، بدیهی است که کار ساده‌تر خواهد شد. وحدت موضوعاتی چون علم و دین، فلسفه و دین و ... مطمئن نظر ماست، اما موضوعی که قدری تعمق روی آن سزاوار است، معنی خود (ایمان) است. عموم مردم به طور ساده می‌گویند: دین یعنی ایمان یا نوعی احساس قلبی است. این تعریف قدری نارسا و ابهام‌آمیز است، زیرا وقتی کسی می‌گوید من به دیانت بهائی ایمان یا احساس قلبی دارم، پرسش این است؛ چرا به دین دیگری ایمان نداری؟ در مورد تعاریف دیگر نیز چنین پرسشی رواست. به عنوان مثال، اگر کسی بگوید دین یعنی تسلیم و رضا و خاکساری، باز می‌توان پرسید، چرا شما به دین دیگر یا مکتب فلسفی دیگر، چنین تسلیم و رضایی را اتخاذ نمی‌کنید؟

مشکل اصلی این جاست، عموم مردم چون پروای تفکر و تحقیق را ندارند، ساده‌ترین راه را برمی‌گزینند و خود را آسوده می‌کنند. از نقد و نظر دوری می‌کنند، زیرا به گفته اینشتن، فکر کردن سخت است. به همین دلیل، موقع بحث و فحص برای گریختن از مهلکه اندیشه و تأمل، عموم، به علمی که از حرف شروع می‌شود و به حرف منتهی می‌شود، متوسل می‌شوند؛ در حالی که آگاه نیستند که ایمان، پس از شناخت می‌آید. ابتدا باید چیزی شناخت و پس از آن به آن ایمان داشت. این پاسخ‌ها در گذشته برای اهل ادیان ابراهیمی قابل قبول بود، اما برای اهل بهاء، نه تنها قابل قبول نیست؛ بلکه مخالفتی صریح با اصول اعتقادی بهائی دارد، زیرا فرد بهائی، موظف است، فرداً و مستقلاً به تحری حقیقت پردازد. جدا از این، در کتاب اقدس، حضرت بهاء الله می‌فرمایند: اول عرفان، بعد عمل. پس هر نوع ایمانی پس از

شناخت و عرفان حاصل می‌شود. عرفان و معرفت نیز از منظر دیانت بهائی، از شرایطی برخوردار می‌باشد؛ یعنی عرفان و معرفت، جنبه فردی دارد، چنانچه حضرت بهاءالله می‌فرماید:

«لم یزل، مقصود از آفرینش، معرفت حق بوده و خواهد بود و این معرفت، منوط به عرفان نفس عباد بوده که به بصر و قلب و فطرت خود، حق را ادراک نمایند، چه که تقلید، کفایت ننماید، چه در اقبال و چه در اعراض. اگر به این مقام اعلیٰ فائز شوی، به منظر اکبر که مقام استقامت و مجاهده فی الله است واصل خواهی شد.» (امروخلق، ج ۱، ص ۱۵ و ۱۶)

نکته دیگر این که، عموم مردم چنین می‌پندارند که ایمان، مختص اهل دین است، در حالی که ایمان، می‌تواند نتیجه هرگونه شناختی باشد. از این رو، ما می‌توانیم پس از شناخت، ایمان دینی، علمی، فلسفی و ... داشته باشیم. سقراط با ایمان فلسفی جام شوکران را می‌نوشد. جوردانو با ایمان فلسفی و عقلی در آتش سوزانده می‌شود.

چون دیانت بهائی پس از رنسانس، عصر خرد و روشنگری و مدرنیته و علم است، بدیهی است با این‌گونه موضوعات چون عقل و علم سر ناسازگاری ندارد، بلکه مهر تأیید به آن می‌زند و بحث و مناقشات تاریخی ادیان ابراهیمی یعنی تعارض بین علم، دین و عقل، حل شده می‌باشد. اهل بهاء، اگر چنین تعارضاتی را بپذیرند؛ اولاً، اصول اعتقادی خود را زیر پا گذاشته‌اند؛ ثانیاً، دستاوردهای سه یا چهار قرن تمدن غرب پس از رنسانس را نادیده انگاشته‌اند؛ ثالثاً، وارد بحث تاریخی نزاع علم و دین و عقل ادیان ابراهیمی شده‌اند؛ رابعاً، وهنی به دیانت بهائی گذاشته‌اند؛ خامساً، در دنیای مدرن، دیانت بهائی مانند سایر ادیان ابراهیمی تلقی می‌شود؛

سادساً، در دنیای مدرن، کسی نسبت به سخن و دعوی آنان گوش شنوا نخواهد داشت.

اهل بهاء معتقدند، دین باید مطابق علم و عقل باشد، در غیر این صورت، وهم و خرافات است. البته گاهی، سوء تفاهمی بین اهل بهاء رخ می دهد که می گویند منظور از عقل، عقل کلی الهی است. اگر این گفته را بخواهیم بپذیریم، یک نوع همان گویی (توتولوژی) را صحه گذاشته ایم؛ یعنی دین باید مطابق عقل کلی الهی باشد؛ بدیهی است که دین، مطابق عقل الهی است و سخن تازه ای نیست؛ اگر منظور این باشد؛ ما باید بتوانیم دین را مطابق عقل کلی الهی درک نماییم، این سخن قدری گزافه گویی است، زیرا آیا انسان می تواند عقل کلی الهی درک نماید؟! پس این جا نمی تواند، منظور از عقل کلی الهی، عقل خداوند باشد، زیرا در نزد اهل بهاء، شناخت خدا میسر نیست؛ چه رسد به شناخت عقل خداوند یا عقل کلی الهی.

گذشته از این، هر آن چه که انسان بخواهد به درک آن نائل آید، باید صبغه انسانی داشته باشد، حتی وحی و پیام آسمانی باید انسانی شود تا انسان بتواند آن را ادراک کند. بحث دین و مقتضیات زمان و مکان به همین دلیل است، زیرا اگر چنین نباشد؛ برای مردمان آن عصر و زمانه، قابل فهم و درک نمی باشد. به طور کلی، هر چیزی در عالم ناسوت باید صبغه انسانی داشته باشد تا برای همگان قابل فهم باشد و هر چیزی در این عالم ناسوت با انسان معنا می یابد.

پس گام نخست، شناخت و عرفان است و بهترین ابزار در این گام، عقل انسان است و چیز دیگری نمی تواند کار ساز باشد.

حضرت عبدالبهاء می فرمایند:

«... هر چیزی را به میزان علم و عقل باید موازنه کرد، زیرا دین و عقل از هم جدا نمی شوند.» (خطابات، ج ۱، ص ۲۲۷)

و نیز می فرمایند:

«دین و علم توأمند، از یکدیگر انفکاک ننماید و از برای انسان دو بال است که به آن پرواز نماید؛ جناح واحد کفایت نکند. هر دینی که از علم عاری است، عبارت از تقلید است و مجاز است، نه حقیقت.» (پیام ملکوت، ص

(۸۸)

پس وقتی می فرمایند، هر چیزی را باید با عقل و علم موازنه کرد، کلمه (هر) از نظر منطقی، شامل همه چیز است؛ حتی دین و وحی. به همین دلیل است که می فرمایند: دین باید مطابق علم و عقل باشد؛ اگر این طور نبود؛ می گفتند: دین باید مطابق ایمان و احساس قلبی، تسلیم و رضا باشد؛ اما می دانیم که ایمان، احساس قلبی، تسلیم و رضا نتیجه هستند؛ و گزاره دین باید مطابق ایمان و ... باشد دوباره یک نوع همانگویی (توتولوژی) می شود.

نکته دیگر این که، کسانی که می گویند، دین یک نوع ایمان و احساس قلبی است، آگاه نیستند که برخلاف نصّ حضرت عبدالبهاء سخن می رانند و ناآگاهانه و ساده اندیشانه سخنی می گویند که به کلی از آن بی خبرند و اصول اعتقادی خود را نقض می کنند؛ زیرا حضرت عبدالبهاء می فرمایند:

«دین باید مطابق عقل باشد تا از برای انسان، اطمینان حاصل شود؛ اگر مسئله‌ای مخالف عقل باشد، ممکن نیست از برای انسان اطمینان حاصل گردد و همیشه متزلزل است»

و نیز می‌فرماید:

«اگر دین مخالف علم و عقل نباشد؛ اوهام است؛ آن را دین نمی‌گویند؛ لهذا باید مسائل دینی را با عقل و علم تطبیق نمود تا قلب اطمینان یابد و سبب سرور انسان شود.» (پیام ملکوت، ص ۴۵)

پس اگر خواهان اطمینان قلبی نیز باشیم، باید در ابتدا با عقل و علم به سراغ دین رویم، در غیر این صورت، اعتقادات دینی متزلزل و سستی خواهیم داشت که با چند پرسش از سوی کسی فرو می‌ریزد. اغلب مردم، دینداری‌شان مصلحت‌اندیش است، یعنی موروثی و توجه بیش از حدّ به ظواهر و آداب و مناسک می‌باشد؛ همان‌طور که کانت می‌گوید. اما، دیندار حقیقی، معرفت‌اندیش است، در دیانت بهائی، دیگر چون گذشته، دینداری مصلحت‌اندیش جایگاهی ندارد و دینداری معرفت‌اندیش، ممدوح و مورد قبول حقّ می‌باشد؛ زیرا دوره، دوره عقل و بلوغ است.

نکته دیگر در ارتباط با این که دین را امری قلبی و ایمانی به طور ساده تلقی کردن، این است که بسیار این شیوه نگرش می‌تواند خطراتی را در برداشته باشد، زیرا اگر ایمان به موضوعی، فاقد بررسی عقلانی باشد، این نوع ایمان به راحتی می‌تواند به هر سوی جلب شود و در حقیقت، یک نوع ایمان کورکورانه می‌باشد؛ اما ما معتقد به ایمان عقلانی شده، همان‌طور که کانت می‌گوید؛ هستیم. در خصوص عشق نیز

داستان به همین صورت است. عشق، زمانی عشق است که با عقل و خودآگاهی توأم باشد؛ در غیر این صورت یک نوع هیجان محسوب می‌شود.

حضرت ولی‌ام‌الله می‌فرمایند:

«خداوند از ما نمی‌خواهد که او را کورکورانه پیروی کنیم، بلکه خداوند به انسان، عقلی اعطا نموده که به مثابه مشعل و راهنمایی برای کسب حقیقت، عمل می‌نماید.»^(۲)

و نیز حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند:

«بدان که خداوند که در انسان قوه عقل را به ودیعه گذاشته که به وسیله آن، انسان به تحقیق واقعیت و حقیقت قادر می‌شود. خداوند نمی‌خواهد که ما از آبا و اجداد تقلید کنیم. او به انسان، عقل یا قوه استدلال را اعطا کرده که به وسیله آن، حقیقت را کشف و تحقیق نماید.»^(۳)

هر کسی می‌تواند خود را بسنجد که، آیا در زمره اهل مصلحت‌اندیش یا معرفت‌اندیش است، یا نه. اگر در مقابل پرسش‌هایی که از دین وی می‌شود، بتواند پاسخ عقلانی ارائه دهد، در زمره معرفت‌اندیشان خواهد بود؛ در غیر این صورت، مصلحت‌اندیش خواهد بود. پس فرد بهائی که معتقد است که تحرّی حقیقت می‌کند و از میان تمامی ادیان و مکاتب فلسفی و عرفانی، دیانت بهائی را انتخاب می‌کند و انتخاب وی با عقل و علم طبق اصول اعتقادیش صورت گرفته، باید قادر باشد که با دیگران گفتگو کند و بحثی عقلانی و منطقی را پذیرا باشد.

در خصوص قلب و فرموده حضرت عبدالبهاء راجع به اطمینان قلب، پس از شناخت با علم و عقل، در آثار اسلامی و تصوّف، نکات جالبی وجود دارد. به عنوان

مثال، برخی معتقدند که کلمه قلب در قرآن، به طور مفرد و جمع، مرتباً استعمال می‌شده و در برخی موارد، عمل فهم و ادراک به آن منسوب گشته است. البته، مواردی نیز دیده می‌شود که کلمه قلب، منشأ ایمان و خشوع و تقوا یا وجدان و عاطفه و اراده شناخته شده است. حکیم ترمذی معتقد است که خداوند برای دل‌های مردم، مقاماتی آفریده است که درجات علم و مراتب معرفت به این مقامات مربوط می‌گردد. بنابراین، علم و آگاهی، هر اندازه برتر و بالاتر باشد، جایگاه آن در قلب، محکم‌تر و استوارتر خواهد بود. و نیز این منظور می‌گوید: قلب همان عقل است. الفراً نیز معنی قلب را فهم و تدبیر می‌داند و یا جاحظ، معنی قلب را منحصر در حفظ معلومات می‌داند. حتی، برخی نه تنها قلب، بلکه کلمه لب و فؤاد را مترادف عقل می‌دانند. و نیز برخی معتقدند که کسی که به مقام فؤاد دست یافته باشد، آثار محبت خداوند را رؤیت می‌کند و کسانی که در مقام قلب قرار گرفته‌اند، تنها از علم و آگاهی خود نسبت به این امور بهره‌مند می‌شوند. در نظر بزرگان اهل تصوف و عرفان، (فؤاد) مقام رؤیت و شهود است، در حالی که قلب، مقام علم و آگاهی شناخته می‌شود و معتقدند که مادام که رؤیت و شهود فؤاد به منصفه ظهور و بروز نرسد، قلب از علوم خود بهره‌مند نمی‌شود. (دفتر عقل و آیت عشق، دینانی، ص ۲۵ - ۲۶)

پس با توجه به گفته‌های بزرگان عرفان، سخن ژرف حضرت عبدالبهاء بهتر درک می‌شود که چرا پذیرفتن دین با عقل و علم ضروری است تا اطمینان قلبی حاصل شود و نیز وحدت بین این مفاهیم یعنی عقل، قلب، لب، فؤاد و ایمان، باید هدف اصلی باشد.

اما، ویژگی خاص عقل این است که حتی مفاهیمی چون عشق، قلب، فؤاد و ... وقتی بخواهند تعریف شوند، نیازمند عقل هستیم. تنها عقل می‌تواند دیگر موضوعات را مورد پرسش قرار دهد؛ هیچ موجود دیگری چنین قدرتی را ندارد. عقل می‌تواند حتی خود عقل را مورد بررسی و کنکاش قرار دهد، چنانچه حضرت بهاء الله در خصوص مرتبت و شأن عقل می‌فرماید:

«عطیة کبری و نعمت عظمی در رتبه اولی، خرد بوده و هست. اوست حافظ وجود و ناصر او. خرد، پیک رحمان است و مظهر اسم عالم. به او مقام انسان ظاهر و مشهود ...»

وقتی ارسطو می‌گوید انسان حیوان ناطق است، یعنی وجه تمایز انسان نسبت به سایر موجودات عقل است، نه این که انسان می‌تواند سخن بگوید. زبان، تجلی عقل است و هرگونه زبانی، با عقل ادراک می‌شود، از این رو، آثار الهی که در قالب زبان شکل می‌گیرد، درک شناخت آثار الهی نیز نیازمند عقل است.

در پایان، برآنم که این بحث را با چهار وادی به پایان ببرم. در رساله چهار وادی، شیوه و طرق مختلف برای رسیدن به حقیقت مطرح می‌شود و هر کدام ویژگی‌های خاص خودش را دارد. این چهار طریق، عبارتند از: اراده، عقل، عشق و عرش فؤاد.

نکته مهم این است که این وادی‌ها، به صورت اول، دوم ... مطرح نمی‌شود و در این مورد، دکتر سعیدی به درستی می‌گوید، در انگلیسی از وادی اول، دوم و ... نام برده می‌شود، در حالی که در فارسی، چنین چیزی نیست، زیرا در چهار وادی، هدف اصلی، وحدت بین اراده، عقل و عشق است که در نهایت، عرش فؤاد تحقق

می‌یابد. پس کسی نمی‌تواند بگوید، من فقط به اراده اکتفا می‌نمایم و از دیگر طرق بی‌نیازم. در گذشته، چنین شیوه‌ای توسط اهل ادیان اتخاذ می‌شد. زاهد، زهد و تقوا و عزلت‌طلبی را پیشه خود می‌کرد، یا کسی بگوید من فقط به وسیله عقل به کشف حقیقت می‌پردازم. در دیانت بهائی، چون در همه چیز اصل وحدت در کثرت حاکم است، شکوفایی و اعتلای مقام انسانی، مستلزم بهره‌مندی از سه شیوه اراده، عقل و عشق می‌باشد که وحدت بین آنها، عرش فؤاد نامیده می‌شود؛ یعنی ترکیب و وحدت سه شیوه قبل، کیفیتی بدیع ایجاد می‌کند که این مقام، مقام عرش فؤاد است و سررشارد. وحدت و هماهنگی اراده، عشق و عقل، طالب حقیقت را به مقام عارف می‌رساند.

پس می‌توانیم نتیجه بگیریم، عقل و ایمان، دین و عشق، در نزد اهل بهاء، یک سویه نگریسته نمی‌شود و وحدت بین آنها، می‌تواند مقام و شأن رفیع انسان را به منصه ظهور آورد، و ایمان در هر موضوعی پس از شناخت حاصل می‌شود و در نزد اهل بهاء، ایمان بدون اندیشه و تحقیق باطل است و ایمان عقلانی به گفته کانت، ممدوح و پسندیده است.

در گذشته، گروهی شیوه (اراده) را بر می‌گزیدند و زندگی زاهدانه و عابدانه را پیش می‌گرفتند تا به رستگاری و حیات اخروی فائز شوند. گروهی دیگر، تنها از (عقل) استفاده می‌کردند و ارجحی به دیگر طرق نمی‌گذاشتند و راه حکیمانه را دنبال می‌کردند. گروهی دیگر، راه (عشق) را پی می‌گرفتند و زندگی عاشقانه تا رسیدن به معبود حقیقی را دنبال می‌کردند. اما، برای فرد بهائی، متمرکز شدن به روی یک شیوه رسیدن به حقیقت، قابل قبول نیست و مشکل فرد بهائی در همین نکته است که وحدت هر سه شیوه، یعنی اراده، عقل و عشق، مطمح نظر می‌باشد.

یادداشت‌ها:

1. Stages of faith and perceptions : by Green and cindy , Review of Religious Research , vol 30, No3 (Mar 1989) PP246 – 254 Published by Religious Research Association
2. Bahauallah's Teachings on Spritual Reality, Palabra Publications,p 31
3. Bahauallah's Teachings on Spritual Reality, Palabra Publications,p 31

جایگاه نیایش در ادب فارسی و ادبیات بهائی

شاپور راسخ

موضوع اصلی این گفتار بررسی تحلیلی دعاها و مناجات‌های بهائی است و چون ادب نیایشی بهائی در بستر ادبیات فارسی نشئت یافته و ناچار با آن پیوند استواری دارد، لذا پس از بیان مفهوم دعا و مناجات در باره جایگاه آنها در ادب فارسی سخن خواهد رفت و بعد به جایگاه آنها در معارف بهائی خواهیم پرداخت و ضمناً رابطه ادبیات نیایشی بهائی را با اسلام خصوصاً و با ادیان سایرہ عموماً مورد بحث قرار خواهیم داد.

مفهوم دعا و مناجات

ذات و عمق دین، ارتباط انسان با امری مقدّس است یعنی موجودی متعالی یا یک هستی برتر و این ارتباط از طریق عبادت یعنی نیایش تحقق می‌یابد. نیایش را فرهنگ دکتر معین چنین تعریف کرده است: «نیایش، مصدر است و به معنی عبادت و پرستش و آن از ریشه ایرانی باستانی نیایه معادل سانسکریت گایاتی به معنی آواز خواندن آمده. نیایش در اسم مصدر به معنی دعا و آفرین است.»

دعا در زبان عربی معانی متعدّد دارد؛ از جمله، خواندن، ندا دادن، صدا زدن، فرا خواندن، درخواست کردن، چیزی را از خداوند خواستن، استغاثه و یاری خواستن، عبادت کردن و پرستیدن و نظایر آن ... (رک به دانش‌نامه قرآن و قرآن‌پژوهی)

در ادیان، نیایش به صور مختلف دیده می‌شود از جمله به صورت دعا و مناجات (که نجوایی با محبوب ابدی است)، سرود، شعر، رقص و سماع و مراقبت در حال

سکوت. در برخی ادیان، نیایش به صورت صلوات یا نماز است که در مواقع معین با عبارات و حرکات معین خواندنش الزامی است. ذکر و تکرار اسماء الله نوع دیگری از نیایش است.

برخی از علما گفته‌اند که دعا در نزد مسلمانان بیشتر خواستن چیزی از خداست در حالی که نزد مسیحیان ابراز عشق و طاعت به محبوب است. در دایرةالمعارف اسلام آمده است که دعا، درخواست چیزی است از خدا به سود خود یا دیگری یا حتی به ضرر کسی. حقّ است که کلمه مناجات بیشتر به معنی نجوا و گفتگو با خدا به صورت خصوصی به کار می‌رود و دعا به معنی خواستن چیزی از خدا مثلاً طلب شفا.

حاصل کلام آن‌که، عبادت، پرستش یا نیایش (worship) اصطلاحی عامّ است و دعا و مناجات که مخابره با امر مقدّس یا جهان متعالی و نیروهای فوق طبیعی و خدا یا خدایان است، مفهومی خاصّ دارد که عبارت از یکی از جلوه‌های عبادت باشد. چنان که گفته شد، عبادت در همه ادیان و مذاهب و در همه ازمنه وجود داشته و به صور مختلف نمودار شده. گاه، جمعی است و بیشتر شخصی و فردی و ضمناً گاه شگردها و فنون مختلف را برای مؤثر بودن به کار می‌گیرد.

دعا یا مناجات، جایگاه مرکزی در دین و مذهب دارد و به قول ویلیام جیمز آمریکایی، اگر دعا نباشد، دین هم وجود ندارد. بعد خواهیم دید که یکی از ائمه اسلام به اعتبار حالت (داعی) یعنی دعا کننده، پانزده نوع دعا قائل شده. یک محقق غربی، انواع دعا را به بیست و چهار رسانده و گمان می‌برم که اگر قصد و هدف یا مضمون مناجات‌ها و ادعیه را در ادیان احصا کنیم، به عددی بیشتر می‌رسیم؛ چنان که در صحیفه کامله سجّادیّه (ترجمه و نگارش جواد فاضل،

نشرهای گوناگون) ذکر پنجاه و چهار نوع دعا آمده، از دعا در ستایش پروردگار و پیامبر و آل محمد گرفته تا دعا در عذرخواهی، توبه، طلب عفو و بخشایش و نظایر آن، حتی دعا در استقبال از ماه‌ها و اعیاد خاص و دعا در اوقات رعد و برق و باران یا خشک سالی و نظایر آن.^(۱)

دایرةالمعارف بریتانیکا که مقالات متعدده مفصلی را به قضیه دین اختصاص داده، فصلی دارد در باره (Sacred Rites and Ceremonies) یعنی آداب و رسوم مقدس که شامل عبادت و پرستش و دعا و مناجات هم می‌شود (جلد ۲۶) و در مورد دعا می‌نویسد: دعا، یک جنبه با معنی و عمومی دین است و بیانگر احساسات و انحای تلقی مذهبی حاکم بر روابط میان انسان و امر مقدس یا هستی برتر. بعضی از علما، دعا را نخستین شیوه تعبیر و بیان در مذهب شمرده‌اند و رابطه‌اش با دین مثل رابطه اندیشه تعقلی است با فلسفه و بیانگر دین زنده است.

دعاهایی را که الزاماً باید در مواقع خاص به ترتیب خاص خواند، صلوات یا نماز گویند که هم در آیین زرتشتی وجود دارد هم در اسلام و هم در امر بهائی.

گفتنی است که بنیاد آیین زرتشت که برگاتا معتبرترین اثر آن پیامبر ایرانی مبتنی است، همان ستایش اهورامزدا است. در میان ادعیه (خرده اوستا) پنج نماز یا آفرین هست که راجع است به عناصر طبیعی یعنی خورشید، مهر، ماه، آب و آتش.

چنین به نظر می‌رسد که نزد عرفا، دعا بیشتر حالت یک محاوره دوستانه میان فرد حبیب و محبوب او را به خود می‌گیرد و بعضی حالت مناجات عاشقانه را دارد. دیانت بهائی هم مناجات در مقایسه با ادعیه موجود از جهت شماره غلبه دارد و دعاهای طلب چون طلب مغفرت یا شفا به نسبت محدودتر است.

انواع دعا به اعتبار داعی

بیشترین ادعیه را امام محمدباقر و امام زین العابدین برای آیندگان باقی نهاده‌اند. امام زین العابدین علی بن حسین معروف به سید سجّاد دعاها را به اعتبار دعاکنندگان به ۱۵ نوع دسته‌بندی کرده است:

۱. دعای تائبان یعنی توبه‌کنندگان
۲. دعای کسانی که از نفس اماره خود شاکی هستند.
۳. دعای خدا ترسان که در عین حال به رحمت و بخشش حقّ امیدوارند.
۴. دعای امیدواران به لطف و کرم حقّ.
۵. دعای معبود خواهان که از خدا می‌خواهند فضل و کرمی که در حقّ آنان روا داشته، باز نگیرد بلکه کامل‌تر کند.
۶. دعای سپاس‌گزاران از نعمت‌های مداوم پروردگار.
۷. دعای مطیعان که خلوص نیت و دوام همّت در این اطاعت را خواستارند.
۸. دعای مریدان که راه حضور به درگاه الهی را می‌جویند.
۹. دعای محبّان یا خدادوستان که از محبوب خود می‌خواهند که ایشان را از جمله مقرّبان درگاه خود سازد.
۱۰. دعای متوسّلان که چشم‌داشت بهره گرفتن از کرم پروردگار و داشتن عاقبتی نیکوست.
۱۱. دعای نیازمندان که قائلند به آن که نیازشان جز خدا برآورنده‌ای ندارد.
۱۲. دعای عارفان که زبان را در ستایش حقّ به وجه شایسته حاضر می‌دارند.
۱۳. دعای ذاکران که خدا را از هر نوع ذکر منزّه می‌دانند.
۱۴. دعای متمسّکان که به عفو و بخشایش خدا چنگ می‌زنند و به آن امید می‌بندند.

۱۵. دعای زاهدان که می‌خواهند خدا آنان را نسبت به دنیا بی‌رغبت گرداند. طبقه‌بندی امام زین‌العابدین سید سجّاد که ادعیه بسیاری از ایشان باقی مانده، نوعی روان‌شناسی مؤمنین در اسلام است؛ هر چند که باور نمی‌توان کرد که این پانزده طبقه هنوز در جامعه اسلامی باقی مانده باشند.

سابقه مناجات‌های بهائی در ادب فارسی

در این زمینه از سه مقوله سخن خواهد رفت: اول سابقه این مناجات‌ها در ادعیه اسلامی، دوم سابقه در نثرهای دینی - ادبی و بالاخره سابقه در اشعار پس از این، به سابقه در ادیان دیگر خواهیم پرداخت.

الف. سابقه در ادعیه اسلامی

شبهه نیست که در همه ادیان خصوصاً ادیان توحیدی، دعا جایگاه نمایانی در اعمال دینی دارد. نظر به قرب زمانی امر بهائی با اسلام، می‌توان پیش‌بینی کرد که از نظر نوع، شکل و ساخت و مضمون، قرابتی میان ادعیه بهائی و ادعیه اسلامی یافت شود.

گفتیم در دایرة‌المعارف اسلام، دعا به معنای درخواست چیزی از خدا آورده شده در حالی که باید گفت، نه مناجات‌ها و ادعیه سپاس و شکرگزاری از نعمت‌های الهی، نه مناجات‌های اظهار شوق و عشق به درگاه الهی در اسلام مفقود نیست. خود کتاب قرآن حاوی دعا‌های بسیار است یعنی آیات کوتاهی که حتی بعضی از آنها منسوب به پیغمبران یا بعضی از مقربان درگاه کبریاست. هر چند همه آیات قرآن را در همه زمان‌ها می‌توان قرائت کرد؛ اما خواندن بعضی آیات در مواقع و اوقات مخصوص (چون سوانح و وقایع سخت یا استثنایی) توصیه شده است.

دانش نامه قرآن و قرآن پژوهی در این زمینه، بیست و چهار مورد را ذکر می کند؛ مثل دعا به هنگام رعد و برق، دعا در هنگام آتش روشن کردن، دعا هنگامی که انسان دچار سهو و فراموشی می شود، دعا هنگام مواجهه با دشمن و مانند آن. در قرآن، بسیاری از آیات جنبه دعا و مناجات دارد؛ مثل آیه ۲۶ از سوره آل عمران که ترجمه اش در قرن چهارم هجری چنین آمده:

بگو ای بارخدای، پادشای پادشاهی - بدهی پادشاهی آن را که خواهی و بستانی پادشاهی از آن که خواهی و عزیز کنی آن را که خواهی و خوار کنی آن را که خواهی. بفرمان تست که تو بر هر چیز توانایی.

م احتمالاً ۶۲ فقره آیات در قرآن هست که محتوای دعا و راز و نیاز با خدا دارد.^(۲)

در کتاب دین و روحانیت در روان پزشکی (به انگلیسی) چاپ کمبریج، ۲۰۰۹، تألیف (Ph. Huguélet و H.G.Koeng) آمده که جنبه مرکزی دعا نزد مسلمانان، عرض حاجت و درخواست از خداست (asking). در خود قرآن آمده است (ترجمه) که خداوند به شما گفته است که به من دعا کن و من دعای تو را اجابت خواهم کرد. (۶۰ / ۴۰) و هم در قرآن است که خدای من به شما توجهی نخواهد کرد مگر برای خاطر دعای شما (۷۷ / ۲۵) که اصل آن دو آیه ذیلاً نقل می شود:

«وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ.» (قرآن ۴۰ / ۶۰)

«قُلْ مَا يَعْجُبُكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَامًا.» (قرآن ۲۵ / ۷۷)

در این جا نقل نمونه ای از ادعیه و مناجات های مندرج در کتب مذهبی (اسلامی) چون کیمیای سعادت بمورد به نظر می رسد:

دعای پیامبر در حقّ والیان مردم دار:

- بار خدایا، هر والی ای که با رعیت رفق کند، تو با وی رفق کن و هر که عنف کند، تو با وی عنف کن.

- پرسش و پاسخ موسی با خدا

- یا ربّ از بندگان تو که توانگرتر؟

- آن که قناعت کند بر آن چه دهم

- که عادل تر؟

- آن که انصاف در خویشان بدهد.

بعد از قرآن، منبع مهمّ دیگر برای ادعیه را در آثار ائمه اطهار باید جست. در رأس آنها باید از صحیفه سجادیّه امام زین العابدین علی بن حسین و ۵۴ نوع دعای مختلف مذکور در آن یاد کرد. متن مهمّ دیگری حاوی دعا از مجلسی، مؤلف بحار الانوار به نام زادالمعاد است که گرچه همیشه دعوی آن دارد که دعاها را از اسناد موثق نقل کرده، ولی به قیاس احادیثی که روایت کرده، در صحت کلام او تأمل توان کرد. شروع کتاب در فضایل و اعمال ماه رجب است که مانند دو ماه شعبان و رمضان به عنوان بهترین ماه‌های سال معرّفی شده است. نمونه احادیث منقوله این است که هر کس سه روز در ماه رجب روزه بدارد، بهشت از برای او واجب گردد. مجلسی به اتکای اسناد معتبر به قول خود دعای روز اول ماه رجب را از امام زین العابدین نقل می‌کند و از حضرت صادق روایتی دارد که هر روز از ماه رجب چه دعایی را می‌خواندند. در ماه رجب دعاهای استغفار از گناهان را باید خواند که هر کس بخواند، خدای متعال ۷۰۰ حاجت او را در وقت مردن، ۷۰۰ حاجت او را در قبر و ۷۰۰ حاجت او را در وقت بیرون آمدن از قبر برخواهد آورد و هفتاد هزار ملک را مأمور خواهد کرد که او را تا بهشت مشایعت کنند. گمان دارم که اگر مجموع ادعیه

و اعمالی که برای شب و روز در هر ماه نقل شده به جای آورده شود، وقت برای کار دیگری نمی ماند. کتاب در فصل ۱۱ خود شامل زیارت نامه های حضرت رسول و ائمه اطهار است و حتی امام زمان، زیارت نامه مخصوص دارد در حالی که بنا به روایت، هنوز زنده و فقط از انظار غایب است.

از ذکر بقیه عناوین زادالمعاد می گذرم و فقط یادآور می شوم که حتی ادعیه ای برای نوروز و نیز اعمال مخصوص نوروز در کتاب آمده، در حالی که نوروز در تقویم عربی مطرح نیست. از امام صادق نقل می کند که، روز نوروز، روزی است که حق تعالی از ارواح انسان ها پیمان گرفت، در روز الست، که او را به یگانگی پرستند و ایمان بیاورند به پیغمبران و رسولان او. ضمناً امام یادآور می شود که در روز نوروز، کشتی حضرت نوح بعد از طوفان معروف بر کوه جودی قرار گرفت. (البته ادعیه ای که ذکر آنها رفت، همه به عربی است.)

در تاریخ ادبیات ایران، تألیف دکتر ذبیح الله صفا (جلد چهارم و نیز جلد پنجم که در چند بخش آورده شده و ما به بخش سوم آن ارجاع کرده ایم) فهرستی از نیایش نامه های معروف که بعضاً به فارسی ترجمه شده، آورده شده است که از آن جمله است: مفتاح النجاة ابن فهد حلی، جمال الصالحین حسن بن عبدالرزاق لاهیجی، سفینه النجات اصغر بن محمدیوسف قزوینی، تحفة الابرار (که ترجمه ای است از خلاصة الاذکار ملاً محسن فیض کاشانی) زادالعقبی باز از همان ملاً محسن فیض، لب الحسنات از همان مؤلف شامل دعا های روزها، هفته ها و ماه های هر سال و سه اثر از ملاً محمد باقر مجلسی مقیاس المصابیح به فارسی، زادالمعاد که ذکرش رفت و تحفة الزائر که در باره رسم زیارت تربت پیامبر، امامان و فرزندان ایشان است.

سه اثر مهم دیگر عبارتند از: مفتاح الفلاح شیخ بهایی که آقا جمال خوانساری به فارسی ترجمه کرده، البلدان الامین تقی الدین ابراهیم عاملی به عربی و فارسی و بالاخره خزائن الجواهر محمدحسین قانون آبادی اصفهانی به هر دو زبان فارسی و عربی، و شگفت است که ۱۲ ماه سال، روزهای متبرک حتی هفته‌ها، شب و روز، سفر و حضر... هر یک نیایش‌های ویژه دارد یعنی دامنه ادعیه در اسلام بسیار وسیع است.

ب. سابقه در ادبیات فارسی

چنان که مؤلف نجوای قلم می‌نویسد، مناجات‌ها و ادعیه در هفت نوع متون نشر فارسی شامل نثرهای علمی، نثرهای اخلاقی و اجتماعی (تعلیمی)، نثرهای تاریخی، نثرهای داستانی، نثرهای صرفاً ادبی، روی هم رفته مفقود و یا محدود است؛ اما در نثرهای دینی و تفسیری چون ترجمه تفسیر طبری و کیمیای سعادت غزالی، دعا و مناجات را به فراوانی می‌توان یافت. هم‌چنین در نثرهای عارفانه نظیر کشف المحجوب هجویری، رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری، اسرار التوحید شیخ ابو سعید.

به قول دکتر سیروس شمیسا، در ادبیات فارسی هم از ابتدا دو نوع ادبی جایگاه مهمی داشته؛ یکی مناجات و ستایش خداوند و نیایش و دیگری اندرز و اندرزنامه. وی در کتاب انواع ادبی (سال ۱۳۷۵) ضمن انواع دیگر از مناجات یاد می‌کند و می‌نویسد:

«مناجات، شاید بیشتر جنبه موضوع ادبی داشته باشد تا نوع ادبی. در هر حال، ماهیت مناجات از دیدگاه انواع ادبی غنایی است، زیرا راز و نیاز با خداوند، مایه‌های احساسی و عاطفی دارد. مناجات و ادعیه در ادبیات

فارسی بیشتر منشور است و معروف‌ترین نمونه آن، مناجات‌های خواجه عبدالله انصاری است که علاوه بر آن که خود، شعرگونه است با شعر نیز همراه است؛ اما مناجات به صورت شعر معمولاً در آغاز آثار منظوم ملاحظه می‌شود که شاعر در بخشی از اثر خود با خداوند راز و نیاز می‌کند.»

به قول ایشان معادل مناجات در ادب فرنگی هیمن (hymn) است که در اصل سرودهایی در مدح و ستایش ارباب انواع (خدایان) بود و در مراسم مذهبی خوانده می‌شد. هیمن را از کهن‌ترین صور شعری دانسته‌اند و در همه کتب مقدس قدیم، نمونه‌هایی از آن هست و مزامیر داود در تورات به عنوان نمونه معروف است.

به طور کلی می‌توان گفت که همه کتب آسمانی و مذهبی از جنبه شعری که از نظر تأثیر و خیال‌انگیزی از نثر قوی‌تر است، خالی نیستند. مناجات‌های خواجه عبدالله انصاری و برخی از اقوال مشایخ، گویی بازمانده و یادگار شعر در ایران پیش از اسلام است و اگر در نگارش سخنان آنان شکل معمول را رعایت نکنیم، به صوری شبیه به رباعی و ترانه می‌رسیم که هر چند آهنگین هستند ولی وزن عروضی ندارند که یک نمونه آن را از سخنان خواجه عبدالله انصاری نقل می‌کنیم که گفته است:

«الهی، اگر عبدالله را خواهی گداخت، دوزخی دیگر باید آلائش او را - و اگر عبدالله را خواهی نواخت، بهستی دیگر باید آسایش او را.
و هم از اوست: الهی، نه ظالمی که گویم زنهار - نه مرا بر تو حقی که گویم
بیار - کارتو داری هم چنان می‌دار - این انداخته خود را همی بردار.»

ج. سابقه در اشعار

اکثر شاعران قدیم (کلاسیک) در آغاز دواوین خود اشعاری را در ستایش و سپاس خدا درج کرده‌اند که از جمله شاهکارهای ادب فارسی محسوب است.

شاعرانی چون سعدی بعضی از زیباترین اشعار خود را در نعت خدا سروده‌اند مثلاً:

اول دفتر به نام ایــــزد دانا صانع و پروردگار و حیّ —وانا
اکبر و اعظم خدای عالم و آدم صورت خوب آفرید و سیرت زیبا
یا:

فضل خدا را که تواند شمار کرد یا کیست آن که شکر یکی از هزار کرد
آن صانع لطیف که برفرش کائنات چندین هزار صورت الوان نگار کرد
ترکیب آسمان و طلوع ستارگان از بهر عبرت نظر هوشیار کرد
بحر آفرید و بز و درختان و آدمی خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد

و مقدمه گلستان سعدی که از شاهکارهای نثر فارسی است نمونه خوب دیگری است:

«فراش، باد صبا را گفته تا فرش زمزدی بگسترد و دایه ابر بهاری را فرموده تا
بنات نبات در مهد زمین پیرورد، درختان را به خلعت نوروزی قبای سبز
ورق در برگرفته و اطفال شاخ را به قدوم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده
...»

با نفوذ عرف‌گرایی و تجدد، کم‌کم این بخش از ادبیات فارسی از رونق افتاده است. نیایش و ستایش خدا در دواوین شعرای کلاسیک ادب فارسی چندان اهمّیت دارد که حتی شاهنامه فردوسی که از نوع حماسی است، از این‌گونه شعر، تهی نمانده

است. اکنون مجملی در باره اسمای خدا در شاهنامه می‌آوریم که تا حدی زمینه‌ساز آثار بهائی از جهت نعوت الهی است. از اسما و صفات خدا در همان ابتدای شاهنامه «خداوند جان و خرد» را یاد می‌کند و کردگار جهان، خداوند نام و خداوند جای، خداوند روزی‌ده و رهنمای، آفریننده، یزدان، یعنی آن یزدان که ز ناچیز، چیز آفرید، خداوند کیهان و گردون سپهر، فروزنده ماه و خورشید و مهر، برتر از نام و از جایگاه، جهان‌آفرین ... به این ترتیب ملاحظه می‌شود که:

۱. تأکید فردوسی بیشتر بر صفت کردگاری و آفرینندگی و جهان‌آفرینی است.

۲. خدا را از هر ستایشی برتر می‌داند.

۳. خدا، خدایی نیست که فقط یک بار جهان را آفریده و از کار جهان دست شسته باشد، خداوند در زندگی بشر مداخلت دارد و خداوند روزی‌ده و رهنماست. وقتی جمشید از فرمان یزدان سر می‌پیچد، روزگار هم از او برمی‌گردد.

توسل به خدا تنها به گوینده اشعار اختصاص ندارد، قهرمانان و پهلوانان شاهنامه هم از خدا غافل نیستند؛ مثلاً هنگام نامه‌نگاری:

یکی نامه بنوشت ارژنگ‌وار	بر او کرده صدگونه رنگ و نگار
به نام خداوند خورشید و ماه	که او داد پر آفرین دستگاه
خداوند بی‌یار و انباز و جفت	از او یست پیدا و پنهان نهفت
جهان آفریننده بی‌نیاز	به فرمان او دان نشیب و فراز
روان شد به فرمان او هور و ماه	وز او دارد آرام خاک سبزه‌سایه
فرازنده طاق فیروزه فام	بر آورنده صبح زایوان شام
مه نوز راه سرافکنندگی	به گوش اندران حلقه بندگی
یکی را برآرد به چرخ بلند	یکی را به خاک افکند مستمند

۱. یعنی سرنوشت آدمیان در نهایت در دست خداست.

۲. ستایش خدا همراه با تشریفاتی مانند وضو است.

وقتی رستم دیو سپید را می‌کشد و کاوس را از بند می‌رهاند، به نیایش خدا می‌پردازد:

یکی پاک جای پرستش نخست	ز بهر نیایش سرو تن بشست
چنین گفت کای داور دادگر	ور آن پس نهاد از بر خاک سر
تو دادی مرا گردی و دستگاه	ز هر بد تویی بندگان را پناه
همه کامم از گردش ماه و هور	توانایی و مردی و فرّ و زور
دگر کس ندارد در این کار دست	زداد تو بینم همی هر چه هست
ز فرّت پشیزی سپهری شود	زداد تو هر ذره مهری شود

که بی‌اختیار آدم به یاد این مناجات حضرت عبدالبهاء می‌افتد:

«هر قطره‌ای که به عواطف رحمانیتت مؤید، بحری است بی‌کران و هر ذره که به پرتو انوار عنایتت موقّ، آفتابی است درخشنده و تابان.»

گفتنی است که وقتی رستم به ستایش یزدان می‌پردازد؛ ساز و برگ جنگی از تن به در می‌آورد:

ستایش جوگردان یل سرفراز به تن بار پوشیده هر گونه ساز
جنگ آوران خدا را یار و مددکار خود می‌پندارند:

و دیگر که دارنده یارمن است بزرگی و مهرش حصارمن است
و در هر حال به او توسّل می‌کنند که در جنگ پیروز شوند.

چورستم ز چنگ وی * آزاد گشت بسان یکی کوه پولاد گشت

خرامان بشد سوی آب روان	چو جان رفته‌ای کو بیابند روان
بخورد آب و روی و سروتن بشست	به پیش جهان آفرین شد نخست
به زمزم بنالید بر بستی نیاز	نیایش گهی کرد بر چاره‌ساز
همی خواست پیروزی و دستگاه	نبود آگه از نحس خورشید و ماه

* منظور سهراب است.

ذکری از عطار نیشابوری نیز شایسته است. اگر فردوسی بیشتر تحت تأثیر خدای نامه‌ها که سوابق آن‌ها به قبل از اسلام باز می‌گردد، شعر سروده؛ اما شعرای بعد از اسلام قویاً تحت تأثیر قرآن هستند. مثلاً دیوان عطار نیشابوری با قصیده‌ای در ستایش خدا آغاز می‌شود:

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا	در خاک عجز می‌فکند عقل انبیا
گر صد هزار قرن همه خلق کاینات	فکرت کنند در صفت عزت خدا
آخر به عجز معترف آیند کای اله	دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما

قصیده لبریز است از اشارات به قرآن، مثلاً:

سبحان قادری که در آیینۀ وجود	بنگاشت از دو حرف دو گیتی کمپشاه
چون برکشید آینه کل کاینات	عرش آفرید و ثمّ علی العرش استوی

محدودیت این مقال اقتضا نمی‌کند که نمونه‌های دیگری از شاهکارهای ادب فارسی را در ستایش خدا بیاوریم، نمونه‌هایی که فوق ذکر شد، گویای اهمیت این بخش در ادب منظوم است.^(۳)

در میان عرفا، کسی که مناجات‌های او شهرت خاص دارد، خواجه عبدالله انصاری (۴۸۱ - ۳۹۵ ه. ق) درخور یادآوری است، خصوصاً که آثارش در بسیاری

موارد، مشابهتی با آثار بهائی در این زمینه دارد. سخنان عارفانه و مناجات‌های وی در طی دوره‌ای متجاوز از ۹ قرن در میان پارسی‌گویان رواج داشته و بر عارف و عامی اثر نهاده است. (نقل از مقدمه الهی‌نامه)

در رساله الهی‌نامه این عبارت از او آمده: «الهی، اگر گوئیم، ثنای تو گوئیم و اگر جوئیم، رضای تو جوئیم.»

حضرت عبدالبهاء در مناجاتی می‌فرماید: «ما را موفق بدار تا رضای تو جوئیم و ثنای تو گوئیم و در راه حقیقت پوییم.»
در منقولات میبدی چنین مذکور است:

«الهی، هر چند که ما گنه‌کاریم، تو غفاری، هر چند که ما زشت‌کاریم، تو ستاری. ملکا، گنج تو داری، بی‌نظیر و بی‌یاری، سزد که جفاهای ما درگذاری.»

حضرت عبدالبهاء در مناجاتی می‌فرماید: «ای آمرزگار، همه ما گنه‌کاریم و جفاکردار. تو آمرزنده‌ای، تو بخشنده‌ای. ای مهربان، در قدر و لیاقت منگر، در فضل و عفو بنگر.»

د. سابقه در ادیان سایر

نگاهی به دعا در ادیان سابقه

اکنون مجملی در باره دعا در ادیان سابقه ارائه می‌شود که ناچار در بعضی موارد، مضامین مشترک با ادعیه و مناجات‌های بهائی دارد.

۱. در آیین موسوی: مشهورترین مجموعه ادعیه یا مناجات‌ها، همان است که به مزامیر معروف است و ۱۵۰ مزمور یا سرود را در بر می‌گیرد؛ مثلاً مزمور شانزدهم که قسمتی از آن ذیلاً نقل می‌شود:

«ای خدا، مرا محافظت فرما، زیرا بر تو توکل می‌دارم. خداوند را گفتم تو خداوند من هستی، نیکویی من نیست غیر از تو. و اما مقدسانی که در زمین‌اند و فاضلان تمامی خوشی من در ایشان است. دردهای آنانی که عقب (خدای) دیگر می‌شتابند، بسیار خواهد شد. هدایای خونی ایشان را نخواهم ریخت، بلکه نام ایشان را به زبانم نخواهم آورد. خداوند، نصیب قسمت و کاسه من است.» (مزموری که هم حاوی دعا و هم موعظه است)

بر روی هم توان گفت که مضامین عمده این مزامیر عبارتند از: ستایش خدا، التماس به درگاه الهی، آوای حق‌شناسی و سپاس‌گزاری، اعتراف به گناهان، درخواست کمک در برابر دشمنان و از این قبیل. ربّاهای (زبان‌ها) یعنی معلمان یهود، ادعیه دیگری را هم معمول کرده‌اند که بعضاً دو سه بار در روز خوانده می‌شود؛ از جمله ادعیه‌ای قبل از غذا خوردن وجود دارد.

۲. در مسیحیت هم ادعیه رسمی جمعی یعنی لی‌ترجی (liturgy) وجود دارد و هم ادعیه خصوصی؛ اما از حضرت مسیح، یگانه مناجاتی که باقی مانده و در باب ششم انجیل متی نقل شده؛ چنین گفت:

«پس شما به این طور دعا کنید، ای پدر ما که در آسمانی، نام تو مقدس باد. ملکوت تو بیابد، اراده تو چنان که در آسمان است، بر زمین نیز کرده شود. نان کفاف ما را امروز به ما بده و قرض‌های ما را ببخش چنان که ما نیز قرضداران خود را می‌بخشیم و ما را در آزمایش میاور، بلکه از شریر، ما را رهایی ده، زیرا ملکوت و قوت و جلال تا ابد الابد از آن تست. آمین»

مسیحیان اولیه سه بار در روز مناجات حضرت مسیح را می خواندند و حال برای اکثر مردم به دعای روزیک شنبه در کلیسا محدود شده است.

۳. آیین های هندوی و بودایی: دایرةالمعارف بریتانیکا می نویسد که پرستش (worship) پاسخ انسان است به جلوه امر مقدّس یا هستی یا قوه برتر و شامل اعمال مرسوم نیایش (cult) است، مانند: انواع دعاها، رقص، پرستش افراد یا اشیاء، سوگند، مراقبت در سکوت و حتّی اجرای موسیقی و خواندن آوازا و سرودهای مقدّس. اگرچه در فرهنگ های شرق آسیا مردم خود به خود به دعا به سوی نیروی برتر متوسّل می شوند؛ اما بیشتر مراقبت با تفکّر در خلوت و سکوت یا ادعیّه سرود مانند است که مورد عمل و توجّه قرار دارد و ادعیّه سنتی هم وجود دارد؛ ولی ظاهراً اجرای آن بیشتر بر عهده اصحاب روحانیت است.

دانش نامه بریتانیکا در زیر عنوان: (مراسم، مناسک، آداب) می نویسد: هر چند آیین ودایی حاوی برخی دعاهاى خصوصى است، ولی در سلسله مراتب نیایش ها، اولویّت و اهمیّت به دعای رسمی لی ترجی داده می شود. در این آیین، یک سلسله سرودها (hymns) وجود دارد؛ مانند سرود بامداد که مخاطب آن، اگنی یکی از دو خدای روشنایی است. دعای شب هم وجود دارد به نام ساویتو یعنی دعای تاریکی که برهمنان، شب هنگام تا زمان نمودار شدن ستارگان در تاریکی می خوانند. ادعیّه ای هم وجود دارد که همراه قربانی خوانده می شود و ریگ ودا شامل عده ای مزامیر مقدّس است که کاست (طبقه) روحانیون برای تجلیل از بزرگی خدایان و تکریم اعمال و افعال شریف آنها تنظیم کرده است. در هندوئیسم دو شکل دعا ترتیب داده شده؛ یکی از مقوله مراقبت یعنی (meditation) است و دیگری از مقوله ستایش که غالباً با یک ندا خطاب به خدایان چون شیوا آغاز می شود و ترجیع بندی دارد و از هزار اسم یا صفت شیوا یاد می کند.

عرفان هندی به دعای شفاهی اهمّیت می‌دهد که به تدریج منتهی به حالت جذبه (ecstasy) گردد. یک عارف هندوی قرون ۱۵ و ۱۶ میلادی برای نیایش، پنج مرحله فائل شده، با اشاره به عشق در روابط اجتماعی به این ترتیب:

۱. عشق آرام

۲. عشق بنده و خادم خدا

۳. عشق فرد به خدا به عنوان عشق فرزند به پدر

۴. عشق به خدا به عنوان عاشق و بالاخره عشق در مرحله‌ای که عاشق و معشوق یکی می‌شوند.

در آیین بودایی چین و در آیین تائویی، علاوه بر ادعیّه همراه با قربانی، ادعیّه صومعه‌های مذهبی هم وجود دارد که صبح و ظهر و شب با آوای جرس اجرا می‌شود. دعا برای اموات هم هست. دعا برای زیارت هم هست و ادعیّه خصوصی برای رها شدن و نورانی شدن.

۴. آیین زرتشتی: سنّت دعا و مناجات در ادب فارسی بسیار قدیم است و می‌توان گفت: پروردگار حضرت زرتشت باز می‌گردد. علمای امروز اتّفاق نظر دارند که گاتاها اولین اثر آن حضرت است که به صورت منظوم سروده شده بعضی به صورت اشعار هجایی و حاوی اندرزها، راهنمایی‌ها، کلمات حکیمانه و امثالها علاوه بر مکالمه با اهورامزدا و دعا و مناجات است. مفاهیم بسیار ساده که گواه زندگی ابتدایی ایرانیان است، در گاتاها باز یافته می‌شود؛ مانند این پرسش از اهورامزدا:

«ای اهورامزدا، از تومی‌پرسم پادافره آن بدکنشی که مایه زندگی خویش را جز به آزار کشاورزان درست کردار و چارپایان به دست نیاورد چیست؟»

نمونه دیگری از ستایش خدا به کمال سادگی:

«ای اهورامزدا، از تو می‌پرسم به من بگو چه کسی زمین را در زیر و آسمان‌ها را بر فراز نگاه داشت که فرو نمی‌افتند؟ چه کسی آب‌ها و گیاه‌ها را بیافرید و چه کسی به بادها و ابرها تندی و شتاب بخشید؟»

یا:

«کیست که خورشید و اختران را به گردش آورد و نیروی کیست که گاه ما را می‌افزاید و بار دیگر می‌کاهد؟»

نمونه دیگری از مناجات‌ها در گاتها: «ای اهورامزدا، آن دانایانی را که در راستی و منش نیک سزاوار شناختی آرزو برآور و کامروا کن چه می‌دانم سخن و خواهش برای رستگاری نزد تو کارساز و سودبخش است.»

مری بویس که از متخصصان به نام آیین زردشت در حال حاضر است، در (چکیده تاریخ کیش زرتشت) می‌نویسد:

«آفریده‌های طبع که از زرتشت به جا مانده، بسیار اندک و عمدتاً بیان گفت و شنود قلبی و درونی او با خداوند است ... زرتشت، صمیمانه و عاشقانه به اهورامزدا اخلاص و ارادت داشته و به اصطلاح، سرسپرده و آستان‌بوس درگاه او بوده است.» (ص ۹۶ و ۱۰۱)

در عین انعکاس سادگی، زندگی در عصر حضرت زرتشت، مناجات‌های گاتها، گاه گویای فلسفه والای این آیین است؛ مثلاً در یسنا ۳۱ / ۱۱ به ترجمه پورداد آمده:

«در هنگامی که تو ای اهورامزدا در روز نخست از خرد خویش، بشر و دین و قوه اندیشه را آفریدی، در هنگامی که زندگی را به قالب مادی درآوردی،

وقتی که تو کردار و اراده را آفریدی، خواستی هر کس به حسب اراده خود از روی اعتقاد باطنی رفتار کند.»

ناگفته نماند که گاتاها شامل ۱۷ سرود است و ۲۳۸ بند را در برمی گیرد و سراسر به نظم هجایی است و خود جزیی از یسنا است.

بعضی از وجوه مشخصه مناجات‌های بهائی

مناجات‌ها، یکی از بخش‌های عمده آثار بهائی اعم از الواح حضرت بهاء الله و مکاتیب حضرت عبدالبهاء را تشکیل می‌دهند و هر چند سوابق آنها را باید در ادیان سابقه، خصوصاً آیین اسلام و ادعیه عرفا جستجو کرد؛ اما در مقایسه با ادعیه و مناجات‌های گذشته، ویژگی‌هایی دارند که حق است مورد توجه پژوهندگان قرار گیرد.

اول ویژگی کثرت این دعاها و مناجات‌ها و وسعت استثنایی مضامین آنها است. نظر به این که صحیفه سجادیه با آوردن ۵۴ قسم دعا از قلم امام زین‌العابدین علی بن حسین به عنوان یک گنجینه وسیع دعا و مناجات می‌تواند مطرح شود، باید یادآور شد که دعاها و مناجات‌های بهائی وسعت بیشتری دارند و مضامینی کاملاً نو و بی‌سابقه را هم علاوه بر مضامین سابقه عنوان می‌کنند. چون عمده هدف نیایش در ادیان سابقه، رستگاری فردی بوده؛ لذا همان علی بن حسین، امام مسلمین، ۱۵ دسته دعا به اعتبار حالت و مسئله داعیان قائل شده از دعای توبه‌کنندگان و خداترسان گرفته تا دعای ذاکران، متمسکان و زاهدان. دیانت بهائی مسئله رستگاری فردی را امری ثانوی تلقی می‌کند و همه توجهش به دعوت فرد

به اختصاص همم و مساعی خود در راه خدمت به عالم انسانیت است؛ چنان که نمونه‌های آن را ذیلاً خواهیم آورد.

خصوصیت دوم، آهنگین بودن مناجات‌های بهائی است که توصیه شده به لحن خوش خوانده شود. اصولاً نیایش در آغاز به صورت شعر و سرود یعنی کلام موزون مطرح بوده، مانند گاتای زرتشت که حاوی مناجات‌های فراوان است. سنت آهنگین بودن مناجات نزد بعضی از عرفای مسلمان چون خواجه عبدالله انصاری حفظ شده که نثر او هم مسجع و هم گاه مقفاً است و بعضی از مناجات‌های بهائی به کلام او شباهت دارد، چنان که خواهد آمد.

سومین ویژگی، وجود مناجات‌های گروهی است. یعنی مناجات‌های فراوان برای مجتمع مؤمنان موجود است. مثلاً اهالی یک شهر یا منطقه، قوم یا گروه خاصی از مردم، طبقه یا قشری از خلق، نظیر مناجات‌ها برای شیراز، همدان، آل اسرائیل، احبای زرتشتی‌نژاد، مادران، کودکان، والدین و اماء الرحمن به طور کلی که در مجموعه مناجات‌های حضرت عبدالبهاء، چاپ آلمان (۲۰۰۱ م، ۱۵۷ بدیع) آورده شده است.

چهارمین شاخص مناجات‌ها، انعکاس اهداف این آیین است در کلام نیایشی. چند نمونه از مناجات‌های حضرت عبدالبهاء معطوف به اهداف اهل بهاء را ذیلاً می‌آوریم:

در مناجاتی مصدر به خداوند مهربانا آمده است:

«پس عنایت کن و مرحمت فرما تا علم وحدت عالم انسانی بلند نمایم و نورانیت آسمانی شرق و غرب را احاطه کند، جمیع احزاب متحد شوند و

حیات ابدی جویند و ترویج وحدت عالم انسانی نمایند و صلح عمومی
انتشار دهند...»

در مناجاتی مصدر به ای پروردگار، می فرمایند:

«قلوب را نورانی فرما و وجوه را رحمانی کن تا بنیان محبت و مهربانی در
عالم انسانی تأسیس گردد و نوع بشر به یکدیگر مفتون و مهرپرور گردند.
شرق، دست در آغوش غرب نماید، فرنگ بی درنگ سبیل محبت پوید،
ترک، تاجیک را همدم داند و هم آغوش و مهربان شمرد. کل با هم در نهایت
الفت و یگانگی معاشرت و مصاحبت نمایند، بیگانگی نماند، ذکر اغیار
نشود و همدیگر را آشنا و یار و غمگسار گردند.»

در مناجاتی مصدر به خداوندا، مهربانا، کریم، رحیما، می فرمایند:

«جمیع را محافظه فرمایی و کل را به نظر مکرمت منظور داری. ای پروردگار،
... در ظلّ عنایتت، کل را متحد کن و جمیع را متفق فرما تا جمیع انوار یک
شمس شوند، امواج یک دریا گردند ... از یک انوار اقتباس نمایند.»

نمونه مناجات‌ها برای طلب تأیید نسبت به اقدامات جمعی این مناجات است:

«ای پروردگار مهربان، این انجمن به جهت نصرت کلمه الله و روح القدس
تشکیل شده، تأیید و توفیق بخش و مؤید به قوه آسمانی نما تا این انجمن
چون شعله نورانی برافروزد و انوار رحمانی مبذول دارد و اطراف را روشن
کند، تعالیم آسمانی ترویج نماید و به وحدت عالم انسانی خدمت کند.»

پنجمین مشخصه، آن‌که مناجات‌های بهائی به مناجات‌های عرفا بیشتر نزدیک
است تا به ادعیه جماعات دیگر و به همین جهت انعکاس مناجات‌های عرفانی

چون خواجه عبدالله انصاری را در مناجات‌های بهائی می‌توانیم یافت یک نمونه آن را ذیلاً عرضه می‌داریم:

خواجه گوید:

«الهی، اگر مجرمیم، مسلمانیم و اگر بد کرده‌ایم، پشیمانیم. اگر ما را سوزی، سزای آنیم و اگر بیامرزی، به جای آییم.»

از حضرت بهاءالله در ادعیه محبوب چنین آمده است:

«مجرمیم، ولكن از توایم، محروم منما. بعیدیم، ولكن بساط قربت را آمل و سائلیم، ما را منع مکن.» (ص ۳۲۶)

«اگر اجابت فرمایی، محمودی در امر و اگر ردّ نمایی، مطاعی در حکم.» (ص ۳۳۳)

و هم‌چنین:

«اگر عطا فرمایی، شاکریم و اگر محروم نمایی، حامد و صابریم.» (ص ۳۵۴)

مشخصه ششم مناجات‌های بهائی، اهمّیت تجلیل از عظمت الهی است. در نوشته بعضی محققان ملاحظه شود که ادعیه اسلامی را بیشتر از مقوله درخواست یعنی تقاضای یک لطف و مرحمت از جانب خدا می‌دانند و برخی هم گفته‌اند که ادعیه مسیحی، بیشتر از نوع شکرگزاری و اظهار عشق و محبت به خداست. البته دعاهایی که به اقتضای طبیعت انسانی در جهت تقاضای مواهب الهی است در آثار بهائی هم هست؛ اما مناجات‌های بسیاری در تجلیل و تعظیم حق و ستایش او و اظهار خضوع و خشوع و محویت به درگاه الهی از قلم طلعات مقدسه این ظهور

اعظم صادر شده که فقط به ذکر یکی از دو مورد از آنها از قلم حضرت بهاءالله اکتفا می‌شود:

«الها، کریما، یکتا خداوندا، جودت وجود را هستی بخشید و موجود نمود. از دریای رحمت محرومش منما. این مظلومان را در ظلّ سدره عدلت مأوی ده و فقیران را به بحر غنایت راه نما. تویی مالک جود و سلطان عطا.» (ص ۳۲۰)

یا:

«الها، معبودا، مسجودا، این مشت خاک را از اهتزاز کلمه مبارکه منع منما و از حرارت محبت محروم مساز. دریاهاى عالم بر رحمت محیطه ات شاهد و گواه و آسمان‌ها بر رفعت و عظمتت مقرّ و معترف... الخ» (ص ۳۵۶)

البته در امر مبارک هیچ منعی نیست که انسان تقاضای خود را هر چه باشد (طلب غفران، طلب شفا، طلب رفع مشکلات و بلايا...) به درگاه الهی معروض دارد ولی ایمان حقیقی اقتضا می‌کند که انسان، آنچه را اراده الهی است، بپذیرد و خواست خود را منوط به قبول حضرت باری تعالی داند؛ به فرموده حضرت بهاءالله:

«امر، امر توست و حکم آن تو و عالم قدرت زیر فرمان تو. هر چه کنی عدل صرف است بل فضل محض.» (ادعیه محبوب، ص ۳۰۹)

یادداشت‌ها:

۱. در این ۵۴ نوع دعای اسلامی، حتی یک دعا برای طلب اتحاد بشریت یا صلح و نظایر آن که در مناجات‌های بهائی آمده، دیده نمی‌شود. در مقابل دعا برای مرزداران اسلام و برای دفع شر دشمنان موجود است.

۲. از کتاب‌های مفید که در ایران در سال‌های اخیر نشر شده، کتاب نجوای قلم است؛ به عنوان درآمدی بر پیشینه مناجات منثور فارسی که تا حدود قرن هفتم هجری آورده شده. مؤلف دکتر حسین داودی است و چاپ اول، مربوط به سال ۱۳۸۰. در فصل اول گزیده آیات قرآن آمده به ترجمه تفسیر طبری که نشان دهنده سبک سال‌های ۳۶۰ - ۳۵۰ ه.ق است.
۳. برای نمونه می‌توان رجوع کرد به بخش یکم گلچین جهانبانی شامل ۱۱۳ بیت در توحید و ستایش یزدان، طبع انتشارات علمی، ۱۳۶۳.

رشحات عرفان

معرفی نسخه‌های خطی از آثار حضرت باب

محمد افنان

مجموعه‌ای از آثار حضرت ربّ اعلیٰ که به شماره ۴۰ در ردیف مجموعه‌های نسخ خطی آثار مبارکه (INBA) ثبت و ضبط شده، بنا بر توضیح مندرج در ابتدای آن مجموعه‌ای است که از جهات متعددی قابل توجه است.

ابتدای آن، مقدمه‌ای به قلم جناب وحید دارابی است که با استفاده و استشهاد از یکی از آثار حضرت باب اعظم آغاز شده است و پس از آن، طئی شرحی، علت و کیفیت تنظیم مجموعه ذکر گردیده است.

بنا بر این مقدمه، حضرت باب پیش از ترک شیراز و استقرار در اصفهان (اواخر ۱۲۶۲) به جناب وحید امر فرمودند که به طهران باز گردد و وی در اوایل دؤمین ماه سنه سوّم بعد از سنه غرس (۱۲۶۰) به طهران رفت ولی به علت شهرت به ایمان به امر بدیع، مورد بی‌اعتنایی دوستان مجازی، آنها که به اصطلاح قرآن مجید اصحاب اخدود^(۱) و در بند سلاسل و قیودند، قرار گرفت و احوال و اوضاع محیط، بر احزان و آلام او افزودند و لذا برای تسکین خاطر که از محضر مولای خود دور مانده و راهی به آن آستان ندارد، به جمع‌آوری آثار و خطاب‌های مبارکه‌ای که از ابتدای هجرت حضرت باب از شیراز (ذیقعه ۱۲۶۲) از قلم مبارک نازل شده می‌پردازد و آنها را به شرح زیر مرتّب می‌نماید:

۱. تفسیر سوره العصر: تقریباً ۱۶۵۰ سطر^(۲) که به خواهش میر سید محمد سلطان‌العلماء امام جمعه اصفهان نازل شده و اگر چه نهایتاً تفسیر مطالب نازله در آن سوره را بیان فرموده‌اند، مع ذلک از ابتدا اساس بر تفسیر حروف^(۳) آن است که

جمعاً بالغ بر ۷۳ حرف است. سوره والعصر، سوره یک‌صد و سوم قرآن مجید است.

۲. رساله فی اثبات النبوة الخاصه بالعقل اللامع: ۹۷۰ سطر که به خواهش معتمدالدوله منوچهر خان نازل شده و به اثبات نبوت خاصه پیغمبر اکرم اختصاص دارد.

۳. فذلکة فی بیان الاعتقاد علی ما هو سبیل الرشاد والارشاد: ۷۵ سطر این توفیق گر چه مختصر است ولی متضمن حقایق اساسی امر مبارک و اظهار دلایل بر حقیقت ظهور مبارک است و ظاهراً خطاب به معتمدالدوله می‌باشد و در آن مراتب علم لدنی حضرتش تأکید شده و به شئون اربعه وحی الهی یعنی شأن علم و شأن مناجات و شأن خطبه و شأن آیات اشاره فرموده و ناتوانی همگان از اتیان بمثل را تصریح فرموده‌اند و در نهایت مطلب علما را به مباحثه دعوت فرموده، ابلاغ توفیق به علما را پیشنهاد فرموده‌اند.

۴. جواب سؤال حضرت الوالی: ۱۴۰ سطر در بیان معنی حدیث منقول از امیرالمؤمنین علی «علمنی اخی رسول الله علم ما کان و علمه علم ما یکون» احتمالاً مقصود از حضرت الوالی، معتمدالدوله است.

۵. جواب سؤال المیرزا سعید الاردستانی: ۲۰۰ سطر، متضمن جواب سؤال در باره مسئله (بسیط الحقیقه) (قدم و حدوث) و (الواحد لا یصدر منه الا الواحد) که همه، اشاره به مسائل فلسفی اسلامی است.

۶. جواب لسؤال المیرزا محمد علی المذهب: ۱۳۵ سطر تفسیر (یا من دل علی ذاته بذاته) و (من عرف نفسه فقد عرف ربه).

۷. رساله اخروی: ۴۰ سطر بیان معنی حدیث (ما من فعل یفعله العبد من خیر او شرّ الا والله فیہ قضائه) ووجه ارتباط آن با مراتب هفت گانه مشیت و اراده و قدر و قضا و اذن و اجل و کتاب.
۸. رساله اخروی علی طرز اللوامع الحسینیّه: ۲۸۵ سطر متضمّن بحث در باره مسائل فلسفی و عرفانی متنوّعه با توجّه به اثر سید کاظم رشتی به نام (لوامع الحسینیّه).
۹. جواب سؤال الجناب المستطاب المیرزا حسن وقایع نگار: ۲۲۰ سطر توجیّهات فلسفی برای مسائل اسلامی.
۱۰. جواب سؤال از استفهامات قرآن: ۸۰ سطر به طور نمونه، آیه (ما تلک بیمیّنک یا موسی) و (الست برّبکم) ذکر شده است.
۱۱. جواب لسؤال الجناب مستطاب المیرزا حسن نوری: ۳۰ سطر در بیان کیفیت حضور جسد پیغمبر در زمان معین و مکان معین در همه مراتب غیب و شهود.
۱۲. خطبه انشأها فی بلد الصّاد (اصفهان): ۶۵ سطر در توحید.
۱۳. رساله فی تشخیص الغناء و حکمها: ۳۴۰ سطر در جواب سلطان الذّاکرین در مورد حکم جواز و حدود حرمت غنا که مقصود آواز و اصول متداول برای آنست. قسمت اعظم این اثر مبارک به فارسی است.
- جناب وحید، در مقدمه خود بر این مجموعه، خود را «العبد الرّاجی بالحقّ القیوم و الدّاعی یا دائم یا دیموم» معرفی فرموده است. از مطالب جالب در خطبه مقدمه، تصریح به طلوع شمس ازل در سنه ۱۲۶۱ است. (اشاره به حضرت نقطه اولی)

مآخذ و یادداشت‌ها:

۱. اصحاب اخدود مذکور در سوره ۸۵ قرآن مجید به نام سورة البروج است. شرح مذکور در تفاسیر اسلامی حکایت از کشتن مؤمنین به امر پادشاهی مشرک به وسیله حفره‌هایی انباشته از آتش است و مقصود از اصحاب اخدود، مجریان این شکنجه و عذاب می‌باشد. اما جناب وحید نظر به سعه اطلاعات در معارف اسلامی، آن را به مخالفان امر الهی که در سلاسل و قیودند تعبیر فرموده، یعنی آنان که جز به حدود ظاهره دینی به چیزی توجه ندارند و به آن چسبیده‌اند؛ عین کلام جناب وحید: «حضرت عند اهلها من اصحاب الاخدود فی السلاسل والاعلال والقیود اذ ما کان لهم شأن الأذکر الحدود الّتی هم علیها قعود وهم علی ما یفعلون شهود.»

لفظ اخدود، به معنی حفره‌ای است مستطیل که در زمین کنده شده است و به قبر شباهت دارد. شاید به استنباط جناب وحید، تلویحاً مقصود قبور مخالفین بوده است که در یوم قیامت از آتش انباشته شده است. البته این کیفیت و وضعیت روحانی و معنوی است و در ظلّ این حقیقت که ظهور هر مظهر جدیدی قیامت دور قبلی است، قابل توجیه و بیان است.

۲. اگر چه بر اساس متن نسخه حاضر، شمارش سطور انجام شده تا میزان تقریبی حجم هر اثر معلوم باشد، اما مسلماً به علت تنوع خطوط و اندازه آنها در نسخ مختلف، روئے مطمئن و قابل توجیهی نیست؛ فقط اندازه‌ای تقریبی را معلوم می‌دارد. هر سطر در این مجموعه از ۱۰ الی ۱۵ کلمه تشکیل شده است.

حضرت نقطه اولی در کتاب بیان فارسی، قاعده بدیعی مقرر فرموده. اندازه واحد سطر را بیت نامیده. اندازه هر بیت را سی حرف بدون اعراب و چهل حرف به همراهی اعراب مقرر فرموده‌اند. (بیان فارسی ۱/۶) البته استفاده از این روش، مستلزم در دست داشتن معادلات عددی دقیق است تا محاسبه صحیح ممکن باشد.

۳. مفهوم حرف در آثار حضرت نقطه، دو کیفیت مستقل است. نخست، حروف الفبا به مفهوم واحد معین که از جمع آنها کلمات و جملات ساخته می‌شود.

دوم، حرف به مفهوم و مقصود، اشاره به نفوس و ارواح که از نقطه به وجود می‌آید. مقصود از نقطه، مقام مظهر ظهور است مثل نقطه بیان و نقطه فرقان و حروف به نفوس مؤمن و غیر مؤمن یعنی به طور عموم به افراد انسانی اطلاق می‌شود و به حروف علیین و سجین تقسیم و طبقه‌بندی می‌شود.

۴. برای اطلاعات بیشتر در باره تفسیر سوره العصر و رساله نبوت خاصه و رساله غنا و توقیع به میرزا حسن وقایع نگار، مراجعه کنید به بخش آثار حضرت باب در (عهد اعلی، تألیف متصاعد الی الله، جناب ابوالقاسم افنان) و گفتار سوم در (حضرت باب، تألیف جناب دکتر نصرت الله محمد حسینی).

حروف علیین و حروف سجّین

محمد افنان

قبل از توضیح و تبیین در بارهٔ دو اصطلاح حروف علیّین و حروف سجّین، جا دارد مقدمه‌ای در بارهٔ این دو اصطلاح توضیح داده شود.

نخست این که اگر چه حرف و جمع آن حروف در همهٔ زبان‌ها برای واحد نخستین کلمات و جملات و بالتّیجه بیان مقصود نویسند و گوینده معمول و متداول است، ولی در این مورد به مفهومی کاملاً انتزاعی به کار رفته است. این کیفیت از ابداعات حضرت باب اعظم است که خود را نقطهٔ بیان و مظاهر الهیه را به نام نقطهٔ ظهور در هر دور تسمیه فرموده و حروف را از آن مشتق فرموده است. حضرت نقطهٔ اولی در کتاب بیان فارسی (واحد سوّم، باب یازدهم) می‌فرماید: «کُلّ حروف لفظیه به نقطه متکون می‌گردد و ارواح آن به نقطهٔ حقیقت و او است در فرقان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و در بیان ذات حروف السّبع (اسم مبارک) و در ظهور من یظهره الله آن حقیقت الهیه و کینونیت ربّانیه ...»

به همین مقیاس، مؤمنین را به حروف مسما فرموده و اطلاق حروف حی بر مؤمنین اوّلیه به همین مقیاس و اساس است.

دو اصطلاح علیّین و سجّین، از اصطلاحات قرآنی و مذکور در سورهٔ المطفّفین (سورهٔ ۸۳) است. علیّین کتابی است که حساب اهل ایمان در آن مرقوم و ضمناً مقامی است که در تحت العرش قرار دارد که جایگاه برگزیدگان یعنی اهل ایمان است (بهشت). لفظ علیّین از مشتقات فعل (علا- یعلو) است. سجّین که مشتق از

فعل سجن است، کتاب حساب اهل کفر و طغیان و منزلگاه آنان است و در ادنی مراتب دوزخ قرار دارد.

اصطلاح حروف علیین از اصطلاحات کتاب مبارک بیان است و به مؤمنین مخلصین اطلاق شده و در مقابل آن حروف دون علیین است که در بیان آمده و باب چهارم از واحد دوّم بیان فارسی به معرّفی حروف علیین و دون آن تخصیص یافته است و عنوان آن اینست: «الباب الرابع من الواحد الثانی فی بیان ذکر حروف العلیین و دونها».

جالب این که اصطلاح سجین مطلقاً در بیان نیامده و در حقیقت حروف دون علیین متضمّن همان مفهوم است؛ اما اصطلاح سجین در آثار دیگر حضرت نقطه اولی و در آثار حضرت بهاء الله نیز زیارت می شود.

عالم وجود و مراتب آن در آثار مقدسه بهائی

محمد افنان

وجود، در امر بهائی در سه مرحله تجلی و ظهور دارد؛ وجود مطلق که مقام حق و فیض صادر از او که مقام امر است و مقام خلق که مخلوق از اراده الهی یعنی در ظلّ مقام امر است. لذا عالم وجود به دو مرتبه تفکیک می‌شود، وجود واجب که دو مقام حق و امر است و وجود ممکن که دلالت بر عالم خلق دارد. مقام حق، غیب مطلق و غیر قابل وصول و شناسایی است و هر چه به او نسبت داده شود، تصوّرات و تخیلات است. و عالم امر که صادر از آن غیب منیع است و ابداع اوست تنها به کلمه کن بنفسه لِنَفْسِهِ ظاهر شده است. این مقام در معارف بهائی به نام مشیّت اُولیّه نامیده شده و همه عالم وجود و ممکنات در ظلّ اوست. در آثار مبارکه، اشارات زیر زیارت می‌شود:

«ذات ازل لم یزل و لایزال بر حالت واحده بوده و آیات شأن ابداع است که

مشیّت اُولیّه باشد که در او دیده نمی‌شود الاّ الله وحده.» (بیان فارسی ۳ / II)

«خداوند، خالق نار و نور است به مشیّت که آن نقطه (مظهر ظهور) باشد.»

(بیان ۱۳ / II)

«ذات ازل از برای او بذاته ظهوری و بطونی نبوده و نیست ... بلکه مشیّت

اُولیّه را خلق فرموده بمثل آن که کلّ شیء را خلق فرموده به نفس او و او را

بنفسه خلق فرموده و کلّ را به او و او را نسبت به خود داده.» (بیان ۶ / IV)

«در واحد اوّل نیست الاّ واحد اوّل که در قرآن رسول الله هست در بیان ذات

حروف السبع و قبل از قرآن عیسی بوده و بعد از بیان من یظهره الله. اعراش

در ظهورات مختلف ظاهر می شود و الا مستوی بر اعراش که معری از حدّ حدود است همان مشیت اولیه است.» (بیان ۱۰ / VII)

هر گاه در بحر خلق سائری، بدان که مثل ذکر که مشیت اولیه بوده باشد، مثل شمس است که خداوند عزّ و جلّ او را خلق فرموده به قدرت خود.» (دلایل السبعه)

«كَلَّ الأذكار من ائِ نفس كان يرجع الى الكلمة العليا و الدرّة الاولى التي هي المشيئة الاولى و النقطة البدئية و أنّها هي اول ظهورك و اول تجليّك بعثتها لنفسها و تجليت عليها باسمك الابهي.» (حضرت بهاء الله: 3/ INBA48)

«ثمّ اعلم بان للشمس التي نزلت في السورة المباركة اطلاقاً شتى ... في ذلك المقام أنّها هي نفس المشيئة الاولى و اشراق الاحدية تجلّت بنفسها على الآفاق ...» (مجموعه الواح حضرت بهاء الله چاپ مصر/ ص ۷ - ۶)

«فكان خطّ الفاصل بين الظلّ و النور و نهاية الليل و مبدء صبح الظهور و مطلع الفجر بطول شمس الحقّ على هياكل الذين شربوا من كأس الكافور و هو الذّكر الاول و الطراز الاول و المشيئة الاولى في كور البيان ...» (تفسير آيه احسن القصص حضرت عبدالبهاء: مائده آسمانی / ج ۹ / ص ۶۱)

«.... و اسرائیل ای المشيئة الاولى التي خلق الله بها كلّ من في السموات و الارض و ما بينهما و بنی اسرائیل الذين يستجذبون بنار تلك المشيئة في سنة ستين الى يوم الذي يحشر الناس لرب العالمين...» (تفسير آيه كلّ الطعام، مائده آسمانی، ج ۴، ص ۲۷۱)

«فَاعْلَمْ بِأَنَّ الظُّهُورَ لَمْ يَكُنْ مِنْ عَنَاصِرِ الأَرْبَعَةِ بَلْ هُوَ سِرُّ الأَحَدِيَّةِ وَ كَيْئُونَةُ القَدَمِيَّةِ وَ الجَوْهَرُ الصَّمَدِيَّةِ وَ الهُوِيَّةُ العُنَيْيَّةُ، وَ إِنَّهُ لَنْ يُعْرَفَ بِدُونِهِ لِيُحَقَّقَ لأَحَدٍ بِأَنَّهُ ظَهَرَ مِنْ عَنَاصِرِ الأَرْبَعَةِ أَوْ مِنْ اشْطِقَسَاتِ المَذْكُورَةِ بِلسانِ أَهْلِ

الْحِكْمَةُ وَلَا مِنَ الطَّبَائِعِ الْأَرْبَعَةِ، لِأَنَّ كُلَّ ذَلِكَ خُلِقَ بِأَمْرِهِ وَمَشِيَّتِهِ وَإِنَّهُ لَمْ يَزَلْ كَانَ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ مِنْ شَيْءٍ كَمَا إِذَا يَكُونُ بِالْحَقِّ. (حضرت بهاء الله، لنالی الحکمة ۱ / ۵۶)

«اول صادر از حق آن حقیقت کلیه که به اصطلاح فلاسفه سلف عقل اول نامند و به اصطلاح اهل بهاء، مشیت اولیه نامند.» (مفاوضات / نج ۱۴)

«ثم اعلم أن كلام الله عز وجل اعلى واجل من ان يكون ممّا تدركه الحواس لأنه ليس بطبيعة ولا بجوهر قد كان مقدساً عن العناصر المعروفة و الأسطقسات العوالی المذكورة و أنه ظهر من غير لفظ و صوت و هو امر الله المهيمن على العالمين أنه ما انقطع عن العالم و هو الفيض الاعظم الذى كان علّة الفيوضات و هو الكون المقدس عما كان و ما يكون.» (لوح حکمت)

تا کنون همه شواهد حاکی از اول صادر از حق بوده که به مشیت اولیه در آثار بهائی تسمیه شده است، اما مقام دیگری نیز در آثار مذکور که به نام مشیت امکانیه ذکر شده است و عالم وجود جسمانی و مادی که با عنوان طبیعت شناخته می شود، به آن مربوط است.

«قل انّ الطّبيعة بکينونتها مظهر اسمى المبتعث و المکون و قد تختلف ظهوراتها بسبب من الاسباب و فى اختلافها لآيات للمتفرسين و هى الارادة و ظهورها فى رتبة الامکان بنفس الامکان و أنّها لتقدير من مقدّر عليهم و لو قيل إنّها لهى المشية الامكانية ليس لأحد ان يعترض عليه و قدّر فيها قدرة عجز عن ادراك كنهها العالمون ...» (لوح حکمت)

«هر نفسی فى الجملة تفکر نماید، خود تصدیق می نماید به این که از برای خلق تجاوز از حدّ خود ممکن نه و کلّ امثله و عرفان از اول لا اول به خلق او

که از مشیّت امکانیه بنفسه لنفسه لاین شیء خلق شده، راجع.» (مجموعه
الواح چاپ مصر/ ص ۱۴۴)

«این ذکر در مقام تعین اولیّه که مقام مشیّت امکانیه است، می شود ...»
(لنالی الحکمة، ج ۲، ص ۶۴)

حضرت بهاء الله در تأیید حدیث اسلامی در لوحی می فرماید:

«لا یكون شیء فی السّماء و الارض الا بمشیّة و ارادة و قدر و قضا و اذن و اجل
و کتاب.» (مائدة آسمانی ج ۸، ص ۲-۱۹۱)

اگر چه ادامه این بیان مبارک درباره افراد انسانی است ولی در مقیاس کلی به همه
مراتب عالم وجود ارتباط دارد و همه وجود در ظلّ مشیّت اولیّه است که ورای
مراتب مخلوقات است و پس از آن در مقام اراده به مشیّت امکانیه نامیده می شود.

در ذیل این مباحث، دو اصطلاح صدور و ظهور نیز مطرح است. مظاهر الهیه، صادر
از مشیّت اولیّه هستند نه ظاهر از آن. تمثیل صدور تابش آفتاب است که اگر چه
اشعه آفتاب از آفتاب صادر شده، اما از آن چیزی کاسته نشده و شعاع نور نیز
کیفیت مادی ندارد، بلکه کیفیتی روحانی است. اما ظهور، تمثیلش دانه و حبه
نباتات است که بعد از رشد و نمو دانه به صورت گیاه و درخت تظاهر نماید و
بالتّیجه به ثمر و میوه تبدیل می شود.

دو اصطلاح ابداع و اختراع نیز که در آثار مکرر زیارت می شود، ابداع به مفهوم
آفریدن از عدم و اختراع به مفهوم خلق از شیء موجود است. بیان مبارک زیر
فصل الخطاب است:

«... این حدودات مقامیه و مراتبیه که ذکر می شود، نظر به محدودیت بشریه و
اسباب ملکیه است که از مشیّت امکانیه خلق شده و به او راجع می شود و

ما عندالله و مشيته مقدس از شئونات تحديد بوده و خواهد بود.» (مائدة آسمانی، ج ۱، ص ۶۳ - ۶۲)

دقت در این آثار، ما را به این نکته دقیق متوجه می‌سازد که عالم وجود، و رای جنبه جسمانی و ظاهری، دارای کیفیتی روحانی و غیر قابل تجزی است و بر خلاف تصورات علوم مادی، دارای حقیقتی است که آن را از وجود مادی ممتاز می‌سازد. حقیقت عالم وجود، و رای فهم و ادراک علمی متداول است. معلومات ما مبتنی بر خصوصیات فیزیکی عالم اطراف ماست و اگر چه بر مبنای علوم موجود می‌توان در مقابل ماده به روح و کیفیت آن اعتقاد داشت، اما به علت محدود بودن در حوزه مادیات و خصوصیات بشری، قادر به درک ماورای حقایق این جهان نیستیم که آیا در سایر عوالم مادی و کهکشان‌ها مفهوم حیات چیست و آیا اجسام و ارواح در آن کهکشان‌ها چه خصوصیات و کیفیتی دارند. اما با توجه به این حقیقت که عالم وجود در تمام حالت و کیفیت خود در ظل کلمه الله و مشیت اولیه است، به ارتباط و اتحاد اساس وجود و حیات موجودات به هر صورتی که باشد، در ظل اراده حق تعالی ایمان و اطمینان حاصل می‌نماییم. عَظَمَتِي عَظِيَّتِي إِلَيْكَ، وَ كِبْرِيَائِي رَحْمَتِي عَلَيْكَ، وَ مَا يَنْبَغِي لِنَفْسِي لَا يُدْرِكُهُ أَحَدٌ وَ لَنْ تُحْصِيَهُ نَفْسٌ؛ قَدْ أَخْرَجْتَهُ فِي خَزَائِنِ سِرِّي وَ كُنَائِرِ أَمْرِي تَلْطُفًا لِعِبَادِي وَ تَرْحُومًا لِخَلْقِي.

خلاصه مطلب را می‌توان از کلمات مکنونه عربی استمداد کرد که می‌فرماید:

«یا ابن الانسان عَظَمَتِي عَظِيَّتِي إِلَيْكَ وَ كِبْرِيَائِي رَحْمَتِي عَلَيْكَ وَ مَا يَنْبَغِي لِنَفْسِي لَا يُدْرِكُهُ أَحَدٌ وَ لَنْ تُحْصِيَهُ نَفْسٌ؛ قَدْ أَخْرَجْتَهُ فِي خَزَائِنِ سِرِّي وَ كُنَائِرِ أَمْرِي تَلْطُفًا لِعِبَادِي وَ تَرْحُومًا لِخَلْقِي.» (کلمه ۶۵)

که مفهوم و جوهر آن اینست که آن چه را از بزرگی و کبریایی الهی به انسان اشراق شده، بخشش و رحمت اوست، اما آن چه شایسته و درخور مظهر الهی است، کسی به آن نتواند رسید و در خزاین اسرار الهی و گنجینه های امر او محفوظ است و این از رحمت او به خلق خویش است.

وفای خدا و بی‌وفایی اهل دنیا

فاروق ایزدی‌نیا

مقدمه

از جمله عبارات کلمات مبارکهٔ مکنونه که حاوی اصطلاحات و مفاهیمی است که مکرراً مورد سؤال احبّای الهی از ساحت دو مبین آیات الله واقع شده، فقرهٔ مصدر به «ای پسر انصاف، در لیل، جمال هیکل بقا...» است. اگر چه فحوای کلام مبارک، گویای بی‌وفایی اهل ارض و بی‌اعتنایی آنها به عهدهی است که با خداوند بسته‌اند، اما نکات دیگری نیز در این بیان حضرت احدیت مندمج است که با توجه به سایر آثار مبارکه می‌توان تا حدّی به معنای آنها پی برد، گواهی که حضرت بهاء الله به نصّ مبارک تصریح می‌فرمایند که:

«از هر حرفی از حروفات منزله در هر عالمی از عوالم لایتناهی، اثر مخصوص و معانی مخصوصه به اقتضای آن عالم داشته و خواهد داشت، و هم چنین حروفات و کلمات الهیه، هر یک کنز علم لدنی بوده و خواهند بود و ما اطلع بما کنز فیهنّ الا الله. احدی قادر بر عرفان آن علی ما ینبغی لهما نبوده و نخواهد بود.» (امر و خلق، ج ۳، ص ۲۵۵)

با این همه، از آن جا که هر فردی در حدّ فهم و ادراک خود می‌تواند از بیانات مبارکه برداشتی داشته باشد و به بیان مبارک:

«در مقامی ذکر شده که کلّ آیات الهی را ادراک می‌نمایند؛ چه اگر صاحب این مقام نبودند؛ حجّیت آیات مبرهن نمی‌شد ... مقصود از آن که فرمودند،

كُلُّ ادراك می‌نمایند، علی قدرهم و مقدارهم بوده، لا قدر و مقدار ما نزل من
لدى الله المقتدر المهيمن القيوم.» (همان)

لهذا، توضیحی به اختصار بر مطالب این فقره از کلمات مکنونه مرقوم می‌شود تا
که شاید مطلوب واقع گردد.

عنوان: «ای پسر انصاف»

ابتدا باید به لغت (انصاف) توجه شود. انصاف، در آثار مبارکه از اجزای عدل
محسوب می‌شود، زیرا جمال مبارک به لسان کاتب وحی می‌فرمایند:

«این خادم، از حقّ جلّ جلاله می‌طلبد عالم انسان را به عدل و انصاف
مزین فرماید، اگر چه انصاف هم از شئون عدل است و عدل سراجی
است که انسان را در ظلمت دنیا راه می‌نماید و از خطر حفظ می‌کند؛
اوست، سراج و هاج؛ حقّ امرای ارض را از نورش منور فرماید.» (مائده
آسمانی، ج ۷، ص ۱۷۳)

و اما، برخوردارى از انصاف، در آیین بهائی از شرایط انسانیت محسوب؛ زیرا
جمال مبارک می‌فرمایند: هر کس که انصاف نداشته باشد، اصلاً انسان نیست:

«ای علی، بگو به احبّای الهی که اول انسانیت، انصاف است و جمیع امور
منوط به آن ... من لا انصاف له لا انسانیه له.» (اقتدارات، ص ۴ - ۲۹۳)

اما تعریفی که در بیانیه «رفاه عالم انسانی» آمده، جالب توجه است. در بخش دوم
بیانیه مزبور آمده است: «در سطح فردی، عدالت، عبارت از آن نیروی روح انسان

است که شخص را قادر می‌سازد تا حقیقت را از غیر آن باز شناسد.» حضرت بهاء‌الله، این حقیقت را تأکید فرموده‌اند که:

«أحبّ الأشياء عندی الإنصاف»، زیرا عدالت و انصاف، سبب می‌شود که انسان با چشم خود ببیند، نه با چشم دیگران و خود کشف حقایق نماید نه آن که به دانسته‌های اطرافیان متکی باشد. عدالت، انصاف در قضاوت را ایجاد می‌کند و مراعات بی‌طرفی در رفتار با دیگران را، و به این ترتیب، در زندگی روزانه، مونسى است دائمى ولى سخت‌گیر.»

با توجه به این تعریف، مُنزل آیات از مخاطبان کلمات مکنونه دعوت می‌فرماید که آن چه در این فقره آمده است؛ با تفکر و تعمق مورد بررسی قرار دهند و سعی کنند به گُنه موضوع پی ببرند.

لیل

نکته دُوم، واژه (لیل) است. بیان حضرت عبدالبهاء، حاکی از آن است که مقصود از لیل، دوران بطون یا دوران بین دو ظهور است. به این بیان توجه کنید:

«از یوم شهادت حضرت مسیح تا یوم ظهور جمال محمدی، لیل بوده. ایام ظهور مطالع حقیقت، یوم وصال است، و ایام افول مظاهر الهیه، ایام هجران است.» (مائده آسمانی، ج ۹، ص ۱۳)

در بیان دیگر از قلم میثاق صادر:

«ایام ظهور مظاهر مقدسه، یوم اشراق است؛ یوم وصال است؛ یوم سطوع انوار جمال است. پس از افول شمس حقیقت، یوم فراق است؛ وقت غیاب است؛ لیل هجران است، تا ظهور ثانی و طلوع دیگر.» (همان، ص ۱۲)

لهدا، وقتی هیکل مبارک می‌فرمایند «در لیل»، در این ظهور، مقصود دوران بعد از شهادت حضرت ربّ اعلیٰ تا ظهور حضرت بهاءالله است. البتّه ظهور حضرت بهاءالله را باید به اظهار امر علنی تعبیر نمود که ملموس و مشهود آید. قبل از آن، اتّفاقی که در سیاه‌چال طهران افتاد، مخصوص حضرت مقصود بود، لاغیر. اگر چه در کتاب بدیع می‌فرمایند که نفوس مؤمنه در سرّ سرّ تکمیل شدند: «در این ظهور بدیع قدس رحمانی در سنهٔ تسع در سرّ سرّ نفوس مقدّسهٔ مطهّرهٔ زکیّه در همان حین، تکمیل شدند.» (منقول در کتاب دور بهائی، ص ۴۳) اما، مقصود، ظهور علنی جمال مبارک است؛ زیرا، در این ده سال نیز، مقام جمال مبارک آن‌طور که باید و شاید ابلاغ نگردیده بود. البتّه، همان‌طور که در سطور بعد خواهد آمد، این موضوع فقط به ظهور جمال مبارک اختصاص ندارد؛ مگر در یک مورد، و آن سه حرفی است که دو حرف آن از لسان (جمال هیکل بقا) جاری شده است.

به نکته‌ای در مورد (لیل) باید توجه نمود. در ادوار بین دو ظهور، مردمان به دعا و تضرّع می‌پردازند و از خداوند طلب می‌کنند که موعود و معبود سریع‌تر ظاهر شود. این عبادات، در صورتی مقبول درگاه حقّ است که وقتی مظهر ظهور ظاهر می‌شود، او را بپذیرند؛ از این روی است که حضرت ربّ اعلیٰ می‌فرمایند:

«ای اهل بیان، نکرده آن‌چه اهل فرقان کردند که ثمرات لیل خود را باطل

کنید.» (بیان فارسی، باب هفتم از واحد دوّم)

این بیان در لوح شیخ (ابن ذئب)، ص ۱۲۸ و در مائدهٔ آسمانی، ج ۷، ص ۲۵۲ نیز آورده شده است. حضرت اعلیٰ در ادامهٔ بیان مبارک می‌فرمایند:

«... اگر آن‌چه که مؤمن به بیان هستید؛ در حین ظهور آیات او گفتید ... و بر

آن‌چه بر او هستید، اطاعت او کردید، ثمرهٔ بیان را ظاهر کرده‌اید، و الّا لایق

ذکر نیستید نزد خداوند.» (مائدهٔ آسمانی، ج ۷، ص ۲۵۲)

در مقام دیگر نیز، جمال مبارک به این نکته اشاره دارند:

«نیکوست حال نفسی که در یوم الهی به اصغای ندایش فائز شد و به افق امرش توجّه نمود. جمیع مَنْ علی الأرض در لیالی و ایام به نوحه و ندبه مشغول بودند که شاید ظلمت حالکۀ ایام، به نور ظهور سلطان انام روشن و منیر شود تا صاحبان نظر به منظر اکبر توجّه نمایند و به انوار وجه منور گردند. چون صبح ظهور دمید و نسیم قمیص مرور نمود؛ جمیع را در خواب غفلت یافت، بل بی‌روح و مرده مشاهده نمود؛ مگر نفسی که به حبل محکم تمسک جستند و به ذیل کرم، تشبّث نمودند.» (آیات الهی، ج ۲، ص ۲۰۰)

جمال مبارک، در بیانی بر این مطلب تصریح دارند که در پایان لیل و آغاز یوم، اهل عالم را به افق ابهی دعوت کردند؛ امّا، طالبین بسیار اندک بودند و لذا از احبّای خود دعوت می‌فرماید که به عمل و رفتار قیام نمایند و وعده می‌دهند که، خداوند، هرگز بندگان خود را فراموش ننماید. (آیات الهی، ج ۲، ص ۲۰۱)

نکته مهمّ دیگر در مورد (لیل) آن است که در این ظهور، به تصریح مبارک، لیل وجود نخواهد داشت؛ زیرا، در لوح مبارک هیکل، که به تصریح طلعت ابهی، مخاطب و مخاطب نفس جمال قدم است، می‌فرمایند:

«اخترناک عمّا خُلِقَ فی السّموات و الأرض و اصطفیناک عمّا قُدّر فی ملکوت الأمر و الخلق و اختصصناک لنفسی هذا من فضل الله علیک من هذا الیوم الی یوم الذی لن ینتهی فی الملک و ینقی بقاء الله الملک المهیمن العزیز العلیم. لأنّ یوم الله هونفسه إذا ظهر بالحقّ و لن یعقبه اللیل و لن یحدّده الذکر لو اتتم من العارفین.» (آثار قلم اعلی، ج ۱، ص ۲۴ و نیز نگاه کنید به ج ۴، ص ۲۸۸)

حضرت عبدالبهاء نیز بر این نکته به گونه‌ای دیگر تصریح دارند:

«ای یاران الهی و ای دوستان حقیقی، صبح میثاق چون اشراق بر آفاق نمود، روحانیان به کمال روح و ریحان دست به شکرانه گشودند و به پرتوی عنایت روشن گشتند... و حزبی کورصفت و ظلمت‌پرست و خفاش بصیرت از پرتوی این صبح نورانی افسرده و پژمرده گشتند و هر یک به حفره‌ای خزیدند و به گوشه‌ی ظلمتی دویدند و با یکدیگر رمز گفتند و سردر سر گشودند که این صبح، اشراقی ندارد و این نور میثاق آفاق نیاراید؛ ظلمت، خوش‌تراست و فرقت بهتر. آفتاب حقیقت، غروب نمود و نیر اعظم افول کرد. لیل الیل آمد و شب پرتعب گشت. ظلمت احاطه نمود، دیگر تا هزار سال، شب تاریک است و ظلمت محیطه به دور و نزدیک. پس، شب و روز باید به نقض میثاق برخاست و به قوت شبها، آفاق را ظلمانی نمود. چون از هر جهت عربده نمودند و ظنون و اوهام ترویج کردند، کوکب عهد، پرتوی پُر اشراق نمود؛ کلّ مخدول و منکوب و مهزوم گشتند و علم میثاق در قطب آفاق بلند شد.» (یاران پارسی، ص ۲۰ - ۱۱۹)

جمال هیکل بقا

مقصود از «جمال هیکل بقا»، نفس مبارک حضرت بهاء‌الله است که در هر دوری در مقام مشیّت اولیّه ظهور می‌فرماید، همان‌طور که حضرت اعلیٰ فرموده‌اند: «مشیّت اولیّه در هر ظهور، بهاء‌الله بوده و هست.» و این، مختصّ به انبیای گذشته نبوده و در آینده نیز خواهد بود، همان‌طور که حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند:

«أما المظاهر المقدّسة الّتی تأتي من بعد فی ظلّ من الغمام من حیث الاستفاضه هم فی ظلّ جمال القدم و من حیث الافاضه یفعل ما یشاء.»
(مائدة آسمانی، ج ۵، ص ۲۵۱ / منتخباتی از مکاتیب عبدالبهاء، ج ۶، ص ۳۷۵)

در مقامی می فرمایند:

«... تمسکی بهذه السدرة المرتفع الممتنع العزيز العليم و إنه لسدرة المنتهى و الشجرة القصوى و جمال الكبرياء فى هذا الهيكل الذى يُذكر بالبهاء بين المأ الأعلى.» (یادنامه مصباح منیر، ص ۲۸۴)

تجلی جمال احدیه، در وجود و هیكل حضرت بهاء الله است که در کلمات مکنونه، به «جمال هیكل بقا» تعبیر شده است. حتی در مورد سوره هیكل، که در آثار قلم اعلی، ج ۱ و ج ۴ درج شده، سؤال شده است؛ در جواب فرمودند: «إنّ المخاطب و المخاطب واحدٌ و هو نفسی المهيمنة على العالمين.» (یادنامه مصباح منیر، ص ۴۶۴)

گریستن

در این بیان مبارک، اگر چه به گرفتاری حمامات قدسی در دست کلاب ارض اشاره شده؛ اما، قبل از آن، بر بی وفایی اهل ارض تأکید دارند. گریستن، در اصطلاحات امری، به معنی بیان حزن و اندوه است. حضرت عبدالبهاء در بیانی راجع به بلایای وارده بر هیكل مبارک می فرمایند که:

جمال مبارک «حال از افق ملکوت ناظر که جنود ناسوت بر عبد فریدش چگونه مهاجم و بر بنده وحیدش چگونه امواج بلا متلاطم. قسم به ذات مقدّسش که اعین مأ اعلی، در اشدّ بکاء و حسرت، قلوب اهل ملکوت ابهی مؤثر در حقایق ارض و سما، چه که بلایای این عبد، چنان که دانی و بینی، خارج از حدّ احصاء.» (منتخبات مکاتیب عبدالبهاء، ج ۴، ص ۵۴)

در مقامی، به گریستن ملاً اعلیٰ، به علت ظلم‌های وارده بر مظهر ظهور الهی اشاره دارند:

«اگر به بصر حقیقت ملاحظه نمایید، تالله اهل ملاً اعلیٰ در نوحه و ندبه مشغولند و جمیع حوریات غرفات در حنین و ناله، اوراق سدره منتهی از ظلم این ظالمان پژمرده گشته. تالله الحق، اریاح رحمت رحمان از شطر امکان مقطوع، و اشراقات انوار وجه سبحان، از اهل اکوان ممنوع.» (مانده آسمانی، ج ۷، ص ۱۱۶)

اما به نظر می‌رسد جمال مبارک، بیش از آن چه که نگران مظاهر ظهور و بلایای خود آن حضرت باشند، متحسّر و متأثر از آنند که بندگان حق، چرا با بی‌وفایی، خود را از الطاف الهیه محروم می‌نمایند؟ در مورد قبول این بلایا توسط مظاهر ظهور تصریح دارند که:

«... این سلاطین وجود، در ذرّ عما و عوالم ارواح، به کمال میل و رغبت، جمیع بلایا را در سبیل حقّ قبول نمودند، لهذا خود را تسلیم در دست اعدا نمایند به قسمی که آن چه بتوانند از ایذا و اذیت بر اجساد و اعضا و جوارح این کینونات مجزده در عالم ملک و شهاده ظاهر سازند.» (مجموعه الواح مبارکه، طبع مصر، ص ۳۴۳)

اگرچه این بلایا را قبول کنند و به ظاهر در رنج و عنا باشند، اما در باطن به عنایت الهی مسرورند و دیگر جایی برای گریستن باقی نمی‌ماند، زیرا که به صریح بیان مالک ادیان:

«در وقتی نبوده که این ظهورات عزّ احدیه در عالم ملکیه ظاهر شده باشند و این‌گونه صدمات و بلایا و محن نبوده؛ و لکن اگرچه در ظاهر اسیر و مقتول و مطرود بلاد گشتند؛ اما در باطن، به عنایت خفیه الهیه مسرورند، و اگر از

راحت جسمانی ولذت جسدی مهجور ماندند، ولیکن به راحت روحانی و
لذایذ فواکه معانی و ثمرات جنّت قدسی، ملتذّ و متنعم گردند.» (همان، ص
۴ - ۳۴۳)

اما، اگر تحمل این بلايا منجر به هدايت خلق نشود و آنها را به آن چه که خداوند
برایشان مقدر فرموده، نرساند، ظهورات الهیه عبث گردد، تحمل بلايا بیهوده شود، و
هرگونه تلاش و کوششی بی‌ثمر گردد؛ چه که مقصود از ظهورات الهیه، آن است که
جميع ارواح در زمان صعود از این عالم، در کمال تنزیه و تقدیس باشند:

«انبیا و مرسلین، محض هدايت خلق به صراط مستقیم حقّ آمده‌اند و
مقصود آن که عباد تربیت شوند تا در حین صعود، با کمال تقدیس و تنزیه و
انقطاع قصد رفیق اعلیٰ نمایند.» (مجموعه الواح مبارکه، طبع مصر، ص ۱۶۴ /
اشرافات، ص ۲۱۶)

در مقام دیگر، در علت ظهور انبیا و مظاهر ظهور می‌فرمایند:

«این کینونات مجرّده و حقایق منیره، وسایط فیض کلیّه‌اند و به هدايت
کبری و ربوبیت عظمی مبعوث شوند که تا قلوب مشتاقین و حقایق
صافین را به الهامات غیبیه و فیوضات لاریبیه و نسایم قدسیه، از کدورات
عوالم ملکیه، ساذج و منیر گردانند و افئده مقربین را از زنگار حدود، پاک و
منزه فرمایند تا ودیعه الهیه که در حقایق مستور و مخفی گشته، از حجاب
ستر و پرده خفا چون اشراق آفتاب نورانی از فجر الهی سر برآرد و علم ظهور
بر اتلال قلوب و افنده بر افرازد؛ و از این کلمات و اشارات معلوم و ثابت
شده که لابد، در عالم مُلک و ملکوت، باید کینونت و حقیقتی ظاهر گردد
که واسطه فیض کلیّه مظهر اسم الوهیت و ربوبیت باشد تا جمیع ناس در
ظلّ تربیت آن آفتاب حقیقت تربیت گردند تا به این مقام و رتبه که در

حقایق ایشان مستودع است؛ مشرف و فائز شوند.» (مجموعه الواح مبارکه،
طبع مصر، ص ۳۴۱)

از آن جا که رسیدن به آن چه که خداوند برای انسان مقدر نموده، در دست خود انسان گذاشته شده است؛ وقتی مظهر ظهور الهی افراد انسانی را دور از مقصود مشاهده می‌کند، اشک حسرت بر آنها می‌ریزد. حضرت بهاءالله، بر علو مقام انسان و آن چه که برایش مقدر شده، شهادت داده‌اند، اما در ضمن، تأکید فرموده‌اند که به عهده خود آنها است که تلاش کنند و به مقصود نائل گردند:

«در میانه عباد، به قسمی رفتار کنید که آثار حق از شما ظاهر شود، چه که شمایید اول وجود و اول عابدین و اول ساجدین و اول طایفین. فَوَ الَّذِي انطَقنی بما اراد که اسماء شما در ملکوت اعلی، مشهورتر است از ذکر شما در نزد شما. گمان مکنید این سخن وهم است. یا لیت انتم ترون ما یری ربکم الرحمن من علو شأنکم و عظمة قدرکم و سمو مقامکم. نسأل الله بأن لاتمنعکم أنفسکم و أهواؤکم عما قدر لکم.» (مجموعه الواح مبارکه، طبع مصر، ص ۲۳۱ / اقتدارات، ص ۲۱۶)

در سراسر کلمات مبارکه مکنونه، موارد زیادی را می‌توان مشاهده نمود که بی‌وفایی انسان را مطرح می‌فرمایند و در مقابل، هم به صبر و تحمل خداوند و هم توصیه به تغییر مسیر و روی آوردن به ذات حق و در غیر این صورت، به عقاب و عتابی که در انتظار خواهد بود، اشاره می‌فرمایند.

عقبه زمردی وفا

(عقبه زمردی وفا)؛ (عقبه) در لغت به معنی گردنه و راه صعب العبور در کوهستان است؛ اما (عقبه زمردی وفا) به بیان مرکز میثاق توجه کنیم که می‌فرمایند:

«مقام و عقبه زمردی، به اصطلاح شیخ جلیل احساسی و حضرت اعلیٰ روحی له الفداء، عالم قدر است^(۱) و این عقبه، بسیار صعب‌المرور است.»
(مانده آسمانی، ج ۲، ص ۵۶)

در اصطلاح، عقبه به جایی گفته می‌شود که انسان را از پیشرفت به سوی مقصود باز دارد؛ مثلاً برای ورود به ملکوت، با آن که ابواب آن باز است، موانعی را خود انسان برای خویشتن ایجاد می‌کند. جمال مبارک در لوحی خطاب به نصیر می‌فرماید:

«... تو را به هیکلی مبعوث نمودیم و امر به دخول در رضوان قدس محبوب فرمودیم و تو، توقّف نموده، در فنای باب متحیراً قائم شده و هنوز فائز به ورود در مدینه قدس صمدانیه و مقرّ عزّ رحمانیه نشده. حال ملاحظه نما که باب فضل مفتوح و تو مأمور به دخول، و لکن تو خود را به ظنون و اوهام محتجب نموده، از مقرّ قرب دور مانده. تالله الحقّ در کلّ حین، تو و امثال تو مشهودند که بعضی در عقبه سؤال واقفند و برخی در عقبه حیرت متوقّف و بعضی در عقبه اسما محتجب.» (مجموعه الواح مبارکه، طبع مصر، ص ۱۷۱)

در واقع، حجاباتی است که آدمی را از مشاهده جمال حقّ منع می‌کند. فی‌المثل، جمال مبارک، در بیان علت وجود آن چنین می‌فرماید:

«بعضی از اهل فرقان و بیان که در عقبه وقوف و یا عقبه ارتباب و امثال آن توقّف نموده‌اند، این نظر به توهمات است که از قبل، مابین قوم بوده. بگو ای عباد، امروز، روزی است که باید خرق جمیع احجاب نمایند و جمیع اوهام را محو کنند و به کمال اقبال، به افق جمال، قلباً توجّه نمایند...»
(اقتدارات، ص ۱۷۰)

اما (عقبه) می‌تواند صورت ظاهر و باطن، هر دو را داشته باشد. حضرت بهاء‌الله در لوحی می‌فرماید:

«عالم مجازی و عالم ظاهری هر دو، نیست محضند و در لباس هستی جلوه نمایند. اول، راهزن سالکان است و ثانی، فتنه واصلان. پس جهد منبع باید تا روح رحمانی از این دو عقبه نفسانی به قوه سبحانی بگذرد.» (مانده آسمانی، ج ۸، ص ۲۹)

وفا

آنچه که این‌جا این (عقبه) را صعب‌العبور می‌فرماید، (وفا) است که چون عنقا است. حضرت عبدالبهاء اشارتی لطیف دارند که: «مانند غول و عنقا، دوست صادق باوفا، نایاب است؛ مگر در ظل کلمه‌الله.» (بدایع الآثار، ج ۱، ص ۱۸۵)

جمال مبارک، در اهدایت وفا می‌فرماید:

«بدان که، ملکوت وفا را قبل از جبروت اسما، به سلطان اراده خلق فرمودیم، لهذا وفا، عندالله احب از کل اسم بوده و خواهد بود.» (گلزار تعالیم بهائی، ص ۳۱۹)

حضرت عبدالبهاء می‌فرماید:

«در عالم وجود، صفتی بهتر و خوش‌تر و شیرین‌تر از وفا نیست. این منقبت از اعظم اساس دین الهی است. اگر انسان از جمیع صفات حمیده محروم باشد، ولی به این صفت قدسیه موصوف، عاقبت حائز کمالات می‌گردد و اگر چنانچه حائز جمیع صفات کمالیه باشد و از صفت وفا بی‌بهره، آن

کمال به نقص مبدل گردد و آن خیر به شرّ و آن نورانیت به ظلمت و آن عزّت، به ذلّت منتهی شود.» (اخلاق بهائی، ص ۲۵۸)

در مورد وفا به مضمون بیان مبارک جمال قدم توجّه نمایید: «پس بکوش تا به اصل وفا نائل گردی و آن ایقان به قلب است و اقرار به زبان به آنچه که خداوند برای نفس خود شهادت داده که من زنده‌ام، درافق ابهی.» کسی که در این ایام به این گواهی فائز شود؛ به کلّ خیر فائز شده و روح قدسی در هر صبح و شب بر او نازل گردد، و او را بر یادآوری پروردگارش یاری رساند و زبانش را بر بیان در امر پروردگار بخشنده مهربانش بگشاید، اما این برای هیچ کس، هرگز امکان‌پذیر و میسر نیست، مگر آن که قلبش را از کلّ آنچه که بین آسمان‌ها و زمین‌ها خلق شده، پاک و طاهر سازد و به کلّی از همه چیز وارسته و گسسته شده؛ به سوی خداوند عزیز جمیل روی آورد.^(۲)

انقطاع از ماسوی الله، امری است بسیار دشوار؛ مثلاً به عهدی که در یوم ظهور و به اعتقاد بعضی در یوم خلقت از ما گرفته شده؛ و فقط سه مورد را از ما خواسته است؛ توجّه کنیم:

«رضای خود را بر رضای من اختیار مکنید و آنچه برای شما نخواهم، هرگز نخواهید و با دل‌های مرده که به آمال و آرزو آلوده شده، نزد من می‌آید.»

اگر به این سه مورد عمل نکنیم، به ساحل دریای وفا راه نخواهیم یافت. این است که «عقبه زمردی وفا» صعب‌العبور می‌شود.

سدره منتهی:

(سدره منتهی)، مقام مظهر ظهور و روح قدسی الهی است و اگرچه به مقام مؤمنین و ایمان آنها نیز اطلاق می‌گردد، اما مقصود، حقیقت مظهر ظهور است و در این باب، یعنی رجوع جمال هیکل بقا به سدره منتهی، در واقع حضرت بهاء‌الله، اشارتی دارند که وقتی از اهل ارض بی‌وفایی مشاهده می‌کنند، به ذکر خود مشغول می‌شوند. به این بیان مبارک توجه کنید: «این ایام، مع احزان وارده جمال احدیه، در کلّ احیان به ذکر و ثنای ذات مقدّسش مشغول.» (لثالی حکمت، ج ۳، ص ۳۶۱)

واقعۀ سیاه‌چال که به اظهار امر سّری معروف است، انجذاب حضرت احدیت به جمال خویش است. به این بیان حضرت عبدالبهاء توجه فرماید:

«یک مقامی است، مقام افاضه، و آن تبلیغ امرالله و نشر نفعات الله و اعلاء کلمه الله و ترویج تعالیم است. این، من الحقّ الی الخلق است. مقام دیگر، من الحقّ الی الحقّ است و آن تجلّیاتی است که بذاته لذاته است که به جمال خویش منجذب است و به محبت خود مشتعل. مثلاً این مقام، در عالم خارج، مثل دریاست که بذاته لذاته متموّج و متحرّک است؛ شئون و مراتبی در ذات خود دارد؛ و مقام دیگر آن، فیض باران است؛ بر ارض نازل می‌شود؛ یعنی بخار از بحر برمی‌خیزد و بر، بر می‌بارد. این مقام، مقام افاضه است، من الحقّ الی الخلق است.» (محاضرات، ج ۱، ص ۱۹۳)

این بیانی که می‌فرماید:

«از اعلاّی رأس، بر صدر می‌ریخت» آن ظهور و تجلّیات است که بذاته لذاته است و نار محبت است که مشتعل بنفسه لنفسه است "آمن الرسول بما أنزل الیه". و هم‌چنین، ظهور و تجلّی حرارت و شعاع آفتاب است در

مرآت حقیقی خود. این فیوضاتی است و تجلیاتی است از ظاهر در مُظهر.»
(محاضرات، ج ۱، ص ۱۹۳)

همین حالت را در لوح احتراق ملاحظه می‌کنیم که جمال مبارک در دو مقام مکالمه می‌فرماید. بنابراین، رجوع جمال هیکل بقا «یعنی مظهر ظهور الهی» به سدره منتهی، «که مظهر ظهور الهی» است، توجه حقّ به خود است و ابراز تأسّف از آن چه که بندگان برای خود می‌طلبند.

حمامات قدسی

(حمامات قدسی) و (حمامات ازلیّه) و (حمامه بقا) و (حمامة القدس)، جمیع اشاره به انبیا و رسل الهی است. اشاره جمال مبارک در کلمات مبارکه مکنونه نیز به کلیّه انبیا و رسولان الهی است که در جمیع ادوار، مورد لطامات و بی وفایی اهل ارض واقع شدند. در کلامی، حضرت بهاءالله، پیامی برای علما می‌فرستند و می‌فرماید:

«به علما از قول بهاء بگو: ما به زعم شما مقصّریم، از نقطه اولی روح ما سواه فداه، چه تقصیری ظاهر که هدف رصاصش نمودید؟ نقطه اولی مقصّر، از خاتم النبیین روح العالمین له الفداء چه تقصیری باهر که بر قتلش مجلس شوری ترتیب دادید؟ خاتم النبیین مقصّر، از حضرت مسیح چه تقصیر و افترا هویدا که صلیبش زدید؟ حضرت مسیح به زعم باطل شما کاذب، از حضرت کلیم چه کذب و افترا بی آشکار که بر کذبش گواهی دادید؟ حضرت کلیم به زعم باطل شما کاذب و مقصّر، از حضرت خلیل چه تقصیری هویدا که در آتشش انداختید؟ اگر بگوئید ما آن نفوس نیستیم؛

می‌گوییم اقوال شما همان اقوال، و افعال شما همان افعال.» (آیات الهی، ج ۱، ص ۳۴۰)

در مقام دیگر ضمن مناجاتی، خودشان را با جمیع انبیا و مرسلین یکی می‌دانند. مضمون بیان مبارک چنین است: «یک مرتبه، مرا در زندان مشرکین انداختی [یوسف] به آن چه که حکایت کردم، بر اهل یقین حرفی از رویایی که به علم خود، الهام فرمودی به من ... و یک بار، سرم را به دست کافرین قطع کردی [یحیی] تعمید دهنده [و یک بار، بر بالای صلیب فرستادی] حضرت مسیح ... و یک بار، در کربلا یگه و تنها مبتلایم ساختی؛ تا آن‌که، سرم را قطع کرده؛ بر نیزه زدند و دور دیار گرداندند [حضرت امام حسین]؛ و یک مرتبه، در هوا معلّم ساختی و به ضرب گلوله کینه و دشمنی، اعضا و ارکانم را قطعه قطعه کردی [حضرت اعلی] تا این زمان که، همه کینه‌جویان بر من قیام کرده‌اند و در هر آن، تدبیری می‌اندیشند تا کینه و دشمنی نسبت به مرا در دل مردمان بیندازند ...»^(۳)

به این ترتیب، این موضوع فقط به این ظهور مبارک محدود نمی‌شود و شامل جمیع ظهورات الهیه است. همان‌طور که در کلمات مکنونه فارسی می‌فرمایند:

«تو منزل و محلّ مرا به غیر من گذاشتی، چنان‌چه هر زمان که ظهور قدس من آهنگ مکان خود نمود؛ غیر خود را یافت؛ اغیار دید و لامکان به حرم جانان شتافت ...» (مجموعه الواح مصر، ص ۳۸۱)

در بیان دیگر، به کلامی صریح‌تر تأکید می‌فرمایند که:

«در وقتی نبوده که این ظهورات عزّ احدیه، در عالم ملکیه ظاهر شده باشند و این‌گونه صدمات و بلاها و محن نبوده.» (مجموعه الواح مصر، ص ۳۴۳)

حرف اول و دوّم اسم

و راجع به اسمی که اول و دوّم آن ذکر شد و اهل غرفات از مکامن عزّ خود بیرون دویدند و بر تراب ریختند که در کلمات مکنونه نازل، می فرمایند، قوله العزیز:

«آن اسم عظیم، اسم اعظم است؛ مراد جمال مبارک است و آن چه الیوم در دست است، معانی دو حرف از اسم اعظم است و آن (ب و ه) است.»
(مائده آسمانی، ج ۲، ص ۵۶)

در این مورد، که به چه علّت، سه حرف به طور کامل ذکر نشده، حضرت ولیّ امرالله، سه تعبیر را بیان می فرمایند:

۱. «مقصود از حروف مذکور، حرف اول و حرف ثانی اسم مبارک جمال قدم است، یعنی (ب و ه) و مقصود مبارک این است که، آن چه در هویت این سه حرف، مکنون و مخزون است، ظاهر نگشته و عالم کون هنوز استعداد و قابلیت ظهور و بروز تجلیات الهیه را بتمامها نیافته. به تدریج، آن چه در هویت حرف ثالث، که متمم اسم مبارک است، مستور و مندمج است، بر عالمیان ظاهر و مکشوف گردد.» (مائده آسمانی، ج ۳، ص ۱۳)

این معنی، مورد تأیید حضرت بهاءالله نیز هست:

«قسم به خدا که، این حمامه ترابی را، غیر این نعمات، نغمه ها است و جز این بیانات، رموزها که هر نکته ای از آن، مقدّس است از آن چه بیان شد و از قلم جاری گشت تا مشیّت الهی چه وقت قرار گیرد که عروس های معانی، بی حجاب از قصر روحانی قدم ظهور به عرصه قدم گذارند. وَ مَا مِنْ أَمْرِ إِلَّا بَعْدَ إِذْنِهِ وَ مَا مِنْ قُدْرَةٍ إِلَّا بِحَوْلِهِ وَ قُوَّتِهِ وَ مَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا هُوَ. لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ وَ كُلٌّ بِأَمْرِهِ يَنْطِقُونَ وَ مِنْ أَسْرَارِ الرُّوحِ يَتَكَلَّمُونَ.» (ایقان، طبع آلمان، ص ۱۱۶، پاراگراف ۱۹۰)

و در مقام دیگر، در همان سفر کریم (ص ۴۶) می‌فرمایند:

«قسم به خدا، آن چه می‌خواهم اختصار نمایم و به اقل کفایت کنم، می‌بینم، زمام قلم، از دست رفته و با وجود این، چقدر از لثالی بی‌شمار، که ناسفته در صدف قلب مانده و چه مقدار حوریات معانی که در غرف‌های حکمت مستور گشته که احدی مس آنها ننموده، "لَمْ يَطْمِثُهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ"»^(۴)

علت امساک قلم از نزول بیانات الهیه، عدم بلوغ ناس و عدم ادراک آنها، نسبت به لثالی مکنونه در صدف آیات است. تصریح قلم اعلیٰ، روشن کننده این مقام است:

«قسم به آفتاب صبح معانی که لسان الهی، به شأن و اندازه ناس تکلم می‌فرماید، چه که اکثری از ناس به بلوغ نرسیده‌اند و الا، بابتی از علم بر وجه عباد مفتوح می‌فرمود که کُلِّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ بِإِذْنِ قَلَمِيَّةٍ أَوْ، از علم ماسوی، خود را غنی مشاهده نموده، بر اعراش سکون مستقر می‌شدند و نظر به عدم استعداد ناس، جواهر علم ربّانی و اسرار حکمت صمدانی، در سماء مشیت الهی، محفوظ و مستور مانده، تا حین حرفی از آن نازل نشده و بعد الامر بیده يفعل ما یشاء و لا یسئل عمّا یشاء و هو العلیم الخبیر.» (مائدة آسمانی، ج ۷، ص ۱۰-۹)

از نگاهی دیگر، علت امساک قلم، لطف و رحمت لایتنهای الهی است که مباد خلقش از هیمنه آیات و بیانات منصعق گردند. بیان جمال قدم مؤید این مدعا است:

«قد کُنز فی هذا الغلام من لحنٍ لو یظهر اقل من سمّ الإبره لتندک الجبال و تصفر الأوراق و تسقط الأثمار من الأشجار و تحز الأذقان و تتوجه الوجوه لهذا

الملك الذی تجده علی هیکل النار فی هیئة النور و مرة تشهدہ علی هیئة الأمواج فی هذا البحر الموج و مرة تشهدہ کالشجرة الّتی اصلها ثابت فی ارض الکبریا و ارتفعت اغصانها ثم افنانها الی مقام الذی صعدت عن وراء عرش عظیم و مرة تجده علی هیکل المحبوب فی هذا القميص الذی لن یعرفه احدٌ من الخلائق اجمعین و لو یریدون عرفانه اذاً ینصعقون فی ارواحهم الامن اّتی ربّه بقلبٍ سلیم.» (آثار قلم اعلیٰ، ج ۴، ص ۳)

این مدارای خالق با مخلوق و رعایت ضعف او در این بیان مبارک مصرّح است؛ زیرا علّت اصلی آن است که بندگان طاقت اسم الهی را ندارند و قلوب بدان وسعت نرسیده که او را در خود جای دهد؛ به عبارت دیگر، عقول طاقت درک و عرفان او را ندارند و البتّه منصعق می گردند. بدین لحاظ است که خود او با نفوس مدارا می کند و سخن به انداز می گوید تا طفل رضیع نیز هلاک نشود و بتواند کلام را دریابد:

«قل انّه لو كشف القناع عن وجه کلمة من عنده لتنشقّ الأرض و تنفطر سموات العلیٰ و لکن یداری مع عباده لئلاّ یتمیّز صدورهم و یرجعوا الی مقرّ القهر فی هاویة السفلیٰ.» (آثار قلم اعلیٰ، ج ۴، ص ۱۹)

گاهی اوقات هم، برخی از معانی و مفاهیم قابل بیان نیست، زیرا در قالب الفاظ نمی گنجد و باید روح انسانی پرواز در سمای معانی را بیاموزد و خود به کسب تأییدات لاریبیّه به طیران بپردازد:

«مقصود از تحریر، اظهار حُبّ بود بر معانی و لکن قلم و مداد هر دو بیگانه و شمع و پروانه، خارج از این افسانه. معانی مکنونه به این افسانه نرسد، چگونه الفاظ از عهده بر آید. رسوم عوالم روح رسمی تازه دارد و اسمی بی اندازه. اسمی این کور، محدود و مراسم آن کور مقدّس از دور و طور. پر

معنوی برگشا و جمیع ممالک را چون برق، طی کن. میدان چشم را وسیع نما و فضل لن‌یُری مشاهده کن.» (مجموعه الواح مبارکه، ص ۳۴۵)

زمانی، بیان کلام الهی مستلزم آن است که خلقی بدیع به وجود آید تا شایستگی استماع را داشته باشد، و الاً خلق موجود قابلیت آن را ندارد که این مفاهیم و معانی را بشنود و دریابد. جمال مبین می‌فرماید:

«چون حور معانی که ازل‌الآزال خلف سراق عصمت صمدانی مستور بود وقتی از ساحت قدس سلطان لایزالی اذن خواست که از غرفات خلوت روحانی به انجمن رحمت ربّانی در آید و یک تجلّی از تجلّیات مکنونه بر عوالم قدس احدیه اشراق فرماید؛ در این حین، منادی از مصدر الوهیت کبری و مخزن ربوبیت عظمی ندا نمود که خلقی که قابل این تجلّی و اشراق شوند، مشهود نه. امر به خلق جدید و صنع بدیع گشت. جمیع اهل ملاً اعلی و سگان رفارف بقا، متحیر گشتند که این خلق بدیع از چه عنصری مخلوق شوند و از چه حقیقتی موجود آیند.» (مجموعه الواح مبارکه، طبع مصر، ص ۳-۲۷۲)

۲. «در مقامی دیگر، مقصد، وصف بلائی وارد بر جمال مبارک است که از حدّ و احصا خارج و شمه‌ای از آن بر اهل عالم معلوم و مکشوف.» (همان مأخذ)

این معنی، مورد تأیید حضرت عبدالبهاء نیز هست:

«و اما عبارت کلمه مبارکه در اسرار مکنونه که به این مضمون می‌فرماید: هیکل بقا از عقبه زمردی وفا به سدره منتهی رجوع نمود و گریست و کزوبیان از ناله او گریستند؛ چون استفسار شد؛ هیکل بقا فرمود: در عقبه وفا منتظر ماندم و رانحه وفا نیافتم. چون رجوع نمودم، حمامات قدسی چند را دیدم، در دست کلاب ارض مبتلا و حوریه الهی سؤال از اسامی آنها نمود،

جمع مذکور شدند، مگر اسمی از اسما. چون حرف اول اسم از لسان جاری شد، اهل غرفات بیرون دویدند، و چون حرف ثانی شنیدند، بر تراب ریختند و از مکنن غیب، ندا بلند شد که زیاده بر این جایز نه. (این مضمون آن کلمات مکنونه است، نه عین عبارت).

باری، ملاحظه نمایید آن اسمی که در آن زمان بتمامه ذکر نشد، چه بود. ملاحظه می‌نمایید که بی‌وفایان چه کردند و چه جفایی روا داشتند؛ اذیتی نبود که نکردند و صدمه‌ای نماند که نزدند و به سیف جفا، هر دم جسد مظلوم را قطعه قطعه نمودند و این در نزد عبد، واضح و مشهود است. عجب‌تر از این آن که با وجود این ظلم و ستم و شدت جفا، اظهار مظلومیت نیز می‌فرمایند. فاعتبروا یا اولی‌الالباب.» (یاران پارسی، ص ۳۵ - ۱۳۴)

در دو بیان مبارک حضرت بهاء‌الله که در توفیق نوروز ۱۰۱، ص ۳۶ و نیز توفیق نوروز ۱۱۰ (توفیعات مبارکه، ۱۱۴ - ۱۰۹، ص ۴۶ و ۴۷) نقل شده، به این شداید اشاره فرموده‌اند:

«لم ادر من أئ بلائی أشکو الیک؛ أشکو یا الهی عن سجنی فی شهر معلومات أو عما ورد علیّ فیهِ من سلاسل الّذی کسرت عُققی من ثقلها او حدید الّذی کان علی رجلی عما اکتسبت ایدی الاشقیاء»^(۵)

«گردنی را که در میان پرند و پرنیان تربیت فرمودی، آخر در غل‌های محکم بستنی و بدنی را که به لباس حریر و دیبا راحت بخشیدی، عاقبت بر ذلت حبس مقّر داشتی.»

در صفحه ۲۳۲ قرن بدیع، دنباله بیان مبارک در مناجات اخیر را زیارت می‌کنیم:

«چند سنه می‌گذرد که ابتلا به مثل باران رحمت تو در جریان است و بلایا از افق قضا ظاهر و تابان ... بسا شب‌ها که از گرانی غل و زنجیر، آسوده نبودم و

چه روزها که از صدمات ایدی و السن آرام نگرفتیم؛ چندی آب و نان که به رحمت واسعه به حیوانات صحرا حلال فرمودی، بدین بنده حرام نمودند؛ و آن‌چه را که بر خوارج جایز نبود؛ بر این عبد جایز داشتند؛ تا آن‌که عاقبت، حکم قضا نازل شد و امراضا به خروج این بنده از ایران در رسید؛ با جمعی از عباد ضعیف و اطفال صغیر، در این هنگام که از شدت برودت امکان تکلم ندارد؛ و از کثرت یخ و برف قدرت بر حرکت نیست.»

۳. مطلب سوم، نفی خاتمیت است. بیان حضرت ولی‌ام‌الله چنین است:

«ملاحظه فرمایید که حضرت بهاء‌الله، خود چگونه به تجدید شرایع آسمانی و به محدودیتی که به حکمت بالغه الهیه بر ایشان تفویض گشته، اشاره می‌فرماید؛ مثلاً در کلمات مکنونه می‌فرماید: "ای پسر انصاف، در لیل، جمال هیکل بقا از عقبه زمردی وفا به سدره منتهی رجوع نمود و گریست. گریستنی که جمیع ملأ‌عالین و کزوبیین از ناله او گریستند و بعد از سبب نوحه و ندبه استفسار شد، مذکور داشت که: حسب الامر، در عقبه وفا منتظر ماندم و رایحه وفا، از اهل ارض نیافتم و بعد، آهنگ رجوع نمودم، ملحوظ افتاد که حمامات قدسی چند در دست کلاب ارض مبتلا شده‌اند. در این وقت، حوریه الهی از قصر روحانی بی‌ستر و حجاب دوید و سؤال از اسامی ایشان نمود و جمیع مذکور شد الا اسمی از اسما و چون اصرار رفت، حرف اول اسم از لسان جاری شد، اهل غرفات از مکامن عز خود بیرون دویدند؛ و چون به حرف دوم رسید، جمیع بر تراب ریختند، در آن وقت، ندا از مکمن قرب رسید: زیاده بر این جایز نه! انا کنا شهداء علی ما فعلوا و حینئذ کانوا یفعلون." از این آیه مبارکه، به خوبی مستفاد می‌شود که حضرت بهاء‌الله، دعوی ختمیت امری را که خود من عندالله مأمور به اظهارش بوده، از خویش سلب می‌فرماید.» (نظم جهانی بهائی، ص ۷۹)

حضرت بهاء‌الله، تعطیلی را در فیض فیاض مشاهده نمی‌کنند و ابداً به ختم ظهورات به این ظهور بدع صمدانی قایل نیستند و لهذا می‌فرمایند:

«... در جمیع اعهاد و ازمان، انبیا و اولیا با قوت ربّانی و قدرت صمدانی در میان ناس ظاهر گشته و عقل سلیم هرگز راضی نشود که نظر به بعضی کلمات که معانی آن را ادراک ننموده، این باب هدایت را مسدود انگارد و از برای این شמוש و انوار، ابتدا و انتهای تعقل نماید، زیرا فیضی اعظم از این فیض کلیّه نبوده و رحمتی اکبر از این رحمت منبسطه الهیه نخواهد بود.»
(مجموعه الواح مبارکه، طبع مصر، ص ۳۴۲)

اهل غرفات مکامن عزّ

مقصود از اهل غرفات مکامن عزّ، معمولاً مقربان درگاه الهی هستند که در مقام ملأ اعلیٰ، به تأیید مؤمنان در بسیط غربا می‌شتابند. حضرت بهاء‌الله در باره ملأ اعلیٰ می‌فرمایند:

«هر نفسی، الیوم به کتاب الهی عمل نمود و قلبش از شبّهات و ضغینه و بغضا و ما لایلیق الانسان طاهر و مقدّس شد، او از اهل ملأ اعلیٰ محسوب ...» (مانده آسمانی، ج ۸، ص ۴۵)

حضرت عبدالبهاء، در باره «حقایق مقدّسه ملأ اعلیٰ» می‌فرمایند:

«الیوم، حقایق مقدّسه ملأ اعلیٰ در جنت علیا، آرزوی رجوع به این عالم می‌نمایند تا موقّق به خدمتی به آستان جمال ابهی گردند و به عبودیت عتبه مقدّسه قیام کنند.» (گلزار تعالیم بهائی، ص ۱۶۸)

اما، شاید با توجه به بیانی از حضرت بهاء الله بتوان استنباط نمود که مقصود از اهل غرفات مکامن عزّ که نگران وضعیّت صاحب آن اسم عظیم، یعنی حضرت بهاء الله هستند، انبیا و مظاهر سالفه باشند، چه که چنین حالتی را حضرت بهاء الله شخصاً در عالم رویا مشاهده فرموده‌اند. در این باره، لسان قدم در یکی از الواح می‌فرماید:

«رأيتُ بان اجتمعت في حولى النّبّيون والمرسلون وهم قد جلسوا في اطرافى وكلّهم ينوحون ويبكون ويصرخون ويضجون وائى تحيرت في نفسى فسئلت عنهم اذا اشتدّ بكائهم وصريحهم وقالوا لنفسك يا سرّ الاعظم ويا هيكل القدم وبكوا على شأن بكيت ببكائهم واذاً سمعت بكاء اهل ملاء الاعلى وفي تلك الحالة خاطبوني وقالوا ... سوف ترى بعينك ما راه احد من معشر النّبّيين ... فصبراً، صبراً يا سرّ الله المكنون ورمز المخزون ... و كنت معهم في تلك اللّيلة خاطبتهم و خاطبوني الى ان قرب الفجر.»
(قرن بدیع، ص ۳۰۱)

در یکی از بیانات جمال ابهی، مشاهده می‌گردد که این گریه ساکنان غرف عزّ را به انبیا و نیز مقربان درگاه نسبت می‌دهند:

«تالله الحقّ، ظلمی نموده‌اید که کُلّ اشیا از حیات خود منقطع شده‌اند و ایوم، خلقی باقی نه، چه از اهل ملاء اعلى و چه از اهل مداین بقا، و چه عاکفین لجهّ اسما، مگر آن‌که، کُلّ لطایف را به حزن تبدیل نموده‌اند و قمیص سود پوشیده‌اند و جمیع ملاء کزوبین و حقایق انبیا و مرسلین در غرفات عزّ تمکین به نوحه مشغول.» (مائده آسمانی، ج ۷، ص ۱۱۶)

حوریّه الهی

مقصود از حوریّه الهی، روحی قدسی است که در حضرات مظاهر ظهور تجلی می‌کند، و در هر دوری، به نامی نامیده شده است. حضرت ولی‌ام‌الله در باره اظهار امر سرّی در سیاه‌چال طهران، در کتاب قرن بدیع (ص ۲۱۸) می‌فرمایند:

«در چنین لحظه شدید و ساعت خطیر و رهیب (روح اعظم) الهی به نحوی که آن مظهر مقدّس رحمانی خود تسمیه فرموده و در ظهورات زرتشت و موسی و عیسی و محمّد، به ترتیب به آتش مقدّس و شجره موقده و حمامه الهیه و جبرئیل امین تعبیر و تشبیه گردیده، بر قلب اعزّ اصفایش متجلی شد و به صورت حوریّه‌ای در مقابل آن هیكل بقا و سبّاح بحر بلا، مصوّر و مجسم گردید.»

با توجه به این‌که، مظهر روح قدسی الهی در عالم کلمات به مرور ایّام سیر تکاملی پیموده و از (آتش) در زمان حضرت زرتشت، به شجر در دوران کلیمی، کبوتر در دور مسیحی، ملک مذکر، یعنی جبرئیل امین در دوران محمّدی تبدیل شده. شاید بتوان حوریّه را، در مرحله‌ای متعالی‌تر، مظهر جمال الهی استنباط نمود، چه که در موارد عدیده، که به بعضی ذیلاً اشاره خواهد شد؛ حضرت بهاء‌الله، جمال را در حوریّه مجسم ساخته، توصیف فرموده‌اند. از حضرت محمّد، حدیثی روایت شده است که فرمودند: «انّ الله تعالی جمیلٌ یحبّ الجمال و یحبّ أن یرى أثر نعمته علی عبده.» (میزان‌الحکمة، محمّد محمّدی ری شهری، مکتب الاعلام الاسلامی، ۱۳۶۷، چاپ دوّم، ج ۲، ص ۲۴۶۳)

جناب دکتر داودی، در باره جمال، گفتار زیبایی دارند:

«آراستگی، شرط زیبایی است و زیبایی از عالی‌ترین جلوه‌های حیات آدمی است. امر بهائی، زیبایی را ستوده و در بزرگداشت آن کوشیده است. به

شیواترین بیان در وصف جمال و مظاهر آن سخن رانده و قدر آن را به عرش اعلیٰ رسانده است.

لوح رویا را بخوانید، لوح حوریّه را از نظر بگذرانید تا ببینید قلم اعلیٰ در تمثیل به آیات جمال، چه‌ها فرموده است. جمال را چه فخری برتر از این که، مظهر کلیّ الهی را جمال‌قدم و جمال‌مبارک و جمال‌الهی می‌خوانیم و از این راه، قدر جمال را چندان فرا می‌بریم که آن را، هم‌چون تاجی بر تارک هستی می‌نشانیم. پس به جا است، اگر اهل بهاء بگویند که باید خود را به مقام جمال نزدیک ساخت، و از آن چه مناسب جمال نیست، روی‌گردان بود، مگر نه این که، جمال‌قدم به صریح بیان می‌گوید: "می‌خواهم شما جلوه‌گاه بهشت برین در روی زمین باشید و عنصر لطافت در میان مردم به شمار آید." (مقالات و رسائل در مباحث متنوّعه، ص ۳۲۱)

حضرت بهاء‌الله، آن چه را که زیبا است، به حوریّه تشبیه فرموده‌اند که معروف‌ترین آن (امانت) است که در لوح مبارک اشراقات بدان تصریح شده است.

در سورة‌البیان، حوریّه فردوس را امر می‌فرمایند که از غرفه‌های قدسی خارج شود و لباسی از حریر بقا که دوست دارد، در بر کند، نغمه‌های احلی را که از جهت عرش پروردگار بلند شده، بشنود و به زیبایی تامّ، از افق نقاب طلوع کند و بندگان را از انوار سیمای سپید خود محروم نفرماید. در ادامه بیان مبارک، از حوریّه می‌خواهند که اگر از نفسی، رائقه حبّ پروردگار را استشمام نماید، جان فدای او نماید و اگر از نفسی، رائقه بغض و عناد به مشام رسد، ابداً محزون نگردد، بلکه بگذارد تا آن عبد غافل، بر تراب فنا بمیرد و از آتش کینه بسوزد. (آثار قلم اعلیٰ، ج ۴، ص ۱۱۰)

در مقامی نیز، به روح مکنون در کلمات مُنزله الهیه اطلاق می‌شود:

«ای عباد، لئالی صدف بحر صمدانی را از کنز علم و حکمت ربّانی به قوّه یزدانی و قدرت روحانی بیرون آوردم و حوریّات غرف ستر و حجاب را در مظاهر این کلمات محکّمات محشور نمودم ...» (دریای دانش، ص ۳-۱۲۲)

حوریّه، معانی یکی دیگر از تشبیهات به کار رفته در آثار مبارکه است:

«أن يا حورية المعانى أن اخْرِجِي من غرفات الكلمات باذن الله مالك الأرضين والسموات ثم اظهري بطراز اللاهوت ثم اسقي خمر الجبروت بأنامل الياقوت لعل اهل الناسوت يطلعن بما أشرقت من افق الملكوت شمس البقاء بطراز البهاء ويقومن على الثناء بين الأرض والسماء في ذكر هذا الفتى الذى استقر على عرش اسمه المئان فى قطب الجنان ...» (آثار قلم اعلى، ج ۱، ص ۷)

در باره حور معانی، قبلاً نیز بیانی نقل گردید.

در لوح مبارک رویا، که در کلام دکتر داودی نیز ذکرى از آن به میان آمد، نورانیت الهیه را که در عالم رویا مشاهده فرموده‌اند، به «وَرَقَة نورا لابسَة ثياباً رفيعة بيضاء» تشبیه کرده‌اند که باید همان حوریّه رحمانی باشد. وصف زیبایی در این لوح مبارک، بسیار جاذب است.^(۶)

در لوح مبارک حوریّه، طلعتی از طلعات جنّت الهیه را که برای ظهور انوار جمال خداوندی بر ارض ظاهر شده، این‌گونه توصیف می‌فرمایند:

«... طلعت حورية التي كانت فى ازل الأزال فى سرادق القدس والحفظ و الجلال و فسطاط العصمة والعزة والاجلال و مكتوب على جبينها البيضاء من المداد الحمراء والقلم الأعلى تالله هذه لحورية ما اطلعت بها نفس إلا

الله العلیّ الاعلیّ و طهر الله ذیل عصمتها عن عرفان ملاً الأسماء فی جبروت البقاء و جمالها عن أبصر من فی ملکوت الإنشاء فلما طلعت بطراز الله عن قصرها لاحتبط بطرفها الی السّما انصعقت أهل السّموات من أنوار وجهها و نسّمات طیّها و التفتت بطرفها الآخر إلی جهة الأرض أشرفت الأرض من أنوار جمالها و حُسن بهائها ...» (آثار قلم اعلیّ، ج ۴، ص ۳۴۳)

با توجه به آن چه که ذکر شد، به نظر می رسد جمال مبارک در این فقره از کلمات مکنونه، از بی وفایی اهل ارض، نسبت به پیمانی که با خالق خود بسته اند، گلایه دارند و آنها را در واقع ملامت می کنند که چرا از آن چه که خداوند برایشان مقدر کرده، روی برگردانده و به «ماء صدید ظنون» قناعت کرده اند و در ضمن، چرا قدر نعمت عظمای الهی که مظهر ظهورش باشد و «شما را لأجل شما دوست داشته و دارد، بلکه مخصوص هدایت شما، بلائی لاتحصی قبول فرموده» نمی دانند و توصیه می فرمایند که: «به چنین دوست، جفا مکنید و به کویش بشتابید».

مشاهدات جمال مبارک در دوران بین ظهورین است که می دانیم بابیان، که پیرو نزدیک ترین ظهور به جمال مبارکند، از وصایای حضرت ربّ اعلیّ فاصله گرفتند و به اهوای خویش، مشغول شدند؛ الّا عدّة معدود. با توجه به فقرات دیگری از کلمات مبارکه مکنونه که «مع ذلک ستر نمودم و سرّ نگشودم و خجلت تو را نپسندیدم» یا «در مکه من قرب خود، نزد جنود قدس اظهار نداشتم»، به نظر می رسد در این جا نیز، حضرت بهاء الله با ذات مقدّس خود به گفت و شنود مشغولند و در ضمن، گوشه ای از آن را به کلامی پوشیده، برای خلق بیان می فرمایند تا که شاید به خود آیند و طریق حقّ در پیش گیرند.

با این حال، کلام را ناتمام می گذارند و شاید اتمام سخن را به مرور ایام واگذار می نمایند، تا هم نوع بشر به بلوغ برسد، هم زمان مقتضی برای بیان حقایق مکنونه

در کلمات الهیه فرا رسد، یا آن که نوع بشر با پرواز در هوای عرفان جمال رحمان به مفاهیم مخزونه در آیات الهیه پی ببرد.

یادداشت‌ها

۱. در بیان معنی قَدَر و عالم قَدَر به این بیان جمال مبارک توجه کنید: «قَدَر، مقام هندسه و اندازه است؛ یعنی، ظهور اسباب به مقدار امضای تألیف ما قَدَر. مقام قَدَر را بسیار عظیم ذکر نموده‌اند؛ چنان که فرموده‌اند: «القدر سرٌّ من اسرار الله و سرٌّ من امر الله و حرزٌ من حرز الله و مختومٌ بختام الله...» (مائدة آسمانی، ج ۸، ص ۱۹۲)

۲. اصل بیان مبارک در جلد چهارم آثار قلم اعلیٰ، ص ۳۵۰ درج است.

۳. اصل بیان مبارک، از سورة الدّم، در صفحه ۶۴، جلد چهارم آثار قلم اعلیٰ.

۴. قرآن کریم، سورة رحمن، آیه ۵۶.

۵. مضمون بیان مبارک: نمی‌دانم از کدام یک از بلاهیم به تو شکایت کنم. از زندانم، ای خدای من، در چند ماه مشخص شکایت کنم یا از آن چه که در آن زندان بر سر من آمد از زنجیرهایی که گردنم زیر سنگینی آن خرد شد یا آهنی که بر پایم بسته شده بود در نتیجه اعمال ستمگران.

۶. این لوح مبارک، در کتاب ایام تسعه، ص ۱۶ به بعد مندرج است.

لن ترانی و انظر ترانی

«وقتی فرمود لن ترانی و وقتی فرمود انظر ترانی»^(۱)

فاروق ایزدی‌نیا

مقدمه

اگرچه بنا به حدیث قدسی^(۲) که تفاسیر گوناگون بر آن نوشته شده و تبیینات حضرت عبدالبهاء نیز بر این حدیث به تفصیل تحریر گردیده و موجود است، ذات الوهیت، انسان را برای شناخت حضرتش خلق کرده و لابد این استعداد را در او به ودیعه گذاشته که به این معرفت نائل آید، اما موانع عدیده برای این شناسایی به وجود آورده تا آدمی، اگر مشتاق عرفان خدایش است، با سعی و تلاش و انقطاع از هر آن چه جز او است، به او تقرب جوید و سعی در شناسایی او نماید. با این همه، یکی از صفات ذات الوهیت، (غیب منیع لایدرک) است و همین صفت او را از هرگونه دسترسی دور می‌سازد و بیانات متنوع در باره مستحیل بودن عرفان حضرتش از لسان حضرات مظاهر ظهور و ائمه اطهار و دو مبین آیات در این دور ربّ البینات نازل و صادر شده است.

در این مقاله کوتاه، سعی بر این است که دو عبارت مشهور از دو مظهر ظهور، «لن ترانی» مربوط به دور حضرت موسی و «انظر ترانی» نازل از لسان و قلم حضرت بهاء الله مورد بررسی قرار گیرد و البته در این میان، به برخی بیانات نازله از طلعات مقدّسه ادوار مختلف نیز استناد خواهد شد.

اول - لن ترانی

داستان «لن ترانی» بسیار مشهور است. این حکایت در تورات بیان گردیده است. در سفر خروج، باب ۳۳، آیه ۱۸ به بعد آمده است:

«موسیٰ [عرض کرد مستدعی آن که جلال خود را به من بنمایی. [خدا] گفت من تمامی احسان خود را پیش روی تو می‌گذرانم و نام یَهُوه را پیش روی تو ندا می‌کنم و رأفت می‌کنم بر هر که رثوف هستم و رحمت خواهم کرد بر هر که رحیم هستم؛ و گفت روی مرا نمی‌توانی دید، زیرا انسان نمی‌تواند مرا ببیند و زنده بماند.»

در باب نوزدهم نیز اشارتی به این موضوع وجود دارد:

«و واقع شد در روز سیم به وقت طلوع صبح که رعدها و برق‌ها و ابر غلیظ بر کوه پدید آمد و آواز کرنای بسیار سخت به طوری که تمامی قوم که در لشکرگاه بودند بلرزیدند و موسیٰ قوم را برای ملاقات خدا از لشکرگاه بیرون آورد و در پایان کوه ایستادند. و تمامی کوه سینا را دود فرو گرفت، زیرا خداوند در آتش بر آن نزول کرد و دودش مثل دود کوره بالامی‌شد. موسیٰ سخن گفت و خدا او را به زبان جواب داد و خداوند بر کوه سینا بر قلّه کوه نازل شد و خداوند موسیٰ را به قلّه کوه خواند و موسیٰ بالا رفت و خداوند به موسیٰ گفت: پایین برو و قوم را قدغن نما مبادا نزد خداوند برای نظر کردن، از حدّ تجاوز نمایند که بسیاری از ایشان هلاک خواهند شد.» (آیات ۱۶ به بعد)

این داستان در سوره اعراف قرآن کریم، آیه ۱۴۳ به بعد نازل شده است:

«و لما جاء موسىٰ لِمِيقَاتِنَا وَ كَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرَ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَرَىٰ لَكَ وَ لَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي. فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ

جَعَلَهُ ذَكَاً وَخَزَّ مَوْسَى صَعِيقًا. فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ
المؤمنين.»

مضمون: (و چون آمد موسی به وقت مقرّر ما و سخن گفت با او پروردگارش، گفت: ای پروردگار من: بنما به من که بنگرم به سوی تو. گفت: هرگز نخواهی دید مرا ولیکن بنگر به کوه؛ پس اگر کوه برقرار گردد در جایش؛ پس به زودی مرا ببینی. پس چون تجلّی کرد پروردگارش مر کوه را ریزه ریزه گردانید آن را و موسی بی هوش در افتاد. پس چون به هوش آمد، گفت: پاک و مقدّسی تو، بازگشت نمودم به سوی تو و من اوّل مؤمن هستم.)

جمال مبارک در تبیین این نکته که چرا حضرت موسی خطاب لن ترانی شنید، می فرمایند:

«موسی که از انبیای اعظم است؛ بعد از ثلاثین یوم که به قول عرفا در عشره اوّل افعال خود را در افعال حقّ فانی نمود و در عشره ثانی صفات خود را در صفات حقّ و در عشره ثالث ذات خود را در ذات حقّ و گفته اند چون بقیّه هستی در او باقی بود، لذا خطاب لن ترانی شنید.» (مجموعه الواح طبع مصر، ص ۱۴۳)

البته در این جا باید به این نکته نیز اشارتی داشت که خطاب و عتاب ذات الوهیت به مظاهر ظهور در واقع خطاب به اّمّت آنها است. حضرت عبدالبهاء در تبیین این مطلب می فرمایند:

«هر خطاب الهی که از روی عتابست ولو به ظاهر به انبیا است، ولی به حقیقت، آن خطاب توجّه به اّمّت دارد و حکمتش محض شفقت است تا اّمّت افسرده و دلگیر نگردند و خطاب و عتاب گران نیاید، لهذا به ظاهر خطاب به انبیا است پس هر چند به ظاهر خطاب به نبی است؛ ولی در

باطن به اَمّت است نه به پیغمبر. و از این گذشته، پادشاه مقتدر مستقل اقلیمی عبارت از جمیع آن اقلیم است یعنی آن چه گوید، قول کلّ است و هر عهدی بنماید، عهد کلّ؛ چه که اراده و مشیت عموم اهالی فانی در اراده و مشیت او است. به هم چنین هر پیغمبری عبارت از هیأت عمومی اَمّت است؛ لهذا عهد و خطاب الهی به او عهد و خطاب با کلّ اَمّت است و اغلب خطاب زجری و عتاب بر ملت قدری گران آید و سبب انکسار قلوب گردد؛ لهذا حکمت بالغه چنان اقتضا کند.» (مفاوضات عبدالبهاء، ص ۱۲۶؛ مطلب ۴۴ "مد" (۳))

در این جا نیز خطاب «لن ترانی» به حضرت موسی نیست، بلکه به اَمّت حضرت موسی است. اَمّت حضرت موسی وقتی مشاهده نمودند که خداوند به پیامبرشان چنین خطاب فرمود، دیگر برای دیدن خداوند پافشاری نمی کنند.

دوّم - انظر ترانی

در این ظهور مبارک، جمال ابهی این فضل را به بندگان ارزانی داشته اند که در مقابل ندای «رَبّ ارنی»، جواب «انظر ترانی» را بشنوند؛ اما شنیدن این کلام، شرایطی دارد و وصول به لقای حقّ نیز شرایطی. اگر آن شرایط فراهم آید، شاهد مقصود را توان در آغوش گرفت.

جمال مبارک در مقایسه دور حضرت موسی و این دور می فرمایند:

«موسی که از انبیای اعظم است ... خطاب لن ترانی شنید و حال لسان الله ناطق و می فرماید: یک بار ارنی گو و صد هزار بار به زیارت ذوالجلال فائز شد. کجا است فضل این ایام و ایام قبل.» (مجموعه الواح طبع مصر، ص ۱۴۳)

و در مناجاتی نازل:

«شنیده‌ام که فرموده‌ای: امروز روزی است که اگر نفسی از روی صدق "ربّ ازنی" گوید، از ملکوت بیان "انظر ترانی" استماع نماید.» (ادعیة محبوب، ص ۳۶۷)

سوم - اهمّیت خطاب الهی

ارتباط بین خالق و مخلوق بسیار اهمّیت دارد، چه خطاب الهی به مخلوق باشد و چه راز و نیاز عاشقانه بنده با خدایش و معشوقش. خطاب خداوند به بنده‌اش، گویای لطف بی‌نهایت او است که علی‌رغم عدم مناسبت بین هستی و نیستی، بین وجود و عدم، بین قدیم و حادث، بنده‌اش را به خود نسبت می‌دهد، حتّی اگر به او خطاب «لن ترانی» داشته باشد. نفس خطاب سبب التذاذ روح آدمی است. حضرت عبدالبهاء در این زمینه می‌فرمایند:

«شاعر عرب متضرّعاً الی الله گفته و مُنَّ علی سمعی بلن ان منعت ان اراک و فیه لمن کان قبلی لُدَّة^(۴) یعنی گوش مرا به خطاب خویش ولو کلمه لن ترانی باشد منّت بگذار و مشرف فرما؛ زیرا حضرت موسی علیه‌السلام پیش من از این کلمه متلذذ شد یعنی نفس خطاب پر حلاوت است و لُدَّت به سمع می‌دهد ولو کلمه لن ترانی باشد.» (مکاتیب عبدالبهاء، ج ۸، ص ۲۱۳)

اگر گوش شنوایی وجود داشته باشد، هر خطاب خداوند به بشر را قدر می‌نهد و آن را نهایت درجه عشق الهی به خود تلقّی می‌کند. حضرت عبدالبهاء حکایتی را نقل می‌فرمایند که گویای درک لُدّت این خطاب است:

«روایت کنند که شخص نحری، در اعصار ماضیه که به صفت صدیقی موصوف بود و به احسن فضائل مشهور و معروف، روزی داخل مسجد شد. قاری این آیه را تلاوت می نمود: "یا عبادى الذین اسرفوا على انفسهم لاتقنطوا من رحمة الله" آن شخص نحری به مجرّد استماع این هدیر، نعره را به فلک اثیر رساند که یا بشری و یا طوبی و یا فرحا و یا طربا و یا فخرا و یا سرورا علی ما أسندهم إلی نفسه و قال یا عبادى فرح و شادمانی نمود و فخر و کامرانی کرد به این که عباد را نسبت به خویش داد، "یا عبادى" فرمود یعنی ای بندگان من و از شدت سرور مدهوش شد و بیفتاد ...» (مکاتیب عبدالبهاء، ج ۲، ص ۵۶)

چهارم - طرق وصول به این مقصود

از آن جا که فضل الهی این امکان را فراهم آورده، باید طریق وصول به آن را نیز نشان داده باشد تا مشتاقان لقای جمالش به ما هُوَ المقصود نائل گردند، زیرا حضرت حقّ جمیع را از برای لقای خود خلق فرموده و بر این مطلب تصریح فرموده است، «جمیع از برای لقای الهی خلق شده اند و کلّ را از این مقام اعلیٰ قسمت بوده و هست». (یادنامه مصباح منیر، ص ۳۹۰) اما حجبات متنوّعه، ناس را از وصول به این مقصود منع نموده است، «احتجابات خلق مابین فیض فیاض و احبّای او حائل شده و این متعلّق به ظاهر است.» (همان)

۱. قلب فارغ: از جمله مواردی که در آثار الهی بسیار بدان اشاره شده، داشتن قلب فارغ است. در ابتدای کلمات مکنونه عربی نیز شرط وصول به «مُلکاً دائماً باقیّاً ازلاً قدیماً» را برخورداری از «قلباً جیداً حسناً منیراً» قرار داده اند. رسیدن به «ساحت لولاک» را مشروط به پاک کردن قلب به صیقل روح نموده اند. ورود به ساحت

قدس الهی، منوط به داشتن «چشم پاک و دل طیب و گوش لطیف» شده است. و تکلم به «ربّ ارنی» نیز همین شرط را دارد:

«یک بار به طور تقدیس قدم گذار و به قلب فارغ و لسان طاهر "ربّ ارنی" گو
تا لزال از مکنم قدس بی زوال "انظر ترانی" بشنوی و به لقای جمال بی مثال
حضرت ذوالجلال فائز گردی.» (مانده آسمانی، ج ۷، ص ۲۵)

۲. تصدیق ما نُزِّلَ مِنْ سَمَاءٍ مَشِيَّتِ الْهَيْ: شکی نیست که باید حضرت حَقّ را
یفعَل مایشاء دانست و ظهور او و آیات و بیناتش را آن چنان که از سمای اراده او
نازل می شود، پذیرفت؛ نه آن که اهوای خویش را ملاک پذیرش او قرار داد. یکی از
علل احتجاج ناس و مانع عرفان آنها، قصص اولی و افکار قدیمه و خودپنداشته ها
است که مایلند میزان شناخت حَقّانیت رسول الهی قرار دهند و چون او را مطابق
تفکرات خویش نمی یابند، بر او خرده گرفته به طرق مختلف مردودش می شمارند.
حضرت بهاء الله می فرماید:

«وقتی فرمود لن ترانی و وقتی فرمود انظر ترانی. باری، الیوم هر نفسی که
تصدیق نمود به آن چه از سماء مشیّت الهی نازل، او به منتهی ذروه عرفان
مرتقی و فائز و مِن دُونِ آن، محروم و معدوم.» (اقتدارات، ص ۹۰)

۳. عمل به اوامر الهی: بلا تردید، عرفان اگر با عمل همراه نگردد، و عمل اگر به عِلّت
حَبّ الهی نباشد، این عمل و آن عرفان از حیز قبول ساقطند. این همه موکول به
قبول حَقّ است لا غیر:

«نفوسی که به ذروه عرفان ارتقا نموده اند و نفوسی که در ادنی رتبه مانده اند،
عندالله در یک مقام قائم؛ چرا که شرافت علم و عرفان بما هُوَ علم و عرفان
نبوده؛ اگر منتهی به حَقّ و قبول او شود، محبوب و الّا مردود. کَلّ الفاظ در آن
ساحت در رتبه واحد مذکور. مثلاً لو یقول ولدت کفوله لم یلد و لم یولد؛

اگرچه بر حسب ظاهر تنزیه الهی از شبه و مثل و نظیر منتهی مقام عرفان
 اُنام است، چنانچه بین ناس هم این مقام، اعلیٰ و ارفع است، ولکن این
 امتیاز هم نظر به قبول حقّ است و به اراده او محقق شده ...» (اقتدارات، ص
 ۸۹-۹۰)

اما، اگر عمل پاک همراه با عرفان باشد، لقای الهی میسور خواهد بود:

«... در باطن هر نفسی که به اوامر الهی عامل شد و به کتاب اقدس که از
 ملکوت مقدّس نازل گشته، تشبّث جست، او از اهل لقا عندالله محسوب
 است.» (یادنامه مصباح منیر، ص ۳۹۱)

۴. توجّه تامّ به حقّ: رسیدن به لقای الهی مستلزم توجّه تامّ به حضرتش و بر گرفتن
 توجّه به غیر او است. در این میان، کلام الهی که «وَجْهٌ بوجهی و اعرض عن غیری»
 می‌تواند راهگشای ما در پی بردن به معنی آن باشد. حضرت عبدالبهاء در توضیح
 وجه (در مکاتیب عبدالبهاء، ج ۱، ص ۳۹۶) می‌فرمایند که این واژه، معانی بسیار
 دارد؛ اما هیکل مبارک به سه مورد با استناد به آیات قرآن اشاره دارند. اول، ذات
 حقّ است که با آیه «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَ اللَّهِ» مستند می‌شود. بیان حضرت
 بهاءالله که «هَذَا يَوْمٌ فِيهِ يَنْطِقُ لِسَانُ الْعِظْمَةِ كُلِّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهِي»
 (لثالی الحکمة، ج ۲، ص ۶۳) گویای آن است که آدمی به آن حدّ از بلوغ رسیده که
 گفته شود جمیع صفات و اسمائی که به خداوند نسبت داده می‌شود، مخصوص
 مظهر ظهور است و در این مقام است که مظهر ظهور «انظر ترانی» گوید. معنای دوّم
 وجه به بیان حضرت عبدالبهاء، طبق آیه قرآنی «فاینما تولّوا فثمّ وجه الله» تجلّی
 الهی است. زمانی که این تجلّی در نفسی ظاهر شود و خداوند آن را ذکر نماید، در
 واقع تجلّی حبّ خود را ذکر کرده است. جمال قدم می‌فرمایند:

«اگر به بصر منیر حدید ملاحظه نمایی، حَقَّ جَلِّ ذِکْرِهِ هَر نَفْسِی رَا وَصَفَ نَمَایِد، خُود رَا وَصَفَ نَمُودِه وَأَنْ تَجَلَّى حَبِّ الْهَیِّ اسْتِ کِه بِه اسْمِ مَحْبُوبِ خُود بَر کُلِّ مَمْکِنَاتِ تَجَلَّى فَرْمُودِه وَ هَر نَفْسِی کِه بِه شَمْسِ اَیْنِ اسْمِ مَقَابِلِ شُد، اَنوَارِ شَمْسِ دَر اَو ظَاهِر وَ حَال، اَیْنِ نَفْسِ رَا اَن چِه حَقَّ جَلِّ کِبْرِیَاثِه وَصَفَ فَرْمَایِد، اَنوَارِ تَجَلَّى شَمْسِ اسْمِ خُود رَا وَصَفَ فَرْمُودِه.» (آیات الهی، ج ۲، ص ۲۵۱)

معنی سوّم، به بیان حضرت عبدالبهاء، منطبق با آیه قرآنی «إِنَّا نَطْعِمُكُمْ لَوَجْهَ اللَّهِ» رضای الهی است. حصول رضای الهی با ایمان به مظهر ظهور و لقای او حاصل شود که ربّ اعلیٰ فرمود:

«هیچ جنتی اعظم تر از برای هیچ نفسی نیست که در حین ظهورالله ادراک نماید او را و آیات او را بشنود و ایمان آورد و به لقاء او لقاءالله است، فائز گردد و در رضای او که بحر محیط بر رضوان است، سیر نماید و به آلاء جنت فردانیت متلذذ گردد.» (منتخبات آیات، ص ۵۲)

در این جا باید به نکته دیگری نیز اشاره شود. در کلمات مکنونه می فرمایند: «از توتا ررف امتناع قرب و سدره ارتفاع عشق قدمی فاصله؛ قدم اول بردار و قدم دیگر در عالم قدم گذار.» نفس جمال مبین در توضیح (قدم) می فرمایند:

«امروز سید عرفان، عرفان الله بوده. هر نفسی به واحدیش مقرّ و معترف شد، او از اهل بهاء و اصحاب سفینه حمرا در کتاب اسماء از قلم اعلیٰ مرقوم و مسطور... در اول قدم مقبل الی الله باید به این آیه کبریٰ ناظر و عامل باشد: «قُلْ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِی خَوْضِهِمْ یَلْعَبُونَ» و در قدم ثانی، به این آیه مبارکه تمسک نماید و تلاوت کند؛ "تَرَكْتُ مَلَّةَ قَوْمٍ لَا یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ..." و مقصود از قدم در این مقامات توجّه است...» (مانده آسمانی، ج ۸، ص ۲۲)

۵. اقبال حقیقی به حق و فراموش کردن هر کس جز او است و هر کس که غیرمؤمن به او است که غیر مؤمنین در زمره امواتند، همان طور که حضرت مسیح فرمود که بگذار تا مردگان مردگان را دفن کنند. هر آن کس به این توجه و اقبال توفیق یابد، گویی به لقای الهی موفق شده است:

«یا ناظر انظر ترانی إن الذی أقبَل الیَّ اِنَّهُ مِمَّن رآنی انَّ ربَّک علی ما أقولُ
شهِید. دع الموتی و تمسک باسم الذی به تمسک کلِّ مخلص امین ...»
(لئالی حکمت، ج ۳، ص ۱۹۱)

لقای الهی در این یوم

تردیدی نیست که بشارت به لقای الهی به این ظهور قدس صمدانی مربوط می شود. در آثار طلعات قدسیه ادوار ماضیه نیز به این موضوع اشاراتی شده است. از جمله در بیان حضرت رسول اکرم می بینیم که می فرماید: «سترون ربکم كما ترون البدر فی لیلة أربعة عشر». حدیثی است از حضرت رسول اکرم که سنی و شیعه روایت کرده اند. علامه فیض کاشی در تفسیر صافی، آن را ذکر کرده و روایت نموده که حضرت امام صادق فرموده اند که خدا را در قیامت می شود دید و مؤمنین قبل از قیامت می بینند؛ یعنی کسانی که وقتی خداوند گفت «الست برکم» گفتند: بلی. در جزء اول از کتاب صحیح امام بخاری صفحه ۷۹ آمده است:

«حدَّثنا مسدد قال حدَّثنا یحیی عن اسمعیل حدَّثنا قیس قال قال لی جریر بن عبدالله کنا عند النَّبیِّ (ص) إذ نظر إلى القمر لیلة البدر فقال أما أنکم سترون ربکم كما ترون هذا ...» (لئالی درخشان، ص ۹۵-۹۳)

از حضرت علی بن ابی طالب نیز بیانی نقل شده که بشارت به ظهور نفس مقدّسی می دهند که در سدرهٔ مشتعله با حضرت موسی تکلم فرمود. حضرت اعلی در دلائل السبع به این نکته اشاره دارند:

«و از جمله کلماتی که قلبت به آن ساکن می گردد، کلام امیرالمؤمنین (ع) که در خطبهٔ طتنجیه فرموده: الی أن قال فتوقّعوا ظهورَ مکلمٍ موسی من الشجرة علی الطور فیظهر هذا ظاهرٌ مکشوف و معاین موصوف و نظر نموده که غیر از ذکر اینی أنا الله لا إله إلا أنا از آن ظاهر نشده و نمی شود و در همین خطبه در موضوع دیگر فرموده و إنّ لكم بعد حین طرفه تعلمون بها بعض البیان و ینکشف لكم صنایع البرهان (الی أن قال) فعند ذلك ترتج الأقطار بالدعاة إلى کل باطلٍ هیهات هیهات توقّعوا حلول الفرج الأعظم و إقباله فوجاً فوجاً...» (لثالی درخشان، ص ۹۶)

در توضیح این بیان حضرت علی، حضرت بهاء الله می فرمایند:

«اگرچه خطبهٔ مبارکهٔ طتنجیه که از افق سماء ولایت مطلقه اشراق نموده به لسان ابداع فارسی شرح نشده ... مقصود آن حضرت از ذکر خطبه این کلمهٔ مبارکه بوده که می فرماید: "فتوقّعوا ظهور مکلم موسی من الشجرة علی الطور" و این کلمه به منزلهٔ قطب است یدور حولها رحی الحکمة و البیان و به این کلمه جمیع اهل عالم را به ظهور الله بشارت داده اند ... الیوم مکلم موسی ظاهر و بانی أنا الله ناطق.» (رحیق مختوم، ج ۲، ص ۱۰۷۴)

بلوغ بشر

آدمی مراتب گوناگون تکوین خود را از مرحلهٔ جنینی شروع کرده و ادامه داده تا به بلوغ برسد و در هر مرحله هر مظهر ظهوری به نوعی با او تکلم نموده و به گونه ای

نور الهی را در حدّ توان و استعدادش به او متجلی ساخته است. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند:

«جمیع کائنات مرتبه یا مرحله بلوغی مخصوص دارند. بلوغ شجر در وقتی است که ثمر ظاهر شود ... حیوان نیز مرحله رشد و کمالی دارد و در عالم بشر، بلوغ در وقتی است که عقل و درایت انسان به اعظم درجه رشد و قوّت رسد ... بر همین منوال حیات اجتماعی عالم انسان نیز مراحل و مراتبی دارد. در وقتی در مرحله طفولیت بود و در وقت دیگر در عنفوان شباب اما حال به مرحله بلوغ موعود رسیده آثارش از جمیع جهات نمودار است ... آن‌چه در مراحل بدوی و محدود گذشته بشر نیازمندی‌های نوع انسان را برطرف می‌ساخت از عهده حوائج دوره تجدد و بلوغ برنیاید؛ زیرا انسان دیگر از آن مراحل بدوی محدود گذشته است و باید امروز به فضائل و قوایی جدید فائز گردد و احکامی جدید و استعدادی جدید یابد. انسان در این زمان به مواهب و فیوضات جدیدی مخصّص گشته است و دیگر آن مواهب و فیوضاتی که در ایام صباوت داشت هر چند در وقت خود کافی و وافی بود امروز از تکافوی حوائج مرحله بلوغش عاجز است.» (ترجمه - نظم جهانی بهائی، ص ۹۸)

در این ظهور، که انسان به بلوغ رسیده، مخاطب کلام حقّ قرار می‌گیرد که:

«هذا يومٌ فيه السَّمع ينادى تالله هذا يومى وفيه اسمعُ النداء الأهلئ من شطر سجن ربى الظاهر السَّميع والبصر ينادى ويقول إنَّ اليوم يومى وأرى الافق الأعلى أمراً من لدن أمرٍ قدیم. طوبئ لسمع سمع "انظر ترانی" ولبصر رأى الأئة الكبرى من هذا الافق المنیر.» (لئالی الحکمة، ج ۳، ص ۱۳۰)

بدین لحاظ است که حضرت بهاء الله در کتاب اقدس می فرماید که حضرت موسی نیز در این یوم به مشاهده انوار قدیم نائل گشت: «هذا یومٌ فیه فاز الکلیم بأنوار القدیم و شرب زلال الوصال من هذا القدح الذی به سجرت البحور.» (بند هشتاد)

این همان یومی است که حضرت محمّد فرمود: ای مردمان، این نفس مقدّس همان کسی است که در شب معراج ندایش را شنیدم و خودش را رؤیت نکردم:

«هذا یومٌ فیه نادى محمّد رسول الله فى قطب جنّة الرضوان "یا اهل الأکوان تالله قد ظهر محبوب العالمین و مقصود العارفین. هذا هو الذی سمعتُ ندائه فى المعراج و مارأیتُ جماله" الی أن بلغت الأيام الی هذا الیوم الذی به زینت ایام الله الملك العزیز الحمید.» (اسرارالآثار، ج ۵، ص ۱۴۶)

این همان یوم است که حضرت مسیح ندا برآورد که این نفس مقدّس همان آسمانی است که بدان عروج کردم:

«أنى أنا السماء التى صعد إليها ابن مریم. یشهد بذلك لسان العظمة و القوم اکثرهم من الغافلین.» (آثار قلم اعلى، ج ۲، ص ۱۰۳)

بدین صورت است که «انظر ترانی» که لقای الهی در این یوم مقدّس است معنا می یابد و وصول نوع بشر به اعلى مدارج ايقان و ایمان و فانی شدن در ذات خداوند و رؤیت مظهر ظهورش که همان لقای او است تحقّق می یابد. در واقع «لن ترانی» حجابی بود که انسان ضعیف و نابالغ را از لقای الهی باز می داشت. بدین لحاظ است که امروز این حجاب برداشته شده است و حضرت بهاء الله از جمیع نوع بشر دعوت می فرماید که:

«... چشم را منیر کن و به نور لائح روشن نما تا به سینای مبارکه طیبه که محل ضیا و استضای سنای الهیه است، وارد شوی و به تجلیات انوار لانهایه منور گردی و ندای جان فزای "انظر ترانی" از مشرق بیان سبحانی من غیر تعطیل بشنوی.» (مجموعه الواح طبع مصر، ص ۱۷-۳۱۶)

با در نظر داشتن این آمادگی و روشنی چشم که برای دیدار حق خلق شده، این کلام کاملاً گویای مطلب است که «لن ترانی» فقط حجابی بود:

«ای طالبان باده روحانی، جمال قدس نورانی در فاران قدس صمدانی از شجره روحانی بی حجاب "لن ترانی" می فرماید: «چشم دل و جان را محروم ننمایید و به محل ظهور اشراق انوار جمالش بشتابید.» (مجموعه الواح طبع مصر، ص ۳۳۰)

یادداشت‌ها:

۱. مجموعه اقتدارات، ص ۹۰
۲. مقصود حدیث معروف «كنت كنزاً مخفياً أحببت أن أعرف، فخلقت الخلق لكي أعرف» است که حضرت عبدالبهاء تبیینی مفصل بر آن مرقوم فرموده‌اند که در صفحات آغازین جلد دوم مکاتیب عبدالبهاء درج شده است. هم‌چنین نگاه کنید به منضمات کتاب مستطاب اقدس، توضیح شماره ۲۳، ادعیه حضرت محبوب، ص ۴۰۹ / مائده آسمانی، ج ۴، ص ۳۶۸
۳. حضرت عبدالبهاء در لوحی می فرمایند: «فلو بما تعترى أحداً من المقرّبين زلةً ليحكمة ولكن المظاهر المقدسة منزّهة عنها أيضاً، إنّما هذا في شأن المؤمنين الموحّدين وما عدا

ذَکَ فَلَزَّ بَمَا خَوِطَبَ وَ عَوِیَبَ الرَّسُولَ بِمَا يُرَادُ بِهِ فِی نَفُوسِ الْمُؤْمِنِیْنَ لِئَلَّا یَثْقُلَ عَلَی السَّمْعِ الْعِتَابُ الشَّدِیدُ ... (مِن مَکَاتِیْبِ عَبْدِ الْبَهَاءِ، ج ۱، ص ۷۶)

در ادامه مطلب بعد از تأکید بر علو مقام حضرات مظاهر ظهور الهی، در باره حکمت این گونه عتاب ها چنین می فرمایند: «وَأِنَّمَا لِحِکْمَةِ مَا یُخَاطَبُهُمُ اللَّهُ بِهَذَا الْخِطَابِ حَتَّى یَخْضَعَ وَ یَخْشَعَ أُولُو الْأَبْوَابِ وَ یتَذَلَّلُوا إِلَى الْعَزِیزِ الْوَهَّابِ وَ لَا یَسْتَكْبِرُوا وَ لَوْ رُفِّقُوا إِلَى أَعْلَى الْقِبَابِ بَلْ ینْتَبَهُوا أَنَّ الْحَیَّ الْقَیُّومَ خَاطَبَ الْحَبِیبَ الْمَعْظَمَ وَ النَّوْرَ الْمَکْرَمَ هَادِیَ الْأُمَمِ وَ النَّاطِقَ بِالْأَسْمِ الْأَعْظَمِ بِهَذَا الْخِطَابِ الْمَبْرَمِ وَ الْعِتَابِ الْوَاضِحِ الْمَحْکَمِ، فَمَاذَا شَأْنُ مَقَامَاتِنَا السَّافِلَةِ وَ حَقَائِقِنَا الْخَامِدَةِ وَ نَفُوسِنَا الْهَامِدَةِ وَ عَقُولِنَا الْجَاهِلَةِ؟ ...» (همان، ص ۷۷ / این لوح مبارک در مکاتیب عبدالبهاء، ج ۱، ص ۱۲۶ نیز مندرج است.)

۴. این شعر از تائیه کبرای ابن فارض است:

سقتنی حمیا الحب راحة مقلتی	و کأسی محیا من عن الحسن جلست
فأوهمت صحبی أن شرب شرابهم	به سرسری فی انتشائی بنظره
وبالحدق استغنیت عن قدحی و من	شمانلها لامن شمولی نشوتی
ففی حان سکری حان سکری لفتیة	بهم تم لی کتم الهوی مع شهرتی
ولما انقضی صحوی تقاضیت وصلها	ولم یعشنی فی بسطها قبض خشیتی
و أبثثتها ما بی و لم یک حاضری	رقیب لها حاظ بخلوة جلوتی
و قلت و حالی بالصباة شاهد	و وجئی بها ما حی و الفقد مثبتی
هبی قبل یفنی الحب منی بقیة	أراک بها لسی نظرة المتلفت
و منی سمعی، بلن إن منعت أن	أراک فمن قبلی لغیری لذت

(دیوان ابن فارض، صص ۸۳، ۸۴، ۸۵)

شاخسار عرفان

توضیحات در باره کتاب بدیع

تألیف: عبدالحمید اشراق خاوری

به اهتمام وحید رافتی

از جناب عبدالحمید اشراق خاوری یادداشت‌های گوناگونی به جا مانده که آنها را به نیت تهیه موادّ اولیه جهت استفاده در دایرةالمعارفی در زمینه معارف بهائی مرقوم نموده بوده‌اند. این یادداشت‌ها، هر چند به صورت مسوّدۀ مقدماتی باقی مانده و عمر معارف آن جناب برای تصحیح و تنقیح و تکمیل آنها متأسفانه وفا ننموده، اما نشر آنها در حدّ خود می‌تواند مفید باشد و شمه‌ای از مساعی خستگی‌ناپذیر و گسترده جناب اشراق خاوری را در زمینه مطالعة معارف امر بهائی عرضه نماید.

با این مقدمه، یادداشت‌های ایشان را که درباره معانی لغوی و شرح اعلام و بعضی از عبارات و اصطلاحات مندرج در کتاب بدیع مرقوم داشته‌اند، ذیلاً مندرج می‌سازد و امیدوار است که طبع این مطالب، مقدمه‌ای برای تحقیقات و مطالعات وسیع‌تر در باره این اثر منیع جمال قدم باشد.

لازم به یادآوری است که کتاب بدیع به سال ۱۲۸۳ هـ. ق / ۱۸۶۶ م در ظرف سه روز از قلم جمال قدم در ادرنه عزّ نزول یافته است. شرح نزول این اثر آن‌که میرزا مهدی قاضی گیلانی که از پیروان میرزا یحیی ازل و ساکن اسلامبول بود، مکتوبی حاوی ایرادات و اعتراضات به جمال قدم برای آقا محمدعلی تنباکوفروش اصفهانی که از اصحاب جمال قدم بود به ادرنه فرستاد و آقا محمدعلی مکتوب مزبور را به حضرت بهاءالله تسلیم نمود. پس از این جریان، کتاب بدیع از لسان آقا محمدعلی

در جواب به شبهات و اعتراضات میرزا مهدی قاضی عزّ نزول یافت. این کتاب در سنه ۱۲۸۶ هـ. ق / ۱۸۷۰ م در ۴۱۲ صفحه به وسیله جناب زین‌المقرّبین کتابت شده و همین نسخه ابتدا در طهران و سپس در سال ۱۹۹۲ م، در پراگ طبع و انتشار یافته است. کتاب بدیع به همت لجنه نشر آثار امری در ۲۱۳ صفحه به سال ۲۰۰۸ م در آلمان نیز تجدید طبع شده است. نحوه عرضه مطالب در سطور ذیل چنین است که ابتدا شماره صفحه کتاب بدیع طبع آلمان و بعد شماره صفحه کتاب را در طبع طهران عرضه می‌دارد و سپس فقره مورد نظر در آن صفحه را مندرج می‌سازد و بعد توضیحات جناب اشراق خاوری را در باره آن فقره نقل می‌نماید. نکات و توضیحات اضافی که تزئید آنها بر مطالب جناب اشراق خاوری مفید تشخیص داده شده، تماماً در پرانتز درج گردیده و از این عبد است.

امید است که نشر یادداشت‌های جناب اشراق خاوری، راهنمای سودمندی برای درک بهتر مندرجات کتاب بدیع باشد و مطالعه کنندگان آن کتاب نفیس را مفید واقع شود.

وحید رأفتی

۱/۱: انفس مشرکه: نفوسی که از متابعت حقّ تعالی برکنار شده و از میرزا یحیی (ازل) پیروی می‌کردند، عندالله از مشرکین محسوبند. نصوص الواح مبارکه در این باره در مائده آسمانی (جلد هفتم) مندرج است.

۲/۱: منظر اکبر: در مقامی، هیکل مبارک جمال قدم جلّ جلاله و در مقامی، مقصود قصر مبارک است.

(برای ملاحظه شرحی درباره «منظر اکبر» به قاموس توقیع صد و هشت، ص ۱۳۲ مراجعه فرمایید. و نیز نگاه کنید به مائده آسمانی، ج ۴، ص ۳۵۵-۳۵۴)

۲/۱: طمطمایم یم عنایت: وسط دریا، مرکز دریای مواج، توجه الهی.

۳/۱: فطام: طفل را از شیر باز گرفتن.

۴/۲: فوحات: نسیم‌های خوش بوی و جان بخش.

۴/۲: ابصر مرموده: چشم‌های بیمار که از مشاهده انوار عاجز است. چشم‌هایی که به درد مبتلا است؛ چشم ناسالم.

(اشاره‌ای است به کوردلی و کوران باطنی که از مشاهده حقایق محرومند.)

۵/۲: نفس موهوم: مقصود میرزا یحیی ازل است.

(برای ملاحظه شرح مطالب در این باره، به ذیل "شخص موهوم" در کتاب ریح مختوم، ج ۲، ص ۱۶-۱۲ مراجعه فرمایید.)

۵/۳: این عبد خادم: مقصود، میرزا آقاخان خادم‌الله است که کتاب بدیع را که در جواب اعتراضات مهدی گیلانی از لسان مبارک جاری می‌شد، می‌نگاشت.

(برای ملاحظه شرح احوال و مطالب مربوط به میرزا آقاخان خادم‌الله به اسرارالآثار (طهران: مؤسسه ملی مطبوعات، ۱۲۸ بدیع، ج ۳، ص ۱۷۰-۱۹۶، اثر جناب فاضل مازندرانی مراجعه فرمایید.)

۶/۳: نفسی که عندالله مردود بوده: مقصود، سید محمد دجال اصفهانی است که به مهدی قاضی گیلانی القا کرد، آنچه را که توانست از افتراات و اکاذیب علیه جمال قدم جل جلاله و مهدی هم جمیع آنها را در نامه‌ای به حضور مبارک به ادرنه فرستاد و کتاب بدیع در سال ۱۲۸۳ ه. ق. در جواب شبهات او از لسان آقا محمدعلی تنباکوفروش اصفهانی نازل شد.

(برای مطالعه شرحی درباره سید محمد اصفهانی به ذیل "سید لثیم اصفهانی" در کتاب ریح مختوم، ج ۱، ص ۷۶۲ - ۷۶۱ مراجعه فرمایید.)

۶/۳: کف الصفر: دست خالی، احتیاج، بی چیزی، انقطاع.

۷/۳: ملح اجاج: ملح به کسر اول شور و اجاج به ضم اول تلخ است.

(ملح اجاج، اصطلاحی قرآنی است. خداوند در سوره فرقان (۲۵) آیه ۵۳ چنین می‌فرماید: «و هو الذی مرج البحرین هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج و جعل بینهما برزخاً و حجراً محجوراً.» مضمون کلام الهی آن که: خداوند دو دریا را به هم در آمیخت که آب یکی گوارا و شیرین بود و آب دیگری شور و تلخ و بین این دو دریا، واسطه و حایلی قرار داد تا در عین به هم آمیختن، همیشه از هم منفصل باشند.)

۷/۴: برهوت: جایگاه مشرکین و کفار، نام بیابانی است در روی زمین که شوره‌زار است و گویند ارواح اشرار و کفار را بدان جای برند و معذب سازند تا یوم قیامت که پس از رسیدگی به حساب، آنان را در دوزخ، محل دهند.

(برهوت، اصلاً نام درّه‌ای در حضرموت است که چاه برهوت در دامنه کوه آتشفشان آن واقع بوده و از آن بو و بخارهای متعفن بر می‌خاسته و اعراب، آن را محلّ ارواح گناهکاران می‌دانسته‌اند.)

۸/۴: ممرد: صاف و درخشنده، بدون تیرگی و زنگار.

۸/۴: آدم تا خاتم: یعنی همه رسولان و انبیا از اول تا آخر.

۸/۴: انفس مشرکه فرعونیه: معروضین از مظاهر امر در هر دور و زمانی از مشرکین و مظاهر فرعون محسوب‌اند.

(فرعون در آثار اهل عرفان، رمزی از نفس و هوی و انانیت و جاه‌طلبی است. در آثار جمال‌قدم، معروضین بیان از جمله به فراعنه موسوم شده‌اند چنان که در لوحی چنین می‌فرمایند:

«کتاب نازل، کنز ظاهر، آیات مشرق، بینات مهیمن، بحر علم موج ...
جباریه و فراعنه الیوم اهل بیانند که از افق عرفان محروم و ممنوعند، به
اوهامات قبل تمسک جسته و در اضلال ناس کوتاهی ننموده و
نمی‌نمایند...»

(برای ملاحظه شرح مطالب درباره فرعون به فرهنگ اساطیر، ص ۳۲۶ - ۳۲۴ مراجعه فرمایید.)

۸/۴: اذن واعیه: گوش‌های شنوا.

۹/۴: سجّین: درکات پست، دوزخ، جایگاه مشرکین و منافقین. در قرآن مجید، کلمه سجّین در مقابل کلمه علیّین ذکر شده است. علیّین درجه ابرار و سجّین مقام اشرار و مشرکان است. (در آیه ۷ سوره مطفّفین (۸۳) است که «انّ کتاب الفجّار لفی سجّین»).

۹/۴: علیّین: درجات عالیّه، مقرّبین و مقام مقرّبین. در قرآن مجید (آیه ۱۸ سوره مطفّفین (۸۳) نازل شده: «ان کتاب الابرار لفی علیّین».

۹/۵: عبادت عجل: عجل، گوساله سامری است که در غیبت حضرت موسی، قوم یهود را به عبادت گوساله دعوت کرد و مقصود از عجل در این مقام، میرزا یحیی ازل است.

(برای ملاحظه مطالب مربوط به عجل و سابقه آن در تورات و قرآن، به ذیل "عجل" در کتاب رحیق محتوم، ج ۲، ص ۱۳۸-۱۳۲ مراجعه فرمایید. و نیز نگاه کنید به ذیل "سامری" در فرهنگ اساطیر، ص ۲۳۷-۲۳۶)

۱۲/۶: خوّار: به ضمّ خا، صدای گوساله است. در این مقام مخصوص برای یحیی ازل این لقب استعمال شده و در دوره حضرت ربّ اعلیّ جلّ ذکراه، خوّار، لقب ملاً جواد ولیانی قزوینی بود. به ذیل ولیانی مراجعه شود. جناب اشراق خاوری در ذیل ولیانی چنین آورده‌اند:

«ولیان، ازدهات قزوین است و ولیانی، ملاً جواد از اهل آن جا بود که به جواد ولیانی و برغانی و ملاً جواد قزوینی هم معروف است. این غیر از جواد قزوینی، ناقض معروف است.»

ملاً جواد ولیانی از اتباع شیخ احمد و سید کاظم رشتی بود و انتظار ظهور مهدی موعود را داشت و چون ندای حضرت اعلیٰ به باییت بلند شد، به خیال این که آن حضرت مبشر ظهور حجّة بن الحسن موعود است، قیام کرد و از ندای الهی تبعیت نمود و به کربلا رفت و جمعی را با خود برد و منتظر بود که حضرت اعلیٰ جلّ ذکره، حسب الوعدّه از مکه به کربلا تشریف خواهند آورد و قیام خواهند فرمود. ناگهان خبر رسید که هیکل مبارک از مکه عازم شیراز شده‌اند و در سفر کربلا بداء شده است و امر فرموده‌اند که اصحاب به شیراز بروند. ملاً جواد، خود را به شیراز رسانید ولی حضرت اعلیٰ در آن ایام به واسطه نزول بلا یا با کسی ملاقات نمی فرمودند، لهذا ملاً جواد را تزلزلی دست داد. حضرت اعلیٰ فرموده بودند که اصحاب با هیکل مبارک تماس نگیرند و در همه حال به جناب ملاً حسین بشرویه‌ای که در شیراز بود، توجه کنند و او را به لقب باب مفتخر فرمودند. این کار بر ملاً جواد گران آمد و از امرالله تبزی کرد و چند ورقه از آثار مبارکه را نزد علما برد و تفتین‌ها کرد و فسادها به راه انداخت و توقیعات مبارکه صادر شد و او را خوار نامیدند که اشاره به فتنه سامری و عجل و اقدامات اوست و هم‌دستان خوار را عجل و سامری خواندند.

ملاً جواد از شیراز به قزوین رفت و رساله‌ای در ردّ امرالله نوشت و در قزوین فتنه و فسادى به راه انداخت و حضرت طاهره، جواب ردیّه او را مرقوم داشتند که نسخه آن در دسترس می باشد. الواح متعدّد از حضرت اعلیٰ جلّ ذکره در طرد خوار و عجل و سامری نازل شده که در دسترس است و در جواب عده‌ای از مؤمنین هم طرد آنان و فسادهای آنان را تشریح فرموده‌اند. به ذیل خوار مراجعه شود.»

جناب اشراق خاوری در باره خوار در یادداشتی دیگر چنین نوشته‌اند:

«خُوَار، به ضمّ خاء و فتح واو، لقبی است که حضرت ربّ اعلیٰ جلّ ذکره بعد از طرد کردن مَلّاجواد ولیانی قزوینی به او دادند و در بین اهل ایمان، مَلّاجواد ولیانی قزوینی به خوار معروف و هم‌دستان او به سامری و عجل مشهورند. مَلّاجواد خوار با حضرت طاهره قرابت داشت و در اوایل حال، از قزوین حضرت طاهره به واسطهٔ همین مَلّاجواد با تعالیم شیخ احمد احساسی و سید کاظم رشتی آشنا شدند. بالجمله، مَلّاجواد پس از مشاهدهٔ حصول بداء در سفر مبارک حضرت اعلیٰ از مکه به کربلا و مشاهدهٔ عظمت و جلالت قدر مَلّاحسین بشرویه‌ای در شیراز که به امر مبارک حضرت اعلیٰ مرجع اصحاب و ملقب به باب گردیده بود، آتش حسد و بغضش زبانه کشید و از امرالله تبری کرد و در توقیعات مبارکه، او را به نام خُوَار، و هم‌دستان او مَلّاعبدالغنی عراقی به لقب عجل، یعنی گوسالهٔ سامری و میرزا ابراهیم شیرازی به لقب سامری مشهور و ملقب شدند. مَلّاجواد، در قزوین فسادها کرد و سبب وقوع فتنه‌ها گردید و در توقیعات مبارکه، ذکر فساد و فتنه او نازل شده است. از جمله، در ضمن توقیعی که در بارهٔ مصائب خود و علت حصول بداء در سفر کربلا بیان فرموده‌اند، در بارهٔ جواد ولیانی می‌فرمایند؛ قوله تعالی: "وان اعظم ما نزل بی عمل خُوَار الولیانی فی ظلمه وانی حین الّذی کتبت الورقة لحکم رده کانی سمعت منادیاً ینادی فی سزی افد احبّ الاشیاء الیک کما فدی الحسین علیه السّلام فی سبیلی..."»

(برای ملاحظهٔ شرح احوال و اقدامات جواد ولیانی، می‌توان به صفحات ۳۸۹ - ۳۸۷ کتاب ظهور الحقّ، جلد سوّم مراجعه نمود. مناجات حضرت ربّ اعلیٰ در بارهٔ خوار و همراهان او نیز در صفحهٔ ۲۷۱ - ۲۶۸ کتاب فوق به طبع رسیده است. فقره‌ای از بیان حضرت ربّ اعلیٰ که جناب اشراق خاوری در ذیل توضیحات خود نقل فرموده‌اند،

مأخوذ از توقیع منیعی است که در صفحه ۲۸۰ کتاب ظهورالحق، جلد سوم مندرج می‌باشد.

۱۲/۶: غمد: به کسر غین و سکون میم، غلاف شمشیر.

۱۲/۶: اسیاف شاحذه: شمشیرهای بزنده، تیغ‌های تیز و بزآن.

۱۴/۶: آیه لاینفد: یعنی زبان انسان را خداوند طوری قرار داده که هر چه بخواهد می‌گوید و هیچ وقت از برای گفتار زبان نفاذ و نهایتی نیست.
(از جمله معانی نفاذ، تمام شدن و به اتمام رسیدن است.)

۱۵/۷: شجرة اعراض: میرزا یحیی ازل.

۱۶/۸: ملأ بیانیه: معرضین بیان که به جمال رحمان در ظهور آخر مؤمن نشدند.

۱۷/۸: ارانده قوم: اصطلاح عامیانه است که کلمه رند را به ارانده جمع بسته‌اند.
مقصود، مردمان زرنگ و متظاهر و فریبنده هستند.

(کلمه ارانده در متن نامه وارده به حضور جمال قدم آمده و عیناً از نامه مذکور در متن کتاب بدیع نقل گردیده است. رند، در لغت به معنی بی‌قید و بند و لا ابالی است. در متون عرفانی، رندی از جمله دال بر وارستگی و انقطاع از شئون دنیای مادی است. نگاه کنید به ذیل "رند/ رندی" در حافظ‌نامه، ج ۱، ص ۴۱۳ - ۴۰۳)

۱۸/۸: مرادیّه: محلی است در شهر ادرنه که بیت مبارک در آن جا بوده است.

۱۸/۹: حاجی میرزا احمد: مقصود، حاجی میرزا احمد کاشانی برادر حاجی میرزا جانی پریا و حاجی محمد اسمعیل ذبیح کاشانی است که به علت خبث طینت و سوء لسانش در بغداد به قتل رسید.

۱۹/۹: ما غادر: ترک نشده، ناگفته نمانده، از قلم نیفتاده.

۱۹/۹: قواصف: طوفان‌های شدید، بادهای شدید بنیان کن.

۲۱/۱۰: مطلع بقر: حیوانیت، نادانی، مانند گاو که جز خواب و خوراک چیزی نمی‌داند.

(گاو در اصطلاح اهل عرفان و اشراق، کنایه از نفس اماره، حرص و امل است).

۲۱/۱۰: شیاطین انسیّه: نفوسی که به گمراهی مردم مشغولند، در ظاهر انسان و در باطن شیطان فریبنده هستند.

۲۲/۱۱: نباح: زوزه و عوعو سگ.

۲۲/۱۱: قباع: زوزه جانورانی مانند گرگ و غیره.

۲۵/۱۲: بَثّ: پراکنده شدن.

(شدت حزن و تأثر و تأسف)

۲۷/۱۳: التباس: اشتباه کاری

(معانی دیگر التباس، پوشیدگی، نهفتگی و پوشیدن امور بر کسی است.)

۲۷/۱۳: ختّاس: شیطان، فریبنده، گمراه‌کننده. کسی که برای فریب دادن مردم، باطن خود را مستور می‌دارد و به ظاهر، خویش را حقّ به جانب معرفی می‌کند تا بتواند ساده‌دلانی را به دام تزویر خویش گرفتار سازد.

۲۸/۱۴: صقّع: ناحیه، طرف، جهت.

(معانی دیگر صقّع، حدّ و مرتبه است.)

۲۸/۱۴: مرایا: جمع مرآت است و مرایا عبارت از نفوسی بودند که به عنوان مرآت از طرف حضرت اعلیٰ منتخب شدند و هر هیجده نفر مرآت در ظلّ یکی از حروف حی قرار داشت که با خود آن حرف حی عدد واحد (۱۹) را تشکیل می‌داد.

(حضرت بهاءالله در باره مرایا در لوح سراج که در مائده آسمانی، ج ۷، ص ۸۵ به طبع رسیده، چنین می‌فرمایند:

«... کُلّ این اسما، طائف حول مظهر نفس قدم بوده و خواهد بود، مثل این که در این حین، اگر جمال قدم شجری را به کُلّ اسمای حسنی و صفات علیا موسوم فرماید، آنّه لیقدر و لیس لاحد ان یعترض علیه لانه هو المختار و ماسواه فی قبضته الاقتدار لاله الاله العزیز الجبار. و دیگر آن که کُلّ خلق را مرایای لطیفه نامیده‌اند و می‌فرمایند: اگر مسّ کند آن مرایا را جذبات حبّ الهی جذب می‌فرماید و اگر مسّ نماید، دون حبّ نازل می‌شود بر عین آن مرایا غباری که حائل می‌شود مابین آن مرآت و بین عرفان امر پروردگار قادر علیم، بقوله جلّ و عزّ: ان الخلق مرایا لطیفه ان یمسها حب یمسها و ان یمسها دون حب ینزل عینها غبار یحولن بینه و بین امر ربّه انتهی اذا تفکروا یا ملاء الغافلین...»

۳۰/۱۵: اسم الهاء: مقصود، شخصی به نام هادی بود که از توجّه به حضرت مقصود خودداری می نمود و این لوح مبارک، توسط یکی از احبّا برای او ارسال گردید و چنان به نظر می رسد که حاجی میرزا هادی دولت آبادی باشد.

(در باره حاجی میرزا هادی دولت آبادی به لوح جمال قدم که در مائده آسمانی، ج ۴، ص ۹۱-۹۲ به طبع رسیده مراجعه فرمایید.)

۳۱/۱۵: موقف الحشر: روز قیامت که جمیع بندگان در محضر عدل الهی محشور می شوند. دوره ظهور مظهر امرالله که به قیامش، قیامت تحقّق می یابد و همه خلق در پیشگاه حضرتش محشور می شوند و به خطاب الهیه مخاطب می گردند و مؤمنین به جنّت ایمان و لقا وارد و منکرین در نار کفر و نفاق و محرومیّت ابدی معذب می شوند.

۳۲/۱۶: بدیع الاول: آدم ابوالبشر، سرسلسله نوع انسان در جهان

(و در یادداشتی دیگر جناب اشراق خاوری چنین آورده اند: در اصطلاح مخصوص امرالله در دوره بیان و دور جمال قدم جلّ ذکرة مقصود از بدیع اول، آدم ابوالبشر است که مطابق کتب سماویّه سرسلسله انسان و اول نفسی است که به خلعت هستی در عالم امکان مخلّع گردید. در لوح شیخ محمدتقی نجفی، ص ۶۸ فرموده اند؛ قوله تعالی: «از حضرت خاتم روح ما سواه فداه و من قبله حضرت روح الی أن ینتهی الی البدیع الاول در احیان ظهور کلّ مبتلا بوده اند...»)

(حضرت بهاء الله در یکی از الواح چنین می فرمایند:

«لوح عربی منیع ارسال شد، حال به لسان پارسی بدایع کلمات قدس الهی القا می شود ... باری، این ظهورات عزّ احدیه از اول لا اول بوده تا آن که زمان

منتهی شد به ظهور بدیع اول در قمیص آخر و طالع شد از مشرق اعلیٰ
نقطه اولی جلت عظمته و علت آثاره و عز کبریائه و ناس را به شریعه بقا
هدایت فرمود...»

(و نیز نگاه کنید به ذیل "آدم ابوالبشر" در فرهنگ اساطیر، ص ۴۱ - ۳۸)

۴۴/۲۲: مرشدت: مقصود میرزا یحیی ازل است که مرشد و پیشوای معرضین بیان
بود.

۴۴/۲۲: غصن ربانیه: مقصود حضرت عبدالبهاء مرکز عهد الهی است که الواح
مبارکه را به خط خود استنساخ می فرمودند.

۴۸/۲۳: ظهوره الآخر: مقصود، ظهور جمال قدم جل جلاله است که بعد از حضرت
اعلی قیام فرمودند و از نقطه نظر وحدت حقیقیه مظاهر الهیه ظهور حضرت اعلی
ظهور اول جمال قدم بود و ظهور جمال قدم ظهور ثانی آن حضرت.

۴۹/۲۴: مفازه: بیابان بی آب و علف که امید نجات در آن نباشد و عرب از راه تفال
به خیر چنین بیابانی را مفازه می نامد، یعنی جایگاه خلاصی از مرگ، چنان چه از راه
تفال مارگزیده را که امیدی به حیاتش نیست، سلیم می گوید.

۴۹/۲۴: غمرات الفنا: اعماق دریای نیستی.

۵۱/۲۵: فرط فی جنبک: تفریط در جنب در لغت کنایه از زیاده روی در قصور و
گناه است و دور شدن از انجام وظیفه وجدانی و «فرطت فی جنبک» یعنی در
عصیان و گناه افراط کرده ام.

(در آیه ۵۶ در سوره زمر "۳۹" می فرماید: «أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَىٰ عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ...»)

۵۲/۲۵: اسم الوحید: در این مقام، مقصود یحیی ازل است که به عقیده بابیان و معرضین بیان، نظر به این لقب، مقام شامخی را داراست و حضرت اعلیٰ جلّ ذکره او را وحید نامیدند؛ از راه تطبیق اسم یحیی در صورتی که با دو یاء حساب شود با کلمه وحید. و نیز همین لقب وحید را به جناب سید یحیی دارابی هم عنایت فرمودند و برای امتیاز این دو از یکدیگر، کلمه (اکبر) به وحید اضافه می شود و جناب سید یحیی دارابی به لقب وحید اکبر نامیده می شود. در الواح جمال قدم جلّ جلاله، این مطلب نازل شده، یعنی وحید اکبر در باره جناب دارابی استعمال شده است.

(برای ملاحظه شرح بیشتر در باره این مطالب، به ذیل "وحید اکبر" در حقیق مختوم، ج ۲، ص ۶۱۴ - ۶۱۳ و نیز به ذیل "دو واقعه هائله نی ریز و زنجان" در حقیق مختوم، ج ۱، ص ۶۰۵ - ۵۹۹ مراجعه فرمایید.)

۵۴/۲۶: رفیق اعلیٰ: مقام قرب الهی، مقام قرب به حقّ تعالیٰ جلّ شأنه. جمله (به رفیق اعلیٰ ارتقا جسته اند ...) کنایه از صعود و انتقال از نشئه فانی به جهان باقی است.

(جمال قدم در یکی از الواح مبارکه چنین می فرمایند:

«لوح عربی منیع ارسال شد، حال به لسان پارسی بدایع کلمات قدسی الهی القا می شود ... قسم به جمال قدم که اگر نفسی یک بار از این دنیا طاهر و مقدّس شده، به رفیق اعلیٰ ارتقا جوید، ابدأ فنا نیند، به هستی اندر

هستی رسد و ابداً نیستی و فنا را به این هستی و بقا راه نه و لکن چه فایده که این ناس با قلوب غیر طاهره، این نغمه الهی را ادراک نمایند...»

۵۵/۲۶: معنعن: از انواع احادیث اسلامی است که در سلسله راویان آن حدیث کلمه «عن فلان و عن فلان» تکرار می شود تا به معصوم و یا به رسول الله سند آن حدیث می پیوندد. در کتاب بدیع، جمال قدم جلّ جلاله از روی استهزا به سخنان باطل و روایات مجعوله صادره از ناحیه پیروان یحیی کلمه معنعن را ذکر فرموده اند.

۵۴/۲۶: حسین مشهور به سوخته: حسین مشهور به (سوخته) از پیروان یحیی ازل و از مخالفین و معاندین شدید جمال قدم جلّ جلاله بود.

(حضرت بهاء الله در لوحی که از لسان میرزا آقا جان خادم الله در تاریخ ۸ رمضان ۱۳۰۶ هـ. ق عرّ صدور یافته، در باره حسین سوخته چنین می فرماید:

«حمد مقدّس از ذکر حامد و محمود، مطلع نور احد، حضرت محمّد را لایق و سزااست که شریعتش حصن متین است و احکامش حافظ دین ... ذکر حسین سوخته را نموده اند، ای کاش به او می گفتند که تو در ارض طاء نبوده و هم چنین مثلت سید محمّد بعد از ورود در عراق او نزد ما می آمد و می رفت، لعمر المقصود از اصل امر آگاه نبوده و از این مراتب گذشته از کجا دانسته آن چه نزد نقطه اولی رفته از که بوده. بگوئید: ان وجدت لنفسک سمعاً و بصراً و فؤاداً ارجع الی الآثار انّها تهدیک الی نور مبین و نبأ عظیم، و لکن قابل هدایت نبوده و نیست. بغضا بر نقطه بیضا غلبه نموده و آن را محو کرده و لکن تکلیف ما دعاست. از فضل و عنایت حقّ، فساد و جدال و نزاع کلّ نهی شده، نهیاً عظیماً، لذا باید از بحر کرم الهی، نجات کلّ را بطلبیم و از برای هر یک عدل و انصاف مسئلت نماییم. اوست جواد و

اوست کریم ... معاشرت با حسین سوخته جایز نه، چه که به نار بغضا
 مشتعل است و از عدل و انصاف محروم الا بعد الرجوع، دعوه بنفسه
 متوکلین علی الله العلیم الخبیر...»

۵۴/۲۶: در ظلّ شیطان واقع: مقصود، یحیی ازل است که میرزا حسین سوخته در
 پناه او قرار گرفت و از طرفداران او شد و با امرالله و جمال قدم جلّ جلاله بنای
 مخالفت را گذاشت.

۵۴/۲۶: میرزا حسین قمی: متولیّ باشی حرم معصومه قم و از بابیان منافق بوده که
 همواره به مقتضای اوقات، اظهار ایمان و اظهار نفاق می نمود. زمانی در سیاه چال
 محبوس می شد و گاهی هم از خود نفی ایمان می کرد. در اوقات قلعه طبرسی با
 جناب قدّوس بود ولی پس از چندی از قلعه خارج شد و از امرالله تبرّی کرد و به
 لشکر شاهزاده مهدی قلی میرزا پیوست و در بارفروش در هنگامی که جناب قدّوس
 گرفتار ظلم مشرکین و اعدا بودند، آن حضرت را بیازرد و آب دهان به صورت
 مقدّس آن حضرت افکند و بسیار سبب فتنه و فساد شد.

(برای ملاحظه لوح جمال قدم در باره میرزا حسین قمی به کتاب مائده آسمانی، ج ۸، ص
 ۱۵۷ مراجعه فرماید.)

۵۴/۲۷: الاعرج الذی تبرّء: مقصود از اعرج، ملا محمد جعفر نراقی است که توسط
 جناب باب الباب در کاشان به امر مبارک حضرت اعلیّ مؤمن شد و بعداً از اتباع
 یحیی ازل شد و کتابی در ردّ امر جمال مبارک جلّ جلاله نوشت و در میان بابیان
 منتشر ساخت و چون در حین مشی می لنگید، به اعرج معروف بود.

کتاب اعرج، تذکره الغافلین نام داشته و آن را در ماه ذی الحجّه سال ۱۲۸۴ هـ. ق. (مارچ - اپریل ۱۸۶۸م) به اتمام رسانده است. ملا محمد جعفر نراقی، مشهور به اعرج در سال ۱۲۸۶ هـ. ق. (۱۸۶۹م) در انبار دولتی مسموم شد و مرد.

(یکی از آثار حضرت بهاء الله خطاب به ملا جعفر نراقی، در صفحه ۱۸۷-۱۸۲ کتاب مجموعه آثار قلم اعلی، طهران: لجنه ملی محفظه آثار، شماره ۷۶، ۱۳۳ بدیع، به طبع رسیده و مصدر به این بیان است: «به نام خداوند جلّ ذکرة نوشته از آن جناب بین یدی عبد حاضر شد، مشعر بود بر جزع و فزع زیاده از حدّ...»)

۵۵/۲۷: ذلک فی حدّ اللاشیء: بیان حضرت اعلی جلّ ذکرة است که در باره عظمت آیات و عظمت ظهور من یظهره الله می فرمایند که یک سطر از آثار آن حضرت، بهتر است از کلام کلّ من علی الارض. و بعد می فرمایند که: افعّل تفضیل یعنی کلمه (بهتر) هرگز نمی تواند حقّ مطلب را ادا کند؛ زیرا کلام آن حضرت قابل قیاس با کلام کلّ من علی الارض نیست، هم چنان که انوار شمس در مرآت به هیچ وجه قابل مقایسه با انوار شمس سماء نیست؛ چه که کلّ من علی الارض در اقبال حضرت موعود لاشیء محض اند و آن حضرت غیر محدود و خالق و آفریدگار جمیع من علی الارض است و لاشیء محض چگونه می تواند با حضرت مشیء الشیء مقابله کند و مقایسه شود.

(بیان مبارک حضرت ربّ اعلی که جناب اشراق خاوری مضامین آن را نقل فرموده اند و در کتاب بدیع (ص ۵۵ و ص ۲۷ طبع آلمان) نیز بدان استشهاد شده، در باب دوازدهم از واحد سوم کتاب بیان فارسی مندرج است.)

۵۵/۲۷: **طوریون**: در تفسیر احسن القصص، کلمه **طوریون** به مؤمنین و مقربین اطلاق شده و می‌فرمایند که در دوره ظهور و موعود بیان، **طوریون** منصعق می‌شوند و این کلمه از داستان حضرت موسی و مشایخ اسرائیل که در کوه طور تقاضای رؤیت حق را نمودند و همه از مشاهده تجلی حق مدهوش و منصعق شدند، مأخوذ شده است و شرح آن در قرآن مجید نازل شده و در سفر خروج تورات نیز مذکور است.

(خداوند در قرآن می‌فرماید:

«وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرَ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَرَانِي وَلَكِنِ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ نَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ.» (اعراف / ۱۴۳)

برای ملاحظه متن احسن القصص که جناب اشراق خاوری به مضامین آن اشاره نموده‌اند، به کتاب منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه اولی، طهران: مؤسسه ملی مطبوعات، ۱۳۴ بدیع، ص ۳۵، مراجعه فرمایید.

۵۵/۲۷: **ادلاء**: در کتاب بیان فارسی به بعضی از مؤمنین ادلاء اطلاق شده و در ردیف مرایا و شهدا و نقبا آنان را ذکر فرموده‌اند.

(قضیه ادلاء در باب هفدهم از واحد پنجم کتاب بیان فارسی مورد شرح و بسط حضرت ربّ اعلی قرار گرفته است.)

۵۶/۲۷: **اهل جنت و اهل ناز**: مقصود از جنت در این ظهور اعظم و به اصطلاح امراالله، رضای الهی و جنت معرفت و عرفان و جنت فوز به لقای حضرت رحمان و

امثالها می باشد که در الواح مبارکه مَصْرَح است، قوله تعالی: «قال این الجنة والنار قل الاولى لقائی و الاخری نفسک یا ایها المشرک المرتاب... (آثار قلم اعلی، ج ۱، طبع ۱۹۹۶م، ص ۲۲۸) و نار در مقامی، نار اعراض و نار کفر و نار نفاق و امثالهاست و نیز روح انسانی پس از صعود از این مقام بر حسب اعمالی که مرتکب شده، در جنت موعود متنعم و یا در آتش دوزخ معذب خواهد شد.

۵۶/۲۷: **تسنیم معارف**: تسنیم، نهری است در بهشت بنا به نص قرآن مجید. معارف الهیه در این ظهور اعظم، به تسنیم جنت تعبیر شده است که مؤمنین و مقربین در جنت ایمان از آن بهره مند می شوند.

(در آیات ۲۷ و ۲۸ سوره مطففین (۸۳) است که «و مِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ».

(نگاه کنید به ذیل "تسنیم" در فرهنگ اساطیر، ص ۱۴۷)

۵۶/۲۷: **سلسبیل بیان**: سلسبیل، نهری است در بهشت به تصریح قرآن مجید. آیات الهیه در این ظهور اعظم به سلسبیل تعبیر شده که مؤمنین در جنت ایمان و فوز به لقا از آن نهر عظیم استفاده می کنند.

(در آیه ۱۸ سوره انسان "۷۶" است که «عَيْنًا فِيهَا تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا». و نیز نگاه کنید به ذیل "سلسبیل" در فرهنگ اساطیر، ص ۲۵۱ - ۲۵۰)

۵۸/۲۸: **عقبه اسماء**: بر حسب احادیث شیعه در قیامت، مردم در عقبه های مختلف گرفتار می شوند و از سیر به طرف بهشت باز می مانند. البته مقصود از قیامت، قیام مظهر امرالله است و در قیامت بیان و ظهور جمال اقدس ابهی بسیاری

در عقبه اسما گرفتار شدند و از فوز به عرفان محروم ماندند و از جمله نفوسی بودند که به اسم یحیی ازل که مدعی خلافت مجعوله و وصایت مدخوله بود، از عرفان جمال قدم محروم شدند و به اسمی از حضرت خالق الاسماء دور ماندند.

۶۴/۳۱: سنة السّتين: سال اظهار امر حضرت ربّ اعلیٰ جلّ ذکره یعنی سال ۱۲۶۰ هـ. ق. (۱۸۴۴م) است و همان است که حضرت صادق آل محمد (ع) در حدیث مفضّل بن عمر، در باره ظهور موعود فرموده‌اند: «وفی سنة السّتين یظهر امره و یعلو ذکره». شرح کامل این مطلب را در قاموس ایقان (ج ۲، ص ۸۸۱ - ۸۷۹) نوشته‌ام.

(حضرت ربّ اعلیٰ در توقیع محمد شاه به حدیث مفضّل استشهاد فرموده‌اند.)

۶۵/۳۲: دلائل السّبعه: از آثار حضرت ربّ اعلیٰ است که در اثبات امرالله در جواب یکی از علمای شیعه مرقوم فرموده‌اند و از طرف بابیان به طبع رسیده است. محلّ نزول دلائل سبعه، جبل ماکو است. (حضرت بهاءالله در باره کتاب دلائل السّبعه در یکی از الواح مبارکه چنین می‌فرمایند:

«لوح عربی منیع ارسال شد، حال به لسان پارسی، بدایع کلمات قدس الهی القا می‌شود ... آن ذات قدم، رساله استدلالیه که به دلائل السّبعه معروف است، مرقوم فرمودند و جمیع حجّت و دلیل را به آیات منتهی نمودند و از قلم قدس جاری که الیوم این آیات که از سحاب عزّ نازل شده، حجّت است بر شرق و غرب عالم و حجّتی فوق آن نبوده و نخواهد بود...»

۶۹/۳۴: گندم پاک کن: مقصود، محمدجعفر اصفهانی است که در اصفهان به حضرت اعلیٰ جلّ ذکره مؤمن شد و در قلعه طبرسی به شهادت رسید و نام او در

کتاب بیان فارسی و کتاب اقدس نازل شده و از او در بیان فارسی به گندم پاک کن ارض صاد و در کتاب اقدس به (من ینقی القمح و الشعیر) تعبیر فرموده‌اند.

(به فقره ۱۶۶ کتاب اقدس مراجعه فرمایید. و نیز برای مطالعه لوح حضرت عبدالبهاء در باره جناب گندم پاک کن، به لوح صادره از قلم آن حضرت خطاب به خاندان جناب گندم پاک کن مراجعه فرمایید. لوح مزبور در صفحات ۲۰۴-۲۰۳ کتاب مآخذ اشعار در آثار بهائی، طبع ۲۰۰۰م، ج ۳ به طبع رسیده است.)

۶۹/۳۴: نقابت: نقبا، در احادیث شیعه از نفوس مقدّسی محسوبند که در دوره قائم آل محمد به نصرت آن حضرت قیام می‌نمایند و به فرموده حضرت اعلیٰ جلّ ذکره در بیان فارسی، گندم پاک کن اصفهان لباس نقابت پوشید و شیخ محمدحسن فقیه معروف از ایمان به حقّ منیع محروم ماند. نام گندم پاک کن اصفهانی، ملا محمدجعفر بوده و در واقعه قلعه طبرسی در جزو اصحاب با وفای حضرت قدّوس به شهادت رسید. بازماندگانش در امرالله امروز هستند.

(نقبا، در اصطلاح اهل عرفان به معنی مهتران و بزرگان قوم است و مقام نقابت، مقام نیابت انبیا است. در قرآن در حقّ سران بنی اسرائیل می‌فرماید: «وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا» (مائده / ۱۲) و نیز نگاه کنید به ذیل "نقبا" در فرهنگ معارف اسلامی، ج ۴، ص ۴۷۸)

۷۰/۳۴: شیخ محمدحسن: صاحب جواهرالکلام در شرح شرایع الاسلام محقق است که در کتاب اقدس هم نام او نازل و عنادش را ذکر فرموده‌اند. مشاّزلیه معروف به صاحب جواهر است و از فقهای معروف شیعه و معاصر با دوره ظهور حضرت ربّ اعلیٰ جلّ ذکره بود. هیکل اطهر، ملاعلی بسطامی را با لوحی خطاب

به شیخ محمدحسن ارسال فرمودند و شیخ پس از ملاحظه آیات الهیه، استهزا کرد و ملا علی مورد خشم و اذیت علمای محضر درس شیخ قرار گرفت. عاقبت شیخ مزبور به سال ۱۲۸۱ ه. ق. وفات کرد.

(برای ملاحظه الواح جمال قدم در باره شیخ محمدحسن نجفی صاحب جواهر الکلام فی شرح شرایع الاسلام به کتاب مائده آسمانی، ج ۴، ص ۱۳۸-۱۳۷ مراجعه فرمایید. و نیز نگاه کنید به فقره ۱۶۶ در کتاب اقدس. کتاب شرایع الاسلام فی مسائل الحلال و الحرام، تألیف شیخ نجم الدین جعفر معروف به محقق حلّی است.)

۷۲/۳۵: ماء غدیر: آب کمی که در گودالی جمع شود.

(جمال قدم در صفحه ۳۳۵ کتاب بدیع، ص ۱۶۴، طبع آلمان) نیز می فرمایند: «...اذا ظهر الشّط، هل یلیق لاحد ان یلتفت الی ماء الغدیر...»

۷۵/۳۷: عمارت صدری: این بیان مبارک از حضرت اعلی است که در کتاب بیان فارسی (باب ۱۶، واحد دوم) می فرمایند؛ قوله تعالی:

«ولی اگر شجره حقیقت در مثل آن حجرات ساکن گردد، آن وقت آن ذرات [را] مرا می خوانند؛ چنان چه ذرات مرایای اعلی مقعد عمارات صدری که در ایام ارض صاد در آن جا ساکن بوده، می خوانده و می خوانند...» انتهى

این همان بنای دارالحکومه و عمارت سرپوشیده است که سؤال و جواب حضرت باب با عده ای از علما در آن جا واقع شد و مدت چهار ماه در آن عمارت مستوراً و مخفیاً به شرحی که در تاریخ نبیل مسطور است، به سر بردند و این همان مجمع بود که از علمای بنام به اقدام معتمدالدوله، حاجی محمدابراهیم کلباسی فقیه و میرزا حسن پسر ملا علی نوری از حکمای حاضر بودند و سؤالات بسیار کردند و

جواب‌های لازم را از لسان اطهر شنیدند و بنا به درخواست منوچهرخان معتمدالدوله، رساله نبوت خاصه را مرقوم فرمودند.

(حضرت ربّ اعلیٰ، در باره معتمدالدوله و عمارت صدر در توقیع محمدشاه (منتخبات آیات، طبع ۱۳۴ بدیع، ص ۱۵) از جمله چنین می‌فرمایند:

«... مرحوم معتمدالدوله بر حقیقت امر مطلع شده و آن چه لازمه عبودیت و خلوص بالنسبه الی اولیاء الله بود، به جای آورده، بعضی از جهال بلدش چون در مقام فساد برآمدند، مدتی در عمارت صدر مستوراً اقامه به حقّ الله نمود تا آن که با رضاء الله به محلّ فردوس خود متصل گشت جزاه الله خیراً
 (...»

۷۷/۳۸: مراتب توحید: مراتب اربعه توحید عبارت است از توحید ذات و توحید صفات و توحید افعال و توحید عبادات که شرح آن در صحیفه عدلیه از قلم حضرت اعلیٰ جلّ ذکره نازل شده است.

توحید ذات، عبارت از آن است که برای ذات حقّ تعالیٰ شریک و نظیری تصوّر شود، وحده لاشریک له. تحقّق این موضوع در اقرار به وحدانیت ذات مظهر امرالله صورت می‌پذیرد.

توحید صفات، آن است که صفات را عین ذات دانند و خارج از ذات نشناسند، و گر نه تعدّد قدما حاصل شود و مشکلات عدیده رخ بگشاید.

توحید افعال، آن است که حقّ را مسبّب‌الاسباب دانند و موجودات را جمیعاً اسبابی برای انجام اراده الهیه قرار دهند و سلب هر گونه استقلال از اسباب

موجوده نمایند که لحرکه و لاسکون الالبالله و اگر جز این باشد، کار به شرک کشیده شود.

توحید عبادات آن است که بندگان، آنچه را از عبادات و احکام انجام می دهند، همه را برای حقّ تعالی که معبود واقعی است، انجام دهند؛ ایّاک نعبد و ایّاک نستعین، و گر نه، عابدِ نفس و هوئی گردند و از درگاه قرب الهی دور شوند.

(برای مطالعه نصوص حضرت باب در باره مقامات چهارگانه توحید، به کتاب امر و خلق، ج ۱، ص ۹۷ - ۹۴ مراجعه فرمایید.)

۷۷/۳۸: کلّ شیء: مقصود از کلّ شیء، شریعت بیان است که مدارش بر عدد کلّ شیء، یعنی ۳۶۱ می باشد که حاصل ضرب ۱۹ در ۱۹ می باشد.

۷۹/۳۸: واحد بیان: اشاره به ذات مقدّس حضرت ربّ اعلیّ جلّ ذکراه و حروف حیّ است که هجده نفس بودند و واحد بیان را تشکیل می دهند و کلمه واحد، عددش نوزده است.

۸۳/۴۰: مظاهر شیطان و مطالع حسابان: مقصود، نفوسی هستند که با مظاهر مقدّسه الهیه مخالفت می کنند و راه اعراض و اعتراض می پیمایند.

(برای مطالعه نصوص مبارکه در باره شیطان، به ریحیق مختوم، ج ۲، ص ۷۸ - ۷۵ مراجعه فرمایید.)

۸۴/۴۱: نمرود: پادشاهی که با ابراهیم خلیل درافتاد و آن حضرت را در آتش افکند. (نگاه کنید به فرهنگ اساطیر، ص ۴۲۲ - ۴۲۰)

۸۴/۴۱: **شمر:** پسر ذی الجوشن که در روز عاشورا، حضرت سیدالشهداء را به شهادت رسانید.

(در این فقره از کتاب بدیع، ذکر سنان نیز به میان آمده که مقصود از او، سنان ابن انس نخعی است. او از سران سپاه عمر بن سعد در واقعه کربلا بود و بعضی از منابع تاریخی، او را قاتل حضرت سیدالشهداء نوشته اند. برای مطالعه مطالب بیشتر مربوط به شمر بن ذی الجوشن به دایرةالمعارف تشیع، ج ۱۰، ص ۵۱ - ۴۷ مراجعه فرمایید.)

۸۴/۴۱: **ابن ملجم:** عبدالرحمن بن ملجم مرادی از اصحاب حضرت امیر (ع) بود که بعد از جنگ نهروان، عاشق دختری از خوارج به نام قظامه شد و جزو خوارج گردید و حضرت امیر (ع) را در ماه رمضان در شب نوزدهم ماه سال چهل هجری در مسجد کوفه به شهادت رسانید و در هنگام اذان صبح، گرفتار و محبوس شد و بعداً به جزای عمل خود رسید و به کیفر کردار زشت خویش به دست حسن بن علی مجتبی، فرزند حضرت امیر (ع) به قتل رسید. داستان او را جرجی زیدان در یکی از مجلّات تاریخ اسلام خود نوشته و در کتب تاریخی اسلام نیز ثبت است.

(در باره ابن ملجم مرادی به لوح جمال قدم در مائده آسمانی، ج ۸، ص ۱۷۰ مراجعه فرمایید و نیز نگاه کنید به دایرةالمعارف تشیع، ج ۱، ص ۳۷۱ - ۳۷۰)

۸۴/۴۱: **نکھت دفراء:** بوی بد، رایحه کریهه، تعفن.

۸۶/۴۲: **دو مشرک بالله:** مقصود، سید محمد دجال اصفهانی و یحیی ازل است.

۸۹/۴۳: **حرم عز صمدانیه:** مقصود، فاطمه اصفهانیه دختر ملاحسین روضه خوان اصفهانی است که در اصفهان، منقطعاً حضرت نقطه بود و او را اخراج فرمودند و

بعدها به ازل پیوست و با او بود و بعد هم ازل او را به سید محمد دجال اصفهانی بخشید. عاقبت مریم در طهران کور شد و مرد.

(برای ملاحظه شرح مفصل تر مطلب و مطالعه آثار مبارکه در این باره، می توان به کتاب ریح مختوم، ج ۱، ص ۳۸۳ - ۳۸۱ مراجعه نمود. حضرت بهاء الله در صفحه ۲۹۵ کتاب بدیع، ص ۱۴۴ طبع آلمان، نیز در این باره چنین می فرماید: «... نفسی که در شهوت نفسانی به مقامی رسید که از حرم یزدانی نگذشت و تصرف در حرم نقطه نمود...»)

۸۹/۴۳: کتاب مستیظ: از آثار یحیی ازل است که مطالب مختلفه دارد و در آغاز آن تصریح کرده که توسط برادر خود به امر حضرت اعلی راهنمایی شده و در این کتاب، فتوای قتل دیان و سایر اصحاب را داده و از فاطمه اصفهانی بسیار تعریف کرده و او را در ردیف مریم، مادر مسیح قرار داده و سخنان بی ربط در این کتاب بسیار است و آغاز آن به این گونه شروع می شود:

«هذا كتاب المستیظ لعلکم تستیظون عن رقدکم. بسم الله الرحمن الرحیم حمداً لمن عرف نفسه بنفسه و وصف ذاته بذاته و خلق الخلق کیف شاء و اراد و بعث الیهم من رسله و صفوته و انزل علیهم من کتبه و رحمته...»

این کتاب در اوقات مراجعت جمال قدم از سلیمانیه یعنی به سال ۱۲۷۲ هـ. ق، توسط یحیی ازل در بغداد در رد ادعای میرزا اسدالله دیان خویی نوشته و به قتل او در این کتاب فتوا داده و به امر ازل، میرزا محمد مازندرانی، جناب دیان را در بغداد به قتل می رساند. به شرحی که در کتاب بدیع از قلم هیکل قدم نازل شده، معرضین بیان هم به این موضوع تصدیق دارند و از جمله، علی محمد سراج

اصفهانى در ردّیّه خود بر امر اعظم و ملا محمدجعفر نراقى ازلى در ردّیّه خود به نام تذکرة الغافلین این مطلب را صریحاً نوشته اند و در آخر مستیقف می گوید:

«و سيعلم الذین ظلموا انفسهم و اعرضوا عن الحق ان ماؤیهم نار جهنم و هم فیها یحضرون الا لعنة الله على القوم الظالمین و الحمد لله رب العالمین».

این کتاب را که به خط میرزا یحیی نوشته شده، اخیراً حضرات بایى ها در طهران گراور کرده و منتشر کرده اند و نسخه ای از آن، نزد این عبد موجود است.

(حضرت بهاء الله در لوحی که در کتاب مائده آسمانى، ج ۷، ص ۶۱ - ۶۰ به طبع رسیده، درباره میرزا اسدالله دیان و کتاب مستیقف چنین می فرماید:

«... با این که اسدالله انکار حقّ ننموده و حین ورود مدینه الله بین یدی العرش حاضر و به آن چه اهل بیان در آن یوم به آن مقرّ بودند، اقرار نموده و مع ذلك ورد علیه ما ورد، بلکه اکتفا به او وحده ننموده، بر جمعی حکم قتل جاری نموده. کتاب مستیقف، موجود، ملاحظه نمایند. قسم به آفتاب معانى که در آن کتاب بر کلّ مظاهر احدیه فتوای قتل داده با آن که حکم قتل بالمرة از بیان و اهل آن مرتفع شده، به نصّ منزل بیان...»

۹۰/۴۴: کوه قاف: کوه قفقاز است که در لوح مبارک حضرت عبدالبهاء مصرّح است و به عقیده مسلمین، کوهی است که دور دنیا را گرفته و مسکن سیمرغ است.

(در آثار مبارکه بهائی، مفاهیم و تعابیری که از کوه قاف مراد شده، متنوع و متفاوت است. در این مقام، مقصد آن است که ادرنه در پشت کوه قاف اساطیری و یا کوه قافی که از آن فلک چهارم و فلک الافلاک مراد می شود، قرار نگرفته بلکه شهر معروف و معینی است که

می‌توان به آن سفر نمود و جمال قدم را در آن جا ملاقات کرد. برای مطالعه مطالب مفصل در باره کوه قاف به فرهنگ اساطیر، ص ۳۳۸ - ۳۳۷ مراجعه فرمایید.

۹۹/۴۸: **قطران**: ماده‌ای است روغنی که از برخی درختان مانند صنوبر و غیره گرفته می‌شود و بوی کریهی دارد.

(در مقابل سلسبیل که چشمه آب گوارا در بهشت است، قطران، شراب اهل جهنم است.)

۹۹/۴۸: **جمال علی ابهی**: اشاره به وحدت حقیقیه موجوده بین جمال قدم و حضرت ربّ اعلیٰ جلّ ذکره است که فرمودند: «انّی انا حیّ فی الافق الابهی». (و نیز نگاه کنید به کتاب بدیع، ص ۲۲۷ و ۳۴۸، صفحه ۱۱۲ و ۱۷۰ طبع آلمان و مائده آسمانی، ج ۷، ص ۶۹ و ۹۴)

۱۰۰/۴۹: **اسفل نیران**: پست‌ترین درکات جحیم، اعماق دوزخ.

(بر اساس روایات اسلامی، دوزخ را هفت طبقه است و طبقه اسفل آن هاویه نام دارد. برای مطالعه مطالب مربوط به جهنم به فرهنگ اساطیر، ص ۱۶۸ - ۱۶۷ مراجعه فرمایید.)

۱۰۰/۴۹: **ارض طیبه مبارکه**: مقصود ارض مقدّس و سرزمین عکا است.

(در این توضیح، زلتی در قلم حاصل آمده است. مقصود از «این ارض طیبه مبارکه» در این مقام، از کتاب بدیع مدینه ادرنه است که محلّ نزول کتاب بدیع می‌باشد.)

در این مقام درج توضیحات جناب اشراق خاوری در مورد بعضی از کلمات و اصطلاحات مندرج در ۱۰۰ صفحه اول کتاب بدیع (۴۹ صفحه اول طبع آلمان) را به پایان می‌برد و امیدوار است که نشر بقیۀ این یادداشت‌ها در دفاتر بعدی سفیئۀ عرفان امکان پذیر شود.

ضمائم

کتاب شناسی

- آثار قلم اعلیٰ حضرت بهاء الله؛ ج ۱ (کتاب مبین، خط زین المقربین)؛ مؤسسه ملی مطبوعات امری؛ طهران؛ ۱۲۰ ب.
- ج ۲؛ مؤسسه معارف بهائی، کانادا؛ ۱۵۹ ب.
- ج ۳؛ مؤسسه ملی مطبوعات امری؛ طهران؛ ۱۲۹ ب.
- ج ۴؛ مؤسسه ملی مطبوعات امری؛ طهران؛ ۱۳۳ ب.
- حضرت بهاء الله؛ قاهره مصر؛ ۱۳۳۹ ش.
- ادعیه حضرت محبوب - ادعیه حضرة المحبوب؛ چاپ جدید استرالیا؛ ۲۰۰۴ م، ۱۶۰ ب.
- ارض ملکوت کالبد هنری کرین؛ ترجمه سید ضیاء الدین دهشیری؛ نشر مرکزی ایران مطالعه فرهنگها؛ ۱۳۵۸ ش.
- انسان در روز رستخیز ...
- اسرار الآثار فاضل مازندرانی؛ ج ۱ و ۳ و ۵؛ مؤسسه ملی مطبوعات امری؛ طهران؛ ۱۲۴ ب.
- اشراقات حضرت بهاء الله؛ به خط مشکین قلم؛ بدون تاریخ و محل طبع.
- اقتدارات حضرت بهاء الله؛ خط مشکین قلم؛ بی محل طبع؛ ۱۳۱۰ هـ.ق.
- کتاب مستطاب اقدس حضرت بهاء الله، با توضیحات؛ حیف؛ بیت العدل اعظم الهی، ۱۹۹۵ م.
- الجواهر السنیه فی احادیث القدسیة حر عاملی؛ انتشارات دهقان؛ ۱۳۸۰ ق.
- الخصال ابن بابویه؛ ج ۲؛ جامعه مدرسین قم؛ ۱۳۶۲ ش.
- الفتوحات المکیه ابن عربی؛ ج ۳؛ تحقیق عثمان یحیی و ابراهیم مدکور؛ نشر المكتبة العربی؛ بیروت؛ لبنان؛ ۲۰۰۸ م.
- الکوکب الدّری فی مناقب ذی التّون مصری تحقیق و تقدیم سعید عبدالفتاح؛ الانتشار العربی؛ بیروت؛ لبنان؛ ۲۰۰۲ م.
- المعراج فی الوجدان الشّعی امروخلق دکتر لويس صلیبا؛ دار و مكتبة بیلون؛ جبل لبنان؛ ۲۰۰۸ م.
- اسدالله فاضل مازندرانی؛ ج ۱-۳؛ مؤسسه ملی مطبوعات امری؛ طهران؛ ۱۲۸ ب.
- آیات الهی حضرت بهاء الله؛ ج ۱ و ۲؛ مؤسسه مطبوعات امری آلمان؛ ۱۵۳ ب.
- کتاب مستطاب ایقان حضرت بهاء الله؛ فرج الله زکی؛ مصر؛ ۱۳۵۲، (۱۹۹۳ م) و آلمان؛ مؤسسه ملی مطبوعات بهائی آلمان؛ هوفهایم؛ چاپ اول؛ ۱۵۵ ب (۱۳۳۷ ش، ۱۹۹۸ م)

- آیین سخنوری
بدایع الآثار
بهاء الله و عصر جدید
بهائیه خانم - ورقه علیا
- محمدعلی فروغی؛ نشر صدای معاصر؛ طهران؛ ۱۳۸۹ ش.
بدایع الآثار؛ ج ۲؛ چاپ مجدد؛ لانگنهاین آلمان؛ ۱۹۸۲ م.
ترجمه بشیر الهی؛ رحیمی، سلیمانی؛ برزیل؛ ۱۴۵ ب.
تدوین دایره مطالعه نصوص و الواح مرکز جهانی بهائی؛ لجنه ملی نشر
آثار امری به زبان های فارسی و عربی؛ لانگنهاین؛ آلمان غربی؛ ۱۴۲ ب -
۱۹۸۵ م.
- پیام ملکوت
تفسیر القمی
تفسیر النکت و العیون
تفسیر سورة بقره
تمهیدات
توقیع امریکا و صلح
جامع الاخبار
جامع الاسرار و منبع الانوار
حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء
- عبد الحمید اشراق خاوری؛ هند؛ ۱۹۸۶.
ابوالحسن علی بن ابراهیم القمی؛ ج ۱؛ بیروت؛ ۱۴۲۱ ق.
ماوردی؛ ج ۵؛ مؤسسه الکتب الثقافیة؛ ۲۰۰۷ م.
حضرت اعلی؛ نسخه کمبریج؛ تکثیر محفظه آثار امری؛ ۱۳۵۴ ش.
به اهتمام عقیف عسیران؛ نشر منوچهری؛ چاپ دوم؛ ۱۳۶۵ ش.
هوشمند فتح اعظم؛ نشر طهران؛ بی تاریخ.
محمد شعیری، مطبعة حیدریه؛ نجف؛ بی تاریخ.
به اهتمام هنری کربن و عثمان اسماعیل یحیی؛ نشر علمی؛ چاپ
دوم؛ ۱۳۶۸ ش.
حافظ ابونعیم اصفهانی؛ ج ۹؛ دارالکتب العربیة؛ الطبعة الخامسة؛
۱۹۸۷ م.
- حدیقه عرفان
خطابات مبارکه
دریای دانش
دفتر عقل و آیت عشق
دلائل الامامة
دور بهائی
دیوان حکیم سنایی
رحیق مختوم
سفینه عرفان
سورة الملوک
- حضرت بهاء الله؛ حضرت عبدالبهاء؛ کانادا؛ عندلیب؛ ۱۹۹۴.
حضرت عبدالبهاء؛ خطابات مبارکه؛ ج ۱؛ مصر؛ ۱۳۴۰ ق.
دریای دانش؛ مؤسسه ملی مطبوعات امری؛ طهران؛ ۱۳۳ ب.
دکتر دینانی؛ ج ۱؛ نشر طرح نو؛ بی تاریخ.
محمد طبری؛ نشر بعثت قم؛ ۱۳۱۴ ق.
حضرت ولی امرالله؛ لانگنهاین آلمان؛ ۱۹۹۸ م.
به اهتمام مدرّس رضوی؛ انتشارات متاب خانه سنایی؛ ۱۳۶۲ ش.
عبد الحمید اشراق خاوری؛ ج ۲؛ لجنه ملی نشر آثار امری؛ ۱۰۳ ب.
- سفینه عرفان؛ دفتر دوم، انتشارات مجمع عرفان؛ ۱۵۶ ب.
- سفینه عرفان؛ دفتر دوازدهم؛ انتشارات مجمع عرفان؛ ۱۶۳ ب.
حضرت بهاء الله، نشر طهران؛ جیبی؛ بی تاریخ.

- شرح الزیارة
شرح العرشیه
شرح الفوائد
شرح القصیده
شرح مقدمه قیصری
صلوات در امر بهائی
ظهور الحق
عرائس البیان فی حقائق القرآن
عقل و وحی
عقل و وحی در قرون وسطی
عنذلیب
فرات الکوفی
قرن بدیع
قاموس ایقان
گنج شایگان
گنجینه حدود و احکام
لوح شیخ نجفی
لنالی الحکمه
لنالی درخشان
مآخذ اشعار در آثار بهائی
مائده آسمانی
مثنوی معنوی
- شیخ احمد احساسی؛ ج ۳؛ نشر سعادت کرمان؛ ۱۳۵۵ ش.
شیخ احمد احساسی؛ نشر سعادت کرمان؛ چاپ دوم؛ ۱۳۶۴ ش.
شیخ احمد احساسی؛ چاپ سنگی؛ ۱۲۷۲ ق.
سید کاظم رشتی؛ چاپ سنگی؛ ۱۲۶۹ ق.
آشتیانی؛ نشر تبلیغات اسلامی؛ ۱۳۶۵ ش.
روح الله مهرباخانی؛ نشر نحل؛ ۲۰۰۶ م.
اسدالله فاضل مازندرانی؛ ج ۸؛ مؤسسه ملی مطبوعات؛ ۱۳۱ ب.
روزبهان قلی؛ ج ۳؛ بی تاریخ.
حسن یوسفیان - احمد شریفی؛ انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی؛ چاپ اول؛ ۱۳۸۳ ش.
اتین ژیلسون؛ ترجمه پازوکی؛ ۱۳۷۸ ش.
نشریه محفل روحانی ملی بهائیان کانادا؛ ۱۹۸۱ م.
تفسیر فرات، نشر وزارت ارشاد اسلامی؛ ۱۴۱۰ ق.
حضرت ولی امرالله؛ دانداس؛ مؤسسه معارف بهائی؛ ۱۹۹۲ م.
عبد الحمید اشراق خاوری؛ ۴ ج؛ طهران؛ مؤسسه ملی مطبوعات؛ ۱۲۸-۱۲۷ ب.
عبد الحمید اشراق خاوری؛ مؤسسه ملی مطبوعات امری، طهران؛ ۱۲۴ ب.
عبد الحمید اشراق خاوری؛ مؤسسه ملی مطبوعات امری؛ نشر سوم؛ ۱۲۸ ب.
حضرت بهاء الله؛ انتشارات سعادت؛ قاهره؛ ۱۹۲۰ م.
- ج ۱؛ دارالنشر البهائیه فی البرازیل؛ ۱۴۳ ب.
- ج ۲؛ دارالنشر البهائیه فی البرازیل؛ ۱۴۶ ب.
- ج ۳؛ دارالنشر البهائیه فی البرازیل؛ ۱۴۸ ب.
محمد علی فیضی؛ شیراز؛ ۱۲۳ ب؛ ۱۳۴۵ ش. بی محل چاپ؛ بی تاریخ.
وحید رافتی؛ انتشارات معارف بهائی؛ کانادا؛ بی تاریخ.
۹ ج؛ مؤسسه ملی مطبوعات امری؛ طهران؛ (ج ۱ و ۶؛ ۱۲۸ ب - سایر مجلدات ۱۲۹ ب).
مولانا جلال الدین رومی؛ چاپ رینولد نیکلسون؛ به اهتمام عبد الحمید مشایخ طباطبایی.

- مجموعه الوح طبع مصر حضرت بهاء الله؛ قاهره مصر؛ ۱۳۳۸ ق؛ ۱۹۲۰ م.
- مجموعه مناجات حضرت عبدالبهاء؛ چاپ دوم؛ آلمان؛ ۲۰۰۱ م، ۱۵۷ ب.
- محاضرات عبدالحمید اشراق خاوری؛ ج ۲؛ مؤسسه ملّی مطبوعات امری؛ ۱۲۱ ب.
- مفاوضات حضرت عبدالبهاء؛ لیدن؛ بریل؛ ۱۹۰۸ م.
- معارف بهائی نشریه؛ دوره دوم؛ وحید رافتی؛ الوان در دیانت بهائی؛ نشر کانادا؛ ۱۹۹۸ م.
- مقاله شخصی سیّاح حضرت عبدالبهاء؛ مؤسسه مطبوعات امری؛ طهران؛ ۱۱۹ ب.
- مکاتیب عبدالبهاء - ج ۲؛ به اهتمام فرح الله زکی الکردی؛ مصر؛ ۱۹۱۰ م.
- ج ۳؛ قاهره؛ ۱۳۴۰ ق.
- ج ۴؛ مؤسسه مطبوعات امری؛ ۱۲۱ ب.
- ج ۵؛ مؤسسه مطبوعات امری؛ ۱۳۲ ب.
- ج ۸؛ مؤسسه ملّی مطبوعات امری، طهران؛ ۱۳۴ ب.
- منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء؛ ج ۱؛ مؤسسه مطبوعات امری امریکا؛ ۱۹۷۹ م.
- منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء؛ ج ۴؛ مؤسسه مطبوعات امری آلمان؛ ۲۰۰۰ م.
- منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء؛ ج ۶؛ مؤسسه مطبوعات بهائی آلمان؛ ۱۶۱ ب.
- میزان الحکمة محمد محمدی ری شهری؛ مکتب الاعلام الاسلامی؛ چاپ دوم؛ ۱۳۶۷ ش.
- نظم جهانی بهائی هوشمند فتح اعظم؛ مؤسسه معارف بهائی، کانادا، نشر سوم؛ مؤسسه عصر جدید، آلمان؛ ۱۶۳ ب، ۲۰۰۶ م.
- هفت وادی دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی؛ انتشارات مرکز کرمان شناسی؛ بی تاریخ.
- یاران پارسی حضرت بهاء الله؛ حضرت عبدالبهاء؛ نشر لانگنهاین؛ آلمان؛ ۱۹۹۸ م.
- یادنامه مصباح منیر وحید رافتی؛ مؤسسه مطبوعات بهائی آلمان؛ هوفهایم؛ نشر اول؛ ۲۰۰۶ م.
- ینبوع الاسرار به اهتمام درخشان؛ نشر دانشگاه؛ طهران؛ ۱۳۵۸ ش.

فهرست مقالات سفینه عرفان، دفتر اول

رسالة حضرت ربّ اعلیٰ در شرح حدیث «من عرف نفسه فقد عرف ربّه»	منوچهر سلمان پور
صحیفه بین الحرمین	وحید بهمردی
در باره احکام بیان و خطابات به اهل بیان در کتاب مستطاب اقدس	محمد افنان
مراتب سبعة و حدیث مشیت	وحید رأفتی
کتاب عهدی	شاپور راسخ
انگیزه «حوریّه» یا «دینا» و «دین» و ردّ پای فکر مزدیسنا در لوح ملاح القدس	کامران اقبال
اسرار علم و حکمت الهی	منوچهر مفیدی
احوال و خدمات حاج مهدی ارجمند	ایرج ایمن

فهرست مقالات سفینه عرفان، دفتر دوم

عرفان در ارتباط با مطالعه نصوص و الواح مبارکه امر بهائی	شاپور راسخ
مقاصد دین و مأموریت آیین بهائی	ایرج ایمن
مفاهیم نار در آثار حضرت بهاء الله	منوچهر سلمان پور
آثار منزله از قلم اعلیٰ در ایران - قصیده رشح عما	وحید رأفتی
فرق متصوفه کردستان در دوره بغداد	داریوش معانی
هفت وادی	فریدالدین رادمهر
از مسکن خاکی - مآخذ مطالب منقول در هفت وادی	وحید رأفتی
لوح مبارک جواهرالاسرار	وحید بهمردی
کتاب مستطاب ایقان	شاپور راسخ
مستغاث	محمد افنان
روش تشخیص و تعیین مواضع الواح مبارکه	حبیب ریاضتی
آثار قلم اعلیٰ، دوران طهران - بغداد (۱۸۵۳ - ۱۸۶۳)	

فهرست مقالات سفینه عرفان، دفتر سوم

وحید رأفتی	مباحث ایام در ادرنه - ملاحظاتی در لوح نازله به اعزاز ملاً عبدالرحیم
ایرج ایمن	توصیف کلمه الله در آثار قلم اعلی
محمد افنان	ذیلی درباره مبانی احکام
معین افنانی	بررسی مضامین قصیده تائیه کبری و قصیده عز ورقاییه
وحید بهمردی	لوح کل الطعام نازل از قلم اعلی در دارالسلام
محمد قاسم بیات	گلگشتی در رساله چهار وادی
شاپور راسخ	مثنوی مبارک
منوچهر سلمان پور	مروری بر لوح مبارک سلطان ایران
نادر سعیدی	کتاب بدیع و مسئله تکمیل بیان
حبیب ریاضتی	نظر اجمالی به آثار قلم اعلی در اسلامبول و ادرنه رشحات عرفان فهرست منتخبی از آثار قلم اعلی دوره اسلامبول - ادرنه (۱۸۶۸ - ۱۸۶۳)

فهرست مقالات سفینه عرفان، دفتر چهارم

شاپور راسخ	مروری سریع بر مباحث کتاب مستطاب اقدس
شاپور راسخ	مضامین عمده در الواح مبارکه جمال ابهی خطاب به ملوک و رؤسا و زعمای دنیا
محمد افنان	سوره غضن و عهد و میثاق بهائی
روح الله خوش بین	زمینه تاریخی لوح احتراق
منوچهر سلمان پور	مروری بر مواضع اساسی لوح مبارک حکمت
مونا علی زاده	سوابق تاریخی و مضامین لوح اشرف
سیامک ذبیحی مقدم	برخی از خطابات قهریه به زعمای عثمانی - لوح رئیس و لوح فؤاد
ایرج ایمن	شان و لزوم اجزای احکام الهی
معین افنانی	ملاحظاتی درباره لوح و حدیث کنت کنز
وحید رأفتی	نظری بر لوح قناع

- مروری بر الواح حضرت بهاء الله خطاب به محمد مصطفی بغدادی
رشحات عرفان
 الف . از آثار عبدالحمید اشراق خاوری
 ب . نقطه و حرف در معارف بیانی
 ج . سراج و سراج
 د . نامه ای از میرزا موسی آقای کلیم به ذبیح کاشانی
 شرح تشریف میرزا محمدباقر هائی به حضور حضرت بهاء الله جل جلاله
 فهرست منتخبی از آثار قلم اعلی نازله در اوایل دوره عکا (۱۲۸۵ - ۱۳۰۰ ه . ق)
- کامران اقبال
 تنظیم و تدوین: وحید رأفتی
 محمد افنان
 محمد افنان
 وحید بهمردی
 موهبت الله هائی

فهرست مقالات سفینه عرفان، دفتر پنجم

- مجموعه ای از آثار مبارکه در باره «بسیط الحقیقه»
 راهنمایی برای مطالعه «بسیط الحقیقه»
 مجملی در باره «کلمات فردوسیّه»
 سه لوح از آثار استدلالی جمال اقدس ابهی و دلیل حکمت
 مروری بر مواضع زیارت نامه حضرت سید الشهداء
 مضامین «لوح دنیا»
 مروری بر سورة الزبارة «زیارت نامه جناب باب الباب»
 ارتباط میان کتاب اقدس و الواح متمم آن
 نگاهی به ادعیه شفا و ادعیه مخصوصه در امر بهائی
 مروری بر دوزیارت نامه از آثار قلم اعلی
 شرحی در سوابق و مضامین لوح مریم
- وحید رأفتی
 شاپور راسخ
 محمد افنان
 منوچهر سلمان پور
 شاپور راسخ
 مونا علی زاده
 شاپور راسخ
 کیان سعادت
 آرمین اشراقی
 فتحیه رشیدی

فهرست مقالات سفینه عرفان، دفتر ششم

- کلیات مقدماتی در باره «قیوم الاسماء»
 نظری بر مندرجات رساله دلایل سبعة
- محمد افنان
 مهری افنان

شاپور راسخ	از مدنیته تا سیاسیته: ۱. رساله مدنیته
شاپور راسخ	۲. رساله سیاسیته
ع. صادقیان	مروری بر مضامین الواح خطاب به یاران پارسی و سوابق تاریخی پارسیان در ایران
فتحیه رشیدی	مروری بر تفسیر بسمله
آرمین اشراقی	لوحی در شرح «لایسعی...»
فریدالدین رادمهر	ماء الحقیقه
فاروق ایزدی نیا	مقاله شخصی سیاح
فریدالدین رادمهر	مرکز میثاق و عرفان
مونا علی زاده	سیمای حضرت مسیح در آثار حضرت عبدالبهاء
وحید رافتی	پاسخی به چند پرسش: نامه‌ای از جناب آقا شیخ محمدعلی نبیل اکبر

فهرست مقالات سفینه عرفان، دفتر هفتم

فریدالدین رادمهر	منابع برای مطالعه آثار حضرت نقطه اولی
مهری افنان	نظری اجمالی بر مندرجات «صحیفه عدلیه»
محمد افنان	نظری بر محتوای لوح مبارک «افلاکیه»
وحید رافتی	تشریح و تبیین
شاپور راسخ	علم و علما از منظر حضرت عبدالبهاء
مونا علی زاده	تبیینات حضرت عبدالبهاء در مورد برخی از آیات قرآن و احادیث اسلامی
فاروق ایزدی نیا	جلوه‌هایی از حضرت بهاء الله در آثار حضرت عبدالبهاء
فالور سامی (کاویانی)	برخی جلوه‌های حیات بهائی در زندگانی حضرت عبدالبهاء
محمد افنان	تأملی در باره علم تعقلی

فهرست مقالات سفینه عرفان، دفتر هشتم

وحید رافتی	مروری بر سوره غصن
سناء روحانی	مروری بر مضامین لوح هودج

مهری افنان	برخی از خطابات قلم اعلیٰ به علمای معاند
محمد افنان	سیر تدریجی نزول آثار حضرت نقطه اولی
شاپور راسخ	پیام‌های حضرت نقطه اولی به حکام زمان
محمد افنان	معرفی مجموعه‌ای از آثار حضرت نقطه اولی
فریدالدین رادمهر	بحثی در باره توقیع حضرت نقطه اولی در معرفت الهی
تورج امینی	نظریه هنر در دو آیین بابی و بهائی
شاپور راسخ	دوندای نجاج و فلاح
علاءالدین قدس جورابچی	سوابق و مضامین لوح عمه
فاروق ایزدی نیا	نقطه بیان در آثار طلعت پیمان
فرانک نیکوکار	عالم ملک و جهان ملکوت
شراره تاج ترقی	محبت در آثار حضرت عبدالبهاء
فتحیه شیرازی	پاسخ به چند پرسش: پژوهشی در آثار حضرت عبدالبهاء

فهرست مقالات سفینه عرفان، دفتر نهم

شیوا الهیون	روابط و رفتار حضرت عبدالبهاء با افراد
آرمین اشراقی	ارتباط کریم‌خان کرمانی با ادیان بابی و بهائی
محمد افنان	مقدمه‌ای در باره مناجات در آثار بهائی
فاروق ایزدی نیا	جلوه‌هایی از سیمای حضرت عبدالبهاء در مروری بر آثار ایشان
محمد قاسم بیات و ساطع بیات	مروری بر حقیقت روح و موضوع تناسخ
لادن پاک دامن	مرحبا! مرحبا!
فریدالدین رادمهر	تحلیل برمبانی تاریخی و اجتماعی لوح احتراق
شاپور راسخ	لوح لاهه والواح دیگر مربوط به صلح عمومی
شاپور راسخ	ابطال خرافات در آثار حضرت عبدالبهاء
وحید رأفتی	سیری در آثار مبارکه بهائی

فهرست مقالات سفینه عرفان، دفتر دهم

نظری اجمالی بر مضامین لوح رضوان العدل	محمد افنان
شرحی درباره کتاب الاسماء	محمد افنان
شرح حدیث کنت کنز از حضرت اعلی	فریدالدین رادمهر
توقعات حضرت نقطه اولی نازله به افتخار خال اکبر	مهری افنان
مآخذ چند حدیث در کتاب «بیان فارسی»	وحید رأفتی
کلمات مکنونه سیر از نقص به سوی کمال	فاروق ایزدی نیا
مروری بر مضامین سورة البیان	سنا علی زاده روحانی
کلامی چند، در باره یکی از الواح جمال ابهی	مینا یزدانی
صلح اصغر و صلح اعظم	علی نخجوانی
مفهوم عدل در آثار مبارکه بهائی	شاپور راسخ
دستور تعدیل معیشت در آثار حضرت عبدالبهاء	شاپور راسخ
آیات: معیار سنجش حقانیت ظهور الهی	محمد افنان
مجموعه اسناد روزن در آرشیو فرهنگستان علوم روسیه در سن پترزبورگ	یولی ایوانسیان
حفظ استقلال اطفال در تحزری حقیقت و تربیت بهائی	شراره ذبیحیان

فهرست مقالات سفینه عرفان، دفتر یازدهم

لوح هرتیک «از آثار قلم اعلی» مروری بر مضامین لوح هرتیک	محمد افنان
معرفی کتاب «منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه اولی»	مهری افنان
تفسیر آیه نور از آثار حضرت نقطه اولی	فریدالدین رادمهر
سخنی در باره لوح ملاً عبدالرزاق	علاءالدین قدس جورابچی
مروری بر لوح ظهور از آثار قلم اعلی	مونا علی زاده
عدالت سلاطین در کلام رب العالمین	فاروق ایزدی نیا
عهد و میثاق در امر بهائی	علی نخجوانی
نقشه ملکوتی حضرت عبدالبهاء	شاپور راسخ

شاپور راسخ	سوابق فرامین ملکوتی در ادیان قبل و در عهد اعلی و عهد ابهی
شاپور راسخ	مفهوم و نقش برنامه‌ریزی در امر بهائی
محمد افنان	اخلاق بهائی
شراره ذبیحیان	وحدت در کثرت
ژیلا شهریاری	راه و روش‌های تفکر و تعمق در آثار الهی
فریدالدین رادمهر	از راهزنی تا رهرویی
وحید رافتی	حروف اختصاری در آثار مبارکه بهائی
محمد افنان	ارکان اربعه بیت توحید
محمد افنان	جنّ واجنه
وحید رافتی	یک نامه تاریخی از جناب محب السلطان
وحید رافتی	مسمط مسعود قزوینی

فهرست مقالات سفینه عرفان، دفتر دوازدهم

محمد افنان	مختصری درباره لوح رحمت
مونا علی‌زاده	مروری بر الواح شعرات
علاءالدین قدس جورابچی	سخنی درباره لوح قناع
فاروق ایزدی‌نیا	مقام الوهیت و عبودیت مظهر ظهور
شاپور راسخ	کیفیت تقریر و تحریر کتاب مذاوضات
شاپور راسخ	جایگاه فلسفه در دیانت بهائی
فریدالدین رادمهر	آفتاب عرفانی در آسمان عقلانی
ناصر نیلی	ادراکات عالم انسانی در پرتو مذاوضات عبدالبهاء
فاروق ایزدی‌نیا	تبیین رموز مندرج در «کتاب مقدس»
فاروق ایزدی‌نیا	تبیین بشارات در کلام مرکز میثاق ربّ البینات
علاءالدین قدس جورابچی	موضوع «جرم، مجرم، و مجازات» در کتاب مذاوضات
فریدالدین رادمهر	صفیر سیمرخ

مونا خادمی	نگاهی به زندگی لورا دریفوس - بارنی
شاپور راسخ	هیپولیت دریفوس: بزرگ مردی از مبشرین میثاق
علی نخجوانی	نظری به دامنه خدمات بیت العدل اعظم الهی - ترویج و توسعه مطالعات بهائی
محمد افنان	دیانت اسلام - مذهب شیعه - امر بهائی

فهرست مقالات سفینه عرفان، دفتر سیزدهم

محمد افنان	نظری بر سوابق و متون سورة الامر و لوح الامر
فاروق ایزدی نیا	خطاب رب الارباب به پاپ
مهری افنان	سوابق و مضامین تفسیر سوره کوثر
محمد قاسم بیات	مروری بر عناوین و مقام حضرت نقطه اولی
فریدالدین رادمهر	یک نکته از هزاران: دفاع از مرکز عهد و میثاق
علاءالدین قدس جورابچی	عهد و میثاق در مسیر تاریخ
شاپور راسخ	بررسی تطبیقی تعالیم و احکام بابی و بهائی
مهرداد نبیلی	وجود شناسی در مفاوضات
محمد افنان	دین و عقل و علم: تطابق یا توافقی
شاپور راسخ	تأثیر امر بهائی بر ادب و فرهنگ ایران
ایرج ایمن	آزادی فکر و بیان در آئین بهائی
فاروق ایزدی نیا و علاءالدین قدس جورابچی	تکمله بر «سخنی در باره لوح فناع»

فهرست مقالات سفینه عرفان، دفتر چهاردهم

محمد افنان	مقدمه‌ای در باره سورة القلم از آثار قلم اعلی
شاپور راسخ	نگاهی به خطوط کلی مدنیت جهانی
مهرونوش فیروزمندی	اسرار و رموز حروف مقطعه قرآن در تفسیر حضرت بهاء الله
مهری افنان	نظری کوتاه بر الواح اعیاد از آثار قلم اعلی

چونان شعله آتش از برای دشمنان	فاروق ايزدی نيا
دفتر معرفت در مناجات مرکز عبوديت	فريدالدين رادمهر
خطابات مرکز ميثاق در اقطار غريبه	فاروق ايزدی نيا
حيطه های اختيار در زندگي انسان در منظر حضرت عبدالبهاء	ناصر نبيلي
رياضيات و روحانيت	مهيا د رهنمايي
برخی مفاهيم مشترک کتاب اصول آموزش و پرورش و کتاب مفاوضات	مژگان ملکان
آماده کردن جوامع بهائي شرق و غرب برای تساوی حقوق رجال و نسا	بهاريه روحاني معاني
مفهوم نوي از خدا در ديانت بهائي	رامين وصلي
انسان بايد قوه تعمق و تفکر داشته باشد	از بيانات شفاهي حضرت عبدالبهاء
اعطای حق انتخاب شدن و عضویت بانوان در محافل روحاني	از توقيعات حضرت ولي امرالله
اظهار نظر در مورد مسائل اجتماعي	دارالانشاء بيت العدل اعظم
ظهور بديع	هوشمند فتح اعظم
حروف نفی و اثبات	فاروق ايزدی نيا
بחי در باب برخی عبارات لوح هزاربیتی	فاروق ايزدی نيا
درک کلام الهي؛ نظري گذرا به برداشت مخاطب لوح هرتیک	فاروق ايزدی نيا

انتشارات مجمع عرفان

سفینه عرفان، مطالعاتی در اصول معتقدات و آثار مبارکه بهائی، دفتر اول تا دفتر چهاردهم؛ ۱۹۹۸-۲۰۱۱
آفتاب آمد دلیل آفتاب، استمرار مآثر کمیل بن زیاد نخعی، تألیف وحید رأفتی؛ دارمشتات؛ آلمان؛ عصر
جدید ۲۰۱۰ م.

Moojan. Momen (ed.), *Scripture and Revelation*, Oxford: George Ronald, 1997

Moojan Momen (ed.), *The Bahá'í Faith and the World Religions*, Oxford: George Ronald, 2005

Iraj Ayman (ed.), *The Lights of 'Irfán, Compilations of Papers Presented at 'Irfán Colloquia* (in English) Books One to Twelve, 2000 - 2011

Farah Dustdar (ed.), *Beiträge des 'Irfán – Kolloquiums: Compilations of Papers Presented at 'Irfán Colloquia* (in German), Hofheim, Germany: Bahá'íVerlag, Books one to Five, 2004 - 2009

Maryam Afshar, *Images of Christ in the Writings of 'Abdu'l-Bahá*, 2004

Wolfgang Klebel, *Revelation of Unity, Unity of Revelation*, Darmstadt, Germany: Reyhani Verlag, 2009

فروشنندگان

Bahá'í Distribution Service (BDS)

415 Linden Ave., Wilmette, IL 60091-2886, USA

Tel.: (847) 425 -7950 Fax: (847) 425-7951

E-mail: BDS@usbnc.org

Bosch Bahá'í School, Bookshop

500 Comstock Lane, Santa Cruz, CA 95060-9677

Tel.: (831) 423-3387 Fax: (831) 423-7564

E-mail: bosch@usbnc.org

Reyhani Verlag

Benzweg 4, 64293 Darmsstadt, Germany

Tel: 49-6151-95170 Fax: 49-6151-9517299

E-Mail: druck@reyhani.de

Bahá'í Verlag (For German Publications)

Eppsteiner Str. 89, D - 65719, Hofheim, Germany

Tel: (49) 6192-22921 Fax: (49)6192-22936

E-mail: office@bahai-verlag.de

اهداف و چگونگی مجامع عرفان

تشکیل مجامع عرفان به منظور ترویج و تقویت مطالعه و تحقیق در آثار مقدسهٔ ادیان الهی و اصول معتقدات بهائی توسط صندوق یادبود حاج مهدی ارجمند در سال ۱۹۹۳ آغاز شد. این مجامع، همه‌ساله به طور جداگانه به زبان‌های فارسی، انگلیسی و آلمانی در اروپا «ایتالیا و آلمان» و در آمریکای شمالی «میشیگان و کالیفرنیا» برگزار می‌شود.

برنامهٔ جلسات مجمع عرفان شامل سخنرانی‌ها و ارائهٔ مقالات تحقیقی و مطالعات تفصیلی و تحلیلی در اصول معتقدات و آثار مبارکهٔ امر بهائی و مطالعات تطبیقی در نحله‌های مذهبی و مکاتب فکری و فلسفی و مسائل و مشکلات اجتماعی از دیدگاه امر بهائی و بخش ویژهٔ بزم عرفان است.

مجمع عرفان محیطی است دوستانه برای بحث و مشورت، برنامه‌ریزی و همکاری در مطالعات امری و استفاده از نغمات موسیقی و آواز و نمایش فیلم. مقالات تحقیقی که در مجمع عرفان «به فارسی» ارائه می‌گردد؛ در دفترهای سفینهٔ عرفان درج و نشر می‌شود. سفینهٔ عرفان هم‌چنین محتوی الواحی است که قبلاً طبع و نشر نشده و منابع و مراجعی است برای مطالعات امری. به هریک از شرکت‌کنندگان در مجمع عرفان یک جلد سفینهٔ عرفان و دفترچهٔ شامل خلاصهٔ سخنرانی‌ها اهدا می‌شود. برای اطلاع در بارهٔ هدف‌ها، برنامه‌ها و انتشارات مجمع عرفان به www.irfancoolloquia.org رجوع کنید.

CONTENTS

Mysteries and Symbols in the Words of God
`Abdu'l-Bahá

Preface Iraj Ayman 1

PART ONE

La'áliyyih `Irfán (Pearls of Knowledge)

Writings of Bahá'u'lláh 8

Tablet Addressed to Ghawghá (*Lawh-i-Ghawghá*)

A Selection of previously unpublished Writings of Bahá'u'lláh
Received from the Bahá'í World Center

Writings of `Abdu'l-Bahá 18

A Selection of previously unpublished Writings of `Abdu'l-Bahá'
Received from the Bahá'í World Center

PART TWO

Gulchín-i-`Irfán (Research Papers)

Risálih fi Tashkhís-Alghena' from the Writings of Mehri Afnan 21
the Báb

A Contents Review of *Lawh- Ghawghá* (A Tablet Ala Quds Jurabchi 29
Addressed to Ghawghá)

Arz-i-Za'farán (Land of Saffron) in *Lawhi-i-Hikmat* FaridduddinRadmehr 80

Land of *Káf* and *Ráin* the Book of Aqdas and in the Naser Nabili 133
Course of History

Gradual Stages of the Declaration of the Claim of Muhammad Afnan 173
the Báb

Choice of the West for Epoch-Making Travels of Baharieh Rohani 183
`Abdu'l-Bahá in the West Maani

`Abdu'l-Bahá's Travels in the West and Promotion Heshmat Shahriari 227
of Globalism

The Style of the Writings of `Abdu'l-Bahá Shapour Rassekh 275

Concept of Finality in Islam Khaze Fananapazir and Sina Fazel 292
Translated by Faruq
Izadinia

The First Badí' in the Bábí Faith (In commemoration of Bicentennial of the Birth of Bábul-Báb)	Faruq Izadinia	334
Reason and Faith from the Bahá'í Point of View	Ramin Vasli	373
Loci of Worship in the Persian Literature and the Bahá'í Faith	Shapour Rassekh	408

PART THREE

Rashahát-i-`Irfán (Elucidations)

Introducing a manuscript of the Writings of the Báb	Muhammad Afnan	433
<i>Hurúf-i-Elliyyín</i> and <i>Hurúf-i-Sejjín</i>	Muhammad Afnan	438
The World of Being and Its Degrees in the Bahá'í Writings	Muhammad Afnan	440
Faithfulness of God and Infidelity of the People of the World	Faruq Izadinia	446
<i>LanTarání</i> and <i>UnzurTarání</i>	Faruq Izadinia	475

PART FOUR

Shakhsar -i-`Irfán

Explanatory Notes on Kitáb-i-Badí'	`Abdu'l-Hamid Ishrâq-i-Khávári Edited by Vahid Rafati	490
------------------------------------	--	-----

PART FIVE

Appendices

Bibliography and References		519
Tables of Contents of <i>Safíni-yi-`Irfán</i> , Books One to Fourteen		523
`Irfán Publications and Distributors		
`Irfán Colloquia - Aims and Activities	Iraj Ayman	

Safíni-yi-`Irfán is a collection of studies on the principal beliefs and Sacred Texts of the Bahá'í Faith, particularly papers presented at `Irfán Colloquia. The Colloquia, sponsored by Haj Mehdi Arjmand Memorial Fund, started in 1993 and are being held annually in North America and in Europe, in English, Persian and German languages separately.

The Haj Mehdi Arjmand Memorial Fund was established in 1992 to honor Haj Mehdi Arjmand (1861-1941), a prominent teacher and scholar of the Bahá'í Faith in Persia. `Irfán is a Persian-Arabic word referring to mystical, theological and spiritual knowledge. `Irfán Colloquia aim to foster study of the scriptures of the world's religions from a Bahá'í perspective.

`Irfán Colloquium
c/o Bahá'í National Center
1233 Central Street
Evanston, IL 60201-1611
USA
Phone: 1 (847) 733-3501
Fax: 1 (847) 733-3527
E-mail: contact@irfancolloquium.org

Safíniy-i- `Irfán

A Collection of Papers Presented at `Irfán Colloquia
Book Fifteen
Copyright © 2012 by `Irfán Colloquium
ISBN 978-3-942426-13-8

`Irfán Colloquium Publications

SAFÍNI-YI `ÍRFÁN

Studies in Principal Beliefs
and Sacred Texts of the Bahá'í Faith

Book Fifteen



'Asr-i-Jadid Publisher
Darmstadt, Germany